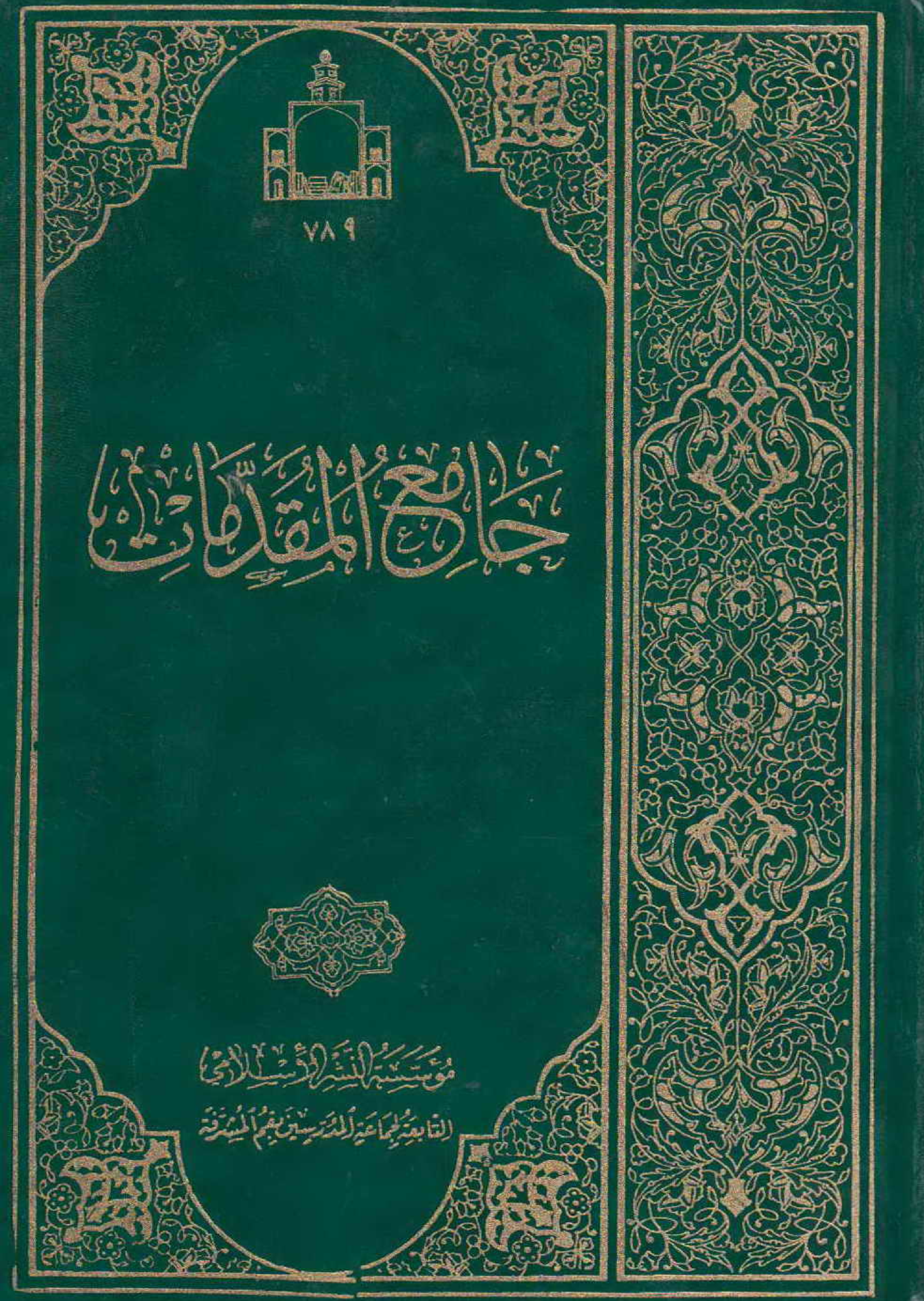


٧٨٩
جامع المقدمات
مؤسسة النشر الإسلامي
التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة

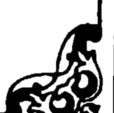
جامع المقدّمات / تأليف جمع من العلماء. تحقيق الشيخ جليل الجراثيمي. ـ ـ مؤسّسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين بقم المشرّفة. ١٤٢٢ ق. = ١٣٨٠ ش.
٦٣٢ ص. ـ ـ (مؤسّسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين بقم المشرّفة، ٨٧٩).
شابك ٩ ـ ٠٣٠ ـ ٤٧٠ ـ ٩٦٤ ـ ٩٧٨
ISBN 978 - 964 - 470 - 030 - 9
فارسى ـ عربى.
فهرستنويسى بر اساس اطلاعات فيپا.
چاپ چهارم: ١٤٣١ ق = ١٣٨٩ ش.
كتابنامه به صورت زيرنويس.
١. زبان عربى ـ ـ صرف و نحو. ٢. منطق.
٢ ج / PJ ٦١٤١
١٣٨٠
كتابخانهٔ ملّى ايران
٤٩٢ / ٧٥
٤٧١٢ـ٨١م



جامع المقدّمات

■ تأليف : جمع من العلماء □
■ تحقيق : الشيخ جليل الجراثيمى □
■ الموضوع : الصرف والنحو والمنطق □
■ طبع ونشر : مؤسّسة النشر الإسلامي □
■ عدد الصفحات : ٦٣٢ □
■ الطبعة : الرابعة □
■ المطبوع : ١٠٠٠ نسخة □
■ التاريخ : ١٤٣١ هـ . ق □

مؤسّسة النشر الإسلامي
التابعة لجماعة المدرّسين بقم المشرّفة



بسم الله الرحمن الرحيم

إِنْ أُرِيدُ إِلَّا ٱلْإِصْلاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَما تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ (هود:۸۸).

کتاب جامع المقدّمات که شامل چندین کتاب مقدّماتی علوم ادبي عربی می باشد، در میان طلّاب و دانشجویان علوم دینی، پیوسته مورد توجّه ویژه ای بوده و اکثریّت قریب به اتّفاق علمای گذشته از آن بهره‌مند شده اند، و به خاطر اهمیّت آن، خدمتگزاران به جهان علم و کتاب و ناشران این گونه کُتُب نیز از آن غافل نبوده و هر ناشری به سهم خود کوشیده است که به گونه ای در خدمت این کتاب نیز بوده و با کاستن نقصها و کاستیها، آن را به چاپ برساند، و بر همین اساس ما هم کتاب مزبور را مورد بررسی خاصّی قرار داده و آن را برای بهره‌برداری هر چه بهتر طلّاب محترم و سایر دانش پژوهان با کیفیّت مطلوب‌تری عرضه نموده ایم، و کوشیده ایم که: تک تک کلمات آن را مورد تصحیح و بررسی قرار داده و از توضیحات و تعلیقات مُخِلّ و مُمِلّ اجتناب کنیم، و اکنون خدای تبارک و تعالی را شکر گزاریم که حتّی المقدور به آن هدف مقدّس نائل شده ایم، و امیدواریم که خداوند متعال، سعی و تلاش همهٔ دست اندرکاران آن را: بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ پاداش دهد، در خاتمه لازم می دانیم از زحمات فراوان جناب حجّة الاسلام آقای

جلیل جراثیمی که متکفّل زحمات علمی و غلط گیری نهایی و پاورقیهای کتاب و ترجمهٔ کتاب مفید آداب المتعلّمین شده اند، سپاسگزاری کنیم، قطعاً حضرت ولیّ عصر ارواحنا فداه سعی وافر ایشان را مورد عنایت خاصّ، قرار خواهد داد، وآخر دعوانا أن الحمد لله ربّ العالمین.

دفتر انتشارات اسلامی

وابسته بجامعهٔ مدرّسین حوزهٔ علمیهٔ قم

بسم الله الرحمن الرحيم

با توجّه به سابقهٔ دیرینه و متداول بودن کتاب جامع المقدّمات، در میان دانشمندان و محصّلان علوم دینی، و نیز توجّه به احساس حدّ اقل، دو نوع نقص و کاستی در آن که: نقص اوّل آن بخاطر نوع چاپ (زیرا معمولاً از روی همان چاپهای قدیمی اُفست شده و می شد، و پیداست که چندان مطلوب نبود)، و نقص دوّم: مربوط به ضبط بسیاری از کلمات آن بود (که یا از جهت املای متداول، مورد اشکال بود، و یا برای استفادهٔ صحیح مبتدی و نوآموز، به علامتگذاری نیاز داشت، و گاهی هم اصل و مجموع کلمه، غلط و اشتباه ضبط شده بود).

و گر چه بعضی از ناشران محترم و خیرخواه، در این زمینه اقداماتی کرده بودند، لیکن اقدامات آنان، تنها نقص اوّل را جبران کرده و نقص دوّم که نقصی بس اساسی تر است، همچنان به حال خود باقی بود، و لذا مناسب بود که این نقص نیز جبران گردد، و بر همین اساس و همین انگیزه بود که: از این جانب خواسته شد تا کتاب مزبور را مورد تصحیح و بررسی دقیق قرار داده و نقص باقیمانده را در حدّ امکان برطرف نمایم، این جانب هم این تقاضا و خواست را اجابت کرده و با توفیق و یاری خدای متعال آن را به انجام رسانیدم؛ (گر چه مشک آن است که خود ببوید) و ضمناً ترتیب تنظیم کتابها را کمی تغییر داده و ضمن ترجمهٔ مختصر آداب المتعلّمین، آن را در ابتدای کتاب قرار داده، تا قبل و پیش از فراگیری، طریقه و

روش شایسته و بایستهٔ آن، آموخته شده باشد، و سپس مجموع کتابهای صرفی را در یک قسمت قرار داده و بعد از آنها کتابهای نحوی را با ترتیب طبیعی آنها تنظیم کردم، مثلاً شرح العوامل را چون آسان‌تر است، قبل از عوامل ملامحسن قرار دادم، و آنگاه مقدّمهٔ منطق را در آخر، زیرا جای طبیعی آن نیز همان آخر بود؛ (زیرا باید پس از صرف و نحو آموخته شود).

و لازم به یاد آوری است که: من تنها و تنها به صحیح کردن کلمات پرداختم، و جُز در بعضی از موارد که اشکالات را به صورت پاورقی نوشتم، هیچ گونه دخل و تصرّفی در اصل مطالب کتاب نکردم، و با انتظار دعای خیری که از استفاده کنندگان و بهره گیران این اثر دارم، امیدوارم که: خدای متعال این زحمات ناقابل را با لطف و کرم و قابلیّت خودش بپذیرد و قلب مطهّر قلب عالم امکان و ولّی زمان را از ما خوشنود گرداند، والله الموفّق والمعین.

قم: حوزه علمیّه

جلیل جرائیمی

کتاب آداب المتعلّمین

ترجمهٔ مختصر کتاب آداب المتعلّمین

بسم الله الرّحمن الرّحیم

پیشگفتار:

قال الله تعالی: فَبَشِّرْ عِبادَ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَه...، «بنابر این بشارت و مژده بده بندگان مرا، آنان که هرگاه گفتاری را بشنوند، نیکوتر آن را برگزیده و به کار می بندند، زُمَر ۱۸ - ۱۷».

با توجّه به این که کتاب شریف آداب المتعلّمین عربی بود، و با توجّه به این که آشنایی با مطالب آن برای مبتدی ضروری به نظر می رسد، و نیز باتوجه به این که استفاده مطالب آن از مَتْنِ عربی برای مبتدی میسّر نبود، لذا، این کتاب ترجمه گردید ودر ابتدای جامع المقدّمات قرار داده شد، تاهم زودتر وهم بهترمورد استفادهٔ کامل دانشجویان ابتدایی حوزه های علوم دینی و نیز دانشجویان دیگر قرار گیرد، و لازم به یادآوری است که: مطالب این کتاب نیز همانند مطالب بسیاری از کتابهای دیگر است، یعنی چنین نیست که صد درصد آنها، صد درصد مورد قبول و پذیرش باشد، بلکه همین که

بسم الله الرحمن الرحيم

أحمد الله على آلائه ، ونشكره على نعمائه ، والصّلاة والسلام على سيّد أنبيائه وخير أوصيائه.

وبعد: فكثير من طلّاب العلم لا يتيسّر لهم التحصيل وإن اجتهدوا ، ولا ينتفعوا عن ثمراته وإن اشتغلوا لأنّهم أخطأوا طريقه ، وتركوا شرائطه ، وكلّ من أخطأ الطّريق ضلّ فلا ينال المقصود. أردتُ أن أُبيّن طريق التّعلّم على سبيل الاختصار على ما رأيت في الكتاب وسمعت من أساتيذي أُولي العلم والله الموفّق والمعين.

فأُبيّن المقصود في فصول شتّى :

اکثریّت قریب به اتّفاق آنها و به ویژه مطالبی که متّکی بر آیات و روایات است مورد قبول است، کتاب مفید و خوبی است، و برخی از مطالب آن هم که از نظر ظاهر، چنگی به دل نزده و غیر قابل قبول به نظر می رسد را هم نباید عجولانه و زود ردّ کرد بلکه باید آنها را با استادان و بزرگترها در میان گذاشت و سپس ردّ و یا قبول نمود، فَبَشِّرْ عِبٰادِ....

ترجمه:

خدای متعال را بر نعمتهای ظاهری و باطنی اش ستایش می کنم و سپاس می گزارم، و رحمت و درود خدا بر بزرگِ پیامبران و بهترین سر پرستان و امانت دارانش باد، سپس بسیاری از دانشجویانند که تحصیل و بدست آوردن علم و دانش برای آنان میسّر و امکان پذیر نمی شود، گر چه جدّی و کوشا باشند، و بهره ای از تحصیل علم نمی برند، گر چه بدان اشتغال داشته باشند، زیرا،

الفصل الأوّل: في ماهيّة العلم وفضله

اعلم أنّه قال رسول الله (صلّى الله عليه وآله): «طلب العلم فريضة على كلّ مسلم ومسلمة»[1]، والمراد من العلم هنا، علم الحال أي

آنان راه تحصيل را اشتباه رفته و از راه آن نرفته‌اند، يعنى شرطهاى آن را واگذار كرده و به كار نبسته‌اند، و پيداست كه كسى كه راه را اشتباه كند گمراه شده و به سر منزل مقصود نخواهد رسيد، و براى پيشگيرى از اين زيان بود كه: خواستم راه فراگيرى دانش را به طور اختصار بيان و روشن نمايم، «بنابر آنچه كه در كتابها ديده‌ام و آنچه را كه از استادان دانشمندم شنيده‌ام» و خداى متعال توفيق دهنده و يارى كننده است، بنابر اين مقصود خود را در فصلهاى گوناگونى بيان مى‌كنم (دوازده فصل).

نخستين فصل: مربوط به حقيقت علم و فضيلت آن است

بدان كه رسول خدا كه درود خداوند بر او و خاندانش باد، فرموده است كه:

جستجوى دانش بر هر مسلمانى (مرد، زن) فريضه و واجب است، و مقصود از علم در اين جا، علم حال است، يعنى علمى كه در زندگى دينى مورد نياز بوده و بهره‌بردارى صحيح از آن وسيلهٔ نفع و بهره‌بردارى در عالم آخرت است، همانگونه كه گفته مى‌شود «برترين علم، علم و دانش حال، و برترين عمل، حفظ و نگهدارى مَآل و زندگى آخرت است» بنابر اين بر هر طالب و جوينده‌اى واجب است كه: آنچه را كه زندگى دينى او را صالح و

---

(۱) بحار الأنوار: ج۱ ص۳۲ س۱.

العلم المحتاج إليه في الحال الموصل إلى النفع في المآل كما يقال: «أفضل العلم علم الحال، وأفضل العمل حفظ المآل». فيفرض على الطالب ما يُصلح حاله.

شایسته قرار می دهد، بدست آورد، و ارجمندی و ارزش علم بر کسی پوشیده نیست، زیرا تنها علم است که مخصوص و ویژهٔ آدمی است، زیرا غیر ازعلم حالات دیگر آدمیان، میان آنان و حیوانهای دیگر مشترک است، از قبیل: دلیری، نیرومندی، مهربانی و...، و به واسطهٔ علم بود که خدای متعال فضیلت آدم را بر فرشتگان ظاهر کرد، و آنان را برای سجده و خضوع در برابر آدم فرمان داد، و علم است که وسیلهٔ سعادت و خوشبختی ابدی است «در صورتی که با عمل، مقرون و هماهنگ باشد» بنابر این علمی که در ضرورتهای زندگی دینی بدان نیازمندیم، فراگرفتن آن واجب عینی است، یعنی بر هر مکلّفی واجب است، و چنانچه با اختیار فرا گرفته نشود، اجباری می شود، و امّا دانشی که گهگاهی بدان نیاز است، یادگیری آن، واجب کفایی است، یعنی اگر عدّه‌ای که به واسطهٔ آنان نیاز جامعهٔ اسلامی و دینی برطرف می شود، آن را فراگیرند، واجب بودن آن از عهدهٔ دیگران ساقط می شود، و چنانچه در منطقه‌ای هنوز کسی بدان اقدام نکرده است، ابتداءاً بر هر به تکلیف رسیده‌ای واجب است، و در بیان این مطلب گفته شده به این که: علمی که نیاز به آن همیشگی است همانند طعامی است که هر کسی بدان نیاز دارد، و امّا دانشی که بعضی از اوقات مورد نیاز است، همچون دارویی است که گاهی، مورد نیاز و استفاده است، و علم نجوم و ستاره‌شناسی که حوادث را به طور قطعی پیش‌بینی و پیشگویی می‌کند، به مانند مرض و بیماری است و حرام است، زیرا چنین علمی زیان‌آور بوده و نفع صحیحی ندارد، مگر آنچه که در رابطهٔ با شناخت قبله و اوقات نماز و از این قبیل باشد، که جایز و بلکه به صورت کفایی واجب و ضروری است.

وشرف العلم لا يخفى على أحد إذ العلم هو مختصّ بالإنسان لأنّ جميع الخصال سوى العلم يشترك فيها الإنسان وسائر الحيوانات كالشجاعة والقوّة والشفقة وغير ذلك ، وبه أظهر الله فضل آدم على الملائكة وأمرهم بالسجود له ، وأيضاً هو وسيلةٌ الى السعادة الأبديّة إن وقع العمل على مقتضاه ، فالعلم الذي يفرض على المكلّف بعينه[١] يجب تحصيله ويجبر عليه إن لم يحصّل.

والّذي يكون الاحتياج به في الأحيان فرض على سبيل الكفاية[٢] وإذا قام به البعض سقط عن الباقي وإن لم يكن في البلد من يقوم به ، اشتركوا جميعاً في تحصيله بالوجوب ، وقيل: بأنّ علم ما ينفع على نفسه في جميع الأحوال بمنزلة الطعام لا بد لكلّ أحد من ذلك ، وعلم ما ينفع في الأحانين بمنزلة الدواء يحتاج إليه في بعض الأوقات ، وعلم

تفسير علم و حقيقت آن:

علم صفت و حالتی است که روشن و آشکار می شود به واسطهٔ آن ، موارد نیازی که علمِ عالـم بدان تعلّق گرفته و برای عالِم معلوم شده باشد ، «و همانند نوری است که نشاندهندهٔ اشیائی است که در تاریکی قرار گرفته باشند» بنابر این سزاوار است که طالب علم ، از نفس و خودیِ خود و سود و زیان آن غافل نباشد ، تا پیوسته بتواند نفعهای حقیقی نفسِ خویش را جلب کرده و ضررها و زیانهای واقعی آن را دفع نماید ، تا مبادا عقل و علم وی حجّت و دلیلی علیه او شده و باعث فزونی عذابش گردد.

---

(١) و (٢) الواجب نوعان عينيّ وكفائيّ. والعينيّ ما يجب على المكلّف في كلّ زمان ومكان وشرائط ، كالصلاة ، والكفائيّ ما يجب على المكلّف إن لم يأته من به الكفاية ، كدفن الميّت.

النّجوم بمنزلة المرض فتعلّمه حرام لأنّه يضرّ ولا ينفع إلّا قدر ما يعرف به القبلة وأوقات الصّلاة وغير ذلك فإنّه ليس بحرام.

فأمّا تفسير العلم فإنّه صفة ينجلي بها لمن قامت هي به المذكور، فينبغي للطالب أن لا يغفل عن نفسه وما ينفعها وما يضرّها في أوّلها وآخرها فيستجلب بما ينفعها ويتجنّب عمّا يضرّها لئلّا يكون عقله وعلمه حجّة عليه فيزداد عقوبة.

الفصل الثّاني: في النيّة

لا بدّ لطالب العلم من النيّة في تعلّم العلم، إذ النيّة هو الأصل في جميع الأحوال لقوله [صلّى الله عليه وآله]: «إنّما الأعمال بالنيّات» ولقوله (صلّى الله عليه وآله): «لكلّ امرئٍ ما نوى»(١)، فينبغي أن ينوي المتعلّم بطلب العلم رضاء الله تعالى، وإزالة الجهل عن نفسه وعن سائر الجهّال وإبقاء الاسلام وإحياء الدين بالأمر بالمعروف والنّهي عن

فصل دوّم: در نيّت و قصد است

مناسب است که طالب علم برای فراگیری آن دارای نيّت و قصدی صحيح باشد، زيرا نيّت است که در جميع حالات،اصلی اصيل و پايهٔ اساسی است، همانگونه که پيامبر اکرم فرموده است که: اعمال و کارها به نيّتهای آنها وابستگی دارد «يعنی عمل با نيّت مِحَک شده و سنجيده می شود» و نيز فرموده است که: نصيب و بهرهٔ هر کسی در خورِ نيّت و کيفيّتِ قصد اوست، بنابر اين زيبنده است که نيّت طالب علم و جويندهٔ دانش، برای خوشنودی خدا «و

---

(١) سفينة البحار: ج٢ ص٦٢٨ س١٥.

المنكر من نفسه ومن متعلّقاته ومن الغير بقدر الإمكان ، فينبغي لطالب العلم أن يَصْبِرَ في المشاقّ ويجتهد بقدر الوسع فلا يصرف عمره في الدّنيا الحقيرة الفانية ، ولا يذلّ نفسه بالطمع ، ويجتنب عن الحِقد ويحترز عن التكبّر.

الفصل الثّالث: في اختيار العلم والأُستاذ والشريك والثّبات

ينبغي لطالب العلم أن يختار من كلّ علم أحسنه ، وما يحتاج إليه في الأُمور الدينيّة في الحال ثم ما يحتاج إليه بالمآل ، ويقدّم علم

برطرف كردن جهل و نادانى از خود و بقيّهٔ نادانان و يارى اسلام و زنده نگهداشتن دين به واسطهٔ بكار بستن امر به معروف و نهى از منكر نسبت به خود و وابستگان و بيگانگان به قدر امكان» باشد ، بنابر اين سزاوار است كه دانشجو در مشكلات بردبار بوده و به اندازهٔ توان خود كوشا باشد ، و عمر خود را صرف دنياى پست و ناپايدار ننموده و نفس خود را با طمع و آزمندى و دنيا دوستى خوار نكند ، و از كينه‌توزى و تكبّر و خود بزرگ‌بينى اجتناب و دورى كند.

فصل سوّم: در انتخاب علم و استاد و همبحث و ثبات و استوارى است

و مناسب است كه دانشجو از هر علمى ، نيكوتر آن را انتخاب كند ، و علومى را انتخاب كند كه در امور دينى و براى سراى باقى مورد نياز است ، و علم يكتاپرستى و شناختِ با دليل و برهان خداوند را بر ساير علوم مقدّم بدارد ، و در اين راه مطالبى را كه سابقهٔ طولانى‌ترى دارد برگزينند ، زيرا گفته‌اند كه:

التوحيد ومعرفة الله تعالى بالدليل ، ويختار العتيق دون المُحْدَثات قالوا: «عليكم بالعتيق وإيّاكم والمحدثات»[١] ويختار المتون كما قيل: «عليكم بالمتون لا بالحواشي».

وأمّا الأُستاذ ، فينبغي أن يختار الأعلم والأورع والأسنّ ، وينبغي أن يشاور في طلب العلم أيّ علم يراد في المشي إلى تحصيله ، فإذا دخل المتعلّم إلى بلد يريد أن يتعلّم فيه فليكن أن لا يعجّل في الاختلاف مع العلماء وأن يصبر شهرين حتّى كان اختياره للأُستاذ ولم يؤدّ إلى تركه والرّجوع إلى الآخَر فلا يبارك له.

فينبغي أن يثبت ويصبر على أُستاذ وكتاب حتّى لا يتركه أبتر ،

مطالب سابقه‌دار را انتخاب كنيد و از بی‌سابقه‌ها بپرهيزيد ، و متنها را انتخاب كنيد همانگونه كه گفته شده: متنها را اختيار كنيد و از حاشيه‌ها دوری گزينيد ، و نيز زيبنده است كه: استادِ داناتر و پرهيزگارتر و دارای سنّ بيشتری را برگزينند ، و برای انتخاب و گزينش علم ، با اهل خُبره مشاوره و رايزنی كنند ، و هرگاه برای فراگيری علمی وارد شهری شد با دانشمندان آن شهر اختلاف نكند ، و برای گزينش استاد شتاب ننمايد ، بلكه به مدّت يكی دوماه صبر كرده تا انتخاب با بصيرت انجام گيرد ، زيرا اقدام عجولانه و شتابزده در انتخاب استاد ممكن است كه پيوسته باعث ترک و واگذاری استادی و رجوع به استادی ديگر شود و چنين كاری نامبارک و شوم است ، بنابر اين به جاست كه ثابت و پابرجا بوده و بر استاد و كتابی كه حسابشده انتخاب شده صبر كند يعنی آنها را بدون ادامه و به پايان رساندن ، ترک و رها نكند ، و پيش از آن كه در فنّی ماهر و ورزيده شود ، فنّ ديگری را شروع نكنند ، و بدون ضرورت از شهری به شهر ديگری منتقل نشود ، زيرا اين كارها با تحصيل منافات داشته

---

(١) فيه بحث ، علىٰ الأُستاذ توضيحه.

وعلى فنّ لا يشتغل بفنّ آخَر قبل أن يصير ماهراً فيه ، وعلى بلد حتّى لا ينقل إلى بلد آخر من غير ضرورة فإنّ ذلك كلّه يفرّق الأُمور المقرّبة إلى التحصيل ويشغل القلب ويضيع الأوقات.

وأمّا اختيار الشريك : فينبغي أن يختار المجدّ والأورع وصاحب الطبع المستقيم ويحترز من الكسلان والمعطّل ومِكثار الكلام والمفسد والفتّان، قيل في الحكمة الفارسيّة نظم :

تا توانی می‌گریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد
مار بد تنها تورا بر جان زند یار بد بر جان و هم ایمان زند

وقيل :

«فاعتبر الأرضَ بأسمائها واعتبر الصّاحب بالصّاحب»

وينبغي أن يعظّم العلم وأهله بالقلب غاية التّعظيم ، قيل : «الحرمة خير من الطاعة» حتى لم يأخذ الكتاب ، ولم يطالع ولم يقرأ الدرس إلّا

و قلب را مشغول و اوقات را ضایع می‌کند.

انتخاب هم‌بحث:

و برای بحث و کاویدن و گفتگوی درس ، شخص و طرفی را برگزینند که: کوشا و با تقوا و دارای طبع مستقیم بوده و کج‌فهم و کج‌سلیقه و کسل و مایل به بی‌کاری و پرحرف و مفسد و فتنه‌گر نباشد ،

تا توانی می گریز از یار بد یاربد بدتر بود از مار بد
مار بد تنها تورا بر جان زند یار بد بر جان و هم ایمان زند

و نیز گفته شده که: از نشانه‌های دگرگونی زمین و روزگار پیشینیان عبرت بگیرید و دوست را به وسیلهٔ دوستش بشناسید «بگو دوستانت چه کسانی

مع الطّهارة وينبغي أن يجوّد كتابة الكتاب ، ولا يُقَرمِط ويترك الحاشية إلّا عند الضرورة لأنّه إن عاش ندم وإن مات شُتم ، وينبغي أن يستمع العلم بالتّعظيم والحرمة لا بالاستهزاء.

ولا يختار نوع العلم بنفسه بل يفوّض أمره إلى أُستاذه ، لأنّ الأُستاذ قد حصل له التجارِب في ذلك عند التحصيل ، وقد عرف ما ينبغي لكلّ أحد وما يليق بطبيعته.

وينبغي لطالب العلم أن لا يجلس قريباً من الأُستاذ عند السّبق بغير

هستند تا بگويم كيستى» و زيبنده است كه قلباً و به معناى واقعى كلمه ، علم و اهل آن را تعظيم كرده و گرامى بدارد ، زيرا گفته شده كه: احترام‌گذارى بهتر از طاعت و يا بهترين طاعت است ، «خير من الطّاعة او خير الطّاعة» و راه اين بزرگداشت به اين است كه به دست گرفتن كتاب و مطالعه و خواندن درس و هرچه در اين رابطه است همه و همه در حال طهارت انجام گيرد ، و نيز زيبنده است كه خوب و خوش بنويسد و فاصلهٔ بين سطرها را خيلى نزديک قرار ندهد «گرچه فاصلهٔ بين حرفها بايد اندک باشد ، نهج البلاغه جلد ٦ كلمهٔ ٣١٥» و تا ضرورت ايجاب نكند به حاشيه نپردازد «ممكن است مقصود حاشيه‌نويسى صفحات باشد» زيرا اگر زنده بماند پشيمان مى‌شود و چنانچه بميرد از او به نيكى ياد نمى‌شود ، و مناسب است كه استماع و شنيدن علم و مطالب علمى با تعظيم و بزرگداشت بوده و با استهزاء و مسخرگى صورت نگيرد ، و انتخاب نوع علم بايد به وسيلهٔ استاد باشد ، زيرا استاد پيشاپيش اين راه را طىّ كرده و از هنگام تحصيل خود،تجربه‌ها و آزمونها دارد و مى‌داند كه چه علمى براى چه وقتى و چه طبيعتى مناسب و يا مناسبتر است ، و نيز زيبنده است كه دانشجو در غير ضرورت ، نزديک استاد ننشيند ، و حدّ اقلّ ، بين او و استاد به اندازهٔ كمانى فاصله باشد ، و اين از لوازم بزرگداشتِ استاد است ،

الضرورة بل ينبغي أن يكون بينه وبين الأُستاذ قدر القوس لأنّه أقرب إلى التّعظيم.

وينبغي لطالب العلم أن يحترز عن الأخلاق الذميمة فإنّها كِلاب معنويّة، قال رسول الله (صلّى الله عليه وآله): «لا يدخل الملائكة بيتاً فيه كلباً أو صورة الكلب»[1].

الفصل الرابع: في الجدّ والمواظبة والهمّة

ثم لا بدّ لطالب العلم من الجد والمواظبة والملازمة، قيل: «مَنْ طلب شيئاً وَجَدَّ وَجَدَ ومَنْ قَرَعَ باباً ولَجَّ وَلَجَ»، وقيل: «بقدر ما يسعى ينال ما يتمنّى».

و همانگونه که سابق نیز اشاره شد، پسندیده است که دانشجو از اخلاق ناپسند اجتناب ورزد، زیرا اخلاق ناپسند سگهای معنوی‌اند، و پیامبر اکرم فرموده است که: در خانه‌ای که سگ و یا حتّی صورت سگ باشد، فرشتگان وارد نمی‌شوند.

فصل چهارم: در کوشایی و مواظبت و همّت است

سپس لازم است که دانشجو کوشا و مواظب و پیوسته همراه علم باشد، زیرا جوینده یابنده است، و کسی که دری را پیوسته بکوبد، عاقبت آن درب برای او باز خواهد شد، و نیز گفته شده که: به اندازهٔ کوشش به آرزوها می‌رسی، و گفته شده که: برای موفّقیّت علمی، کوشش سه نفر لازم است

---

(١) بحار الأنوار: ج٧٣ ص١٥٩ س١٢.

قيل: يحتاج في التعلّم إلى جدّ الثلاثة: المتعلّم والأُستاذ والأب إن كان في الحياة.

ولا بدّ لطالب العلم من المواظبة على الدرس والتكرار في أوّل اللّيل وآخره وما بين العشاءين. ووقت السّحر وقت مبارك قيل: «من أسهر نفسه بالليل فقد فرّح قلبه بالنّهار» ، ويغتنم أيّام الحداثة وعُنفوان الشّباب ، ولا يجتهد نفسه جهداً يضعّف النفس وينقطع عن العمل بل يستعمل الرّفق في ذلك ، والرّفق أصلٌ عظيم في جميع الأشياء.

ولا بدّ لطالب العلم من الهمّة العالية في العلم «فإنّ المرء يطير بهمّته كالطّير يطير بجناحيه» فلا بدّ أن يكون همّته على حفظ جميع الكتب حتّى يحصل البعض فأمّا إذا كان له همّة عالية ولم يكن له جدّ أو كان له جدٌّ ولم يكن له همّة عالية لا يحصل له إلّا قليلاً من العلم.

وينبغي أن يتعب نفسه على الجد والتحصيل والمواظبة بالتأمّل في

«دانشجو ، استاد ، و پدر در صورتى كه در بند حيات باشد» و بايد مواظبت بر درس داشته باشد ، در اوّل شب و آخر آن و مابين دو عشاء (مغرب و عشاء) و مخصوصاً وقت سحر كه وقت مباركى است ، و گفته شده كه: هركس در شب نفس خود را بيدار خوابى دهد ، قلب خود را در روز شاد مى‌كند ، و بايد كه ايّام جوانى را غنيمت شمارد ، ليكن در هر صورت از افراط و تفريط بپرهيزد ، يعنى باز كوشش به اندازاى نباشد كه باعث سرخوردگى شود ، بنابر اين كوشش بايد همراه با رِفق و مدارا باشد ، و رفق و مدارا اساس و پايهٔ بزرگى براى موفّقيّت در كارهاست ، و لازم است كه دانشجو داراى همّت بالا و والايى باشد ، زيرا همانگونه كه پرنده با دو بالش مى‌پرد ، آدمى هم با همّتش مى‌تواند پرواز كند ، و لازم است كه همّتش بر حفظ و از بركردن مجموع كتاب و كتابها باشد تا عملاً و نتيجةً به بعضى از آنها نائل شود ، و امّا همّت

فضائل العلوم ودقائقها فإنّ العلم يبقى وغيره يفنى فإنّه حياة أبديّة ، قيل: «العالمون أحياءٌ وإن ماتوا» ، وكفى بلذّة العلم داعياً إلى التحصيل للعاقل.

وقد يتولّد الكسل من كثرة البلغم والرّطوبات ، وطريق تقليله تقليل الطّعام . وذلك لأنّ النّسيان من كثرة البلغم ، وكثرة البلغم من كثرة شرب الماء ، وكثرة شرب الماء من كثرة الأكل.

والخبز اليابس يقطع البلغم والرّطوبة ، وكذا أكل الزبيب ولا يكثر الأكل منه حتّى لا يحتاج إلى شرب الماء فيزيد البلغم.

والسّواك يقلّل البلغم ويزيد في الحفظ والفصاحة ، وكذا القيء يقلّل البلغم والرّطوبات.

عالی با بی‌کوششی و یا کوشش بدون بلند همّتی ، نتیجهٔ مطلوبی ندارد ، و باید که دانشجو برای بدست آوردن علم و مواظبت بر تامّل و دقّت در مطالب دقیق آن ، نفس خود را به زحمت و رنج وادارد ، زیرا علم باقی می‌ماند و غیر علم فانی می‌شود ، و علم زندگیِ ابدی است ، و گفته شده که: دانشمندان زندگانند گرچه از دنیا رفته باشند ، و به جاست که تنها به خاطر لذّت معنوی علم هم که باشد ، شخص عاقل آن را کسب کند «با این که غیر از لذّت معنوی دارای هزارها فایدهٔ دیگر است» و گاهی کسالت از زیادی بلغم و رطوبتهاست ، و راه کم‌کردن آن کم نمودنِ طعام است ، زیرا فراموشی از زیادی بلغم و زیادی بلغم از زیاد نوشیدن آب است ، و نان خشک بلغم و رطوبت را قطع می‌کند ، و همچنین خوردن مویز ، لیکن نباید خوردن آن به اندازه‌ای باشد که باعث نوشیدن آب بسیار شود ، زیرا در این صورت بر بلغم افزوده می‌شود ، و مسواک زدن ، بلغم را کم کرده و حافظه و فصاحت و نیک سخن گفتن را تقویت می‌کند ، و راه کم خوردن ، تأمّل در منافع و سودهای

وطريق تقليل الأكل التأمّل في منافع قلّة الأكل وهي الصحّة والعفّة وغيرهما ، والتأمّل في مضارّ كثرة الأكل وهي الأمراض وكلالة الطبع ، وقيل: «البطنة تذهب الفِطْنَة». وينبغي أن لا يأكل الأطعمة الدَسِمَة ، ويقدّم في الأكل الألطف والأشْهى وأن لا يسعى في الأكل والنّوم إلّا لغرض الطاعات كالصلاة والصوم وغيرهما.

الفصل الخامس: في بداية السّبق وقدره وترتيبه

ينبغي أن يكون بداية السبق يوم الأربعاء كما قال رسول الله (صلّى الله عليه وآله): «ما مِن شيءٍ بدأ يوم الأربعاء إلّا وقد تمّ»[1] وكلّ

كم‌خوردن است ، از قبيل صحّت و سلامتى و عفّت و پرهيز از حرام و... ، و نيز تامّل در ضررهاى پُرخورى از قبيل بيمارى و كند فهمى و... ، و گفته شده كه: پرخورى و شكم پُر ، فطانت و زرنگى را از ميان مى‌برد ، و غذاهاى چرب را مصرف نكند ، و غذاهاى مناسب‌تر و موردِ اشتها را بر غذاهاى ديگر مقدّم بدارد ، و هدف او از خور وخواب ، همان نيرو و توان بر طاعات از قبيل نماز و روزه و... باشد.

فصل پنجم: در وقت شروع و اندازه و ترتيب درس است

سزاوار است كه شروع درس از روز چهارشنبه باشد ، زيرا پيامبر اكرم فرموده است كه: هر كارى كه شروع آن از چهارشنبه باشد به انتها رسيده و ناقص نمى‌ماند ، و به طور كلّى هر كار خيرى خوب است كه شروع آن از روز

---

(۱) منية المريد: ص۱۳۸.

عمل من أعمال الخير لا بدّ أن يوقع يوم الأربعاء وذلك لأنّ يوم الأربعاء يوم خَلَقَ الله فيه النور وهو يوم نحس في حقّ الكفّار فيكون مباركاً للمؤمنين. فأمّا قدر السّبق في الابتداء فينبغي أن يكون قدر السبق للمبتدئ بقدر ما يمكن بالإعادة مرّتين بالرفق والتدريج فأمّا إذا طال السّبق في الابتداء واحتاج إلى الإعادة عشر مرّات فهو في الانتهاء أيضاً كذلك لأنّه يعتاده كذلك ، ولا يترك تلك الإعادة بجهد كثير ، وقد قيل: «الدرس حرف والتكرار ألف».

وينبغي أن يبتدئ بشيء يكون أقرب إلى فهمه ، والأساتيذ كانوا

چهارشنبه باشد ، زیرا روز چهارشنبه روزی است که: خدای متعال نور را در همان روز آفریده است ، و این روز برای کافران نحس و شوم و برای مؤمنان ، میمون و مبارک است.

مقدار و اندازهٔ شروع ابتدایی:

مناسب است که مقدار درس به اندازه‌ای باشد که اعادهٔ و دوبار مطالعهٔ درس با تدریج و مدارا ممکن باشد ، و امّا چنانچه اندازهٔ درس طولانی و زیاد باشد به گونه‌ای که مثلاً ده بار به اعادهٔ آن نیاز باشد ، سالهای متمادی باید به همین منوال باشد ، زیرا این به حالت عادت در می‌آید و به آسانی قابل واگذاری نیست ، و برای مراحل بعدی و دوره کردن درس گفته شده که: درس یک بار و تکرار و اعادهٔ آن هزار بار است ، و باید به درسی شروع کند که به فهم او نزدیکتر است ، و استادان برای ابتدائیها عبارتهای مختصر و کوتاهی را که به فهم نزدیکتر است انتخاب می‌کردند ، و دانشجو مطالبی را که هنوز نفهمیده است نباید بنویسد ، زیرا باعث کندی ذهن و برباد دادن زرنگی

يختارون للمبتدئ صِغارات المتون أقرب إلى الفهم والضّبط، فينبغي أن يعيد السّبق بعد الضّبط والإعادة كثيراً ، ولا يكتب المتعلّم شيئاً لا يفهمه فإنّه يورث كلالة الطّبع وتذهب الفطنة ويضيع الأوقات.

وينبغي أن يجتهد في الفهم من الأُستاذ بالتأمّل والتفكّر وكثرة التّكرار فإنّه إذا قلّ السّبق وكثر التّكرار والتأمّل يدرك ويفهم ، وقيل: «حفظ حرفين خير من سماع ورقين» ، فإذا تهاون في الفهم ولم يجتهد مرّة أو مرّتين يعتاد ذلك في الفهم فلا يفهم الكلام اليسير ، فينبغي أن لا يتهاون في الفهم بل يجتهد ويدعو الله تعالى ويتضرّع إليه فإنّه يجيب

و ضایع‌کردن وقت می شود ، و باید برای فهمیدن درس استاد همراه با تامّل و درنگ کردن روی آن و فکر کردن در آن و تکرار فراوان آن ، کوشش زیادی به عمل آورد ، زیرا هنگامی که درس اندک و تکرار و تامّل روی آن زیاد باشد ، درس بهتر درک و فهمیده می شود ، و گفته شده که: حفظ و به خاطر سپردن دو حرف ، از شنیدن خشک و خالی سطرهای دو برگ کتاب بهتر است ، زیرا اگر برای فهمیدن کوشش نکرده و سستی نماید ، این نیز برای او عادت شده به گونه‌ای که مطالب آسان را هم نخواهد فهمید ، بنابر این زیبنده است که در طریق فهم هرچه بیشتر کوشش کرده و برای آن دعا و تضرّع و زاری کند ، زیرا خدای متعال دعا را اجابت کرده و امید کسی را که به او امیدوار باشد ناامید نمی‌کند ، ولازم است که دانشجو با یک و یا چند فرد دیگر مطالب را بحث و کاوش کنند ، و این مباحثه باید به صورت تدریج و درنگ و انصاف صورت گیرد ، و از فتنه انگیزی و خشم پرهیز شود ، زیرا مناظره و نظر دادنِ طرفینی و مذاکره و یادآوریِ طرفینی یک نوع مشاوره‌ای است که برای بدست آوردن صواب و حقّ مطلب بوده و بدون تامّل و انصاف حاصل نخواهد شد ، و فایدهٔ مباحثه از فایدهٔ مجرّد تکرار بیشتر است ، زیرا مباحثه خود ، نوعی

من دعاه ولا يُخيّب من رجاه.

ولا بد لطالب العلم من المطارحة والمناظرة ، فينبغي أن يكون بالإنصاف والتأنّي والتأمّل ، فيحترز عن الشَّغَب والغضب ، فإنّ المناظرة والمذاكرة مشاورة إنّما يكون لاستخراج الصّواب ، وذلك إنّما يحصل بالتأمّل والإنصاف ولا يحصل بالغضب والشّغب ، وفائدة المطارحة والمناظرة أقوى من فائدة مجرّد التكرار لأنّ فيه تكراراً مع زيادة ، قيل: «مطارحة ساعة خيرٌ من تكرار شهر» لكن إذا كان منصفاً سليم الطّبع ، وإيّاك والمناظرة مع غير مستقيم الطّبع فإنّ الطبيعة مسترقّة والأخلاق متعدّية والمجاورة مؤثّرة.

وينبغي لطالب العلم أن يكون متأمّلاً في جميع الأوقات في دقائق العلوم ويعتاد ذلك فإنّما يدرك الدقائق بالتأمّل ، ولهذا قيل: «تأمّل

تكرار است ، ليكن اين تكرار از قبيل واحدِ كالْف است ، و گفته شده كه: مباحثهٔ يک ساعت از تكرار در يک ماه بهتر است ، ليكن با كسى كه با انصاف و داراى طبعى سليم باشد ، بنابر اين از مباحثه با غير سليم الطّبع بايد اجتناب كرد ، زيرا طبيعت برده گير است يعنى طبيعت ديگر را بردهٔ خود قرار مى دهد و هرچه بخواهد بر آن تحميل مى‌كند ، و اخلاق ، متعدّى و مسرى و همجوارى مؤثّر و اثر گذارنده است ، «سه چيز بدون سه چيز پايدار نمى ماند: درس بدون مباحثه ، و مالِ بدون تجارت و رياستِ بدون سياست» و لازم است كه دانشجو پيوسته در دقايق علوم تامّل كند تا حدّى كه براى او عادت شود ، زيرا دقايق علوم تنها با تامّل ، قابل درک است ، و بايد قبل از سخن گفتن نيز تامّل كرده تا كلام به صورت نيكو القاء گردد ، همانگونه كه براى پرتاب تير و رسيدن به هدف ، تامّل و درنگ لازم است ، و تامّل قبل از كلام اصل و قانون بزرگى است ، مخصوصاً براى فقيه ، و دانشجو بايد پيوسته و در جميع حالات و

تدرك »، ولا بدّ من التأمّل قبل الكلام حتّى يكون صواباً، فإنّ الكلام كالسّهم فلا بدّ من تقديمه بالتأمّل قبل الكلام حتّى يكون ذكره مُصيباً في أُصول الفقه، هذا أصل كبير وهو أن يكون كلام الفقيه المناظر بالتأمّل، ويكون مستفيداً في جميع الأحوال والأوقات وعن جميع الأشخاص، قال رسول الله (صلّى الله عليه وآله): «الحكمة ضالّة المؤمن أينما وجدها أخذها»[1]، وقيل: «خذ ما صَفىٰ وَدَعْ ما كدر»، وليس لصحيح البدن والعقل عذرٌ في ترك العلم.

وللمتعلّم أن يشتغل بالشّكر باللسان والأركان بأن يرى الفهم والعلم من الله تعالى، ويراعي الفقراء بالمال وغيره، ويطلب من الله التوفيق والهداية فإنّ الله تعالى هادٍ لمن استهداه و «مَن يَتَوَكَّلْ عَلَى الله فَهُوَ

اوقات از هر شخص دانشمندی استفاده کند، زیرا پیامبر اکرم فرموده است که: حکمت گمشده مؤمن است و هر کجا آن را بیابد خواهد گرفت و باید بگیرد، و گفته شده که: بگیر آنچه را که مصفّا و باصفاست، و واگذار آنچه را که کدِر و تیره است، و عذر کسی که بدنِ صحیح و عقل سالم دارد برای ترک دانش پذیرفته نیست، و بر دانشجو لازم است که با زبان و از طریق عبادت پیوسته سپاسگزار خدای متعال باشد و بداند که فهم و علم از جانب ایزد منّان است و این خود نیز نوعی شکر و یا حقیقتِ شکر است، و لازم است که مستمندان را با مال و غیر مال مورد توجّه قرار دهد، و توفیق و هدایت را از خداوند بخواهد، زیرا اوست که هادی و راهنمای هدایت جویان است «و کسی که بر خدا اعتماد کند»، خداوند او را کفایت می‌کند، و همانا خداوند کار خود را به نتیجه می رساند، و برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده است،

---

(١) بحار الأنوار: ج٢ ص١٠٥ س٧.

حَسْبُهُ إنَّ اللهَ بَالِغُ أمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً»[١].

وينبغي لطالب العلم أن يكون ذا همّة عالية لا يطمع في أموال الناس ، قال رسول الله (صلّى الله عليه وآله): «إيّاك والطّمع فإنّه فقر حاضر»[٢] فلا يبخل بما عنده من المال بل ينفق على نفسه وعلى غيره ، قال رسول الله (صلّى الله عليه وآله): «الناس كلّهم في الفقر مخافة للفقر» ، وكان في الزمان الأوّل يتعلّمون الحرفة ثم يتعلّمون العلم حتى لا يطمعون في أموال الناس ، وفي الحكمة: «من استغنى بمال الناس افتقر» والعالم إذا كان طامعاً لا يبقى له حرفة العلم ولا يقول بالحقّ.

وينبغي لطالب العلم أن يعدّ نفسه ويقدّر تقديراً في التكرار فإنّه

قرآن مجيد آيۀ ٣-١ سورۀ طلاق» و نيز سزاوار است که طالب علم دارای همّتی بلند و عزّت نفس بوده و چشم طمع به اموال ديگران نبندد ، زيرا پيامبر اکرم فرموده است که: از طمع بپرهيزيد زيرا طمع‌کننده فقير و نيازمند و طمع فقری حاضر است ، و اگر مالی در اختيار دارد نسبت به آن بُخل نورزد بلکه هم خود از آن بهره‌گرفته و هم ديگران را بهره‌مند سازد ، پيامبر اکرم فرموده است که: کسانی که به خاطر ترس از فقر و نيازمندی بُخل می ورزند ، در فقر و نيازمندی فرورفته و توجّه ندارند ، و در زمان سابق که علم دامنه‌اش چندان وسيع نبوده است ، ابتدا به سراغ يادگيری حرفه و کسبی می رفتند و سپس به فراگيری دانش می‌پرداختند ، تا بدينوسيله از طمع و چشم داشت به اموال ديگران در امان باشند ، و دانشمند آزمند از راه علم منحرف شده و کلام حقّ بر زبانش جاری نمی‌شود ، و لازم است که دانشجو نفس خود را برای تکرار ، آماده سازد و برای آن برنامه‌ريزی کرده و اندازه تعيين کند ، زيرا بدون آن ، دانش در

---

(١) الطّلاق: ٣. (٢) نهج الفصاحة: ص١٩٩ س١٦.

لا يستقر قلبه حتّى لا يبلغ ذلك المبلغ ، وينبغي أن يكرّر سبق الأمس خمس مرّات ، وسبق اليوم الّذي قبل الأمس أربع مرّات ، وسبق الّذي قبله ثلاثاً ، والّذي قبله اثنان ، والّذي قبله واحداً ، فهذا أدعى وأقرب إلى الحفظ والتّكرار فينبغي أن لا يعتاد المخافة في التّكرار لأنّ الدرس والتّكرار لا بدّ أن يكون بقوّة ونشاط ، ولا يجتهد جهداً يجهد نفسه لئلّا ينقطع عن التّكرار فخير الأُمور أوسطها ، ولا بدّ له من المداومة في العلم من أوّل التحصيل إلى آخره.

الفصل السّادس: في التوكّل

لا بدّ لطالب العلم من التوكّل ولا يهمّ لأمر الرزق ، ولا يشغل قلبه

قلبش قرار نخواهد گرفت ، بنابر این سزاوار است که درس روز گذشته را پنج بار و دو روز گذشته را چهار بار و سه روز گذشته را سه بار و چهار روز گذشته را دو بار و پنج روز گذشته را یک بار تکرار کند ، و چنین تکراری برای حفظ مناسب‌تر است ، و باید که تکرار با نیرومندی و نشاط انجام گیرد ، و چنانچه سابق هم یادآوری شد ، باید از افراط و تفریط پرهیز شود ، زیرا ممکن است که باعثِ تعطیلیِ تکرار ، شده و یا نتیجه بسی اندک باشد ، و بهترین کارها متوسّط و معتدل از آنهاست (بین افراط و تفریط) و محصّل باید از اوّل تحصیل تا آخر آن به طور مداوم وغیرمنقطع وپیوسته اشتغال داشته باشد.

«باید همه چیزت را در اختیار علم قرار دهی تا علم بعضی از خود را در اختیارت قرار دهد».

فصل ششم: در توکّل و اعتماد بر حضرت حقّ جَلَّ و عَلا است

و زیبنده است که: دانشجوی ، بر قادر متعال اعتماد کرده و امر روزی را

بذلك ، ويصبر لأنّ طلب العلم أمر عظيم وفي طلب تحصيله أجر جزيل ، وهو أفضل من القراءة عند أكثر العلماء فمن صبر على ذلك فقد وجد لذّة تفوق سائر لذّات الدنيا ولهذا كان محمّد بن الحسن الطوسيّ (رحمه الله) إذا أسهر الليالي وحُلّ له مشكلات يقول: «اينَ أبناء الملوك من هذه اللّذة» ، وينبغي أن لا يشغل بشيءٍ ولا يعرض عن الفقه والحديث والتّفسير والقرآن.

الفصل السّابع: في وقت التحصيل

قيل: «وقت التعلّم من المهد إلى اللّحد» وأفضل أوقاته شروع

چندان مهمّ نداند ، و قلب خود را برای آن مشغول نكنند و بردبار باشد ، زيرا طلب علم و دانشجویی کار بزرگی است ، و اجر و پاداش آن نیز بزرگ است ، و به نظر بسیاری از دانشمندان ، تحصيل علم از قراءتِ قرآن با فضیلت‌تر است ، و کسی که در راه تحصیل علم ،صبر و بردباری را پیشهٔ خود سازد به لذّتی می رسد که بر تمام لذّتهای دنیایی برتری دارد ، و از همین جهت بود که دانشمند طوسی «محمّد بن حسن طوسی» هرگاه برای حلّ مشکلی بیدار خوابی می‌کشید ، و مشکل برای او حلّ می شد ، با خوشحالی غیر قابل وصفی می‌گفت:

پسران پادشاهان کَیْ و کجا چنین لذّتی دارند ، و مناسب است که خود را برای هر چیز و ناچیزی مشغول نکند ، و برای علم فقه و حدیث و قرآن و تفسیر آن اهمّیّتِ بیشتری قائل شده و از آنها روگردان نشود.

فصل هفتم: مربوط به وقت فراگیری است

گفته شده که: وقت یادگیری از گهواره تاگور است «چنین گفت پیغمبر

الشباب و وقت السحر وما بين العشاءين ، وينبغي أنْ يستغرق جميع أوقاته فإذا ملّ من علم يشتغل بعلم آخر ، وكان محمد بن الحسن لا ينام اللّيل ، وكان يضع عنده دفاتر إذا ملّ من نوع ينظر إلى نوع آخر ، وكان يضع عنده الماء ويزيل نومه بالماء ، وكان يقول: النومِ من الحرارة.

الفصل الثامن: في الشفقة والنصيحة

ينبغي أن يكون صاحب العلم مشفقاً ناصحاً فالحسد يضرّ ولا ينفع ، بل يشغله [عن] نيّة تحصيل الكمال ، وينبغي أن يكون همّة المعلّم أن يصير المتعلّم في قرنه عالماً ويشفق على تلامذته بحيث فاق على علماء العالم.

راستگوی ، زگهواره تا گور دانش بجوی» و بهترین اوقات هنگام جوانی است ، و سزاوار است که تمام وقتش را صرف تحصیل کند ، و هرگاه از علمی خسته شد به علمی دیگر بپردازد ، همان دانشمند طوسی ، شب را نمی‌خوابید و دفترهایی را پیش خود قرار می‌داد که هر دفتری مربوط به علمی بود و هرگاه از نوعی خسته می‌شد به نوع دیگری می‌پرداخت و پیش خود ظرف آبی می‌گذاشت که هرگاه خواب می‌خواست غلبه کند ، آن را به وسیلهٔ آب برطرف می‌نمود و می‌گفت که: خواب از حرارت است.

فصل هشتم: دربارهٔ مهربانی و خیرخواهی است

زیبنده است که: «دانشجو و دانشمند ، همواره مهربان و نیکخواه باشد ، بنابر این حسادت زیان‌آور بوده و آدمی را از تحصیل کمال باز می‌دارد ، و مناسب است که همّت معلّم و آموزگار به قدری بالا و والا باشد «و طوری

وينبغي لطالب العلم أن لا ينازع أحداً ولا يخاصمه ؛ لأنّه يضيع الأوقات فالمحسن سيجزى بإحسانه والمسيء سيكفيه مساوئه ، قيل : «عليك أن تشتغل بمصالح نفسك لا بقهر عدوّك » فإذا أقمت بمصالح نفسك تضمّن ذلك قهر عدوّك .

إيّاك والمعادات فإنّها تفضحك وتضيّع أوقاتك ، وعليك بالتأمّل لا سيّما من السّفهاء ، وإيّاك أن تظنّ بالمؤمن سوءً فإنّه منشأ العداوة ، ولا يحلّ ذلك لقوله (عليه السّلام) : «ظنّوا بالمؤمنين خيراً» ، وإنّما ينشأ ذلك من خُبْثِ النفس.

عمل کند» که دانش‌آموز و دانشجوی او یکی از دانشمندان بنام و مُشارٌ بِالبَنانِ زمانِ خود شود و با شاگردانش مهربان و خودمانی باشد ، و نزاع و خصومت زیبندهٔ دانشجو نبوده و بلکه باعث هدر دادن وقت اوست ، زیرا نیکوکار را خدای متعال پاداش نیک می‌دهد ، و بدکار را همان عکس‌العمل و واکنش کار بدش گرفتار کرده و به دام می‌اندازد ، و گفته شده که : وظیفهٔ تو پرداختن به مصلحتهای خودت می‌باشد و نه غلبهٔ بر دشمن ، و همان اقامهٔ مصالح نفس ، متضمّن پیروزی بر دشمن است ، و باید با تامّل و مدارا «مخصوصاً با سفیهان» برخورد نمود ، و از سوء ظنّ و بدگمانی نسبت به مؤمن بپرهیز ، زیرا سوء ظنّ منشأ دشمنی بوده و جایز نیست ، و امام علیه السّلام فرموده است که : نسبت به مؤمنان گمان نیک داشته باشید ، «و همانا بدگمانی از خباثت و پلیدی نفس ناشی شده و سرچشمه می‌گیرد».

* * *

الفصل التّاسع: في الاستفادة

ينبغي لطالب العلم أن يكون مستفيداً في كلّ وقت حتى يحصل له الفضل ، وطريق الاستفادة أن يكون معه في كلّ وقت مِحبرة حتى يكتب ما يسمع من الفوائد قيل: «ما حفظ فرّ وما كتب قرّ» ، قيل: «العلم ما يؤخذ من أفواه الرّجال لأنّهم يحفظون أحسن ما يسمعون ، ويقولون أحسن ما يحفظون» ، ووصّى شخص لابنه بأن يحفظ كلّ يوم شِقصاً من العلم فإنّه يسير وعن قريب يصير كثيراً فالعلم كثير والعمر قصير[١] فينبغي أن لا يضيع الطالب له الأوقات والساعات ، ويغتنم

فصل نهم: دربارهٔ استفاده و فايده بردن

سزاوار و مناسب است كه: دانشجو پيوسته در صدد فايده بردن باشد تا فضيلت و بلكه فضيلتهايى برايش حاصل شود ، و راه استفادهٔ كامل به اين است كه: همواره به همراه خود قلم و وسيلهٔ نوشتن داشته باشد تا مطالب مفيد را ثبت كرده و بنويسد ، زيرا گفته شده كه: آنچه حفظ مى‌شود قابل فرار است ، و آنچه نوشته مى‌شود ثابت و برقرار است ، و نيز گفته شده كه: علم از دهان مردان بزرگ گرفته مى‌شود ، زيرا آنان بهترين شنيدنيها را حفظ كرده‌اند و بنابر اين بهترين محفوظات خود را در قالب سخن قرار مى‌دهند ، و شخصى به پسرش سفارش كرد كه: هر روزى پاره‌اى از علم را بياموزد ، زيرا اين اندكها در آيندهٔ نه چندان دور به زيادى مبدّل مى‌شود ، و علم زياد است و عمر كوتاه پس نبايد اوقات و ساعات آن را ضايع كرد ، و در اين راستا

---

(١) قاله أمير المؤمنين (عليه السّلام): خذوا من كلّ علم أرواحه ودعوا ظروفه فانّ العلم... .

اللّيالي والخلوات ، قيل: «الليل طويل فلا تقصّرهُ بمنامك ، والنّهار مضيء فلا تكدّره بآثامك».

وينبغي لطالب العلم أن يغتنم الشّيوخ ويستفيد منهم ولا يتحسّر لكلّ ما فات بل يغتنم ما حصل له في الحال والاستقبال من تحمّل المشاقّ والمذلّة في طلب العلم ، والتملّق مذموم إلّا في طلب العلم فإنّه لا بدّ له من التملّق للأُستاذ والشركاء وغيرهم للاستفادة ، وقيل: «العلم عزّ لا ذلّ فيه ، ولا يدرك إلّا بذلّ لا عزّ فيه».

الفصل العاشر: في الورع في التعلّم

روي حديث في هذا الباب عن رسول الله (صلّى الله عليه وآله) إنّه قال: «من لم يتورع في تعلّمه ابتلاه الله بأحد من ثلاثة أشياء إمّا أن

باید شبها و ساعتهای خلوت را غنیمت دانست ، و گفته شده که: شب طولانی را با خوابت کوتاه مکن ، و روز روشن را با گناهت تیره مگردان ، و دانشجو باید قدر پیران و تجربه دیدگان علمی را دانسته و از آنان استفاده کند ، و حسرت گذشتهٔ از دست رفته را نخورده و حال و آینده را غنیمت بداند ، و برای بدست آوردن علم ، مشکلها و خواریها را باید تحمّل کند ، و تملّق ناپسند است مگر در طلب علم ، و گفته شده که: علم عزّتی است که ذلّت در آن راه ندارد ، و بدست نمی‌آید مگر همراه با ذلّتی که عزّت در آن راه ندارد.

فصل دهم: در اهمیّت پرهیزگاری است

از رسول خدا نقل شده است که: دانشجویی که ورع و تقوا نداشته باشد به یکی از سه بلاء گرفتار آید «یا جوانمرگ شود ، و یا به روستا مبتلا گردد ، و

يميـته في شبـابه أو يوقـع في الرّساتـيق أو يبـتليه بـخدمة السـلطان»[١] ، فمهـما كان طالـب العلـم أورع كان علمـه أنفع والتعليـم له أيسر وفوائده أكثر ، ومن الورع أن يـحترز عن الشبـع وكثرة الكلام فيما لا ينتفع ، وأن يحتـرز عـن أكـل طـعـام السوق إن أمكـن لأنّ طـعـام السـوق أقـرب إلى النّجاسة والـخباثة وأبعـد عن ذكـر الله تعالى وأقرب إلى الغفلة لأنّ أبصار الفقراء تقع عليه ولا يقدرون على الشّراء فيتأذّون بذلك فيذهب بركته.

وينبغي لطالب العلم أن يحترز عن الغيبة وعن مجالسة مكثار الكلام فإنّ من يكثر الكـلام يسرق عمرك ويضيّع أوقاتـك ومن الورع أن يجتنب مـن أهـل الـفساد والتعطيـل فـإنّ الـمجالسة مـؤثّـرة لا مـحالة وأن يجلس

يا به خدمت سلطان درآيـد» و مقصود از ابتلای به روستـا اين است كه: در آن جا زميـنهٔ كاربرد مطالب علـمی نبوده و در نـتيجـه عالم و دانشمـند رنج می برد «همانند بـازرگانی كه كالاهای خوبش خريداری نداشته باشد» و به هر نسبت كـه دانشجو پرهيزگـارتر باشد ، دانش او سودمندتـر و فراگيری برای او آسان‌تر و فايدهٔ تحصـيلش زيادتـر خواهد بود ، و در غـير ضرورت از خـوردن غذاهای بازار خودداری كند ، زيـرا مـمكن است كـه نـجس و يا خبيث و پـليد باشد كـه اثر وضعی دارد ، گرچه بـه نجاست و خبـاثت آن آگاه نباشـد ، و اثر وضعی چنين غذايی به اين است كه انسـان را از ياد خدا دور كرده و به غفلـت وامی دارد ، و چون غذای بازار معمولاً مـورد ديد مستمندان قرار مـی‌گيرد و قدرت خريد آن را ندارند ، ناراحت می شوند ، و اين ديد و ناراحتی باعث بی بركتی غذا می شود ، و بـرای دانشـجو زيبنده نـيسـت كه با شخص غيبـت كـننده و پرحرف نشست و بـرخاسـت كـنـد ، زيرا شـخص پـرحرف عـمر تـو را می دزدد و اوقـات تو را هدر

---

(١) المواعظ العددية: ص٨٦ س٢٧.

مستقبل القبلة في حال التّكرار والمطالعة ويكون مستنّاً بسنّة النبيّ (صلّى الله عليه وآله).

ويغتنم دعوة أهل الخير ويحترز عن دعوة الظلوم ويطلب الهمّة واستدعى من الصالحين وينبغي لطالب العلم أن لا يهاون برعاية الآداب والسّنن ، فإنّ «من تهاون بالآداب حَرُم السّنن ومن تهاون بالسّنن حَرُم الفرائض ومن تهاون بالفرائض حَرُم الآخرة» ، وقال بعضهم هذا حديث من رسول الله (صلّى الله عليه وآله).

وينبغي أن يكثر الصلاة ويصلّي صلاة الخاشعين فإنّ ذلك عون من التحصيل والتعلّم وينبغي أن يستصحب دفتراً على كلّ حال يطالعه ، وقيل: «من لم يكن الدفتر في كُمّه لم يثبت الحكمة في قلبه».

می دهد ، و لازم است که در حال مطالعه و تکرار ، رو به قبله باشد ، و حتّی الامکان سنّت پیامبر اکرم و سیره آن حضرت را به کار بندد ، و دعوت اهل خیر را غنیمت بشمارد و از دعوت ستمگر بپرهیزد ، و ملازم و همراه شایستگان باشد ، و زیبنده است که دانشجو در رعایت آداب و فرهنگ صحیح اسلامی و مستحبّات سستی نکند ، زیرا کسی که آداب را رعایت نکند مستحبّات را رعایت نمی‌کند و کسی که مستحبّات را مراعات نکند واجبات را رعایت نخواهد کرد و کسی که واجبات را مورد توجّه و عمل قرار ندهد ، از سعادت آخرت محروم می شود ، و بعضی گفته‌اند که این مضمون از پیامبر اکرم هم نقل شده است ، و زیبنده است که نماز را زیاد و با خشوع به جا آورد ، زیرا چنین نمازی بهترین کمک برای تحصیل و محصّل است ، و لازم است که همواره دفتری همراه داشته باشد و مطالعه کند ، و گفته شده که: کسی که دفتری در آستین نداشته باشد (یعنی آماده نداشته باشد) حکمت در قلبش قرار نمی‌گیرد ، و باید دفتر ، برگ سفید هم داشته باشد و همراه او

وينبغي أن يكون في الدفتر بياض ويستصحب المحبرة ليكتب ما يسمعه كما قال النبي (صلّى الله عليه وآله) لِهلال بن يسار حين قرّر له العلم والحكمة: «هل معك مِحْبَرة».

الفصل الحادي عشر: في ما يورث الحفظ والنسيان

وأقوى أسباب الحفظ الجدّ والمواظبة وتقليل الغذاء وصلاة اللّيل بالخضوع والخشوع وقراءة القرآن من أسباب الحفظ ، قيل: «ليس شيء أزيد في الحفظ من قراءة القرآن لا سيّما آية الكرسي وقراءة القرآن نظراً أفضل لقوله (صلّى الله عليه وآله): «أفضل أعمال أُمّتي قراءة القرآن نظراً»[1] وبكثرة الصلاة على النبي (صلّى الله عليه وآله) والمسواك

قلم هم باشد تا مطلب مفيدى را كه مى‌شنود ثبت نمايد ، همانگونه كه پيامبر اكرم هنگامى كه به هلال بن يسار علم و حكمت مى‌آموخته اند فرموده‌اند كه: آيا با تو وسيلهٔ نوشتن هم هست؟

فصل يازدهم: در اسباب حفظ و فراموشى است

قويترين اسباب حفظ و در ياد ماندنِ مطالب ، كوشش و مداومت و كم‌خورى و نماز شب با خضوع و خشوع و مخصوصاً قراءت قرآن و بالاخصّ خواندن آية‌الكرسى است ، و قراءت با تفكّر داراى فضيلت بيشترى است ، پيامبر اكرم فرموده است كه «با فضيلت ترين اعمال امّت من قراءت و خواندنى است كه همراه با نظر و فكر باشد» و بسيار صلوات فرستادن بر پيامبر اكرم و

---

(١) بحار الأنوار: ج٧٣ ص٣٢٠ س١٠.

وشرب العسل وأكل الكُنْدُر مع السكّر وأكل إحدى وعشرين زبيبة حمراء في كلّ يوم وكلّ ذلك يورث الحفظ ويشفي من كثرة الأمراض والأسقام ، وكلّ ما يقلّل البلغم والرطوبات يزيد في الحفظ ، وكلّ ما يزيد في البلغم يورث النسيان ، وممّا يورث النسيان كثرة المعاصي ، وكثرة الهموم والأحزان في أُمور الدّنيا وكثرة الاشتغال والعلائق ، وقد ذكرنا إنّه لا ينبغي للعاقل أن يهمّ لأُمور الدنيا لأنّه يضرّ ولا ينفع ، وهموم الدّنيا لا يخلو عن الظلمة في القلب وهموم الآخرة لا يخلو من النّور في القلب ، وتحصيل العلوم ينفي الهمّ والحزن وأكل الكُزبرة والتفّاح الحامض ، ونظر المصلوب وقراءة لوح القبور والعبور بين أقطار الجمل وإلقاء القُمّل الحيّ على الأرض والحجامة على نَقْرة القفا وكلّ ذلك يورث النسيان.

خاندانش ، و خوردن عسل و مسواک زدن و خوردن کُندر با شکر (کندر نوعی صمغ و زنج درخت است ، فرهنگ عمید) و بیست و یک عدد مویز سرخ در هر روز نیز از اسباب حفظ بوده و شفای بسیاری از بیماریهاست ، و کثرت معصیت و نافرمانی و همّ و غمّ و حزن و اندوه فراوان در امور و کارهای دنیا و کثرت اشتغال و علاقه های دنیایی هم باعث نسیان و فراموشی می شود ، و همّ و غمّ دنیایی باعثِ تاریکی دل ، و حزن و اندوه برای آخرت و سرای باقی هم نورانیّت دل را باعث است ، و تحصیل علم ، حزن و اندوه مذموم را از میان می برد ، و خوردن گشنیز و سیب ترش و نگاه به دار آویخته و خواندن لوح قبرها و از میان قطار شتر عبور کردن و افکندن و رها کردنِ حشره های موذی از قبیل کنه و شپش (بلکه آنها را باید نابود کرد) و حجامت (یک نوع خون گرفتن از پشت و میان شانه هاست) نیز باعث فراموشی است.

الفصل الثاني عشر: فيما يجلب الرزق ويزيده العمر وينقص وما يزيد

ثم لا بدّ لطالب العلم من القوّة والصحة ليكون فارغ البال في طلب العلم وفي كلّ ذلك صنّفوا كتاباً. فأوردت البعض هاهنا على الاختصار، قال رسول الله (صلّى الله عليه وآله): «لا يزيد في الرزق ولا يردّ القدر إلّا الدّعاء، ولا يزيد العمر إلّا البرّ»[1]، فيثبت بهذا الحديث أنّ ارتكاب الذنب يسبّب حرمان الرزق خصوصاً الكذب يورث الفقر وقد ورد حديث خاصّ بذلك وكذا الصّحبة جنباً يمنع الرّزق، وكذا كثرة النوم ثم النوم عرياناً، والبول عرياناً، والأكل جنباً، والتهاون بسقاط المائدة، وحرق قشر البَصَل والثوم، وكنس البيت في اللّيل،

فصل دوازدهم: در اسباب جلب روزى و زيادى عمر و يا نقصان هر يک است

و لازم است كه دانشجو براى نيرومندى و سلامتى خود بكوشد تا هرچه بهتر و بيشتر بتواند به تحصيل و كسب علم بپردازد، و در اين باره كتابهايى نوشته شده است كه من بعضى از مطالب آنها را در اين جا يادآور مى‌شوم: پيامبر اكرم فرموده است كه: دعاء و نيايش روزى را فراوان و قضا و قدر الهى را ردّ كرده و تغيير مى‌دهد، و نيكوكارى باعث زيادى عمر مى‌شود، و از اين حديث روشن مى‌شود كه: ارتكاب گناه و به ويژه دروغگويى باعث محروميّت از روزى و نيازمندى است، و مقاربت با حالت جنابت، و پرخوابى و خواب و بول با حالت و هيأتِ برهنگى، و غذا خوردن با حالت جنابت، و بى‌اعتنا بودن

---

(١) بحار الأنوار: ج٧٣ ص٣١٨ س٦.

وترك القمامة في البيت ، والمشي قدّام المشايخ ، ونداء الأبوين باسمهما ، والخلال بكلّ خشبة ، وغسل اليدين بالتراب والطين ، والجلوس على العَتَبة ، والاتّكاء على أحد زوجي الباب ، والتوضّؤ في المَبْرز ، وخياطة الثوب على البدن ، وتجفيف الوجه بالثّوب ، وترك بيت العنكبوت في البيت ، والتهاون بالصلاة ، وإسراع الخروج من المسجد ، والابتكار في الذهاب إلى السوق والإبطاء في الرجوع منه ، وشراء كسرات الخبز من الفقراء السائلين ، ودعاء الشرّ على الوالدين ، وترك تطهير الأواني ، وإطفاء السراج بالنّفس ، كلّ ذلك يورث الفقر عُرف ذلك بالآثار ، وكذا الكتابة بقلم معقود ، والإمشاط بمُشط مكسور ، وترك الدعاء للوالدين ، والتعمّم قاعداً والتسرول قائماً ، والبخل والتقتير والإسراف والكسل والتواني والتهاون في الأمور. قال رسول الله

به خورده ریزهای سفره، و سوختن پوست پیاز و سیر، و جاروب کردن خانه در شب، و واگذاری خاکروبه در خانه، و پیشاپیش بزرگسالان حرکت کردن، و پدر و مادر را به اسم و نام، صدازدن، و به هر چوبی خلال کردن «زیرا بعضی از چوبها ممکن است که آلوده و میکربی باشد» و نشستن بر آستانهٔ درب، و تکیه نمودن بر یکی از دو درب، و وضوگرفتن در محلّ حاجت و دستشویی، و جامه را در بدن دوختن، و صورت را با جامه خشک نمودن، و تارهای عنکبوت را **نابودنکردن**، و نماز را سبک شمردن، و با شتاب از مسجد بیرون رفتن، (دیر آمدن و زود رفتن)، و زود به بازار رفتن و دیر بازگشتن، و خورده نانهای مستمندان را خریدن، و در بارهٔ پدر و مادر نفرین کردن، (البتّه این حرام است) و ظرفها را نشستن و یا دیر شستن، و چراغ را با نفس و فوت خاموش نمودن، و با قلمِ بندبند و ناصاف، نوشتن، و با شانهٔ شکسته شانه‌زدن، و برای خیر و سعادت پدر و مادر دعا نکردن، و با هیأت نشسته عمامه و دستا

(صلّى الله عليه وآله): «استنزلوا الرّزق بالصّدقة»[1].

والبُكور مبارك يزيد في جميع النعم خصوصاً في الرزق ، وحسن الخطّ من مفاتيح الرزق ، وطيب الكلام يزيد في الرزق ، وعن حسين بن علي (عليهما الصلاة والسلام): «ترك الزناءِ وكنس الفناء وغسل الاناء مجلبة للغناء»[2] ، وأقوى الأسباب الجالبة للرزق الصّلاة بالتعظيم والخشوع ، وقراءة سورة الواقعة خصوصاً باللّيل ووقت العشاء ، وسورة يٰس وتبارك الّذي بيده الملك وقت الصبح ، وحضور المسجد قبل الأذان ، والمداومة على الطهارة ، وأداء سنّة الفجر والوتر في البيت ، وأن لا يتكلّم بكلام اللّغو ، قيل: «من اشتغل بما لا يعنيه يفوته ما

ایستاده شلوار پوشیدن، و بُخل و تنگ گرفتن زندگی، و اسراف، و حالت کسالت و سستی در کارها، همه و همه از مکروهات و از اسباب محرومیّت روزی است، و اینها از طریق آثار معلوم شده است.

و نیز از اسباب جلب روزی:

پیامبر اکرم فرموده است که: روزی را به وسیلهٔ صدقه دادن بجویید، و سحرخیزی برای جلب روزی نیز مبارک است، و خوشنویسی و خوش کلامی نیز از کلیدهای گشایش روزی است، و از حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام نقل شده که: ترک زنا و جاروب کردن و تمیز نمودن آستانهٔ منزل و شستن ظرفها، ثروت و بی‌نیازی را جالب‌اند، و از قویترین اسباب جلب روزی، خواندن سورهٔ واقعه به ویژه در شب و هنگام عشاء و سورهٔ یٰس و مُلْک هنگام صبح، و پیش

---

(۱) بحار الأنوار: ج۷۳ ص۳۱۸ س۱۰.

(۲) بحار الأنوار: ج۷۳ ص۳۱۸ س۲۳.

يعنيه» ، قال عليّ (عليه الصلاة والسلام): «إذا تمّ العقل نقص الكلام» [١].

وممّا يزيد في العمر ترك الأذى ، وتوقير الشيوخ وصلة الرحم ، ويحترز عن قطع الأشجار الرطبة إلّا عند الضرورة ، وإسباغ الوضوء وحفظ الصحّة.

ولا بدّ لطالب العلم أن يتعلّم شيئاً من الطبّ ويتبع بالآثار الواردة في الطبّ الّذي جمعه الشيخ الإمام أبوالعباس المستغفري في الكتاب المسمّى بطبّ النبيّ (صلّى الله عليه وآله) والحمد لله ربّ العالمين.

از اذان در مسجد حاضر شدن، و پیوسته با وضو بودن، و نماز شب و نافلهٔ صبح را خواندن، و سخن بیهوده نگفتن، و على عليه السّلام فرموده است كه: هرگاه عقل كامل شود سخن گفتن كم و (حسابشده) مى شود، و آزار نرساندن، و بزرگسالان را گرامى داشتن، و صلهٔ رحم به جاآوردن، و در غير ضرورت درختهاى سبز را نبريدن، و شاداب وضو گرفتن، نيز باعث زيادى عمر مى شود، و چون همهٔ خيرات و بركات در سايهٔ سلامتى است، بنابر اين حفظ الصّحّة در رأس همه امور است، و بنابر اين دانشجو بايد مقدارى از طبّ را هم بداند، و عمل كند به رواياتى كه در طبّ از پيامبر اكرم وارد شده است، و جناب ابوالعبّاس مستغفرى تمام آن روايات را در كتابى جمع كرده و طبّ النّبى ناميده است، وآخِرُ دَعْوٰيهُمْ اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العٰالَمين.

١٤/٩/٧٣، قم،
ملتمس دعا

---

(١) بحار الأنوار: ج٧٣ ص٣١٩ س٤.

کتاب الأمثلة

بســـم الله الرحمن الرحيم

بدانکه مصدر اصل کلام است و از وَی نه وجه باز می‌گردد: ماضی ، مستقبِل ، اسم فاعل ، اسم مفعول ، امر ، نهی ، جحد ، نفی و استفهام.

و از ماضی چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بُوَد و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلّم را بود. و آن شش که مغایب را بود: سه مذکّر را بود و سه مؤنّث را ، آن سه که مذکّر را بود: ضَرَبَ ، ضَرَبٰا ، ضَرَبُوا ، و آن سه که مؤنّث را بود: ضَرَبَتْ ضَرَبَتٰا ، ضَرَبْنَ ، و آن شش که مخاطب را بود: سه مذکّر را بود و سه مؤنّث را ، آن سه که مذکّر را بود: ضَرَبْتَ ، ضَرَبْتُمٰا ، ضَرَبْتُمْ ، و آن سه که مؤنّث را بود: ضَرَبْتِ ، ضَرَبْتُمٰا ، ضَرَبْتُنَّ ، و آن دو که حکایت نفس متکلّم را بود: ضَرَبْتُ ، ضَرَبْنٰا.

و از مستقبل نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلّم را ، آن شش که مغایب را بود: سه مذکّر را بود و سه مؤنّث را ، آن سه که مذکّر را بود: یَضْرِبُ ، یَضْرِبٰانِ ، یَضْرِبُونَ ، و آن سه که مؤنّث را بود: تَضْرِبُ ، تَضْرِبَانِ ،

يَضْرِبْنَ ، و آن شش كه مخاطب را بود: سه مذكّر را بود و سه مؤنّث را ، آن سه كه مذكّر را بود: تَضْرِبُ ، تَضْرِبَانِ ، تَضْرِبُونَ و آن سه كه مؤنّث را بود: تَضْرِبِينَ ، تَضْرِبَانِ ، تَضْرِبْنَ ، و آن دو كه حكايت نفس متكلّم را بود: أَضْرِبُ ، نَضْرِبُ.

و از اسم فاعل شش وجه باز مى‌گردد: سه مذكّر را بود و سه مؤنّث را ، آن سه كه مذكّر را بود: ضَارِبٌ ، ضَارِبَانِ ، ضَارِبُونَ ، و آن سه كه مؤنّث را بود: ضَارِبَةٌ ، ضَارِبَتَانِ ، ضَارِبَاتٌ.

و از اسم مفعول نيز شش وجه باز مى‌گردد: سه مذكّر را بود و سه مؤنّث را ، آن سه كه مذكّر را بود: مَضْرُوبٌ ، مَضْرُوبَانِ ، مَضْرُوبُونَ ، و آن سه كه مؤنّث را بود: مَضْرُوبَةٌ ، مَضْرُوبَتَانِ ، مَضْرُوبَاتٌ.

و از فعل امر نيز چهارده وجه باز مى‌گردد: شش مغايب را بود و شش مخاطب را و دو حكايت نفس متكلّم را ، آن شش كه مغايب را بود: سه مذكّر را بود و سه مؤنّث را ، آن سه كه مذكّر را بود: لِيَضْرِبْ ، لِيَضْرِبَا ، لِيَضْرِبُوا ، و آن سه كه مؤنّث را بود: لِتَضْرِبْ ، لِتَضْرِبَا ، لِيَضْرِبْنَ ، و آن شش كه مخاطب را بود: سه مذكّر را بود و سه مؤنّث را ، آن سه كه مذكر را بود: اِضْرِبْ ، اِضْرِبَا ، اضْرِبُوا ، و آن سه كه مؤنّث را بود: اضْرِبِى ، اِضْرِبَا ، اِضْرِبْنَ ، و آن دو كه حكايت نفس متكلّم را بود: لِأَضْرِبْ ، لِنَضْرِبْ.

و از نهى نيز چهارده وجه باز مى‌گردد: شش مغايب را بود و شش مخاطب را و دو حكايت نفس متكلّم را ، آن شش كه مغايب را بود: سه مذكّر را بود و سه مؤنّث را ، آن سه كه مذكّر را بود: لَا يَضْرِبْ ، لَا يَضْرِبَا ، لَا يَضْرِبُوا ، و آن سه كه مؤنّث را بود: لَا تَضْرِبْ ، لَا تَضْرِبَا ، لَا يَضْرِبْنَ. و آن شش كه مخاطب را بود: سه مذكّر را بود و سه مؤنّث

را ، آن سه که مذکّر را بود: لَا تَضْرِبْ ، لَا تَضْرِبَا ، لَا تَضْرِبُوا ، و آن سه که مؤنّث را بود: لَا تَضْرِبِی ، لَا تَضْرِبَا ، لَا تَضْرِبْنَ ، و آن دو که حکایت نفس متکلّم را بود: لَا أَضْرِبْ ، لَا نَضْرِبْ.

و از جحد نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلّم را ، آن شش که مغایب را بود: سه مذکّر را بود و سه مؤنّث را ، آن سه که مذکّر را بود: لَمْ یَضْرِبْ ، لَمْ یَضْرِبَا ، لَمْ یَضْرِبُوا ، و آن سه که مؤنّث را بود: لَمْ تَضْرِبْ ، لَمْ تَضْرِبَا ، لَمْ یَضْرِبْنَ ، و آن شش که مخاطب را بود: سه مذکّر را بود و سه مؤنّث را ، آن سه که مذکّر را بود: لَمْ تَضْرِبْ ، لَمْ تَضْرِبَا ، لَمْ تَضْرِبُوا ، و آن سه که مؤنّث را بود: لَمْ تَضْرِبِی ، لَمْ تَضْرِبَا ، لَمْ تَضْرِبْنَ ، و آن دو که حکایت نفس متکلّم را بود: لَمْ أَضْرِبْ ، لَمْ نَضْرِبْ.

و از نفی نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلّم را ، آن شش که مغایب را بود: سه مذکّر را بود و سه مؤنّث را ، آن سه که مذکّر را بود: لَا یَضْرِبُ ، لَا یَضْرِبَانِ ، لَا یَضْرِبُونَ ، و آن سه که مؤنّث را بود: لَا تَضْرِبُ ، لَا تَضْرِبَانِ ، لَا یَضْرِبْنَ ، و آن شش که مخاطب را بود: سه مذکّر را بود و سه مؤنّث را ، آن سه که مذکّر را بود: لَا تَضْرِبُ ، لَا تَضْرِبَانِ ، لَا تَضْرِبُونَ ، و آن سه که مؤنّث را بود: لَا تَضْرِبِینَ ، لَا تَضْرِبَانِ ، لَا تَضْرِبْنَ ، و آن دو که حکایت نفس متکلّم را بود: لَا أَضْرِبُ ، لَا نَضْرِبُ.

و از استفهام نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلّم را ، آن شش که مغایب را

بـود: سـه مذكّر را بـود و سـه مؤنّث را ، آن سه كـه مـذكّـر را بود: هَلْ يَضْـرِبُ ، هَـلْ يَضْـرِبَانِ ، هَلْ يَضْرِبُـونَ. و آن سـه كـه مؤنّث را بود: هَلْ تَضْرِبُ ، هَلْ تَضْرِبَانِ ، هَلْ يَضْرِبْنَ ، و آن شش كه مخاطب را بود: سه مذكّر را بود و سه مـؤنّث را ، آن سه كه مذكّر را بود: هَلْ تَضْرِبُ ، هَلْ تَضْرِبَانِ ، هَلْ تَضْرِبُونَ ، و آن سـه كـه مؤنّث را بود: هَلْ تَضْرِبِيـنَ ، هَلْ تَضْرِبَانِ ، هَلْ تَضْرِبْـنَ ، و آن دو كه حـكايت نفس متـكلّـم را بود: هَلْ أَضْرِبُ ، هَلْ نَضْرِبُ.

کتاب شرح الأمثلة

بسم الله الرحمن الرحيم

قال النبيّ (صلّى الله عليه وآله وسلّم): «أوّل العلم معرفة الجبّار وآخر العلم تفويض الأمر إليه».

بدان که هر آوازی که بوده باشد آن را عرب صوت خواند؛ و هرچه از دهن بیرون آید و معتمد بر مخرج فم بوده باشد آن را لفظ خوانند. و لفظ بر دو قسم است مُهْمَل و مُسْتَعْمَل؛ مهمل آن است که آن را معنی نباشد چون لفظ دَیْز، (مقلوب زَیْد) و مستعمل آن است که آن را معنی باشد چون زَیْد و ضَرَبَ و سَوْفَ. و لفظ مستعمل را کلمه گویند و کلمه بر سه قسم است: اسم است و فعل است و حرف. و اسم بر دو قسم است: مصدر و غیر مصدر، مصدر آن است که در آخر وی به فارسی تا و نون، یا دال و نون باشد چون: اَلْقَتْل (کشتن) وَالضَّرْب (زدن).

و بدان که مصدر اصل کلام است و از وی نه وجه باز می‌گردد: ماضی، مستقبل، اسم فاعل، اسم مفعول، امر، نهی، جحد، نفی و استفهام.

مَصْدَر در لغت «بازگشتنگاهِ اِبِل و غَنَم» را گویند. و در اصْطِلاح

«اَلْمَصْدَرُ ما يَصْدُرُ عَنْهُ الْفِعْلُ أو شِبْهُهُ» يعنى: مصدر چيزى است كه صادر گرديده شود از او فعل چون: ضَرَبَ وَيَضْرِبُ و نَحْوهُمَا ، يا شبه فعل چون: ضارِبٌ ومَضْرُوبٌ و نحوهما.

اصل ، در لغت بيخ چيزى را گويند ؛ و در اصطلاح «اَلْأَصْلُ مَا يُبْنَى عَلَيْهِ شَيءٌ غَيْرُهُ» يعنى: اصل چيزى است كه بنا نهاده مى‌شود بر او چيزى غير آن ، چون پايهٔ ديوار كه بنا مى‌شود بر او ديوار.

كَلَام در لغت ، سخن گفتن را گويند. و در اصْطِلَاح «الْكَلَامُ مَا أفادَ الْمُسْتَمِعَ فائِدَةً تَامَّةً يَصِحُّ السُّكُوتُ عَلَيْها» يعنى: كلام چيزى است كه فايده بدهد شنونده را فائدهٔ تامّى كه صحيح باشد سكوت بر او چون: زَيْدٌ قَائِمٌ ، يعنى زيد ايستاده است.

ماضى در لغت ، گذشته را گويند. و در اصطلاح «اَلْماضِى مَا مَضىٰ وَقْتُهُ وَلَزِمَ أجَلُهُ» يعنى: ماضى چيزى است كه گذشنه باشد وقت او و بسر آمده باشد اَجَل او مثل: ضَرَبَ ، يعنى بزد يک مرد.

مُسْتَقْبِل در لغت ، آينده را گويند. و در اصطلاح «الْمُسْتَقْبِلُ ما يُنْتَظَرُ وُقُوعُهُ وَلَمْ يَقَعْ» يعنى: مستقبل در اصطلاح چيزى است كه انتظار كشيده شود واقع شدن آن و هنوز واقع نشده باشد مثل: يضرب ، يعنى مى‌زند يک مرد.

اِسْمِ فاعِل در لغت ، كننده را گويند ، و در اصطلاح الْفَاعِلُ مَا صَدَرَ عَنْهُ الْفِعْلُ» يعنى: فاعل چيزى است كه صادر شود از او فعل

چون ضَارِبٌ ، یعنی اوست یک مرد زننده.

اِسْمِ مَفْعُول در لغت ، کرده شده را گویند ، و در اصطلاح «اَلْمَفْعُولُ مَا وَقَعَ عَلَيْهِ الْفِعْلُ» یعنی: مفعول چیزی است که واقع بشود بر او فعل ، چون: مَضْرُوبٌ ، یعنی یک مرد زده شده.

اَمْر در لغت ، فرمودن را گویند. و در اصطلاح «اَلْأَمْرُ طَلَبُ الْفِعْلِ مِمَّنْ هُوَ دُونَهُ عَلى سَبيلِ الاسْتِعْلاءِ» یعنی: امر طلب نمودن فعل است ازکسی که پست‌تر است از او بر سبیل طلب بلندی ، چون: اِضْرِبْ ، یعنی بزن تو یک مرد حاضر.

نَهی در لغت ، بازداشتن را گویند. و در اصطلاح «اَلنَهْىُ طَلَبُ تَرْكِ الْفِعلِ مِمَّنْ هُوَ دُونَهُ عَلىٰ سَبيلِ الْاسْتِعْلاءِ» یعنی: نهی طلب نمودنِ ترک فعل است از کسی که پست‌تر است از او بر سبیل طلب بلندی ، چون: لَا يَضْرِبْ ، یعنی باید نزند آن یک مرد غایب.

جَحْد در لغت ، انکار کردن را گویند. و در اصطلاح «اَلْجَحْدُ هُوَ الْإِخْبَارُ بِعَدَمِ وُقُوعِ الْفِعْلِ فِى الزَمانِ الْمَاضِى بِلَفْظِ الْمُسْتَقْبَل» یعنی: جحد خبر دادنِ بواقع نشدن فعل است در زمان ماضی بلفظ مستقبِل ، چون: لَمْ يَضْرِبْ ، یعنی نزده است یک مرد غایب.

نفی در لغت ، برطرف کردن و نیست کردن را گویند. و در اصطلاح «النَفْىُ هُوَ الْإِخْبَارُ بعَدَمِ وُقُوعِ الْفِعْلِ فِى الزَمانِ الْمُسْتَقْبل بِلَفْظِ

الْمُسْتَقْبِلِ» یعنی نفی خبر دادن بواقع نشدن فعل است در زمان مستقبل بلفظ مستقبل ، چون: لَا یَضْرِبُ یعنی نمی زند او.

إسْتِفْهام در لغت ، طلب فهم کردن را گویند. و در إصْطِلاح «اَلْاِسْتِفْهَامُ هُوَ طَلَبُ الْمُتَکَلِّمِ مِنْ الْمُخَاطَبِ فَهْمَ الْفِعْلِ» یعنی: استفهام ، طلب کردن متکلم است از مخاطب ، فهمیدنِ فعل را چون: هَلْ یَضْرِبُ ، یعنی آیا می زند او؟

[ماضی]

و از ماضی چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود ، و شش مخاطب را ، و دو حکایت نفس متکلّم را.

آن شش که مغایب را بود: سه مذکّر را بود و سه مؤنّث را.

آن سه که مذکّر را بود: ضَرَبَ ، ضَرَبٰا ، ضَرَبُوا.

ضَرَبَ: یعنی زد او یک مرد غایب در زمان گذشته. صیغهٔ مفرد مذکّر غایب است از فعل ماضی صحیح و ثُلاثی و مُجَرَّد و معلوم.

ضَرَبَ در اصل الضَّرْب بود (مصدر بود) خواستیم که فعل بنا کنیم ، الف و لام مصدری را از اولش انداختیم و راء و باء را فتحه دادیم ضَرَبَ شد بر وزن فَعَلَ. ضاد ،فاء الفعل ، راء ، عین الفعل ، باء ، لام الفعل. ضمیر هو در او مستتر است به استتار جایزی ، محلّاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

ضَرَبَا: یعنی بزدند ایشان دو مرد غایب در زمان گذشته. صیغهٔ تثنیهٔ مذکّر غایب است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرّد و معلوم.

ضَرَبَا در اصل ضَرَبَ بود (مفرد بود) خواستیم تثنیه بنا کنیم ، چون به تثنیه رسیدیم دو بار می بایست گفت ضَرَبَ ضَرَبَ ، زاید بر یکی را حذف نمودیم عوض از محذوف ، الف که علامت تثنیه بود در آخرش درآوردیم ، ضَرَبَا شد بر وزن فَعَلا. ضاد فاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل ، الف ، علامتِ تثنیه و هم ضمیر فاعل ، و ضمیر منفصلش ، هُمَاست.

ضَرَبُوا: یعنی بزدند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته. صیغهٔ جمع مذکّر مغایب است از فعل ماضی صحیح وثلاثی و مجرّد ومعلوم.

ضَرَبُوا در اصل ضَرَبَ بود (واحد بود) خواستیم جمع بنا کنیم ؛ چون به جمع رسیدیم سه بار یا بیشتر می بایست گفت ضَرَبَ ضَرَبَ ضَرَبَ ، زاید بر یکی را حذف کردیم ، عوض از محذوف ، واو که علامت جمع بود در آخرش درآوردیم ضَرَبَوا شد ، فتحه لام الفعل را به مناسبت واو بَدَل به ضَمَّه نمودیم ضَرَبُوا شد بر وزن فَعَلُوا. ضاد فاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل ، واو علامت جمع مذکّر وهَمْ ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش ، هُمْ است.

* * *

و آن سه که مؤنّث را بود: ضَرَبَتْ ، ضَرَبَتَا ، ضَرَبْنَ.

ضَرَبَتْ: یعنی بزد او یک زن غائبة در زمان گذشته. صیغهٔ واحدهٔ

غائبهٔ مؤنّث است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم.
ضَرَبَتْ در اصل ضَرَبَ بود (مفرد مذکّر غایب بود) خواستیم مفردهٔ مغایبهٔ مؤنّث بنا کنیم ، تای ساکنه که علامت مؤنّث بود در آخرش درآوردیم ضَرَبَتْ شد بر وزن فَعَلَتْ. ضاد فاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل ، تای ساکنه علامت واحدهٔ مؤنّث ، و ضمیر هِیَ در او مستتر است به استتار جایزی ، محلّاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

ضَرَبَتَا: یعنی بزدند ایشان دو زنان غائبه در زمان گذشته. صیغهٔ تثنیهٔ مؤنّث غایبه است از فعل ماضی ، صحیح و ثلاثی و مجرّد و معلوم.
ضَرَبَتَا ، در اصل ضَرَبَتْ بود (مفرد بود) خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار می بایست گفت ضَرَبَتْ ضَرَبَتْ ، زاید بر یکی را حذف کردیم ، عوض از محذوف ، الف که علامت تثنیه بود در آخرش درآوردیم ضَرَبَتَا شد بر وزن فَعَلَتا. ضاد فاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل ، الف ، علامت تثنیه و هَم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش ، هُمَا ست.

ضَرَبْنَ: یعنی بزدند ایشان گروه زنان غائبه در زمان گذشته. صیغهٔ جمع مؤنّث غایبه است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرّد و معلوم.
ضَرَبْنَ در اصل ضَرَبَتْ بود (مفرد بود) خواستیم جمع بنا کنیم ، چون به جمع رسیدیم دیدیم سه بار می‌بایست گفت ضَرَبَتْ ضَرَبَتْ ضَرَبَتْ ، زاید بر یکی را حذف کردیم ، عوض از محذوف ، نون که علامت جمع مؤنّث بود در آخرش درآوردیم ضَرَبْتْنَ شد ، تاء دلالت

می‌کرد بر تأنیث ، نون دلالت می‌کرد هم بر جمع و هم بر تأنیث ، با وجود نون از تاء مستغنی شدیم و تاء را حذف کردیم ضَرَبَنَ شد ، توالیِ اربع حرکات شد و آن در کلام عرب سنگین بود لهذا باء را ساکن کردیم ضَرَبْنَ شد بر وزن فَعَلْنَ. ضاد فاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل ، نون علامت جمع مؤنّث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش ، هُنَّ است.

* * *

و آن شش که مخاطب را بود: سه مذکّر را بود و سه مؤنّث را.
آن سه که مذکّر را بود: ضَرَبْتَ ، ضَرَبْتُما ، ضَرَبْتُمْ.

ضَرَبْتَ: یعنی بزدی تو یک مرد حاضر در زمان گذشته ، صیغهٔ مفرد مذکّر حاضر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم.
ضَرَبْتَ در اصل ضَرَبَ بود (مفرد مذکّر مغایب بود) خواستیم مفرد مخاطب مذکّر بنا کنیم ، تایِ مفتوحه که علامت مفرد مخاطب بود به او مُلْحَق ساختیم و لام الفعل را ساکن کردیم ، ضَرَبْتَ شد بر وزن فَعَلْتَ. ضاد فاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل ، و تاء علامت مفرد مذکّر مخاطب و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش ، اَنْتَ است.

ضَرَبْتُما: یعنی بزدید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته. صیغهٔ تثنیهٔ مذکّر حاضر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم.
ضَرَبْتُمَا در اصل ضَرَبْتَ بود ، (واحد بود) خواستیم که تثنیه بنا کنیم ، چون به تثنیه رسیدیم دو بار می‌بایست گفت ضَرَبْتَ ضَرَبْتَ ، زاید بر یکی را حذف کردیم ، عوض از محذوف ، الف که علامت

تثنیه بود در آخرش درآوردیم ضَرَبْتَا شد. الف تثنیه مشتبه شد به الف إشْباع در آنجا که شاعر شِئْتَ را شئتا خوانده مثل:

تَحَکَّمْ یا إلٰهی کَیْفَ شِئْتَا   فَإنّی قَدْ رَضِیتُ بِمَا رَضِیتَا

یعنی: حکم بفرما ای پروردگار من به هر قسمی که اراده و خواهش تواست به سبب اینکه به تحقیق راضیم به آنچه که رضای تواست.

از برای رفع اشتباه، میمی فیمابین الف و تاء درآوردیم و ما قبل میم را به جهت مناسبتِ میم ضمّه دادیم، ضَرَبْتُمَا شد بر وزن فَعَلْتُمَا. ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، وتُمَا علامتِ تثنیهٔ مخاطب مذکّر و هَم ضمیر فاعل، و ضمیر منفصلش، اَنْتُما است.

ضَرَبْتُمْ: یعنی بزدید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته. صیغهٔ جمع مخاطب مذکّر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم.

ضَرَبْتُمْ در اصل ضَرَبْتَ بود (مفرد بود) خواستیم جمع بنا کنیم، چون به جمع رسیدیم سه بار یا بیشتر می بایست گفت ضَرَبْتَ ضَرَبْتَ ضَرَبْتَ، زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف، واو که علامت جمع بود به او ملحق کردیم ضَرَبْتَوا شد، و ماقبل واو را به جهت مناسبت با واو ضمّه دادیم ضَرَبْتُوا شد. واو جمع مشتبه شد به واو اِشباع، در آنجا که شاعر در شعر خود دَنَوْتُ را دَنَوتُو خوانده مثل:

یَا قَوْمِ قَدْ حَوْقَلْتُ أوْ دَنَوتُو   وَبَعْدَ حِیْقَالِ الرِّجَالِ مَوتُوا

یعنی: ای قوم من، به تحقیق که پیر شدم یا نزدیک است که پیر شوم و بعد از پیر شدن مردمان مرگ است.

لهذا از برای رفع اشتبـاه ، میمی را به او ملحق کردیم ضَرَبْتُومْ شد. التقایِ ساکـنَیْن شد میان واو و میم ، خواستیم که واو را حذف کنیم ، علامـت جمع بود ، خواسـتیـم که میم را حذف کـنیـم ، خلاف مقصود حاصل می‌شد. چون مایَدُلُّ علی الواو که ضمّه باشد در کلام بود ، لهذا واو را حذف کردیم ، ضَرَبْتُمْ شـد بر وزن فَعَلْتُمْ ، ضاد فـاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل ، و تاء و میم علامت جمع مذکّر مخاطب و هم ضمیر فاعل است. و ضمیر منفصلش ، اَنْتُمْ است.

* * *

و آن سه که مؤنّث را بود: ضَرَبْتِ ، ضَرَبْتُما ، ضَرَبْتُنَّ.

ضَرَبْتِ: یعنی زدی تو یک زن حاضره در زمان گذشته. صیغهٔ مفردهٔ مؤنّث حاضره است از فعل ماضی ، صحیح و ثلا ثی و مجرد و معلوم.

ضَرَبْتِ در اصـل ضَرَبَ بود (مفـرد مذکّر غایب بود) خواسـتیم مفردهٔ مؤنّث حاضره بنا کنیم ، تایِ مکسوره را که علامت مفردهٔ حاضرهٔ مؤنّث بود در آخرش درآوردیم و ماقـبل تـاء را به جهت شدّتِ اِتّصال ضمـیر به فعل ، سـاکن کردیـم ضَـرَبْتِ شد بـر وزن فَعَلْتِ. ضـاد فاء الفـعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل و تایِ مکسوره علامت مفردهٔ مخاطبهٔ مؤنّث و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش اَنْتِ است.

ضَرَبْتُمـا: یـعنی بزدید شـما دو زنان حاضره در زمـان گذشته. صیـغهٔ تـثـنیهٔ مؤنث حـاضـره اسـت از فعل ماضی صـحـیـح و ثلا ثی و مجرد و معلوم.

ضَـرَبْتُمـا در اصل ضَرَبْـتِ بود (مفرد بـود) خواسـتیم تثنیه بنـا کنیم

چون به تثنیه رسیدیم دو بار می بایست گفت ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ ، زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف ، الف که علامت تثنیه بود در آخرش درآوردیم و ماقبل الف را فتحه دادیم ضَرَبْتا شد ، الف تثنیه مشتبه شد به‌الف اشباع ، در آنجا که شاعر در شعر خود شِئْتَ را شِئْتا خوانده مثل:

تَحَکَّمْ یا اِلٰهی کَیْفَ شِئْتا فاِنّی قَدْ رَضیتُ بِما رَضیتا

از برای رفع اشتباه میمی فیما بین تاء و الف درآوردیم و ماقبل میم را ضمّه دادیم ضَرَبْتُما شد بر وزن فَعَلْتُما. ضاد فاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل ، وتُما نشانهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنّث است و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش اَنْتُما ست.

ضَرَبْتُنَّ: یعنی بزدید شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته. صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنّث است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم.

ضَرَبْتُنَّ در اصل ضَرَبْتِ بود (مفرد بود) خواستیم جمع بنا کنیم چون به‌جمع رسیدیم سه بار یا زیادتر می بایست گفت ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ ضَرَبْتِ ، زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف ، نون که علامت جمع مخاطبهٔ مؤنّث بود در آخرش درآوردیم ضَرَبْتِنَ شد. چون در جمع مذکّر مخاطب که اصل بود میم در آوردیم در این جمع مؤنّث که فرع است نیز میم درآوردیم تا فرع مطابق اصل گردد ضَرَبْتِمْنَ شد. ماقبل میم را از برای مناسبت میم ضمه دادیم ضَرَبْتُمْنَ شد. میم و نون قریب‌المَخْرَج بودند ، میم را قلب به نون و نون را در نون ادغام کردیم ضَرَبْتُنَّ شد بر وزن فَعَلْتُنَّ. ضاد فاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام

الفعل و تُنَّ علامت جمع مخاطبهٔ مؤنّث و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش اَنْتُنَّ است.

***

و آن دو که حکایت نفس متکلّم را بود: ضَرَبْتُ ، ضَرَبْنا.

ضَرَبْتُ: یعنی بزدم من یک مرد یا یک زن در زمان گذشته. صیغهٔ متکلّم وحده است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم.

ضَرَبْتُ در اصل ضَرَبَ بود (مفرد مذکّر غایب بود) خواستیم متکلّم وحده بنا کنیم ، تاء مضمومه که علامت متکلّم وحده بود در آخرش درآوردیم و لام الفعل را از برای شدّت اتّصال ضمیر به فعل ، ساکن کردیم ضَرَبْتُ شد بر وزن فَعَلْتُ. ضاد فاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل ، و تای مضمومه علامت متکلّم وحده و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش ، اَنَا است.

ضَرَبْنَا: یعنی بزدیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته. صیغهٔ متکلّم مع الغیر است از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم.

ضَرَبْنَا در اصل ضَرَبَ بود (مفرد مغایب مذکّر بود) خواستیم متکلّم مع الغیر بنا کنیم «نا» که علامت متکلّم مع الغیر و هم ضمیر فاعل بود ، در آخرش در آوردیم و لام الفعل را از برای شدّت اِتّصال ضمیر به فعل ، ساکن کردیم ضَرَبْنَا شد بر وزن فَعَلْنَا ، ضاد فاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل ، نَا علامت متکلّم مع الغیر و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش ، نَحْنُ است.

[مستقبل]

و از مستقبل نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلّم را.
آن شش که مغایب را بود: سه مذکّر را بود و سه مؤنّث را.
آن سه که مذکّر را بود: يَضْرِبُ ، يَضْرِبَانِ ، يَضْرِبُونَ.

يَضْرِبُ: یعنی می زند او یک مرد غایب در زمان آینده. صیغهٔ مفرد مذکّر غایب است از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم.
يَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود (مفرد مذکّر غایب بود از فعل ماضی) خواستیم مفرد مذکّر غایب بنا نمائیم از فعل مضارع ، یاء که علامت و حرف استقبال بود در اولش درآوردیم ، فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم يَضْرِبُ شد بر وزن يَفْعِلُ. ضاد فاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل و یاء علامت غیبت و حرف استقبال است و ضمیر هُوَ در او مستتر است به استتار جایزی ، محلاًّ مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

يَضْرِبَانِ: یعنی می زنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده ، صیغهٔ تثنیهٔ مذکّر غایب است از فعل مضارع ، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم.
يَضْرِبَانِ در اصل يَضْرِبُ بود (مفرد بود) خواستیم تثنیه بنا کنیم ، الف که علامت تثنیه و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در

آوردیم ، يَضْرِبَانِ شد بر وزن يَفْعِلانِ. یاء ، حرف استقبال ، ضاد فاء الفعل ، راء عين الفعل ، باء لام الفعل ، و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش ، هُماست ، و نون عوض رفعی است که در واحد بوده.

يَضْرِبُونَ: یعنی می زنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده. صیغهٔ جمع مذکّر غایب است از فعل مستقبل ، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم.

يَضْرِبُونَ در اصل يَضْرِبُ بود (مفرد بود) خواستیم که جمع مذکّر غایب بنا کنیم ، واو که علامت جمع مذکّر و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش درآوردیم ، يَضْرِبُونَ شد بر وزن يَفْعِلُونَ. یاء ، حرف استقبال ، ضاد فاء الفعل ، راء عين الفعل ، باء لام الفعل ، واو علامت جمع مذکّر و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش ، هُمْ است ، و نون عوض رفعی است که در واحد بوده.

* * *

و آن سه که مؤنّث را بود: تَضْرِبُ ، تَضْرِبَان ، يَضْرِبْنَ.

تَضْرِبُ: یعنی می زند او یک زن غایبه در زمان آینده. صیغه مفردهٔ غایبهٔ مؤنّث است از فعل مضارع ، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم.

تَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود (مفرد مذکّر بود از فعل ماضی) خواستیم مفردهٔ مؤنّث بنا کنیم از فعل مضارع ، تاء که علامت استقبال بود در اولش درآوردیم ، و فاء الفعل را ساکن و عين الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم ، تَضْرِبُ شد بر وزن تَفْعِلُ. ضاد فاء الفعل ، راء

عين الفعل ، باء لام الفعل ، و ضمير هِيَ در وَیْ مُسْتَتِر است به استتار جایزی ، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

تَضْرِبَانِ: یعنی می زنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده. صیغۀ تثنیۀ مؤنّث غایبه است از فعل مضارع ، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم.

تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبُ بود (واحدۀ مغایبۀ مؤنّث بود) خواستیم تثنیه بنا کنیم ، الف که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش درآوردیم تَضْرِبَانِ شد بر وزن تَفْعِلَانِ. ضاد فاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل ، و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفعی است که در واحد بوده. و ضمیر منفصلش ، هُما است.

یَضْرِبْنَ: یعنی می زنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده. صیغۀ جمع مؤنّث غایبه است از فعل مستقبل ، صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم.

یَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبُ بود (مفرد بود) خواستیم که جمع مغایبه مؤنّث بنا کنیم ، نون که علامت جمع مؤنّث و هم ضمیر فاعل بود در آخرش درآوردیم و لام الفعل را ساکن کردیم تَضْرِبْنَ شد ، مشتبه شد به جمع مخاطبۀ مؤنّث ، از جهت رفع اشتباه و مناسبت یاء با غایب ، تاء را بدل کردیم بیاء یَضْرِبْنَ شد بر وزن یَفْعِلْنَ. ضاد فاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل ، نون ، علامت جمع مؤنّث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش ، هُنَّ است.

***

و آن شش که مخاطب را بود: سه مذکّر را بود و سه مؤنّث را. آن سه که مذکّر را بود: تَضْرِبُ ، تَضْرِبَانِ ، تَضْرِبُونَ.

تَضْرِبُ: یعنی می زنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده. صیغه واحد مذکّر مخاطب است از فعل مضارع ، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم.
تَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود (مفرد مذکّر مغایب بود از فعل ماضی) خواستیم مفرد مذکّر مخاطب بنا کنیم از فعل مستقبل ، تاء که علامت استقبال بود در اولش درآوردیم ، و فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم تَضْرِبُ شد بر وزن تَفْعِلُ. ضاد فاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل ، و ضمیر منفصلش اَنْتَ است که در وی مستتر است به استتار واجبی ، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

تَضْرِبَانِ: یعنی می زنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده. صیغهٔ تثنیهٔ مذکّر حاضر است از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم.
تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبُ بود (مفرد بود) خواستیم تثنیه بنا کنیم ، الف که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش درآوردیم تَضْرِبانِ شد بر وزن تَفْعِلانِ ، ضاد فاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل ، و الف علامت تثنیه و هَم ضمیر فاعل و نون عوض رفعی است که در واحد بوده ، و ضمیر منفصلش اَنْتُما ست.

تَضْرِبُونَ: یعنی می زنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده. صیغهٔ جمع مذکّر مخاطب است از فعل مضارع ، صحیح وثلاثی ومجرد ومعلوم.

تَضْرِبُونَ در اصل تَضْرِبُ بود (واحد بود) خواستیم که جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکّر و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش درآوردیم تَضْرِبُونَ شد بر وزن تَفْعِلُونَ. ضاد فاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل ، واو علامت جمع و هم ضمیر فاعل ، و نون عوض رفعی است که در واحد بوده. و ضمیر منفصلش ، اَنْتُمْ است.

* * *

و آن سه که مؤنّث را بود: تَضْرِبِينَ ، تَضْرِبَانِ ، تَضْرِبْنَ.

تَضْرِبِينَ: یعنی می زنی تو یک زن حاضره در زمان آینده ، صیغهٔ واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنّث است از فعل مضارع ، صحیح و ثلاثی ومجرد و معلوم.

تَضْرِبِينَ در اصل تَضْرِبُ بود (واحد مذکّر مخاطب بود) خواستیم مفردهٔ مخاطبهٔ مؤنّث بنا کنیم ، یای ساکنه که علامت واحده مخاطبهٔ مؤنّث بود با نون عوض رفع در آخرش درآوردیم و ماقبل یاء را از برای مناسبت یاء ، کسره دادیم تَضْرِبِينَ شد بر وزن تَفْعِلِينَ ، ضاد فاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل و یای ساکنه علامت مخاطبه مؤنّث و هم ضمیر فاعل ، و نون ، عوض رفع واحد ، و ضمیر منفصلش ، اَنْتِ است.

تَضْرِبَانِ: یعنی می زنید شما دو زن حاضره در زمان آینده. صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنّث است از فعل مضارع ، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم.

تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبِينَ بود (مفرد بود) خواستیم تثنیه بنا کنیم ،

الف که علامت تثنیه و ضمیر فاعل است ، قبل از یاء درآوردیم ، التقای ساکنین شد میان یاء و الف ، یاء به التقای ساکنین بیفتاد تَضْرِیَانَ شد ، فتحهٔ نون را بدل به کسره کردیم تَضْرِیَانِ شد بر وزن تَفْعِلانِ. ضاد فاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل ، و ضمیر منفصلش اَنْتُما است.

تَضْرِیْنَ: یعنی می زنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده. صیغهٔ جمع مؤنّث حاضره است از فعل مضارع ، صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم.

تَضْرِیْنَ در اصل تَضْرِیِینَ بود (واحد بود) خواستیم جمع بنا کنیم ، نون که علامت جمع مؤنّث و ضمیر فاعل بود در آخرش درآوردیم تَضْرِیِینَنَ شد ، اجتماع نُونَیْن شد نون اوّل ، نون اعراب و نون ثانی ، نون بنا ، اجتماع اعراب و بنا در کلمهٔ واحده جایز نبود ، لهذا نون اعرابی را حذف کردیم تَضْرِیِینَ شد ، مشتبه شد به مفرد خودش از برای رفع اشتباه ، یاء را حذف کردیم و لام الفعل را ساکن کردیم تَضْرِیْنَ شد بر وزن تَفْعِلْنَ ، ضاد فاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل. نون علامت جمع مؤنّث و هَم ضمیر فاعل است ، و ضمیر منفصلش ، اَنْتُنَّ است.

***

و آن دو که حکایت نفس متکلّم را بود: اَضْرِبُ ، نَضْرِبُ.

أضْرِبُ: یعنی می زنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده. صیغهٔ متکلّم وحده است از فعل مضارع ، صحیح و ثلاثی و مجرّد و معلوم.

اَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود (مفرد مذکّر غایب بود از فعل ماضی) خواستیم متکلّم وحده بنا کنیم از فعل مستقبل، همزهٔ مفتوحه که حرف استقبال و علامت متکلّم وحده بود در اولش درآوردیم و فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم، اَضْرِبُ شد بر وزن اَفْعِلُ ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، و ضمیر منفصلش، اَنَا است که در وی مستتر است به استتار واجبی، محلّاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

نَضْرِبُ: یعنی می‌زنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده. صیغهٔ متکلّم مع‌الغیر است از فعل مضارع، صحیح و ثلاثی و مجرّد و معلوم.

نَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود (مفرد مذکّر غایب بود از فعل ماضی) خواستیم که متکلّم مع الغیر بنا کنیم از فعل مضارع، نون که علامت استقبال و متکلّم مع‌الغیر بود در اولش درآوردیم و فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را کسره و لام الفعل را ضمه دادیم نَضْرِبُ شد بر وزن نَفْعِلُ. نون، حرف استقبال و علامت متکلّم مع‌الغیر و ضاد، فاء الفعل راء، عین الفعل باء، لام الفعل و نَحْنُ در او مستتر است به استتار واجبی، محلّاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

[اسم فاعل]

و از اسم فاعل شش وجه بازمی‌گردد: سه مذکّر را بود و سه مؤنّث را.

آن سه که مذکّر را بود: ضَارِبٌ ، ضَارِبانِ ، ضَارِبُونَ.

ضارِبٌ: یعنی یک مرد زننده. صیغهٔ مفرد مذکّر است از اسم فاعل.

ضارِبٌ در اصل یَضْرِبُ بود (مفرد مذکّر غایب بود از فعل مضارع) خواستیم مفرد مذکّر بنا کنیم از اسم فاعل ، یاء که حرف استقبال بود از اولش انداختیم و الف که علامت اسم فاعل بود در میانهٔ فاء الفعل و عین الفعل درآوردیم و تنوین که از خواصّ اسم بود به او ملحق نمودیم ، ضارِبٌ شد. و آن [ضاربٌ] یک لفظ است بجای سه معنی چنان که گویی: هُوَ ضارِبٌ یعنی اوست یک مرد زننده ، و اَنَا ضارِبٌ یعنی منم یک مرد زننده ، و اَنْتَ ضارِبٌ یعنی تویی یک مرد زننده.

وضارِبٌ بر وزن فاعِلٌ ، ضاد فاء الفعل ، الف علامت اسم فاعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل و تنوین علامت اسم فاعل ، ضمیر هُوَ یا اَنَا یا اَنْتَ در او مستتر است به استتار جایزی ، محلّاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

ضَارِبَانِ: یعنی دو مردان زننده. صیغهٔ تثنیهٔ مذکّر است از اسم فاعل.

در اصل ضارِبٌ بود (مفرد بود) خواستیم که تثنیه بنا کنیم ، چون به تثنیه رسیدیم دو بار می بایست گفت ضارِبٌ ضارِبٌ ، زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف ، الف که علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم ضارِبانِ شد بر وزن فاعِلانِ. ضاد فاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل ، الفِ اوّل علامت اسم فاعل ، الفِ دوم علامت تثنیه ، نون ، عوض تنوین ، ضمیر هُما یا اَنْتُما یا

نَحْنُ در او مستتر است به استتار جایزی ، محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد.

و او [ضاربان] یک لفظ است به جای سه معنی ، چنانکه گویی: هُما ضارِبانِ یعنی ایشانند دو مردان زننده ، و اَنْتُمَا ضَارِبَانِ یعنی شمایید دو مردانِ زننده ، و نَحْنُ ضارِبانِ یعنی ماییم دو مردانِ زننده.

ضَارِبُونَ: یعنی گروه مردان زننده. صیغهٔ جمع مذکّر است از اسم فاعل ، صحیح و مجرّد و معلوم.

ضارِبُونَ در اصل ضارِبٌ بود (مفرد بود) خواستیم که جمع بنا کنیم چون به جمع رسیدیم دیدیم سه بار یا زیادتر میٰ بایست گفت ضَارِبٌ ضَارِبٌ ضَارِبٌ ، زاید بر یکی را حذف کردیم و عوض از محذوف ، واو که علامت جمع بود با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم ضَارِبُونَ شد بر وزن فَاعِلُونَ. ضاد فاء الفعل ، الف علامت اسم فاعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل ، واو علامت جمع ، نون عوض تنوین.

و ضارِبُونَ نیز یک لفظ است از برای سه معنی چنانکه گویی: هُمْ ضَارِبُونَ یعنی ایشانند گروه مردانِ زننده ، و اَنْتُمْ ضَارِبُونَ یعنی شمایید گروه مردان زننده ، و نَحْنُ ضارِبُونَ یعنی ماییم گروه مردان زننده.

***

و آن سه که مؤنّث را بود: ضارِبَةٌ ، ضارِبَتانِ ، ضارِباتٌ.

ضارِبَةٌ: یعنی یک زن زننده.

صیغهٔ مفردهٔ مؤنّث است از اسم فاعل ، صحیح و مجرّد و معلوم.

ضارِبَةٌ در اصل ضارِبٌ بود ، واحد مذکّر بود خواستیم واحدهٔ مؤنّث

بنا کنیم ، تاء مُنَوَّنه که علامت واحدهٔ مؤنّث بود در آخرش درآوردیم و ماقبل تاء را فتحه دادیم ضارِبَةٌ شد بر وزن فاعِلَةٌ ، ضاد فاء الفعل ، الف علامت اسم فاعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل ، تاء منوّنه از جملهٔ خواصّ اسم.

و ضارِبَةٌ نیز یک لفظ است به جای سه معنی چنانکه گویی: هِیَ ضارِبَةٌ یعنی اوست یک زن زننده. و أَنْتِ ضارِبَةٌ یعنی تویی یک زن زننده ، و أَنَا ضارِبَةٌ یعنی منم یک زن زننده.

ضارِبَتانِ: یعنی دو زنان زننده. صیغهٔ تثنیهٔ مؤنّث است از اسم فاعل ، صحیح و مجرد و معلوم.

ضارِبَتانِ در اصل ضارِبَةٌ بود (مفرد بود) خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضارِبَتانِ شد بر وزن فاعِلَتانِ. ضاد فاء الفعل ، الف علامت اسم فاعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل ، الف ثانی علامت تثنیه ، نون عوض تنوین که در واحده بوده.

و ضارِبَتانِ یک لفظ است به جای سه معنی چنانکه گویی: هُما ضارِبَتانِ یعنی ایشانند دو زنان زننده ، و أَنْتُما ضارِبَتانِ یعنی شمایید دو زنان زننده ، و نَحْنُ ضارِبَتانِ یعنی ماییم دو زنان زننده.

ضارِباتٌ: یعنی گروه زنان زننده. صیغهٔ جمع مؤنّث است از اسم فاعل ، صحیح و مجرّد و معلوم.

ضارِباتٌ در اصل ضارِبَةٌ بود (مفرد بود) خواستیم جمع بنا کنیم ، الف و تاء که علامت جمع مؤنّث بود در آخرش درآوردیم ضارِبَتات

شد. تاءِ اوّل ، دلالت می‌کرد بر تأنیث و الف و تاءِ دوم دلالت می‌کرد هم بر جمع و هم بر تأنیث ، با وجود الف و تاءِ ثانی از تای اوّل مستغنی شده و او را حذف کردیم ضارِبات شد بر وزن فاعِلات. ضاد فاء الفعل ، الف اوّلی علامت اسم فاعل ، و راء عین الفعل ، باء لام الفعل الف ثانی و تاء علامت جمع مؤنث است.

و آن [ضاربات] نیز یک لفظ است به جای سه معنی چنانکه گویی: هُنَّ ضارِبات ، و اَنْتُنَّ ضارِبات ، و نَحْنُ ضارِبات. یعنی ایشانند گروه زنان زننده ، و شمایید گروه زنان زننده ، و ماییم گروه زنان زننده.

[اسم مفعول]

و از اسم مفعول نیز شش وجه باز می‌گردد: سه مذکّر و سه مؤنّث.
آن سه که مذکّر را بود: مَضْرُوبٌ ، مَضْروبَانِ ، مَضْرُوبُونَ.

مَضْرُوبٌ: یعنی یک مرد زده شده. صیغهٔ مفرد مذکّر است از اسم مفعول.

مَضْرُوبٌ در اصل یُضْرَبُ یا تُضْرَبُ یا اُضْرَبُ بود (عَلَىٰ اَيِّ تقدیر) حرف استقبال را از اولش انداختیم و به جای او میم مضموم درآوردیم و تنوین که از جملهٔ خواصّ اسم بود به او ملحق نمودیم مُضْرَبٌ شد ، مشتبه شد به اسم مفعول باب اِفْعال بر وزن مُكْرَمٌ ، از برای رفع اشتباه ضمّهٔ میم را بدل کردیم به فتحه ، مَضْرَبٌ شد ، اشتباه

شد بر اسم زمان و مکان بر وزن مَقْتَل ، حَذَراً مِنَ الْاِشْتِباه فتحهٔ عین الفعل را بدل کردیم به ضمّه ، مَضْرُبٌ شد بر وزن مَفْعُلٌ ، و آن در کلام عرب بدون واو و تاء یافت نمی‌شد بنابراین ضمّه را اشباع کردیم ، واو از اشباع ضمّه تولّد یافت مَضْرُوبٌ شد بر وزن مَفْعُولٌ.

و آن [مضروبٌ] یک لفظ است به جای سه معنی چنانکه گویی: هُوَ مَضْرُوبٌ یعنی اوست یک مرد زده شده ، و اَنْتَ مَضْرُوبٌ یعنی تویی یک مرد زده شده ، و اَنَا مَضْرُوبٌ یعنی منم یک مرد زده شده.

مَضْرُوبانِ: یعنی دو مرد زده شده.

اصلش مَضْرُوبٌ بود (واحد بود) خواستیم که تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین درآخرش درآوردیم مَضْرُوبانِ شد.

و آن [مضروبان] یک لفظ است به جای سه معنی چنانکه گویی هُما مَضْرُوبانِ ، و اَنْتُما مَضْرُوبانِ ، و نَحْنُ مَضْرُوبانِ ، یعنی ایشانند دو مردان زده شده ، و شمایید دو مردان زده شده ، و ماییم دو مردان زده شده.

مَضْرُوبُونَ: یعنی گروه مردان زده شده.

اصلش مَضْرُوبٌ بود ، خواستیم که جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکّر بود با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم مَضْرُوبُونَ شد.

و آن [مضروبون] نیز یک لفظ است به جای سه معنی چنانکه گویی: هُمْ مَضْرُوبُونَ و اَنْتُمْ مَضْروبُونَ ، و نَحْنُ مَضْرُوبُونَ یعنی ایشان و شمایید گروه مردان زده شده ، و ماییم گروه مردان زده شده.

***

و آن سه که مؤنّث را بود: مَضْرُوبَةٌ ، مَضْرُوبَتانِ ، مَضْرُوباٰت.

مَضْرُوبَةٌ: یعنی یک زن زده شده.

در اصل مَضْرُوبٌ بود (مفرد مذکّر بود) خواستیم مفردهٔ مؤنّث بنا کنیم تاء منوّنه که علامت تأنیث اسم بود در آخرش درآوردیم و ماقبل تاء را فتحه دادیم مَضْرُوبَةٌ شد.

و آن [مضروبةٌ] یک لفظ است به جای سه معنی چنانکه گویی: هِیَ مَضْرُوبَةٌ ، و اَنْتِ مَضْرُوبَةٌ ، و اَنَا مَضْرُوبَةٌ ، یعنی اوست یک زن زده شده ، و تویی یک زن زده شده ، و منم یک زن زده شده.

مَضْرُوبَتٰانِ: یعنی دو زن زده شده. صیغهٔ تثنیهٔ مؤنّث است از اسم مفعول.

اصلش مَضْرُوبَة بود ، (مفرد بود) خواستیم تثنیه بنا کنیم ، الف که علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم مَضْرُوبَتٰانِ شد.

و آن [مضروبتان] یک لفظ است به جای سه معنی چنانکه گویی: هُمٰا مَضْرُوبَتٰانِ ، و اَنْتُمٰا مَضْرُوبَتٰانِ ، و نَحْنُ مَضْرُوبَتٰانِ ، یعنی ایشانند دو زنان زده شده ، و شمایید دو زنان زده شده ، و ماییم دو زنان زده شده.

مَضْرُوباٰت: یعنی گروه زنان زده شده.

در اصل مَضْرُوبَة بود (مفرد بود) خواستیم جمع بنا کنیم ، الف و تاء که علامت جمع مؤنّث بود در آخرش درآوردیم مَضْرُوبَتٰات شد. تاي اوّل دلالت می‌کرد بر تأنیث و تاي ثانی هم دلالت می‌کرد بر جمع و

هم بر تأنیث ، بنابراین از تاءِ اوّل مستغنی شده و آن را حذف کردیم مَضْرُوبٰات شد.

و آن [مضروبات] یک لفظ است به جای سه معنی ، چنانکه گویی: هُنَّ مضروبات ، یعنی ایشانند گروه زنان زده شده ، و اَنْتُنَّ مَضْرُوبٰات یعنی شمایید گروه زنان زده شده ، و نَحْنُ مَضْرُوبٰات یعنی ماییم گروه زنان زده شده.

[امر]

و از امر نیز چهارده وجه بازمی‌گردد: شش مغایب ، و شش مخاطب ، و دو حکایت نفس متکلّم را. آن شش که مغایب را بود سه مذکّر را بود و سه مؤنّث را.

آن سه که مذکّر را بود: لِیَضْرِبْ ، لِیَضْرِبٰا ، لِیَضْرِبُوا.

لِیَضْرِبْ: یعنی باید بزند او یک مرد غایب در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ مفرد مذکّر غایب است از فعل امر ، صحیح و مجرّد و معلوم.

لِیَضْرِبْ در اصل یَضْرِبُ بود ، لام امر در سرش درآوردیم و آخرش را وقف کردیم لِیَضْرِبْ شد بر وزن لِیَفْعِلْ. لام ، لام امر ، یاء ، حرف استقبال ، ضاد فاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل ، لام امر غایب در سرش دو عمل کرد: لفظاً و مَعنًی ، لفظاً حرکت آخرش را به جزمی ساقط کرده ، و معنًی خبر را بدل به انشاء کرد.

لِيَضْرِبٰا: يعنى بايد بزنند ايشان دو مردان غايب در زمان حال يا زمان آينده. صيغهٔ تثنيهٔ مغايب مذكّر است از فعل امر ، صحيح و مجرّد و معلوم. لِيَضْرِبٰا بر وزن لِيَفْعِلٰا. لام ، لام امر غايب ، ياء ، حرف استقبال ، ضاد فاء الفعل ، راء عين الفعل ، باء لام الفعل ، الف علامت تثنيه و هَم ضمير فاعل.

لِيَضْرِبٰا در اصل يَضْرِبٰانِ بود (تثنيهٔ مذكّر غايب بود از فعل مضارع) خواستيم تثنيهٔ مذكّر غايب بنا كنيم از فعل امر غايب ، لام امر غايب را در سرش درآورديم ، دو عمل كرد: لفظاً و معنًى ، لفظاً نون اعرابى را به جزمى ساقط كرد ، و معنًى خبر را بدل به انشاء كرد لِيَضْرِبٰا شد.

لِيَضْرِبُوا: يعنى بايد بزنند ايشان گروه مردان غايب در زمان حال يا زمان آينده.

صيغهٔ جمع مذكّر غايب است از فعل امر ، صحيح و مجرّد و معلوم. لِيَضْرِبُوا بر وزن لِيَفْعِلُوا. لام ، لام امر غايب ، ياء ، حرف استقبال ، ضاد فاء الفعل ، راء عين الفعل ، باء لام الفعل ، و واو علامت جمع مذكّر و ضمير فاعل.

[لِيَضْرِبُوا] در اصل يَضْرِبُونَ بود (مستقبل بود) خواستيم امر غايب بنا كنيم لام امر بر سرش درآورديم ، دو عمل كرد: لفظاً و معنًى ، لفظاً نون اعرابى را به جزمى ساقط كرد ، و معنًى خبر را بدل به انشاء نمود لِيَضْرِبُوا شد.

* * *

و آن سه كه مؤنّث را بود: لِتَضْرِبْ ، لِتَضْرِبٰا ، لِيَضْرِبْنَ.

لِتَضْرِبْ: یعنی باید بزند او یک زن غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ مفردهٔ مؤنّث غایبه است از فعل امر غایب، صحیح و مجرّد و معلوم بر وزن لِتَفْعِلْ. لام، لام امر غایب، تاء، علامت استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل.

لِتَضْرِبْ در اصل تَضْرِبُ بود (واحدهٔ مؤنّث غایبه بود از فعل مضارع) خواستیم مفردهٔ مؤنّث بنا کنیم از فعل امر غایب، لام امر بر سرش درآوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنًی، لفظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنیً خبر را بدل به انشاء کرد لِتَضْرِبْ شد.

لِتَضْرِبا: یعنی باید بزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ تثنیهٔ مؤنّث غایبه است از فعل امر غایب، صحیح و مجرّد و معلوم بر وزن لِتَفْعِلا. لام،لام امر غایب، تاء علامت استقبال، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه.

[لتضربا] در اصل تَضْرِبانِ بود (تثنیهٔ مؤنّث غایبه بود از فعل مضارع) خواستیم تثنیهٔ مؤنّث بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر در سرش درآوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنًی، لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد، و معنًی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لِتَضْرِبا شد.

لِیَضْرِبْنَ: یعنی باید بزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ جمع مؤنّث غایبه است از فعل امر غایب، صحیح و مجرد و معلوم. لِیَضْرِبْنَ بر وزن لِیَفْعِلْنَ. لام، لام امر غایب، یاء،

حرف استقبال ، ضاد فاء الفعل ، راء عين الفعل ، باء لام الفعل ، نون علامت جمع مؤنّث و ضمير فاعل.

[ليضربن] در اصل يَضْرِبْنَ بود (جمع مؤنّث غايبه بود از فعل مضارع) خواستيم جمع مغايبهٔ مؤنّث بنا كنيم از فعل امر غايب ، لام امر غايب بر سرش درآورديم ، لفظاً عمل نكرد زيرا كه نون علامت جمع است نه عوض رفع ، و معنىً عمل نموده و خبر را بدل به انشاء كرده لِيَضْرِبْنَ شد.

* * *

و از امر حاضر نيز شش وجه بازمی‌گردد: سه مذكّر را بود ، و سه مؤنّث را.

آن سه كه مذكّر را بود: اِضْرِبْ ، اِضْرِبا ، اِضْرِبُوا.

اِضْرِبْ: يعنى بزن تو يک مرد حاضر در زمان حال يا در زمان آينده. صيغهٔ مفرد مذكّر حاضر است از فعل امر حاضر ، صحيح و مجرّد و معلوم. اِضْرِبْ بر وزن اِفْعِلْ. همزه علامت امر حاضر ، ضاد فاء الفعل ، راء عين الفعل ، باء لام الفعل.

اِضْرِبْ امر است از تَضْرِبُ ، تاء كه حرف مضارع بود از اوّلش انداختيم ، ما بعد تاء ساكن و ابتداء بساكن محال بود محتاج بهمزهٔ وصل شديم ، نظر كرديم به عين الفعلش مكسور بود ، همزهٔ وصل مكسور بر سرش درآورديم و آخرش را وقف كرديم ، حركت آخر به وقفى بيفتاد اِضْرِبْ شد.

اِضْرِبا: يعنى بزنيد شما دو مردان حاضر در زمان حال يا زمان

آینده. صیغهٔ تثنیهٔ مذکّر است از فعل امر حاضر، صحیح و مجرّد و معلوم. اِضْرِبا بر وزن اِفْعِلا. همزه، علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف، علامت تثنیه و ضمیر فاعل است.

اِضْرِبا امر است از تَضْرِبانِ، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم ما بعد حرف مضارع ساکن و ابتداء بساکن محال بود محتاج شدیم به همزهٔ وصل، به عین الفعلش نظر کردیم مکسور بود، همزهٔ وصل مکسوره در اولش درآوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی به وقفی بیفتاد اِضْرِبا شد.

اِضْرِبُوا: یعنی بزنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ جمع مذکّر است از فعل امر حاضر، صحیح و مجرّد و معلوم. اِضْرِبُوا بر وزن اِفْعِلُوا، همزه، علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، واو، علامت جمع مذکّر و هَم ضمیر فاعل.

اِضْرِبُوا امر است از تَضْرِبُونَ، تاء که حرف مضارع بود از اولش برداشتیم ما بعد تاء، ساکن و ابتداء بساکن محال بود محتاج شدیم به همزهٔ وصل و نظر به عین الفعل او کردیم مکسور بود، همزهٔ وصل مکسوره در سرش درآوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی به وقفی بیفتاد اِضْرِبُوا شد.

* * *

و آن سه که مؤنّث را بود: اِضْرِبی، اِضْرِبا، اِضْرِبْنَ.

اِضْرِبی: یعنی بزن تو یک زن حاضره در این زمان یا زمان آینده. صیغهٔ مفردهٔ مؤنّث است از فعل امر حاضر، صحیح و مجرّد و معلوم.

اِضْرِبی بر وزن اِفْعِلی، همزه، علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، یاء، علامت مخاطبهٔ مؤنّث و هَم ضمیر فاعل است.

اِضْرِبی امر است از تَضْرِبِینَ، تاء که حرف استقبال است از اولش انداختیم ما بعد تاء، ساکن، ابتداء بساکن محال بود محتاج شدیم به همزهٔ وصل، نظر به عین الفعل او کردیم مکسور بود، همزهٔ وصل مکسوره در اولش درآوردیم و آخر را وقف نمودیم، نون اعرابی به وقفی بیفتاد اِضْرِبی شد.

اِضْرِبا: یعنی بزنید شما دو زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ تثنیه مخاطبهٔ مؤنّث است از فعل امر حاضر، صحیح و مجرّد و معلوم.

اِضْرِبا بر وزن اِفْعِلا، همزه، علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل.

اِضْرِبا امر است از تَضْرِبانِ، تاء که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم، ما بعد حرف مضارع ساکن، ابتداء بساکن محال بود محتاج شدیم به همزهٔ وصل، نظر به عین الفعل او کردیم مکسور بود همزه وصل مکسوره در اولش درآوردیم و آخرش را وقف کردیم، نون اعرابی به وقفی بیفتاد اِضْرِبا شد.

* * *

اِضْرِبْنَ: یعنی بزنید شما گروه زنان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ جمع مؤنّث حاضره است از فعل امر، صحیح و مجرّد و معلوم.

اِضْرِبْنَ بر وزن اِفْعِلْنَ، همزه علامت امر حاضر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل، نون، علامت جمع مؤنّث و هَم ضمیر فاعل است.

اِضْـرِبْـنَ در اصل تَضْرِبْـنَ بود، (جمع مؤنّث بود از فعل مضارع) خواستیم که جمع مؤنّث بنا کنیم از فعل امر حاضر، تاء که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم ما بعد آن ساکن بود، ابتداء بساکن محال بود همزهٔ وصل مکسور در اولش درآوردیم و آخرش را وقف نکردیم و نون را بر حال خود گذاشتیم زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع (وَالْعَلامَةُ لاتُغَیَّرُ وَلاتُحْذَفُ، یعنی: علامت، تغییر داده و حذف کرده نمی‌شود) اِضْرِبْنَ شد.

* * *

و آن دو که حکایت نفس متکلّم را بود: لِاَضْرِبْ، لِنَضْرِبْ.

لِأَضْرِبْ: یعنی باید بزنم من یک مرد یا یک زن در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ متکلّم وحده است از فعل امر، صحیح و مجرّد و معلوم.

لِاَضْرِبْ بر وزن لِاَفْعِلْ، لام، لام امر غایب، همزه، علامت متکلّم وحده، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل.

لِاَضْرِبْ در اصل اَضْرِبُ بود (متکلّم وحده بود از فعل مضارع)

خواستیم متکلّم وحده بنا کنیم از فعل امر، لام امر غائب را بر سرش درآوردیم، دو عمل کرد: لفظاً و معنیً، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنیً عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لِاَضْرِبْ شد.

لِنَضْرِبْ: یعنی باید بزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ متکلّم مع الغیر است از فعل امر، صحیح و مجرد و معلوم. لِنَضْرِبْ بر وزن لِنَفْعِلْ، لام، لام امر غایب و نون، علامت متکلم مع الغیر، ضاد فاء الفعل، راء عین الفعل، باء لام الفعل.

لِنَضْرِبْ در اصل نَضْرِبُ بود، متکلّم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلّم مع الغیر بنا نماییم از فعل امر لام امر غایب بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنیً، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنیً عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لِنَضْرِبْ شد.

[نهی]

و از نهی نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلّم را. آن شش که مغایب را بود سه مذکّر را بود، و سه مؤنّث را.

آن سه که مذکّر را بود: لٰا یَضْرِبْ، لٰا یَضْرِبٰا، لٰا یَضْرِبُوا.

لا يَضْرِبْ: یعنی باید نزند او یک مرد غایب در زمان حال یا زمان آینده.

صیغۀ واحد مذکّر غایب است از فعل نهی ، صحیح و مجرّد و معلوم.

لا يَضْرِبْ در اصل يَضْرِبُ بود، واحد مذکّر مغایب بود از فعل مضارع خواستیم واحد مذکّر غایب بنا کنیم از فعل نهی، لای ناهیه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنی، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد، و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء نمود لا يَضْرِبْ شد.

لا يَضْرِبا: یعنی باید نزنند ایشان دو مردان غایب در این زمان یا در زمان آینده.

صیغۀ تثنیۀ مذکّر غایب است از فعل نهی ، صحیح و مجرّد و معلوم.

لا يَضْرِبا در اصل يَضْرِبانِ بود (تثنیۀ مذکّر مغایب بود از فعل مضارع) خواستیم تثنیه مذکر مغایب بنا کنیم از فعل نهی ، لایِ ناهیه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنیً ، لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد ، معنیً عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لا يَضْرِبا شد.

لا يَضْرِبُوا: یعنی باید نزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان حال یا

زمان آینده. صیغهٔ جمع مذکّر غایب است از فعل نهی ، صحیح و مجرد و معلوم.

لٰا يَضْرِبُوا در اصل يَضْرِبُونَ بود (جمع مذکّر غایب بود از فعل مضارع) خواستیم جمع مذکّر غایب بنا کنیم از فعل نهی ، لایِ ناهیه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنیً ، لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد ، و معنیً عمل کرد خبر را بدل به انشاء نمود لٰا يَضْرِبُوا شد.

***

و آن سه که مؤنّث را بود: لٰا تَضْرِبْ ، لٰا تَضْرِبٰا ، لٰا يَضْرِبْنَ.

لٰا تَضْرِبْ: یعنی باید نزند او یک زن غایبه در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ واحدهٔ مؤنّث غایبه است از فعل نهی ، صحیح و مجرد و معلوم.

لٰا تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبُ بود (مفردهٔ مؤنّث غایبه بود از فعل مضارع) خواستیم مفردهٔ مؤنّث مغایبه بنا کنیم از فعل نهی ، لایِ ناهیه بر سرش آوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنیً ، لفظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد ، و معنیً عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لٰا تَضْرِبْ شد.

لٰا تَضْرِبٰا: یعنی باید نزنند ایشان دو زنان غایبه در این زمان یا زمان آینده. صیغهٔ تثنیهٔ مؤنّث غایبه است از فعل نهی ، صحیح و مجرد و معلوم.

لٰا تَضْرِبٰا در اصل تَضْرِبٰانِ بود (تثنیهٔ مؤنّث غایبه بود از فعل مضارع)

خواستیم تثنیهٔ مؤنّث غایبه بنا کنیم از فعل نهی ، لایِ ناهیه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنیً ، لفظاً عمل کرد نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد ، معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لَاتَضْرِبَا شد.

لَایَضْرِبْنَ: یعنی باید نزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال یا آینده. صیغهٔ جمع مؤنّث غایبه است از فعل نهی ، صحیح و مجرد و معلوم.

لَایَضْرِبْنَ در اصل یَضْرِبْنَ بود (جمع مؤنّث غایبه بود از فعل مضارع) خواستیم جمع مؤنّث غایبه بنا کنیم از فعل نهی ، لایِ ناهیه بر سرش درآوردیم ، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع ، و لکن معنیً عمل کرد خبر را بدل کرد به انشاء ، لَایَضْرِبْنَ شد.

* * *

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکّر را و سه مؤنّث را بود.

آن سه که مذکّر را بود: لَاتَضْرِبْ ، لَاتَضْرِبَا ، لَاتَضْرِبُوا بود.

لَاتَضْرِبْ: یعنی باید نزنی تو یک مرد حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ مفرد مذکّر مخاطب است از فعل نهی ، صحیح و مجرد و معلوم.

لَاتَضْرِبْ در اصل تَضْرِبُ بود (مفرد مذکّر حاضر بود از فعل مضارع) خواستیم مفرد مذکّر حاضر بنا کنیم از فعل نهی ، لایِ ناهیه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنیً ، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به

جزمی ساقط کرد و معنیً عمل کرد خبر را بدل به انشاء نمود لاٰ تَضْرِبْ شد.

لاٰ تَضْرِبٰا: یعنی باید نزنید شما دو مردان حاضر در زمان حال یا آینده. صیغهٔ تثنیهٔ مذکّر حاضر است از فعل نهی ، صحیح و مجرد و معلوم.

لاٰ تَضْرِبٰا در اصل تَضْرِبٰانِ بود (تثنیهٔ مذکّر مخاطب بود از فعل مضارع) خواستیم تثنیهٔ مخاطب مذکّر بنا کنیم از فعل نهی ، لایِ ناهیه در سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنیً ، لفظاً عمل کرد نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد ، و معنیً عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لاٰ تَضْرِبٰا شد.

لاٰ تَضْرِبُوا: یعنی باید نزنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ جمع مذکّر حاضر است از فعل نهی ، صحیح و مجرد و معلوم.

لاٰ تَضْرِبُوا در اصل تَضْرِبُونَ بود (جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع) خواستیم جمع مذکّر حاضر بنا کنیم از فعل نهی ، لایِ ناهیه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنیً لفظاً عمل کرد نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد ، و معنیً عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لاٰ تَضْرِبُوا شد.

* * *

و آن سه که مؤنّث را بود: لاٰ تَضْرِبی ، لاٰ تَضْرِبٰا ، لاٰ تَضْرِبْنَ.

لاٰ تَضْرِبي: یعنی باید نزنی تو یک زن حاضره در این زمان یا زمان آینده. صیغهٔ مفردهٔ مؤنّث مخاطبه است از فعل نهی ، صحیح و مجرد و معلوم.

لاٰ تَضْرِبی در اصل تَضْرِبینَ بود (مفرد مخاطبهٔ مؤنّث بود از فعل مستقبل) خواستیم مفردهٔ مخاطبهٔ مؤنّث بنا نمائیم از فعل نهی ، لایِ ناهیه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنیً ، لفظاً عمل کرد نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد ، و معنیً عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لا تَضْرِبِی شد.

لاٰ تَضْرِبٰا: یعنی باید نزنید شما دو زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ تثنیهٔ مؤنّث حاضره است از فعل نهی ، صحیح و مجرد و معلوم.

لاٰ تَضْرِبٰا در اصل تَضْرِبٰانِ بود (تثنیهٔ حاضرهٔ مؤنّث بود از فعل مضارع) خواستیم تثنیهٔ حاضرهٔ مؤنّث بنا کنیم از فعل نهی ، لایِ ناهیه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنیً ، لفظاً عمل کرد نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد ، و معنیً عمل کرد خبر را بدل کرد به انشاء لاٰ تَضْرِبٰا شد.

لاٰ تَضْرِبْنَ: یعنی باید نزنید شما گروه زنان حاضره در زمان حال یا زمان آینده. صیغهٔ جمع مؤنّث حاضره است از فعل نهی ، صحیح و مجرد و معلوم.

لاٰ تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبْنَ بود (جمع مخاطبهٔ مؤنّث بود از فعل

مضارع) خواستیم جمع مخاطبهٔ مؤنّث بنا کنیم از فعل نهی ، لایِ ناهیه بر سرش درآوردیم ، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع ، و معنیً عمل کرد خبر را بدل به انشاء نمود لاٰ تَضْرِبْنَ شد.

***

و آن دو که حکایت نفس متکلّم را بود: لاٰ اَضْرِبْ ، لاٰ نَضْرِبْ.

لاٰ أضْرِبْ: یعنی باید نزنم من یک مرد یا یک زن در این زمان یا زمان آینده. صیغهٔ متکلّم وحده است از فعل نهی ، صحیح و مجرد و معلوم.

لاٰ اَضْرِبْ در اصل اَضْرِبُ بود (متکلّم وحده بود از فعل مضارع) خواستیم متکلّم وحده بنا کنیم از فعل نهی ، لایِ ناهیه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنیً ، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد ، و معنیً عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لاٰ اَضْرِبْ شد.

لاٰ نَضْرِبْ: یعنی باید نزنیم ما دو مردان و یا دو زنان و یا گروه مردان و یا گروه زنان در این زمان و یا زمان آینده. صیغهٔ متکلّم مع الغیر است از فعل نهی ، صحیح و مجرد و معلوم.

لاٰ نَضْرِبْ در اصل نَضْرِبُ بود (متکلّم مع الغیر بود از فعل مضارع) خواستیم متکلّم مع الغیر بنا کنیم از فعل نهی ، لایِ ناهیه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنیً ، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد ، و معنیً عمل کرد خبر را بدل کرد به انشاء لاٰ نَضْرِبْ شد.

[جحد]

و از جحد نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلّم را. و آن شش که مغایب را بود سه مذکّر را بود و سه مؤنّث را.

آن سه که مذکّر را بود: لَمْ یَضْرِبْ ، لَمْ یَضْرِبٰا ، لَمْ یَضْرِبُوا.

لَمْ یَضْرِبْ: یعنی نزده است او یک مرد غایب در زمان گذشته. صیغهٔ مفرد مذکّر غایب است از فعل جحد ، صحیح و مجرد و معلوم.

لَمْ یَضْرِبْ در اصل یَضْرِبُ بود (واحد مذکّر غایب بود از فعل مضارع) خواستیم مفرد مذکّر غایب بنا کنیم از فعل جحد ، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنًی ، لفظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد ، و معنًی نقل نمود معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ یَضْرِبْ شد.

لَمْ یَضْرِبٰا: یعنی نزدند ایشان دو مردان غایب در زمان گذشته. صیغهٔ تثنیهٔ مذکّر غایب است از فعل جحد ، صحیح و مجرد و معلوم.

لَمْ یَضْرِبَا در اصل یَضْرِبَانِ بود (تثنیهٔ مذکّر غایب بود از فعل مضارع) خواستیم تثنیهٔ مذکّر غایب بنا کنیم از فعل جحد ، لم جازمه در سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنًی ، لفظاً نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد ، و معنًی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و

نفی در ماضی کرد لَمْ یَضْرِبٰا شد.

لَمْ یَضْرِبُوا: یعنی نزده‌اند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته. صیغهٔ جمع مذکّر غایب است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم.
لَمْ یَضْرِبُوا در اصل یَضْرِبُونَ بود (جمع مذکّر غایب بود از فعل مضارع) خواستیم جمع مذکّر غایب بنا کنیم از فعل جحد، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنًی، لفظاً نون عوض رفع را به جزمی ساقط کرد، و معنًی نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی نمود لَمْ یَضْرِبُوا شد.

***

و آن سه که مؤنّث را بود: لَمْ تَضْرِبْ، لَمْ تَضْرِبٰا، لَمْ یَضْرِبْنَ.

لَمْ تَضْرِبْ: یعنی نزده است او یک زن غایبه در زمان گذشته. صیغهٔ مفردهٔ مؤنّث غایبه است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم.
لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبُ بود (مفردهٔ مؤنّث غایبه بود از فعل مضارع) خواستیم واحدهٔ مؤنّث غایبه بنا کنیم از فعل جحد، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنًی، لفظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط گردانید، و معنیٔ نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبْ شد.

لَمْ تَضْرِبٰا: یعنی نزده‌اند ایشان دو زنان غائبه در زمان گذشته. تثنیهٔ مؤنّث غایبه است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم.
لَمْ تَضْرِبٰا در اصل تَضْرِبٰان بود، (تثنیهٔ مؤنّث غایبه بود از فعل

مضارع) خواستیم تثنیهٔ مؤنّث غایبه بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً نون اِعْرَابی را به جزمی ساقط کرد و معنیً نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و در ماضی نفی کرد لَمْ تَضْرِبَا شد.

لَمْ یَضْرِبْنَ: یعنی نزده‌اند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته. صیغهٔ جمع مؤنّث غایبه است از فعل جحد ، صحیح و مجرد و معلوم.

لَمْ یَضْرِبْنَ در اصل یَضْرِبْنَ بود (جمع مؤنّث غایبه بود ، از فعل مستقبل) خواستیم جمع مؤنّث غایبه بنا کنیم از فعل جحد ، لم جازمه بر سرش درآوردیم ، لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع مؤنّث است نه عوض رفع (وَالْعَلَامَةُ لَا تُغَیَّرُ وَلَا تُحْذَفُ) ولکن معنیً عمل کرد معنای مضارع را نقل بسوی ماضی و نفی در ماضی نمود لَمْ یَضْرِبْنَ شد.

* * *

و آن شش که مخاطب را بود سه مذکّر را بود و سه مؤنّث را.

آن سه که مذکّر را بود: لَمْ تَضْرِبْ ، لَمْ تَضْرِبَا ، لَمْ تَضْرِبُوا.

لَمْ تَضْرِبْ: یعنی نزدی تو یک مرد حاضر در زمان گذشته. صیغهٔ مفرد مذکّر حاضر است از فعل جحد ، صحیح و مجرد و معلوم.

لَمْ تَضْرِبْ در اصل تَضْرِبُ بود (مفرد مذکّر مخاطب بود از فعل مضارع) خواستیم مفرد مذکّر حاضر بنا کنیم از فعل جحد ، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنیً ، لفظاً عمل کرد حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد ، معنیً عمل کرد نقل کرد معنای مضارع

را بسوی ماضی و در ماضی نفی کرد لَمْ تَضْرِبْ شد.

لَمْ تَضْرِبا: یعنی نزده‌اید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته. صیغهٔ تثنیهٔ مذکّر حاضر است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم.
لَمْ تَضْرِبا در اصل تَضْرِبانِ بود (تثنیه مذکّر مخاطب بود از فعل مضارع) خواستیم تثنیهٔ مذکّر حاضر بنا کنیم از فعل جحد، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنًی، لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد، و معنیً نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبا شد.

لَمْ تَضْرِبُوا: یعنی نزده‌اید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته. صیغهٔ جمع مذکّر حاضر است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم.
لَمْ تَضْرِبُوا در اصل تَضْرِبُونَ بود (جمع مذکّر حاضر بود از فعل مستقبل) خواستیم جمع مذکّر حاضر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنًی، لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط گردانید. و معنًی نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبُوا شد.

* * *

آن سه که مؤنّث را بود: لَمْ تَضْرِبی، لَمْ تَضْرِبا، لَمْ تَضْرِبْنَ.

لَمْ تَضْرِبی: یعنی نزده‌ای تو یک زن حاضره در زمان گذشته. صیغهٔ مفردهٔ مؤنّث حاضره است از فعل جحد، صحیح و مجرد و معلوم.
لَمْ تَضْرِبی در اصل تَضْرِبینَ بود (مفردهٔ مؤنّث حاضره بود از فعل

مضارع) خواستیم مفردهٔ مؤنّث حاضره بنا کنیم از فعل جحد ، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنیً ، لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط کرد. و معنیً نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبِی شد.

لَمْ تَضْرِبٰا: یعنی نزده‌اید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته. صیغهٔ تثنیهٔ مؤنّث حاضره است از فعل جحد ، صحیح و مجرد و معلوم.

لَمْ تَضْرِبٰا در اصل تَضْرِبٰانِ بود (تثنیهٔ مؤنّث مخاطبه بود از فعل مضارع) خواستیم تثنیهٔ مؤنّث حاضره بنا کنیم از فعل جحد ، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنیً لفظاً نون اعرابی را به جزمی ساقط نمود ، و معنیً نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبٰا شد.

لَمْ تَضْرِبْنَ: یعنی نزده‌اید شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته. صیغهٔ جمع مؤنّث حاضره است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم.

لَمْ تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبْنَ بود (جمع مؤنّث مخاطبه بود از فعل مضارع) خواستیم جمع مؤنّث حاضره بنا کنیم از فعل جحد ، لم جازمه در سرش درآوردیم ، لفظاً عمل نکرد زیرا نون علامت جمع مؤنّث است نه عوض رفع ، و معنیً عمل کرد نقل نمود معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ تَضْرِبْنَ شد.

* * *

و آن دو که حکایت نفس متکلّم را بود: لَمْ اَضْرِبْ ، لَمْ نَضْرِبْ.

لَمْ أَضْرِبْ: یعنی نزده‌ام من یک مرد یا یک زن در زمان گذشته. صیغهٔ متکلّم وحده است از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم.

لَمْ اَضْرِبْ در اصل اَضْرِبُ بود ، (متکلّم وحده بود از فعل مضارع) خواستیم متکلّم وحده بنا نمائیم از فعل جحد ، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنیً ، لفظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط کرد ، و معنیً نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و در ماضی نفی کرد لَمْ اَضْرِبْ شد.

لَمْ نَضْرِبْ: یعنی نزده‌ایم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته. صیغهٔ متکلّم مع الغیر است از فعل جحد ، صحیح و مجرد و معلوم.

لَمْ نَضْرِبْ در اصل نَضْرِبُ بود (متکلّم مع الغیر بود از فعل مضارع) خواستیم متکلّم مع الغیر بنا کنیم از فعل جحد ، لم جازمه بر سرش درآوردیم دو عمل کرد: لفظاً و معنیً ، لفظاً حرکت آخر را به جزمی ساقط نمود ، و معنیً نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لَمْ نَضْرِبْ شد.

[نفی]

و از نفی نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلّم را. و آن شش که مغایب را بود سه مذکّر را بود و سه مؤنّث را.

آن سه که مذکّر را بود: لاٰ یَضْرِبُ ، لاٰ یَضْرِبٰانِ ، لاٰ یَضْرِبُونَ.

لاٰ یَضْرِبُ: یعنی نمی‌زند او یک مرد غایب در زمان آینده. صیغهٔ واحد مذکّر غایب است از فعل نفی ، صحیح و مجرد و معلوم.

لاٰ یَضْرِبُ در اصل یَضْرِبُ بود (مفرد مذکّر غایب بود از فعل مضارع) خواستیم مفرد مذکّر غایب بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفیّ کرد لاٰ یَضْرِبُ شد.

لاٰ یَضْرِبٰانِ: یعنی نمی‌زنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده. صیغهٔ تثنیهٔ مذکّر غایب است از فعل نفی ، صحیح و مجرد و معلوم.

لاٰ یَضْرِبانِ در اصل یَضْرِبٰانِ بود (تثنیهٔ مذکّر غایب بود از فعل مضارع) خواستیم تثنیهٔ مذکّر غایب بنا نمائیم از فعل نفی ، لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لاٰ یَضْرِبٰانِ شد.

لاٰ یَضْرِبُونَ: یعنی نمی‌زنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده. صیغهٔ جمع مذکّر غایب است از فعل نفی ، صحیح و مجرد و معلوم.

لاٰ یَضْرِبُونَ در اصل یَضْرِبُونَ بود (جمع مذکّر غایب بود از فعل مضارع) خواستیم که جمع مذکّر غایب بنا کنیم از فعل نفی ، لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لاٰ یَضْرِبُونَ شد.

* * *

و آن سه که مؤنّث را بود: لاٰ تَضْرِبُ ، لاٰ تَضْرِبٰانِ ، لاٰ یَضْرِبْنَ.

لاٰ تَضْرِبُ: یعنی نمی‌زند او یک زن غایبه در زمان آینده. صیغهٔ

مفردهٔ مؤنّث غایبه است از فعل نفی ، صحیح و مجرد و معلوم.
لٰا تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود ، (مفردهٔ مؤنّث غایبه بود از فعل مضارع) خواستیم مفردهٔ مؤنّث غایبه بنا نمائیم از فعل نفی ، لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لٰا تَضْرِبُ شد.

لٰا تَضْرِبٰانِ: یعنی نمی‌زنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده. صیغهٔ تثنیهٔ مؤنّث غایبه است از فعل نفی ، صحیح و مجرد و معلوم.
لٰا تَضْرِبٰانِ در اصل تَضْرِبٰانِ بود (تثنیهٔ مؤنّث غایبه بود از فعل مضارع) خواستیم تثنیهٔ مؤنّث غایبه بنا نمائیم از فعل نفی ، لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لٰا تَضْرِبٰانِ شد.

لٰا یَضْرِبْنَ: یعنی نمی‌زنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده. صیغهٔ جمع مؤنّث غایبه است از فعل نفی ، صحیح و مجرد و معلوم.
لٰا یَضْرِبْنَ در اصل یَضْرِبْنَ بود (جمع مؤنّث غایبه بود از فعل مضارع) خواستیم جمع مؤنّث مغایبه بنا نمائیم از فعل نفی ، لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لٰا یَضْرِبْنَ شد.

***

و آن شش که مخاطب را بود: سه مذکّر را بود و سه مؤنّث را.
آن سه که مذکّر را بود: لٰا تَضْرِبُ ، لٰا تَضْرِبٰانِ ، لٰا تَضْرِبُونَ.

لٰا تَضْرِبُ: یعنی نمی‌زنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده. صیغهٔ مفرد مذکّر حاضر است از فعل نفی ، صحیح و مجرد و معلوم.
لٰا تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود (مفرد مذکّر حاضر بود از فعل مضارع)

خواستیم مفرد مذکّر حاضر بنا کنیم از فعل نفی ، لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبُ شد.

لَا تَضْرِبَانِ: یعنی نمی‌زنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده. صیغهٔ تثنیهٔ مذکّر مخاطب است از فعل نفی ، صحیح و مجرد و معلوم.

لَا تَضْرِبَانِ اصلش تَضْرِبَانِ بود (تثنیهٔ مذکّر حاضر بود از فعل مضارع) خواستیم تثنیهٔ مذکّر مخاطب بنا کنیم از فعل نفی ، لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبَانِ شد.

لَا تَضْرِبُونَ: یعنی نمی‌زنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده. صیغهٔ جمع مذکّر حاضر است از فعل نفی ، صحیح و مجرد و معلوم.

لَا تَضْرِبُونَ اصلش تَضْرِبُونَ بود (جمع مذکّر مخاطب بود از فعل مضارع) خواستیم جمع مذکّر مخاطب بنا نمائیم از فعل نفی ، لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبُونَ شد.

* * *

و آن سه که مؤنّث را بود: لَا تَضْرِبِینَ ، لَا تَضْرِبَانِ ، لَا تَضْرِبْنَ.

لَا تَضْرِبِینَ: یعنی نمی‌زنی تو یک زن حاضره در زمان آینده. صیغهٔ واحدهٔ مؤنّث حاضره است از فعل نفی ، صحیح و مجرد و معلوم.

لَا تَضْرِبِینَ در اصل تَضْرِبِینَ بود (واحدهٔ مؤنّث حاضره بود از فعل مضارع) خواستیم که واحدهٔ مؤنّث حاضره بنا کنیم از فعل نفی ، لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَا تَضْرِبِینَ شد.

* * *

لاٰ تَضْرِبٰانِ: یعنی نمی‌زنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده. صیغهٔ تثنیهٔ مؤنّث حاضره است از فعل نفی ، صحیح و مجرد و معلوم.

لاٰ تَضْرِبٰانِ اصلش تَضْرِبٰانِ بود (تثنیهٔ مؤنّث مخاطبه بود از فعل مستقبل) خواستیم تثنیهٔ مؤنّث حاضره بنا کنیم از فعل نفی ، لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لاٰ تَضْرِبٰانِ شد.

لاٰ تَضْرِبْنَ: یعنی نمی‌زنید شما گروه زنان حاضر در زمان آینده. صیغهٔ جمع مؤنّث حاضره است از فعل نفی ، صحیح و مجرد و معلوم.

لاٰ تَضْرِبْنَ اصلش تَضْرِبْنَ بود (جمع مؤنّث حاضره بود از فعل مضارع) خواستیم جمع مؤنّث حاضره بنا نمائیم از فعل نفی ، لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لاٰ تَضْرِبْنَ شد.

***

و آن دو که حکایت نفس متکلّم را بود: لاٰ اَضْرِبُ ، لاٰ نَضْرِبُ.

لاٰ أضْرِبُ: یعنی نمی‌زنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده. صیغهٔ متکلّم وحده است از فعل نفی ، صحیح و مجرد و معلوم.

لاٰ اَضْرِبُ در اصل اَضْرِبُ بود (متکلّم وحده بود از فعل مضارع) خواستیم متکلّم وحده بنا کنیم از فعل نفی ، لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لاٰ اَضْرِبُ شد.

لاٰ نَضْرِبُ: یعنی نمی‌زنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده. صیغهٔ متکلّم مع الغیر است از فعل نفی ،

صحیح و مجرد و معلوم.

لَانَضْرِبُ اصلش نَضْرِبُ بود (متکلّم مع الغیر بود از فعل مضارع) خواستیم متکلّم مع الغیر بنا نمائیم از فعل نفی، لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لَانَضْرِبُ شد.

[استفهام]

و از استفهام نیز چهارده وجه باز می‌گردد: شش مغایب را بود و شش مخاطب را و دو حکایت نفس متکلّم را. و آن شش که مغایب را بود: سه مذکّر را بود و سه مؤنّث را.

آن سه که مذکّر را بود: هَلْ یَضْرِبُ، هَلْ یَضْرِبانِ، هَلْ یَضْرِبُونَ.

هَلْ یَضْرِبُ: یعنی آیا می‌زند او یک مرد غایب در زمان آینده، صیغهٔ واحد مذکر غایب است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم.

هَلْ یَضْرِبُ در اصل یَضْرِبُ بود (مفرد مذکّر غایب بود از فعل مستقبل) خواستیم مفرد مذکّر غایب بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیّه بر سرش درآوردیم خبر را بدل به انشاء کرد هَلْ یَضْرِبُ شد.

هَلْ یَضْرِبانِ: یعنی آیا می‌زنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده. صیغهٔ تثنیهٔ مذکّر غایب است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم.

هَلْ یَضْرِبانِ در اصل یَضْرِبانِ بود (تثنیهٔ مذکّر غایب بود از فعل مضارع) خواستیم تثنیهٔ مذکّر غایب بنا کنیم از فعل استفهام، هل

استفهامیّه بر سرش درآوردیم خبر را بدل به انشاء کرد هَلْ یَضْرِبٰانِ شد.

هَلْ یَضْرِبُونَ: یعنی آیا می زنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده. صیغهٔ جمع مذکّر غایب است از فعل استفهام ، صحیح و مجرد و معلوم.

هَلْ یَضْرِبُونَ در اصل یَضْرِبُونَ بود (جمع مذکّر مغایب بود از فعل مضارع) خواستیم جمع مذکّر غایب بنا کنیم از فعل استفهام ، هل استفهامیّه بر سرش درآوردیم خبر را بدل به انشاء نمود هَلْ یَضْرِبُونَ شد.

***

و آن سه که مؤنّث را بود: هَلْ تَضْرِبُ ، هَلْ تَضْرِبٰانِ ، هَلْ یَضْرِبْنَ.

هَلْ تَضْرِبُ: یعنی آیا می زند او یک زن غایبه در زمان آینده. صیغهٔ مفردهٔ مؤنّث غایبه است از فعل استفهام ، صحیح و مجرد و معلوم.

هَلْ تَضْرِبُ ، در اصل تَضْرِبُ بود (مفردهٔ مؤنّث غایبه بود از فعل مضارع) خواستیم که مفردهٔ مؤنّث غایبه بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیّه بر سرش درآوردیم خبر را بدل به انشاء کرد هَلْ تَضْرِبُ شد.

هَلْ تَضْرِبٰانِ: یعنی آیا می زنند ایشان دو زنان غایبه در زمان آینده. صیغهٔ تثنیهٔ مؤنّث غایبه است از فعل استفهام ، صحیح و مجرد و معلوم.

هَلْ تَضْرِبٰانِ در اصل تَضْرِبٰانِ بود (تثنیهٔ مؤنّث غایبه بود از فعل مستقبل) خواستیم تثنیهٔ مؤنّث غایبه بنا نمائیم از فعل استفهام ، هل استفهامیّه بر سرش درآوردیم خبر را بدل به انشاء کرد هَلْ تَضْرِبٰانِ شد.

هَلْ يَضْرِبْنَ: یعنی آیا می زنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده. صیغهٔ جمع مؤنّث غایبه است از فعل استفهام ، صحیح و مجرد و معلوم.

هَلْ يَضْرِبْنَ اصلش يَضْرِبْنَ بود (جمع مؤنّث غایبه بود از فعل مضارع) خواستیم جمع مؤنّث غایبه بنا کنیم از فعل استفهام ، هل استفهامیّه بر سرش درآوردیم خبر را بدل به انشاء کرد هَلْ يَضْرِبْنَ شد.

* * *

و آن شش که مخاطب را بود: سه مذکّر را بود و سه مؤنّث را.

آن سه که مذکّر را بود: هَلْ تَضْرِبُ ، هَلْ تَضْرِبانِ ، هَلْ تَضْرِبُونَ.

هَلْ تَضْرِبُ: یعنی آیا می زنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده. صیغهٔ مفرد مذکّر حاضر است از فعل استفهام ، صحیح و مجرد و معلوم.

هَلْ تَضْرِبُ در اصل تَضْرِبُ بود (مفرد مذکّر مخاطب بود از فعل مستقبل) خواستیم مفرد مذکّر حاضر بنا کنیم از فعل استفهام ، هل استفهامیّه بر سرش درآوردیم خبر را بدل به انشاء کرد هَلْ تَضْرِبُ شد.

هَلْ تَضْرِبانِ: یعنی آیا می زنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده. صیغهٔ تثنیهٔ مذکّر مخاطب است از فعل استفهام ، صحیح و مجرد و معلوم.

هَلْ تَضْرِبانِ در اصل تَضْرِبانِ بود (تثنیهٔ مذکّر حاضر بود از فعل مضارع) خواستیم تثنیهٔ مذکّر مخاطب بنا کنیم از فعل استفهام ، هل استفهامیّه بر سرش درآوردیم خبر را بدل به انشاء کرد هَلْ تَضْرِبانِ شد.

* * *

هَلْ تَضْرِبُونَ: یعنی آیا می‌زنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده. صیغهٔ جمع مذکّر مخاطب است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم.

هَلْ تَضْرِبُونَ در اصل تَضْرِبُونَ بود (جمع مذکّر حاضر بود از فعل مضارع) خواستیم جمع مذکّر حاضر بنا نمائیم از فعل استفهام، هل استفهامیّه بر سرش درآوردیم خبر را بدل به انشاء کرد هَلْ تَضْرِبُونَ شد.

* * *

و آن سه که مؤنّث را بود: هَلْ تَضْرِبِينَ، هَلْ تَضْرِبَانِ، هَلْ تَضْرِبْنَ.

هَلْ تَضْرِبِينَ: یعنی آیا می‌زنی تو یک زن حاضره در زمان آینده. صیغهٔ واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنّث است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم.

هَلْ تَضْرِبِينَ در اصل تَضْرِبِينَ بود (مفردهٔ مؤنّث حاضره بود از فعل مضارع) خواستیم مفردهٔ مؤنّث حاضره بنا نمائیم از فعل استفهام هل استفهامیّه بر سرش درآوردیم خبر را بدل کرد به انشاء هَلْ تَضْرِبِينَ شد.

هَلْ تَضْرِبَانِ: یعنی آیا می‌زنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده، صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبه مؤنّث است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم.

هَلْ تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبَانِ بود (تثنیهٔ مؤنّث مخاطبه بود از فعل مضارع) خواستیم تثنیهٔ مؤنّث مخاطبه بنا کنیم از فعل استفهام، هل

استفهامیّه بر سرش درآوردیم خبر را بدل به انشاء کرد هَلْ تَضْرِبانِ شد.

هَلْ تَضْرِبْنَ: یعنی آیا می‌زنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده. صیغهٔ جمع مؤنّث مخاطبه است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم.

هَلْ تَضْرِبْنَ در اصل تَضْرِبْنَ بود (جمع مؤنّث مخاطبه بود از فعل مضارع) خواستیم جمع مؤنّث حاضره بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیّه بر سرش درآوردیم خبر را بدل به انشاء کرد هَلْ تَضْرِبْنَ شد.

***

و آن دو که حکایت نفس متکلّم را بود: هَلْ اَضْرِبُ، هَلْ نَضْرِبُ.

هَلْ أضْرِبُ: یعنی آیا می‌زنم من یک مرد یا یک زن در زمان آینده. صیغهٔ متکلّم وحده است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم.

هَلْ اَضْرِبُ در اصل اَضْرِبُ بود، (متکلّم وحده بود از فعل مضارع) خواستیم متکلّم وحده بنا کنیم از فعل استفهام، هل استفهامیّه بر سرش درآوردیم خبر را بدل به انشاء کرد هَلْ اَضْرِبُ شد.

هَلْ نَضْرِبُ: یعنی آیا می‌زنیم ما دو مردان، یا دو زنان، یا گروه مردان، یا گروه زنان در زمان آینده. صیغهٔ متکلّم مع الغیر است از فعل استفهام، صحیح و مجرد و معلوم.

هَلْ نَضْرِبُ در اصل نَضْرِبُ بود (متکلّم مع الغیر از فعل مضارع) خواستیم متکلّم مع الغیر بنا نمائیم از فعل استفهام، هل استفهامیّه بر

سرش درآوردیم خبر را بدل به انشاء کرد هَلْ نَضْرِبُ شد. هل حرف استفهام و نون علامت متکلّم مع الغیر ، ضاد فاء الفعل ، راء عین الفعل ، باء لام الفعل.

کتاب صرف میر

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان -أیّدك الله تعالی فی الدّارین- که کلمات لغت عرب ، بر سه گونه است: اسم است و فعل است و حرف. اسم چون رَجُلٌ و عِلْمٌ. فعل چون ضَرَبَ و دَحْرَجَ. حرف چون مِنْ و إلیٰ.

و تصریف در لغت: «گردانیدن چیزی است از جایی به جایی و از حالی به حالی» و در اصطلاح علما عبارت است از: گردانیدن یک لفظ بسوی صیغه‌های مختلفه تا حاصل شود از آن معناهای متفاوته.

و تصریف در اسم کمتر باشد چون: رَجُلٌ رَجُلانِ رِجالٌ و رُجَیْلٌ و تصریف در فعل بیشتر باشد چون: ضَرَب ضَرَبٰا ضَرَبُوا ضَرَبَتْ ضَرَبَتا ضَرَبْنَ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُما ضَرَبْتُم ضَرَبْتِ ضَرَبْتُما ضَرَبْتُنَّ ضَرَبْتُ ضَرَبْنٰا و چون: یَضْرِبُ یَضْرِبٰانِ یَضْرِبُونَ تَضْرِبُ تَضْرِبٰانِ یَضْرِبْنَ تَضْرِبُ تَضْرِبٰانِ تَضْرِبُونَ تَضْرِبِینَ تَضْرِبٰانِ تَضْرِبْنَ أَضْرِبُ نَضْرِبُ.

و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصرّف نیست.

فصل:

اسم را سه بناست: ثلاثیّ و رباعیّ و خماسیّ و هر یک از این

سه بنا ، بر دو وجه است: یکی مجرّد (یعنی که همهٔ حروف وی اصلی باشد) و دیگری مَزِیدٌ فیه (یعنی در او حرفِ زاید باشد).

و فعل را دو بنا ست ثلا ثی و رباعی و هر یک از این دو بنا ، بر دو وجه است: مجرّد و مزید فیه ـ چنانکه در اسم گفته شد.

فصل:

میزان ، در شناختن حروف اصلی از حروف زواید ، فاء و عین و لام است پس هر حرفی که در مقابل یکی از این حروف ثلا ثه باشد اصلی بود ؛ چون رَجُلٌ که بر وزن فَعُلٌ است و نَصَرَ که بر وزن فَعَلَ است. و هر حرفی که در مقابل این حروف نباشد زاید بود ، چون ضارِبٌ و ناصِرٌ که بر وزن فاعِلٌ است و یَنْصُرُ و یَطْلُبُ که بر وزن یَفْعُلُ است.

و در بنای رباعی ، اسم و فعل ، لام یکبار مکرّر می شود و در خماسی ، اسم ، لام دو بار مکرّر می شود چنانچه معلوم گردد ـ انشاء الله تعالی.

فصل:

اسم ثلا ثی مجرد را ده صیغه است چون:

فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ عَضُدٌ حِبْرٌ عِنَبٌ قُفْلٌ صُرَدٌ اِبِلٌ عُنُقٌ[(۱)].

و مزید فیه اسم ثلا ثیّ بسیار است و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه

---

(۱) اسماء ثـلاثی ده بـود ای عـاقـل — یک یک شمرم نگار بر صفحهٔ دل

فَلْس وفَرَس وکَتِف عَضُد حِبْر وعِنَبٌ — قُفْل وصُرَد ودگر عنق دان و اِبِل

است چون جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ زِبْرِجٌ بُرْثُنٌ قِمَطْرٌ[(۱)] و مزید فیه وی اندک است و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است چون سَفَرْجَلٌ قُزَعْمِلٌ جَحْمَرِشٌ قِرْطَعْبٌ[(۲)] و مزید فیه وی به غایت اندک است و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است چون نَصَرَ عَلِمَ شَرُفَ ، و مزید فیه وی بسیار است ـ چنانکه می‌آید ـ و فعل رباعی مجرد را یک بنا ست چون دَحْرَجَ که بر وزن فَعْلَلَ است و مزید فیه وی اندک است ـ چنانکه مذکور خواهد شد.

فصل:

هر اسمی و فعلی که در حروفِ اصولِ وَیْ همزه و تضعیف و حروف علّه نباشد آن را صحیح و سالم خوانند ، چون رَجُلٌ و نَصَرَ و هر چه در وی همزه باشد آن را مهموز خوانند چون اَمْرٌ و اَمَرَ و هر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس بوده باشد آن را مضاعف خوانند چون مَدٌّ و مدَّ و هر چه در وی حرف علّه باشد (که آن واو و یاء و الفی است که مُنْقَلِب باشد از واو و یاء) آن را مُعْتَلّ خوانند. پس اگر حرف علّه به‌جای‌فاء بود آن را معتلّ الفاء و مثال خوانند چون وَعْدٌ و وَعَدَ و اگر به جای عین بود آن را معتلّ العین و اجوف خوانند چون قَوْلٌ و قالَ. و اگر به جای لام بود آن را معتلّ اللاّم و ناقص خوانند چون رَمْیٌ و رَمیٰ.

و هرگاه در معتلّ دو حرف علّه باشد آن را لفیف خوانند پس اگر

---

(۱) معانی کلمات به ترتیب: نهر کوچک، پول سفید، زینت، پنجهٔ شیر، صندوقچهٔ. زبرج به معنی زینت زنان است و مشهور در زبرج کسر فاء و سکون عین است لکن در اوقیانوس به کسر فاء و عین ضبط نموده.

(۲) معانی به ترتب: گلابی، شتر قوی، پیر زن، شیٔ حقیر.

حرف علّه به جای فاء و لام باشد ، آن را لفیف مفروق خوانند چون وَقْیٌ و وَقیٰ و اگر به جای عین و لام باشد ، آن را لفیف مقرون خوانند چون طَیٌّ و طَوَیٰ.

پس مجموع اسماء و افعال بر هفت نوع بود:

صحیح است ومثال است ومضاعف لفیف وناقص ومهموز واجوف

و احوال هر یک از اینها در این کتاب روشن گردد ـ إن شاء الله تعالی.

فصل:

دانسته شد که فعل ثلاثی مجرّد را سه صیغه است فَعَلَ چون نَصَرَ و فَعِلَ چون عَلِمَ و فَعُلَ چون شَرُفَ و این هر سه فعل ماضی است که دلالت می‌کند بر زمان گذشته و هر یکی را مستقبلی است که دلالت می‌کند بر زمان آینده و مستقبل فَعَلَ سه است فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و فَعَلَ یَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو است فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ و فَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ. و مستقبل فَعُلَ یکی است فَعُلَ یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ.

پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرّد است از حروف زواید شش است: فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و فَعِلَ یَفعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ. و این سه باب را اصول خوانند ؛ زیراً که حرکت عینِ ماضی ، مخالف حرکت عینِ مستقبل است.

و فَعَلَ یَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ و فَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ و فَعُلَ یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ. و این سه باب را فروع خوانند ، زیرا که حرکت عین ماضی ، موافق حرکت عین مستقبل است.

فصل:

فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است:

باب اِفعال، اَفْعَلَ یُفْعِلُ اِفْعالاً چون اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْراماً [۱].

باب تفعیل، فَعَّلَ یُفَعِّلُ تَفْعیلاً چون صَرَّفَ یُصرِّفُ تَصْریفاً.

باب مفاعله، فاعَلَ یُفاعِلُ مُفاعَلَةً و فِعالاً و فِیعالاً چون ضارَبَ یُضارِبُ مُضارَبَةً و ضِراباً و ضِیراباً و در ماضی هر یک از این سه باب یک حرف زاید است.

باب افتعال، اِفْتَعَلَ یَفْتَعِلُ اِفْتِعالاً چون اِکْتَسَبَ [۲] یَکْتَسِبُ اکْتِساباً.

باب اِنفعال، اِنْفَعَلَ یَنْفَعِلُ اِنفِعالاً چون اِنصَرَفَ یَنْصَرِفُ اِنصِرافاً.

باب تفعّل، تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ تفعُّلاً چون تَصَرَّفَ یَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً.

باب تفاعل، تَفاعَلَ یَتَفاعَلُ تَفاعُلاً چون تَضارَبَ یَتَضارَبُ تَضارُباً.

باب اِفعِلال، اِفْعَلَّ یَفْعَلُّ اِفْعِلالاً چون اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ اِحْمِراراً و در ماضی

---

(۱) اَکْرَمَ در اصل کرم بود فعل ثلاثی مجرّد بود خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه‌اش بنا کنیم بردیم به باب افعال قاعده باب افعال را بر وی جاری ساختیم قاعدهٔ باب افعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرّد را که بآن باب ببرند همزهٔ قطع مفتوح در اوّلش بیاورند و فاء الفعل را ساکن کنند وعین الفعلش را فتحه دهند اگر مفتوح نباشد ما هم‌چنین کردیم کَرُمَ اَکْرَمَ شد یعنی گرامی داشته است یکمرد غائب در زمان گذشته، و با همین الگو، بابهای دیگر را نیز می‌شود ساخت.

(۲) در اصل کَسَبَ بود، فعل ثلاثی مجرّد بود، ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه‌اش بنا کنیم، بردیم به باب افتعال، قاعده باب افتعال را بر وی جاری نمودیم، قاعده باب افتعال آن بود که هر فعل ثلاثی مجرّدی را که بر آن باب می‌برند همزهٔ وصل مکسوری در اوّلش زاید کنند و فاء الفعلش را ساکن نمایند وتای مفتوحهٔ منقوطه‌ای میانهٔ فاء الفعل وعین الفعلش در آورند و عین الفعلش را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد، ما نیز چنین کردیم، کَسَبَ اکْتَسَبَ شد یعنی قبول کسب کرده است یک مرد غایب در زمان گذشته.

هر یک از این پنج باب دو حرف زاید است.

باب اِستفعال، اِسْتَفْعَلَ یَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعالاً چون اِسْتَخْرَجَ [۱] یَسْتَخْرِجُ اِسْتِخراجاً.

باب افعیلال، اِفْعالَّ یَفْعالُّ اِفعیلالاً چون اِحْمارَّ [۲] یَحْمارُّ اِحْمیراراً و در ماضی هر یک از این دو باب سه حرف زاید است.

فصل:

فعل رباعی مجرّد را یک بنا ست چنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز یکی است چون:

فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً و فِعْلالاً چون دَحْرَجَ یُدَحرِجُ دَحْرَجَةً و دِحْرَاجاً و مزید

---

(۱) در اصل خَرَجَ بود، فعل ثلاثی مجرّد بود، خواستیم که فعل ثلاثی مزید فیه‌اش بنا کنیم، بردیم به باب استفعال قاعدهٔ باب استفعال را بر وی جاری کردیم، قاعدهٔ باب استفعال آن بود که: هر فعل ثلاثی مجرّدی را که بر آن باب می‌برند همزهٔ وصل مکسوری با سین ساکن و تایِ مفتوحهٔ منقوطه‌ای در اوّلش درآورند و فاء الفعلش را ساکن کنند وعین الفعل را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد، ما هم‌چنین کردیم خَرَجَ اِسْتَخْرَجَ شد یعنی طلب خروج کرده است یکمرد غایب در زمان گذشته.

(۲) اِحْمارَّ در اصل حَمُرَ بود، فعل ثلاثی مجرد بود، ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه‌اش بنا کنیم، بردیم به باب افعیلال قاعدهٔ باب افعیلال را بر وی جاری نمودیم، قاعدهٔ باب افعیلال آن است که: هر فعل ثلاثی مجرّدی را که به آن باب می‌برند همزهٔ وصل مکسوری در اوّلش درآورند و فاء الفعلش را ساکن نمایند و الف ساکنی میانهٔ فاء الفعل و عین الفعلش درآورند و لام الفعل را مفتوح و مکرّر کنند، ما هم‌چنین کردیم حَمُرَ اِحْمارَرَ شد، اجتماع حرفین متحرکین متجانسین، شرط ادغام موجود بود و «راء» اول را ساکن کرده در ثانی ادغام نمودیم اِحْمارَّ شد، یعنی بسیار قرمز شده است یکمرد غایب در زمان گذشته، و باب اِفعِلال و اِفعِلّال را با همین راهنمایی نیز می‌شود ساخت.

فیه وی سه باب است[۱].

باب تَفَعْلُل ، تَفَعْلَلَ یَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلاً چون تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجاً و در ماضی این باب یک حرف زاید است.

باب اِفعنلال ، اِفْعَنْلَلَ یَفْعَنْلِلُ اِفعِنْلالاً چون اِحْرَنْجَمَ یَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجاماً.

باب اِفْعِلْلال ، اِفْعَلَلَّ یَفْعَلِلُّ اِفْعِلْلالاً چون اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ اِقْشِعْراراً و در ماضی هر یک از این دو باب دو حرف زاید است.

فصل:

بدانکه اسم بر دو قسم است: مصدر و غیر مصدر ، مصدر آن است که در آخر معنی فارسی وی تا و نون یا دال و نون باشد مثل القَتْل (به معنی کشتن) و الضّرب (به معنی زدن) و فعل ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم آلت و اسم زمان و مکان همه از مصدر مشتقّ اند.

فصل:

باب فَعَلَ یَفْعُلُ النّصر (یاری کردن) ماضی وی ، چهارده مثال بود شش مغایب و مغایبه را بود و شش مخاطب و مخاطبه را و دو حکایت نفس متکلّم را. آن شش که مغایب را بود سه مذکّر را بود و سه مؤنّث را ، آن سه که مذکّر را بود چون: نَصَرَ نَصَرا نَصَرُوا و آن سه که مؤنّث را بود چون: نَصَرَتْ نَصَرَتا نَصَرْنَ و آن شش که مخاطب را بود سه

---

(۱) فعل مجرّد (ثلاثی ، رباعی) از مصدر ، و مصدر مزید فیه ، از فعل،مشتق و گرفته می شود.

مذکّر را بود و سه مؤنّث را. آن سه که مذکّر را بود چون: نَصَرْتَ نَصَرتُما نَصَرْتُمْ و آن سه که مؤنّث را بود چون: نَصَرْتِ نَصَرْتُما نَصَرْتُنَّ و آن دو که حکایت نفس متکلّم را بود چون: نَصَرْتُ نَصَرنا.

و مستقبل را نیز چهارده مثال است بر آن قیاس که دانسته شد در ماضی چون: یَنْصُرُ یَنْصُرانِ یَنْصُرُونَ تَنْصُرُ تَنْصُرانِ یَنْصُرْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرانِ تَنْصُرُونَ تَنْصُرِینَ تَنْصُرانِ تَنْصُرْنَ اَنْصُرُ نَنْصُرُ.

و دیگر ابواب پنجگانه نیز بر این قیاس بود چون: ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبوا الی آخره و عَلِمَ عَلِما عَلِمُوا الخ و مَنَعَ مَنَعا مَنَعُوا الخ و حَسِبَ حَسِبا حَسِبُوا الخ و شَرُفَ شَرُفا شَرُفُوا الخ و مستقبل چون: یَضْرِبُ یَضْرِبانِ یَضْرِبونَ الخ و یَعْلَمُ یَعْلَمانِ یَعْلَمُون الخ و یَمْنَعُ یَمْنَعانِ یَمْنَعُونَ الخ و یَحْسِبُ یَحْسِبانِ یَحْسِبُونَ الخ و یَشْرُفُ یَشْرُفانِ یَشْرُفُونَ الخ.

فصل:

فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند به زیادتی یک حرف از حروف «اَتَیْنَ» که در اوّل وی درآورند و آخرش را مضموم نمایند. و این حروف را زواید اربعه خوانند، و این حروف مفتوح باشند الّا در چهار باب اَفْعَلَ و فَعَّلَ و فاعَلَ و فَعْلَلَ که در این چهار باب مضموم باشند.

و فعل مستقبل به معنی حال و استقبال آید چنانکه گویی اَنْصُرُ یعنی یاری کنم و یاری می‌کنم. و هرگاه در وَیْ لام مفتوحه درآید حال را باشد چون لَیَنْصُرُ. و اگر سین یا سوف درآید استقبال را باشد چون سَیَنْصُرُ و سَوْفَ یَنْصُرُ.

فصل:

الف در نَصَرا علامت تثنیه مذکّر و ضمیر فاعل است. و واو در نَصَرُوا علامت جمع مذکّر و ضمیر فاعل است و ضمّه از جهت مناسبت واو است. و تاء ساکنه در نَصَرَتْ علامت تانیث است و ضمیر فاعل نیست. و الف در نَصَرَتا علامت تثنیه مؤنث و ضمیر فاعل است و تاء علامت تانیث فاعل است. و نون در نَصَرْنَ علامت جمع مؤنّث و ضمیر فاعل است. و تاء مفتوحه در نَصَرْتَ علامت واحد مخاطب و ضمیر فاعل است. و تای مکسوره در نَصَرْتِ علامت واحدهٔ مخاطبه و فاعل فعل است. و تُما در نَصَرْتُما گاه ضمیر تثنیهٔ مذکّر مخاطب و گاه ضمیر تثنیهٔ مؤنّث مخاطبه است ، و فاعل فعل است. و تُم در نَصَرْتُم ضمیر جمع مذکّر مخاطب و فاعل فعل است. و تُنَّ در نَصَرْتُنَّ ضمیر جمع مؤنّث مخاطبه و فاعل فعل است. و تاء مضمومه در نَصَرْتُ ضمیر واحد متکلّم است ، خواه مذکّر باشد و خواه مؤنّث ، و فاعل فعل است. و نا در نَصَرْنا ضمیر متکلّم با غیر است و فاعل فعل است خواه تثنیه باشد و خواه جمع ، و خواه مذکّر باشد و خواه مؤنّث. و فاعل نَصَرَ و نَصَرتْ شاید که ظاهر باشد چون نَصَرَ زَیْدٌ و نَصَرَتْ هِنْدٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون «زَیْدٌ نَصَرَ» اَیْ هو و «هِنْدٌ نَصَرَتْ» اَیْ هی.

فصل:

یایِ در یَنْصُرُ و یَضْرِبُ ، علامت غیبت و حرف استقبال است. و الف در یَنْصُرانِ و یَضْرِبانِ علامت تثنیهٔ مذکّر و ضمیر فاعل است ، و نون عوض رفع است که در واحد بوده. و یاء در یَنصرُون و یَضْرِبُونَ

هم چنان علامت غیبت و حرف استقبال است ، و واو علامت جمع مذکر و فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده و این ضمّه برای مناسبت واو است. و تاء در تَنْصُرُ و تَضْرِبُ و تَنْصُرانِ و تَضْرِبانِ علامت غائبهٔ مؤنّث است ، و الف علامت تثنیه و هَم ضمیر فاعل و نون عوض رفع است که در واحد بوده. و یایِ در یَنْصُرْنَ و یَضْرِبْنَ علامت غیبت و حرف استقبال است ، و نون علامت جمع مؤنّث و ضمیر فاعل است. و تاء در تَنْصُرُ و تَضْرِبُ علامت خطاب و حرف استقبال است و اَنْتَ در وَیْ مستتر است دائماً ، که فاعل فعل است و تایِ در تَنْصُرانِ و تَضْرِبانِ علامت خِطابِ و حرف استقبال است ، و الف علامت تثنیه مذکّر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده. و تاء در تَنْصُرُونَ و تَضْرِبُونَ علامت خطاب و حرف استقبال است و واو ضمیر جمع مذکّر است و نون عوض رفع است که در واحد بوده. و تایِ در تَنْصُرِینَ و تَضْرِبِینَ علامت خطاب و حرف استقبال است ، و یاء ضمیر واحد مؤنّث و فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد مذکّر بوده است. و تایِ در تَنْصُرانِ و تَضْرِبانِ علامت خطاب و حرف استقبال است ، و الف علامت تثنیه و هَم ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده.و تایِ در تَنْصُرْنَ و تَضْرِبْنَ علامت خطاب و حرف استقبال است ، و نون ضمیر جمع مؤنّث و فاعل فعل است. و همزه ، در اَنْصُرُ و اَضْرِبُ علامت متکلّم وحده و اَنَا در وی مستتر است دائماً ، که فاعلش باشد. و نون در نَنْصُرُ و نَضْرِبُ علامت متکلّم مع الغیر است و نحن در وی مستتر است دائماً ، که فاعل فعل است. و فاعل یَنْصُرُ و تَنْصُرُ شاید که ظاهر باشد چون یَنْصُرُ زَیْدٌ و تَنْصُرُ هِنْدٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون

«زَیْدٌ یَنْصُرُ» اَیْ هو و «هِنْدٌ تَنْصُرُ» اَیْ هی.

فصل:

چون بر فعل مستقبل، حروف ناصبه درآید (یعنی اَنْ و لَنْ و کَیْ و اِذَنْ) منصوب گردد چون اَنْ اَطْلُبَ و لَنْ اَطْلُبَ و کَیْ اَطْلُبَ و اِذَنْ اَطْلُبَ. و نونهایی که عوض رفع بودند به نصبی ساقط شوند چون لَنْ یَطْلُبٰا و لَنْ یَطْلُبُوا و لَنْ تَطْلُبٰا و لَنْ تَطْلُبُوا و لَنْ تَطْلُبِی. و نون یَطْلُبْنَ و تَطْلُبْنَ به حال خود باشد.

و چون در فعل مستقبل حروف جازمه درآید حرکت آخر در پنج لفظ که آن یَطْلُبُ (غایب مذکّر است) و تَطْلُبُ (غایبهٔ مؤنّث و هم مخاطب مذکّر است) و اَطْلُبُ و نَطْلُبُ (که دو حکایت نفس متکلّم است) به جزمی بیفتد. و حروف جازمه پنج است:

لَمْ و لَمّا و لٰام امر و لٰایِ نهی و اِنْ شرطیّه چنانکه گویی لَمْ یَنْصُرْ لَمْ یَنْصُرٰا لَمْ یَنْصُرُوا تا آخر و لَمّا یَنْصُرْ و لمّا یَنْصُرٰا و لمّا یَنصُروا تا آخر و لٰا یَنْصُرْ و لٰا یَنْصُرٰا و لٰا یَنْصُروا تا آخر و اِنْ یَنْصُر اِنْ یَنْصُرٰا اِنْ یَنْصُروا تا آخر. و نونهایی که عوض رفع بودند ساقط شوند به جزمی و لام امر در شش غایب و غایبه داخل شود چنانکه گویی لِیَنْصُرْ لِیَنْصُرا لِیَنْصُروا لِتَنْصُرْ لِتَنْصُرٰا لِیَنْصُرْنَ و این را امر غایب خوانند و در دو صیغهٔ متکلّم نیز داخل شود چون لِاَنْصُرْ لِنَنْصُرْ.

فصل:

امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب گیرند و طریقهٔ آن آن است که حرف مستقبل را که تاء است، از اوّل وی بیندازند اگر مابعد

حرف مضارع متحرّک باشد احتیاج به همزه نباشد و به همان حرکت امر بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع بیفتد به وقفی.

پس در باب تفعیل ، امر مخاطب بر این وجه باشد: صَرِّفْ صَرِّفا صَرِّفُوا صَرِّفي ، صَرِّفا ، صَرِّفْنَ و در باب مفاعله گویی: ضارِبْ ضارِبا ضارِبُوا ضارِبي ضارِبا ضارِبْنَ و در باب فَعْلَلَ گوئی: دَحْرِجْ دَحْرِجا دَحْرِجوا دَحْرِجی دَحْرِجا دَحْرِجْنَ.

و اگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد ، احتیاج به همزه وصل افتد و اگر مابعد آن ساکن ضمّه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون عوض رفع را به وقفی بیندازند چون: اُنْصُرْ اُنْصُرا اُنْصُروا اُنْصُری اُنْصُرا اُنْصُرْنَ و اگر ما بعد حرف ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف سازند چون: اِعْلَمْ اِعْلَما اِعْلَمُوا اِعْلَمی اِعْلَما اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبا اِضْرِبوا اِضْرِبی اِضْرِبا اِضْرِبْنَ. و چون همزهٔ وصل متصل شود به ما قبل خود ، ساقط گردد در لفظ و ثابت باشد در عبارت ، چون: فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ.

فصل:

مجموع افعال بر دو نوع بُوَد: لازم و متعدّی. لازم آن است که فعل از فاعل تجاوز نکند و به مفعولٌ به نرسد چون: ذَهَبَ زَیْدٌ و قَعَدَ عَمْرٌو ، و متعدّی آن است که فعل از فاعل تجاوز کند و به مفعولٌ به برسد چون: ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرواً.

و لازم را به همزهٔ باب افعال و تضعیف عین باب تفعیل وباءِ

حرف جرّ، متعدّی سازند[۱] چون «اَذْهَبْتُ زَیْداً[۲]» و «فَرَّحْتُهُ و ذَهَبْتُ بِهِ[۳]».

فصل:

بدانکه فعل بر دو نوع بُوَد: معلوم (٤) و مجهول (٥). معلوم آن است که از برای فاعل بنا کنند چون نَصَرَ زَیدٌ. و مجهول آن است که از برای مفعول بنا کنند چون نُصِرَ زَیْدٌ.

و چون فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء

---

(۱) متعدّی درلغت مطلق گذرنده را گویند و در اصطلاح آنست که فعل از فاعل گذشته و به مفعولٌ به برسد.

(۲) اَذْهَبْتُ زیداً در اصل ذَهَبَ زَیْدٌ بود، لازم بود، خواستیم متعدّیش بنا کنیم، بردیم به باب افعال، قاعدهٔ باب افعال را بر وی جاری کردیم، اَذْهَبَ شد، تاء که ضمیر فاعل بود در آخر اَذهب آوردیم و از زید لباس فاعلیّت را که رفع باشد برکندیم و لباس مفعولیّت که نصب باشد بر او پوشاندیم اَذْهَبْتُ زیداً شد، اوّل معنایش چنان بود که رفته است زید، حالا معنایش چنان است که فرستادم من زید را.

(۳) ذَهَبْتُ بِهِ در اصل ذَهَبَ زیدٌ بود، فعل لازم بود، خواستیم متعدّیش بنا کنیم به سبب حرف جرّ، باء که حرف جرّ بود بر سر زید درآوردیم و تای مضمومه که ضمیر فاعل بود در آخر ذَهَبَ آوردیم ذَهَبْتُ بِزیدٍ شد، زید که اسم ظاهر بود انداختیم و هاء که ضمیر مفعول بود به جای وی گذاشتیم ذَهَبْتُ بِهِ شد، اوّل، معنایش چنان بود که رفته است زید و حالا معنایش چنان است که فرستادم من او را.

(٤) بدانکه قاعدهٔ معلوم در ماضی آن است که اوّل را یا اوّل متحرک منه را با آخرش مفتوح کنند و قاعدهٔ معلوم در مضارع آن است که حرف آتَیْنَ را مفتوح کنند مگر در باب افعال و تفعیل و مفاعله و فَعْلَلَ که در آنها علامت معلوم مکسور بودن ماقبل آخر آنهاست.

(٥) قاعدهٔ مجهول در ماضی آن است که در شش باب ثلاثی مجرّد و در چهار باب افعال و تفعیل و مفاعله و فَعْلَلَ اوّلش را ضمّه و ماقبل آخرش را کسره دهند و در سه باب که تفعّل و تفاعل و تفعلل است تاء را با فاء الفعل ضمّه دهند و ماقبل آخر را کسره و در هفت باب همزهٔها را با اوّل متحرّک منه ضمّه و ماقبل آخر را کسره دهند.

الفعل و لام الفعل را به فتحه کنند چون نَصَرَ نَصَرٰا نَصَروا تا آخر و ضَرَبَ ضَرَبٰا ضَرَبوا تا آخر و عَلِمَ عَلِمٰا عَلِمُوا تا آخر و حَسِبَ حَسِبٰا حَسِبُوا تا آخر و مَنَعَ مَنَعٰا مَنَعُوا تا آخر و شَرُفَ شَرُفٰا شَرُفُوا تا آخر.

و چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلا ثی مجرّد فتحهٔ فاء الفعل را بدل به ضمّه‌کنند وعین الفعل را کسره دهند چون نُصِرَ[۱] نُصِرٰا نُصِروا تا آخر.

و بر این قیاس بود باقی ابواب پنجگانه چون ضُرِبَ ضُرِبٰا ضُرِبُوا تا آخر و عُلِمَ عُلِمٰا عُلِمُوا تا آخر و مُنِعَ مُنِعٰا مُنِعُوا تا آخر و حُسِبَ حُسِبٰا حُسِبُوا تا آخر و شُرِفَ شُرِفٰا شُرِفُوا تا آخر.

و در باب افعال ، همزه را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور چون أُكْرِمَ أُكْرِمٰا أُكْرِمُوٰا تا آخر و در باب تفعیل فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفٰا صُرِّفوا تا آخر و در باب مفاعله فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور ، لكن چون فاء مضموم شود الف منقلب گردد به واو ، چون ضُورِبَ ضُورِبا ضُورِبُوا تا آخر و در باب تفعّل و تفاعل تاء و فاء مضموم شوند و عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدا تُعُهِّدوا تا آخر و در باب تفاعل الف منقلب گردد به واو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدا تُعُوهِدوا تا آخر و در باب افتعال همزه وتاء مضموم شوند و عین الفعل مکسور چون أُكْتُسِبَ أُكْتُسِبٰا أُكْتُسِبُوا تا آخر و در باب انفعال همزه و فاء مضموم شوند و عین مکسور چون أُنْصُرِفَ أُنْصُرِفٰا أُنْصُرِفُوا تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اوّل

---

(۱) نُصِرَ در اصل نَصَرَ بود معلوم بود ما خواستیم مجهولش بنا کنیم اوّلش را ضمّه و ماقبل آخرش را کسره دادیم نُصِرَ شد یعنی یاری کرده شد یکمرد غایب در زمان گذشته.

مکسور چون اُحْمُرَّ اُحْمُرّا اُحْمُرّوا تا آخر و در باب استفعال همزه وتاء مضموم شوند و عین مکسور چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجا اُسْتُخْرِجُوا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین مضموم شوند و لام اوّل مکسور و الف منقلب گردد به واو چون اُحْمُورَّ اُحْمُورّا اُحْمُورّوا تا آخر و در باب فَعْلَلَ فاء مضموم شود و لام الفعل اوّل مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجا دُحْرِجُوا تا آخر و در باب تفعلل تاء و فاء مضموم شوند و لام اوّل مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجا تُدُحْرِجُوا الخ و در باب افعنلال همزه و عین مضموم شوند و لام اوّل مکسور چون اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِما اُحْرُنْجِمُوا تا آخر و در باب اِفْعِلّال نیز همزه و عین مضموم شوند و لام اوّل مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرّا اُقْشُعِرّوا تا آخر.

فصل:

چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند ، حرف استقبال را مضموم کنند (اگر مضموم نباشد) و عین را مفتوح کنند (اگر مفتوح نباشد) چون: يُنْصَرُ و يُضْرَبُ و يُعْلَمُ و يُمْنَعُ و يُشْرَفُ و يُحْسَبُ و يُكْرَمُ و يُصَرَّفُ و يُضارَبُ و يُكْتَسَبُ و يُتَضارَبُ و يُتَصَرَّفُ و يُحْمَرُّ و يُحْمارُّ و يُسْتَخْرَجُ و در رباعیّ ، لام اوّل را مفتوح کنند به جای عین چون يُدَحْرَجُ و يُتَدَحْرَجُ و يُحْرَنْجَمُ و يُقْشَعَرُّ.

فصل:

بدانکه امر حاضر در فعل مجهول به طریق امر غایب باشد چون: لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبا لِتُضْرَبُوا لِتُضْرَبی لِتُضْرَبا لِتُضْرَبْنَ. و بر این قیاس بود امر مجهولِ مجموع ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه.

فصل:

بدانكه چون نون تأكيد ثقيله در آيد در امر حاضر معلوم گويى أُطْلُبَنَّ[۱] أُطْلُبانِّ أُطْلُبُنَّ[۲] أُطْلُبِنَّ أُطْلُبانِّ أُطْلُبْنانِّ[۳] و در امر حاضر مجهول گويى لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبانِّ لِتُطْلَبْنانِّ و در امر غائب معلوم گويى لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبانِّ لِيَضْرِبُنَّ لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبانِّ لِيَضْرِبْنانِّ و در امر غايب مجهول گويى لِيُضْرَبَنَّ لِيُضْرَبانِّ لِيُضْرَبُنَّ لِتُضْرَبَنَّ لِتُضْرَبانِّ لِيُضْرَبْنانِّ و بر اين قياس بُوَد در معلوم و مجهول ، نهى چون: لا يَضْرِبَنَّ لا يَضْرِبانِّ لا يَضْرِبُنَّ لا تَضْرِبَنَّ لا تَضْرِبانِّ لا يَضْرِبْنانِّ و چون لا يُضْرَبَنَّ لا يُضْرَبانِّ لا يُضْرَبُنَّ لا تُضْرَبَنَّ لا تُضْرَبانِّ لا يُضرَبْنانِّ تا آخر.

بدانكه بعد از دخول نون تأكيد ثقيله ، واو در جمع مذكّر بيفتد زيرا كه التقاءِ ساكنين على غيرِ حَدِّه لازم مى آيد و ضمّه دلالت مى‌كند بر

---

(۱) در اصل أُطْلُبْ بود، مؤكد كرديم به نون تاكيد ثقيله، چون نون تاكيد ثقيله در مفرد، ماقبل خودش را مفتوح مى‌خواهد، ما هم فتحه داديم أُطْلُبَنَّ شد، يعنى طلب كن تو اى مرد حاضر الان البتّه.

(۲) أُطْلُبُنَّ در اصل أُطْلُبُوا بود، مؤكد كرديم به نون تاكيد ثقيله چون نون تاكيد ثقيله در آخر جمع مذكر امر حاضر لاحق شد ، أُطْلُبُونَّ شد ، التقاى ساكنين شد ميانه واو جمع و نون تاكيد ثقيله واو جمع را از براى رفع التقاى ساكنين انداختيم زيرا كه مايدلّ على الواو كه ضمّه باشد موجود بود، أُطْلُبُنَّ شد، يعنى طلب كنيد شما گروه مردان حاضر الان البتّه.

(۳) أُطْلُبْنانِّ در اصل أُطْلُبْنَ بود، مؤكّد كرديم به نون تاكيد ثقيله، چون نون تاكيد ثقيله در آخر جمع مؤنّث امر حاضر لاحق شد، اجتماع ثلاث نونات شد و چون اجتماع ثلاث نونات در كلام عرب قبيح بود «الف» ميانهٔ «نون» جمع و «نون» ثقيله درآورديم تا فاصله شود، أُطْلُبْنان شد ونون تاكيد ثقيله در اين‌جا به مشابهت نون تثنيه مكسور شد، أُطْلُبْنانِّ شد، معنايش طلب كنيد شما گروه زنان حاضر الان البتّه.

حذف واو. و یاء در مخاطبهٔ مؤنّث بیفتد زیرا که التقایِ ساکنین لازم می‌آید و کسره دلالت می‌کنند بر حذف یاء. و در جمع مؤنّث الف درآورند تا فاصله شود میانهٔ نون و ضمیر و نون تأکید ثقیله.

بدانکه به هر جا که نون ثقیله درآید نون خفیفه نیز درآید الّا در تثنیهٔ مذکّر و مؤنّث و جمع مؤنّث چون اُطْلُبَنْ اُطْلُبُنْ اُطْلُبِنْ و لٰا تَطْلُبَنْ لٰا تَطْلُبُنْ لٰا تَطْلُبِنْ.

فصل:

اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید چون: طالِبٌ طالِبان ، طالِبونَ طَلَبَةٌ و طُلّابٌ و طُلَّبٌ طالِبةٌ طالِبَتانِ طالِباتٌ و طَوالِبُ. و گاه باشد که بر وزن فعیلٌ آید چون شَرُفَ یَشْرُفُ فهو شَریفٌ. و بر وزن فَعَلٌ آید چون حَسُنَ یَحْسُنُ فَهُوَ حَسَنٌ. و بر وزن فَعالٌ و فَعِلٌ و فَعْلٌ و فَعُولٌ و فُعالٌ نیز آید چون جَبانٌ و خَشِنٌ و صَعبٌ و ذَلُولٌ و شُجاعٌ. و هر چه بر این اوزان آید آن را صفت مشبّهه خوانند.

فصل:

بدانکه صیغهٔ فعّال ، مبالغه را بُوَد در فاعِل چون رَجُلٌ ضَرّابٌ و امْرَئةٌ ضَرّابٌ مذکّر و مؤنّث یکسان بود و فَعُولٌ نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ طَلُوبٌ و امْرَئةٌ طَلُوبٌ و گاه باشد که تاء را زیاد کنند برای زیادتی مبالغه چون رَجُلٌ عَلّامَةٌ و امْرَئةٌ عَلّامَةٌ و رَجُلٌ فَرُوقةٌ و امْرَئةٌ فَروقَةٌ و مِفْعالٌ و مِفْعیلٌ و فِعّیلٌ نیز مبالغه را بود مذکّر و مؤنّث در آنها یکسان بود چون رَجُلٌ مِفْضالٌ و امْرَئةٌ مِفْضالٌ و رَجُلٌ مِنْطیقٌ و امْرَئةٌ منطیقٌ و رَجُلٌ شِرّیرٌ و امْرَئةٌ شِرّیرٌ و فُعّالٌ نیز مبالغه را بود مذکّر و مؤنّث در آن

یکسان بود چون رَجُلٌ طُوٰال و امْرَئَةٌ طُوّالٌ.

فصل:

اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد بر وزن مَفْعُولٌ آید چون مَضْرُوبٌ مَضْرُوبٰانِ مَضْرُوبُونَ مَضْرُوبَةٌ مَضرُوبَتٰانِ مَضْرُوبٰاتٌ و مَضارِبُ.

فصل:

اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه و فعل رباعی مجرّد و مزیدٌ فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانچه میم مضمومه به جای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل حرف آخر مکسور گردد (اگر مکسور نباشد) چون مُکْرِمٌ و مُنْطَلِقٌ و مُسْتَخْرِجٌ و مُدَحْرِجٌ و مُتَدَحْرِجٌ و مجموع اینها دانسته می‌شود ـ اِنْ شاء الله تعٰالی.

فصل:

اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضمومه به جای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل حرف آخر مفتوح گردد (اگر مفتوح نباشد) چون مُکْرَمٌ و مُنْطَلَقٌ و مُدَحْرَجٌ و مُتَدَحْرَجٌ و مجموع اینها دانسته می‌شود ـ اِنْ شاء الله تعٰالی.

فصل:

بدانکه معتلّ الفاء از باب فَعَلَ یَفْعُلُ نیامده است در لغت فصیحه.

* * *

مثال واوی [۱][۲] از باب فَعَلَ يَفْعِلُ «الوَعد: وعده کردن».

ماضی معلوم: وَعَدَ وَعَدا وَعَدُوا تا آخر ـ همچنانکه در صحیح دانسته شد. پس از این جهت او را مثال گویند که مثل صحیح است در احتمال حرکات ثلاثه و مستقبل معلوم: يَعِدُ يَعِدان يَعِدُونَ تا آخر اصل يَعِدُ يَوْعِدُ بود ، واو واقع شده بود میانهٔ یایِ مفتوحه و کسرهٔ لازمه ثقیل بود انداختند يَعِدُ شد و با تاء و نون و همزه نیز انداختند برای موافقتِ باب. امر حاضر: عِدْ عِدا عِدُوا عِدی عِدا عِدْنَ. چون نون تأکید ثقیله درآید گویی عِدَنَّ عِدانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدانِّ عِدْنانِّ و با نون تأکید خفیفه گویی عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ. امر غایب: لِيَعِدْ لِيَعِدا لِيَعِدُوا لِتَعِدْ لِتَعِدا لِيَعِدْنَ و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته. نهی: لا يَعِدْ لا يَعِدا لا يَعِدُوا تا آخر و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر آن وجه است که دانسته شد. و حال با لَمْ و لَمّا آن چنان است که در صحیح دانسته شد.

و با حروف ناصبه گویی اَنْ يَعِدَ اَنْ يَعِدا اَنْ يَعِدُوا الخ ماضی

* * *

(۱) مجموعه رمزهایی را که مرحوم شیخ بهایی برای وزنهای فعلهای غیر صحیح آورده است عبارتند از:

وَضْمَسَكَخْ يَضْكَسْ نَوْسُ سَيَضْ	اِضْنَسَكُمْ وَضْحَسِيَه سَنْضَدَذْ
نَسكُو وضَمْيِتّی و دگر مِنْسَكَأْ	مِأْسَكْ وسَضْوی بشمر این عَدَد

(۲) وَضْمَسَكَخْ واو اشاره است به معتلّ الفاء واوی که از پنج باب آمده است: اوّل از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ مثل وَعَدَ يَعِدُ. دوّم از باب مَنَعَ يَمْنَعُ مثل وَضَعَ يَضَعُ. سیّم از باب سَمِعَ يَسْمَعُ مثل وَجِلَ يَوْجَلُ چهارم از باب كَرُمَ يَكْرُمُ مثل وَجُهَ يَوجُهُ. پنجم از باب حَسِبَ يَحْسِبُ مثل وَرِمَ يَرِمُ. شرح.

مجهول: وُعِدَ وُعِدا وُعِدُوا تا آخر مستقبل مجهول: يُوعَدُ يُوعَدانِ يُوعَدُونَ تا آخر واو محذوفه به جای خود آمد زیرا که کسرهٔ عین زایل شد. اسم فاعل: واعِدٌ واعِدانِ واعِدُونَ تا آخر. اسم مفعول: مَوْعُودٌ مَوْعُودانِ مَوْعُودُونَ تا آخر.

مثال یایی [۱] از باب فَعَلَ يَفْعِلُ «اَلْمَيْسِر: قِمار باختن».

ماضی معلوم يَسَرَ يَسَرا يَسَرُوا تا آخر. مستقبل معلوم: يَيْسِرُ يَيْسِرانِ يَيْسِرُونَ تا آخر.

امر حاضر: ايسِر ايسِرا ايسِرُوا ايسِری ايسِرا ايسِرْنَ نون تاكيد ثقيله ايسِرَنَّ ايسِرانِّ ايسِرُنَّ ايسِرِنَّ ايسِرانِّ ايسِرْنانِّ نون تاكيد خفيفه ايسِرَنْ ايسِرُنْ ايسِرِنْ. امر غايب: لِيَيْسِر لِيَيْسِرا لِيَيْسِرُوا تا آخر. و نون تاكيد ثقيله و خفيفه بر قياس صحيح بود.

و چون ماضی مجهول بنا كنی گويی: يُسِرَ بِهذا [۲] يُسِرَ بِهٰذَيْنِ يُسِرَ

---

(۱) يَضْكَس ياء اشاره است به معتلّ الفاء يايی كه از سه باب آمده است اوّل از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ مثل يَسَرَ يَيْسِرُ و دوم از باب كَرُمَ يَكْرُمُ مثل يَمُنَ يَيْمُنُ سيّم از عَلِمَ يَعْلَمُ چون يَئِسَ يَيْئَسُ.

(۲) بدانكه فعل مجهول محتاج به نايب فاعل است، پس اگر فعل مجهول در اصل متعدّی باشد نايب فاعل او يا ضميری است كه در او مستتر است و يا ضمير بارز و يا اسم ظاهر است و يا جار و مجرور پس در دو صورت اوّل، فعل مجهول در تانيث و تذكير و اِفراد و تثنيه و جمع، مثل فعل معلوم است يعنی قابل علامت تانيث و تثنيه و جمع است و در صورت سوم مثل فعل معلوم است يعنی قابل علامت تانيث است، ولكن قابل علامت تثنيه و جمع نيست و در صورت چهارم يعنی در صورتی كه نايب فاعل جار و مجرور باشد، قابل هيچيک از سه علامت يعنی علامت تانيث و تثنيه و جمع نيست زيرا كه تانيث و تذكير و افراد و تثنيه و جمع در مجرور وارد می‌شود.

بِهٰؤُلٰاءِ يُسِرَ بِهٰاتٰا يُسِرَ بِهٰاتَيْنِ يُسِرَ بِهٰؤُلٰاءِ يُسِرَ بِكَ يُسِرَ بِكُمٰا يُسِرَ بِكُمْ يُسِرَ بِكِ يُسِرَ بِكُمٰا يُسِرَ بِكُنَّ يُسِرَ بی يُسِرَ بِنٰا. و چون مضارع مجهول بنا كنی گویی: يُوسَرُ بِهٰذٰا يُوسَرُ بِهٰذَيْنِ يُوسَرُ بِهٰؤُلٰاءِ تا آخر. در فعل مضارع مجهول یاء منقلب گردد به واو به مناسبت ضمّه ما قبل. و اسم فاعل: يٰاسِرٌ يٰاسِرٰانِ يٰاسِرُونَ يٰاسِرَةٌ يٰاسِرَتٰانِ يٰاسِراتٌ و يَوٰاسِرُ. و اسم مفعول: مَيْسُورٌ بِهِ مَيْسُورٌ بِهِمٰا مَيْسُورٌ بِهِمْ مَيْسُورٌ بِهٰا مَيْسُورٌ بِهِمٰا مَيْسُورٌ بِهِنَّ.

مثال واوی از باب فَعِلَ يَفْعَلُ «الوَجَلْ: ترسیدن».

معلوم آن: وَجِلَ يَوْجَلُ. امر: ايجَلْ ايجَلٰا ايجَلوا تا آخر. فهو وٰاجِلٌ [اسم فاعل] و ذاكَ مَوْجُولٌ [اسم مفعول] تا آخر. نهی: لا يَوْجَلْ لٰا يَوْجَلٰا لٰا يَوْجَلُوا تا آخر.

مثال واوی از باب فَعَلَ يَفْعَلُ «الوَضْع: نهادن».

ماضی معلوم: وَضَعَ، مستقبل معلوم: يَضَعُ فهو وٰاضِعٌ [اسم فاعل] و ذاك مَوْضُوعٌ [اسم مفعول] لام امر: لِيَضَعْ، امر حاضر: ضَعْ، نهی: لا يَضَعْ مستقبل مجهول: يُوضَعُ. اصل يَضَعُ يَوْضِعُ بود واو را انداختند ـ چنانكه در يَعِدُـ پس کسرهٔ عین الفعل را به فتحه بدل کردند به جهت تثاقل حرف حلق.

مثال واوی از باب فَعِلَ يَفْعِلُ «الْوَرَم: آماس کردن».

ماضی معلوم: وَرِمَ وَرِمٰا وَرِمُوا تا آخر. مستقبل معلوم: يَرِمُ مجهول آن وُرِمَ يُورَمُ تا آخر فهو وٰارِمٌ [اسم فاعل] و ذاك مَوْرُومٌ [اسم مفعول] امر حاضر: رِمْ رِمٰا رِمُوا چون عِدْ امر غایب: لِيَرِمْ چون لِيَعِدْ.

مثال واوی از باب فَعُلَ یَفْعُلُ «الوَسْم: داغ نهادن».

ماضی معلوم وَسُمَ مستقبل معلوم یَوْسُمُ مجهولان آن وُسِمَ یُوسَمُ امر حاضر اُوْسُمْ فهو واسِمٌ [اسم فاعل] و ذاك مَوْسُومٌ [اسم مفعول].

اجوف واوی[۱] از باب فَعَلَ یَفْعُلُ «القَوْل: گفتن».

ماضی معلوم قَالَ قَالا قَالُوا قَالَتْ قَالَتَا قُلْنَ تا آخر. اصل قَالَ قَوَلَ بود، واوِ حرفِ علّهٔ متحرّک ماقبل مفتوح را قلب به الف کردند، قَالَ شد. و همچنین است حال تا قُلْنَ. امّا قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود چون واو منقلب به الف شد و الف به‌التقاءِ ساکنین بیفتاد قَلْنَ شد فتحهٔ قاف را بدل کردند به ضمّه تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل که از این جا افتاده است واو بوده نه یاء و همچنین است حال تا آخر.

مستقبل معلوم یَقُولُ یَقُولانِ یَقُولُونَ تا آخر. یَقُولُ در اصل یَقْوُلُ بود ضمّه بر واو ثقیل بود. به ماقبل دادند یَقُولُ شد و در یَقُلْنَ و تَقُلْنَ واو بالتقاءِ ساکنین بیفتاد ـ چنانکه در ماضی دانسته شد.

امر حاضر قُلْ قُولا قُولُوا قُولی قُولا قُلْنَ. اصل قُلْ اُقْوُلْ بود مأخوذ است از تَقْوُلُ چون تاء را انداختند ما بعد آن ساکن بود همزهٔ مضمومه به متابعت عین در اوّلش درآوردند و آخرش را وقف کردند اُقْوُلْ شد، ضمّه بر واو ثقیل بود نقل کردند به ما قبلش پس واو بالتقاءِ ساکنین افتاد اُقُلْ شد با وجود حرکت قاف، از همزه مستغنی شدند، همزه را

---

(۱) نُوسٌ: نون، نَصَرَ یَنْصُر، سین، سَمِعَ یَسْمَعُ و واو اشاره به اجوف واوی است.

نیز انداختند قُلْ شد. و تو را رسد که گویی قُلْ مأخوذ است از تَقُولُ چون تاء را انداختند لام الفعل به وقفی ساکن گشت و واو به التقاءِ ساکنین بیفتاد قُلْ شد.

امر غایب لِیَقُلْ لِیَقُولا لِیَقُولُوا تا آخر، نهی لا یَقُلْ لا یَقُولا لا یَقُولُوا تا آخر، نون تاکید ثقیله در امر حاضر قُولَنَّ قُولانِّ قُولُنَّ قُولِنَّ قُولانِّ قُلْنانِّ، و نون تاکید خفیفه قُولَنْ قُولُنْ قُولِنْ و در امر غائب لِیَقُولَنَّ لِیَقُولانِّ لِیَقُولُنَّ تا آخر.

نهی لا یَقُولَنَّ الخ و در قُولَنَّ و لِیَقُولَنَّ ولا یَقُولَنَّ واو باز پس آمد زیرا که التقاءِ ساکنین زایل شد. مجهول ماضی قِیلَ قِیلا قِیلُوا قِیلَتْ قِیلَتا قُلْنَ قِیلَ در اصل قُوِلَ بود، کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو منقلب شد به یاء،قیل شد و همچنین است تا قُلْنَ.

و در قُلْنَ تا آخر، واو به التقاءِ ساکنین بیفتاد و ضمّه اصلی قاف باز پس آمد تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده است واوبوده نه یاء وصورت معلوم و مجهول و امر در جمع مؤنث یکسان شد و در تقدیر مختلف، اصل قُلْنَ معلوم قَوَلْنَ و اصل قُلْنَ مجهول قُوِلْنَ و اصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ است. مستقبل مجهول یُقالُ یُقالانِ یُقالُونَ تا آخر. اصل یُقالُ یُقْوَلُ بود واو حرف علّه متحرک ماقبلش حرف صحیح و ساکن فتحهٔ واو را به ماقبل دادند واو در موضع حرکت بود ماقبلش مفتوح قلب به الف کردند یُقال شد و همچنین است حال دیگر الفاظ. و در یُقَلْنَ و تُقَلْنَ الف به التقاءِ ساکنین افتاد. امر غایب مجهول لِیُقَلْ لِیُقالا لِیُقالُوا تا آخر. نهی مجهول لا یُقَلْ لا یُقالا لا یُقالُوا تا آخر. اسم فاعل قائِلٌ قائِلانِ قائِلُونَ تا آخر. قائل اصلش قاوِلٌ بود واو واقع شده بود بعد از الف

زائده منقلب شد به همزه ، قائلٌ شد.

اسم مفعول مَقُولٌ مَقُولانِ مَقُولُون مَقُولَةٌ مَقُولَتانِ مَقُولاتٌ ومَقائلُ اصل مَقُولٌ مَقْوُولٌ بود ضمّه بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند یک واو به التقاءِ ساکنین بیفتاد نزد بعضی واو اصلی بیفتاد مَقُولٌ شد بر وزن مَفُولٌ و نزد بعضی واو زاید افتاد مَقُوْلٌ شد بر وزن مَفُعْلٌ.

اجوف یایی[1] از باب فَعَلَ یَفْعِلُ «البَیْع: خریدن و فروختن».

ماضی معلوم: باعَ باعا باعُوا باعَتْ باعَتا بِعْن تا آخر. اصل باعَ بَیَعَ بود ، یاء حرف علّه متحرک ماقبل مفتوح قلب به الف کردند باع شد ، و همچنین است حال تا بِعْنَ. و در بِعْنَ تا آخر ، الف به التقاءِ ساکنین بیفتاد فتحهٔ باء را بدل کردند به کسره تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده است یاء بوده است نه واو. مستقبل معلوم: یَبیعُ یَبیعانِ یَبیعُونَ تا آخر اصل یَبیعُ یَبْیِعُ بود کسره بر یاء ثقیل بود به ماقبل دادند یَبیعُ شد و در یَبِعْنَ و تَبِعْنَ یاء به التقاءِ ساکنین بیفتاد. و در امر حاضر گویی: بِعْ بِیعا بِیعُوا تا آخر بر آن قیاس است که در قل گفته شد. نون تأکید ثقیله بِیعَنَّ بِیعانِّ بِیعُنَّ بیعِنَّ بیعانِّ بِعْنانِّ نون تأکید خفیفه بیعَنْ بیعُنْ بیعِنْ. امر غائب: لِیَبِعْ لِیَبیعا لِیَبیعُوا لِتَبِعْ لِتَبیعا لِیَبِعْنَ لأَبِعْ لِنَبِعْ. نون تأکید ثقیله لِیَبیعَنَّ لِیَبیعانِّ لِیَبیعُنَّ تا آخر. نون تأکید خفیفه لِیَبیعَنْ لِیَبیعُنْ لِیَبیعِنْ. نهی: لا یَبِعْ لا یَبیعا لا یَبیعُوا تا آخر نون تأکید ثقیله لا یَبیعَنَّ تا آخر. ماضی مجهول: بیعَ بیعا بیعُوا بیعت بیعَتا بِعْنَ تا آخر.

---

(۱) سَیَض یاء اشاره است به اجوف یایی از دو باب آمده است اوّل از باب عَلِمَ یَعْلَمُ مثل هابَ یَهابُ و دوّم از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ مثل باعَ یبیعُ.

اصل بیعَ بُیِعَ بود کسره بر یاء ثقیل بود به ماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل بیعَ شد و در بِعْنَ تا آخر یاء به التقایِ ساکنین بیفتاد و صورت معلوم و مجهول و امر یکسان بود و در اصل مختلف ، اصل بِعْنَ معلوم بَیَعْنَ و اصل بِعْنَ مجهول بُیِعْنَ و اصل بِعْنَ امر اِبْیِعْنَ بوده است.

مستقبل مجهول: یُباعُ یُباعانِ یُباعُونَ تا آخر ، و در یُبَعْنَ و تُبَعْنَ الف به التقایِ ساکنین بیفتاد بر قیاس یُقال.

اجوف واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ «الخَوْف: ترسیدن».

ماضی معلوم: خافَ خافا خافُوا خافَتْ خافَتا خِفْنَ تا آخر. اصل خاف خَوِفَ بود واو حرف علّه متحرک ماقبلش مفتوح قلب به الف کردند خافَ شد و همچنین است حال تا خِفْنَ. و اصل خِفْنَ خَوِفْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود به ماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو به التقایِ ساکنین بیفتاد خِفْنَ شد و در این موضع بناء باب را رعایت کردند که اصلش فَعِلَ است نه دلالت بر محذوف چنانکه در قُلْنَ کردند.

مستقبل معلوم: یَخافُ یَخافانِ یَخافُونَ تا آخر. اصل یَخافُ یَخْوَفُ بود واو حرف علّه متحرک ، ما قبلش حرف صحیح و ساکن ، فتحه واو را به ماقبل دادند واو در موضع حرکتِ ماقبل مفتوح را قلب به الف کردند یَخافُ شد.

ماضی مجهول: خِیفَ مِنْهُ خِیفَ مِنْهُما خِیفَ مِنْهُمْ خِیفَ مِنْها خِیفَ مِنْهُما خِیفَ مِنْهُنَّ خِیفَ مِنْکَ خِیفَ مِنْکُما خیفَ مِنْکُمْ خیفَ مِنْکِ خیفَ مِنْکُما خیفَ مِنْکُنَّ خیفَ مِنّی خیف مِنّا. اصل خیفَ خُوِفَ بود کسره بر واو ثقیل بود به ماقبل دادند بعد از سلب حرکت

ماقبل ، واو را به مناسبت کسرۀ ماقبل ، قلب به یاء کردند خیف شد.

مستقبل مجهول: یُخافُ مِنْهُ تا آخر. امر حاضر: خَفْ خافا خافُوا خافِی خافا خَفْنَ. امر غایب: لِیَخَفْ نهی: لا یَخَفْ. نون تأکید ثقیله و خفیفه بر آن قیاس بُوَد که گذشت.

بدانکه اجوف از این سه باب اصول آمده است و اسم فاعل از باعَ یَبیعُ بائعٌ ، بائعانِ بائعُونَ تا آخر به طریق قائِلٌ. اسم مفعول: مَبیعٌ مَبیعانِ مَبیعُونَ تا آخر.

اصل مَبیعٌ مَبْیُوعٌ بود ضمّه بر یاء ثقیل بود به ماقبل دادند پیش بعضی یاء افتاد مَبُوع شد واو را قلب به یاء کردند و ماقبل یاء را مکسور کردند تا مشتبه نشود به اجوف واوی پس مَبِعٌ شد بر وزن مفیل و پیش بعضی واو زاید افتاد ضمّه باء را بدل به کسره کردند مَبِیعٌ شد بر وزن مَفِعْلٌ.

اسم فاعل از خافَ یَخافُ خائفٌ خائفانِ خائفُونَ خائفَةٌ خائفَتانِ خائفاتٌ و خَوائِفُ اعلالش به طریق اعلال قائل است اسم مفعول مَخُوفٌ تا آخر بر قیاس مَقُولٌ.

ناقص واوی(۱)(۲) از باب فَعَلَ یَفْعُلُ «الدُّعاء و الدَّعْوَة: خواندن».

---

(۱) ماضی و مضارع مجهول ناقص واوی همچون ماضی و مضارع مجهول ناقص یایی صرف می‌شود ، و صرف ماضی معلوم مکسورالعین و مضارع معلوم مفتوح العین ناقص واوی نیز همانند صرف ماضی و مضارع مجهول ناقص یایی است دقّت شود.

(۲) نسکو واو اشاره است به ناقص واوی که از سه باب آمده است اوّل از باب نَصَرَ یَنْصُرُ چون دعا یدعو دوّم از باب عَلِمَ یَعْلَمُ چون رَضِیَ یرضی سیّم از باب شرف یشرف چون رخو یرخو.

ماضی معلوم دَعٰا دَعَوٰا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتٰا دَعَوْنَ تا آخر. اصل دَعٰا ، دَعَوَ بود واو حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح را قلب به الف کردند دَعٰا شد. اصل دَعَوْا ، دَعَوُوا بود واو حرف علّه متحرک ماقبل مفتوح را قلب به الف کردند و الف به **التقاءِ** ساکنین بیفتاد دَعَوْا شد بر وزن فَعَوْا ، و اصل دَعَتْ ، دَعَوَتْ بود چون واو منقلب به الف شد و الف به **التقاءِ** ساکنین بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ. و اصل دَعَتٰا ، دَعَوَتٰا بود واو منقلب به الف شد و الف به التقاء ساکنین بیفتاد دَعَتٰا شد ، زیرا که حرکت تاء ، اصلی نیست که در واحد ساکن بوده. و دَعَوْنَ بر اصل خود است بر وزن فَعَلْنَ و هم چنین باقِی الفاظ تا آخر بر اصل خودند.

مستقبل معلوم یَدْعُو یَدْعُوانِ یَدْعُونَ تا آخر.

اصل یَدعُو ، یَدْعُوُ بود ضمّه بر واو ثقیل بود انداختند ، یدعو شد و همچنین است حال تَدْعوُ و اَدْعُو و نَدعُو. و اصل یَدْعُونَ (جمع مذکّر) یَدْعُوُونَ بود ضمّه بر واو ثقیل بود انداختند واو که لام الفعل بود **به التقاءِ** ساکنین بیفتاد یَدعُونَ شد بر وزن یَفْعُونَ. و یَدْعوُنَ جمع مؤنث بر حال خود است بر وزن یَفْعُلْنَ. و تَدْعینَ (واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنّث) در اصل تَدْعُوِینَ بود ، کسره بر واو ثقیل بود به ماقبل دادند ، بعد از سلب حرکت ماقبل ، واو **به التقاءِ** ساکنین بیفتاد تَدْعِینَ شد بر وزن تَفْعِینَ.

و چون حروف ناصبه درآید گویی لَنْ یَدْعُوَ لَنْ یَدْعُوٰا لَنْ یَدْعُوا تا آخر ، و نونهایی که عوض رفعند در پنج لفظ بیفتند به نصبی ، و نون ضمیر بر حال خود باقی می ماند.

و چون حروف جازمه درآید گویی لَمْ یَدْعُ لَمْ یَدْعُوٰا لَمْ یَدْعُوا تا آخر. واو در پنج لفظ بیفتد به جزمی ، و نون ضمیر بر حال خود باقی باشد و نونهای عوض رفع به جزمی بیفتند. امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوٰا اُدْعُوا تا

آخر. نون تأكيد ثقيله أُدْعُوَنَّ أُدْعُوانِّ أُدْعُنَّ أُدْعِنَّ أُدْعُوانِّ أُدْعُوْنانِّ. نون تأكيد خفيفه أُدْعُوَنْ أُدْعُنْ أُدْعِنْ.

ماضى مجهول: دُعِيَ دُعِيا دُعُوا تا اخر. اصل دُعِيَ، دُعِوَ بود واو براى كسرهٔ ماقبل، قلب بياء شد دُعِيَ شد. و همچنين است اصل دُعِيا، دُعِوا بود واو منقلب شد بياء دُعِيا شد، و دُعُوا در اصل دُعِوُوا بود واو براى كسرهٔ ماقبل قلب بيا شد دُعِيُوا شد ضمّه بر يا ثقيل بود به ماقبل دادند بعد از سلب حركت ماقبل، ياء به التقاءِ ساكنين افتاد، دُعُوا شد بر وزن فُعُوا.

مستقبل مجهول: يُدْعىٰ يُدْعَيانِ يُدْعَوْنَ تُدْعىٰ تُدْعَيانِ يُدْعَيْنَ تا آخر. اصل يُدْعىٰ يُدْعَوُ بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ما قبلش مضموم نبود قلب بياء شد ياء متحرك ماقبل مفتوح را قبل به الف كردند يُدْعىٰ شد. و همچنين است حال تُدْعىٰ و أُدعىٰ و نُدْعىٰ و يُدْعَيانِ و تُدْعَيان، در اصل يُدْعَوانِ و تُدْعَوانِ بودند واو در مرتبهٔ چهارم بود، ماقبل وى ضمّه نبود قلب بياء شد يُدْعَيانِ و تُدْعَيانِ شد. و يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ در اصل يُدْعَوُون و تُدْعَوُونَ بود واو در مرتبه چهارم بود ماقبلش ضمّه نبود قلب بياء شد يُدْعَيُونَ و تُدْعَيُونَ شد، ياءِ لام الفعل منقلب به الف شد و به التقاءِ ساكنين بيفتاد يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ شد بر وزن يُفْعَوْنَ و تُفْعَوْنَ. و يُدْعَيْنَ و تُدْعَيْنَ جمع مؤنّث در اصل يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ بودند واو در مرتبهٔ چهارم بود ماقبلش ضمّه نبود قلب بياء شد يُدْعَيْنَ تُدْعَيْنَ شد بر وزن يُفْعَلْنَ و تُفْعَلْنَ. و تُدْعَيْنَ (واحدهٔ مخاطبه مؤنّث) در اصل تُدْعَوِينَ بود واو در مرتبهٔ چهارم بود، ماقبلش ضمّه نبود قلب بياء شد ياءِ متحرّك ماقبل مفتوح را قلب به الف كردند تُدْعايْنَ شد الف به التقاء ساكنين بيفتاد تُدْعَيْنَ شد بر وزن تُفْعَيْنَ.

اسم فاعل: دٰاعٍ دٰاعِیٰانِ دٰاعُونَ دُعٰاةٌ و دُعّٰاءٌ و دُعًّی دٰاعِیَةٌ دٰاعِیَتٰانِ دٰاعِیٰاتٌ و دَوٰاعٍ.

اصل دٰاعٍ دٰاعِوٌ بود واو در مرتبه چهارم بود ماقبلش ضمّه نبود قلب بیاء شد دٰاعِیٌ شد ضمّه بر یاء ثقیل بود بیفتاد. پس التقاءِ ساکنین شد میانهٔ یاء و تنوین یاء نیز به التقاءِ ساکنین بیفتاد داعٍ شد بر وزن فاعٍ چون الف و لام درآوردند یاء باقی ماند و تنوین بیفتاد مانند الدّاعی.

و دٰاعِیانِ در اصل دٰاعوٰان بود ، واو در مرتبه چهارم بود ماقبل وی ضمّه نبود قلب بیاء شد دٰاعیٰانِ شد اصل دٰاعُونَ دٰاعِوُونَ بود واو منقلب بیاء شد دٰاعِیُونَ شد ضمّه بر یاء ثقیل بود به ماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل ، یاء به التقاءِ ساکنین بیفتاد دٰاعُونَ شد بر وزن فٰاعُونَ.

دٰاعِیَةٌ در اصل داعِوَة بود ، واو در مرتبهٔ چهارم بود ماقبلش ضمه نبود قلب به یاء شد دٰاعِیَة شد و همچنین است حال تا آخر.

اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوّانِ مَدْعُوّونَ مَدْعُوَّةٌ مَدْعُوَّتانِ مَدْعُوّاتٌ و مَداعٍ.

ناقص یایی (۱) از باب فَعَلَ یَفْعِلُ «الرَّمْی: تیرانداختن و دشنام دادن».

ماضی معلوم: رَمیٰ رَمَیٰا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتٰا رَمَیْنَ تا آخر. رَمیٰ در اصل رَمَیَ بود **یاء حرف علّه متحرك** ماقبلش مفتوح را قلب به الف کردند ، رَمیٰ شد بر قِیٰاس دَعیٰ. ماضی مجهول: رُمِیَ رُمِیٰا رُمُوا تا آخر.

مستقبل معلوم یَرْمِی یَرْمِیٰانِ یَرْمُونَ تَرْمِی تَرْمِیٰان یَرْمِینَ تا آخر. واحدهٔ مؤنّث مخاطبه و جمع وی در صورت ، یکسان بود و لکن جمع بر اصل

---

(۱) ضَمْنی یاء اشاره است به ناقص یایی از سه باب آمده است اوّل از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ چون رمی یرمی دوّم از باب مَنَعَ یمنَع چون رعی یرعی سیّم از باب عَلِمَ یَعْلَم چون خشی یخشی.

خود است بر وزن تَفْعِلْنَ و واحدهٔ مؤنّث در اصل ترمِيِينَ بود ، کسره بر یاء ثقیل بود حذف کردند ، پس یایی که لام الفعل بود به التقای ساکنین افتاد تَرْمِينَ شد بر وزن تَفْعِينَ.

چون ناصبه درآید گویی لَنْ یَرْمِیَ لَنْ یَرْمِیٰا لَنْ یَرْمُوا تا آخر. و چون جازمه در آید گویی لَمْ یَرْمِ لَمْ یَرْمِیٰا لَمْ یَرْمُوا تا آخر. یاء به جزمی بیفتد مثل لَمْ یَدْعُ که واو بیفتاد. امر حاضر: اِرْمِ اِرْمِیٰا اِرْمُوا اِرْمی اِرْمِیٰا اِرْمِینَ. نون تأکید ثقیله: اِرْمِیَنَّ اِرْمِیٰانِّ اِرْمُنَّ اِرْمِنَّ اِرْمِیٰانِّ اِرْمِیْنٰانِّ نون تأکید خفیفه: اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ.

مستقبل مجهول یُرمیٰ یُرْمَیٰان یُرْمَوْنَ بر قیاس یُدْعیٰ اسم فاعل رٰامٍ رٰامِیٰانِ رٰامُونَ رُماةٌ و رُمّاءٌ و رُمّیً رٰامِیةٌ رٰامِیَتٰانِ رٰامِیٰاتٌ و رَوٰامٍ. اسم مفعول مَرْمِیٌّ مَرْمِیّانِ مَرْمِیُّونَ تا آخر.

مَرْمِیٌّ در اصل مَرْمُوىٌ بود بر وزن مفعول ، واو و یٰاء در یک کلمه جمع شده بودند سابقِ ایشان ساکن بود ، واو را قلب بیٰاء کردند و یٰاء را بر یٰاء ادغام نمودند ، مَرْمُیٌّ شد ضمّه میم را برای مناسبت یٰاء بدل بکسره کردند مَرْمِیٌّ شد. و همچنین در بٰاقِی الفاظ.

ناقص واوی از باب فَعِل یَفعَلُ «الرِّضا والرِّضوان: خوشنود شدن».

ماضی معلوم رَضِیَ رَضِیٰا رَضُوا تا آخر. اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو در طرف بود ماقبل مکسور قلب بیاء شد رَضِیَ شد. رَضُوا در اصل رَضِیُوا بود ، ضمّه بر یاء ثقیل بود به ماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل ، یاء به التقاءِ ساکنین بیفتاد رَضُوا شد بر وزن فَعُوا. ماضی مجهول: رُضِیَ رُضِیٰا رُضُوا بر قیاس رُمِیَ.

مستقبل معلوم: یَرْضیٰ یَرْضَیٰانِ یَرْضَوْنَ تا آخر. واحدهٔ مؤنّث مخاطبه

با جمع مؤنّث مخاطبه ، اینجا نیز در صورت موافقند و در تقدیر مخالف ، زیرا که تَرْضَیْنَ جمع ، بر وزن تَفْعَلْنَ است و تَرْضَیْنَ واحده ، در اصل تَرْضَیِینَ بوده است بر وزن تَفْعَلِینَ ، یاء متحرّک ماقبل مفتوح را قلب به الف کردند التقایِ ساکنین شد میانه الف و یاء ، الف به التقایِ ساکنین بیفتاد تَرْضَیْنَ شد بر وزن تَفْعَیْنَ. مستقبل مجهول: یُرْضیٰ یُرْضَیٰانِ یُرْضَوْنَ تا آخر[۱].

---

(۱) قاعدة: بدان که در هشت جا واجب است قلب کردن واو به یاء اول آنکه واو در طرف واقع شود یعنی در آخر و ماقبلش مکسور باشد چون رَضِیَ که در اصل رَضِوَ بود و قَوِیَ که در اصل قَوِوَ بود وعَفِیَ که در اصل عَفِوَ بود و الغازی والدّاعی یا اینکه واو پیش از تاء تأنیث واقع شود کشجیّه که در اصل شجیوه بود واَکْسِیَه که در اصل اَکْسِوَة بوده است یا اینکه پیش از الف و نون واقع شود در کلمه ای که بر وزن قطران باشد مثل غَریان که در اصل غَروان بود. دوّم آنکه واو واقع شده باشد در عین الفعل مصدری که واو در فعل آن مصدر اعلال شده باشد و ماقبلش مکسور بود وبعد از او الف باشد مثل صیام و قیام و انقیاد و اعتیاد که در اصل صوام و قوام و انقواد واعتواد بوده اند بخلاف مِثل سواک وسِوار از برای آنکه مصدر نیستند وچنین نیست لٰاذَ لاوَذَ لواذاً وجاوَرَ جواراً زیرا که واو در فعل این مصدرها اعلال نشده و صحیح مانده و چنین نیست حالَ حَولاً وعاد المریض عَوِداً زیرا که بعد از واو الف نیست. سیّم آنکه واو در عین الفعل جمعی واقع شود که لام الفعل آن جمع، حرف صحیح باشد و ماقبل واو مکسور باشد وبعد از واو الف باشد مثل سوط وسِیاط و حوض وحِیاض و روض و رِیاض. چهارم آنکه واو در مرتبهٔ چهارم و یا پنجم یا ششم واقع باشد وماقبل واو مضموم نشود مثل اَعْطیت که در اصل اعطوت بوده. پنجم آنکه واو ساکن ماقبل او مکسور باشد مثل میزان و میقاة که در اصل مِوْزان ومِوْقاة بوده اند. ششم آنکه واو لام الفعل فعلی باشد بضم فاء الفعل وشرط است که صفت باشد نه اسم مثل اِنّا زیّنّا السّماء الدّنیا که اصلش دُنْوا بوده است و چنین نیست جَزوی که اسم مکانی است. هفتم آنکه واو و یاء در یک کلمه جمع شوند و سابق آنها ساکن باشد خواه سابق واو باشد مثل طیٌّ ولیٌّ که در اصل طَوْی ولَوْی بوده و خواه یاء باشد مثل سَیّد ومَیّت که در اصل سَیود ومَیْوت بوده اند. هشتم آنکه لام الفعل جمعی باشد که بر وزن فُعُول است نحو عُصُوّ وعِصِیّ.

ناقص یایی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ «الخَشْیَة و الخَشْی: ترسیدن».
ماضی معلوم: خَشِیَ خَشِیٰا خَشُوا تا آخر. مستقبل معلوم: یَخْشیٰ یَخْشَیٰانِ یَخْشَوْنَ تا آخر، همچون رَضِیَ یَرْضیٰ.

ناقص واوی از فَعُلَ یَفْعُلُ «الرِّخْوَة: سُست شدن».
ماضی معلوم: رَخُوَ رَخُوا رَخُوا تا آخر. مستقبل معلوم: یَرْخُو یَرْخُوانِ یَرْخُونَ تا آخر. ماضی مجهول: رُخِیَ رُخِیٰا رُخُوا تا آخر. مستقبل مجهول: یُرْخَیٰ یُرْخَیٰانِ یُرْخَوْنَ.

ناقص یایی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ «الرَّعْی: چریدن و چرانیدن».
ماضی معلوم: رَعیٰ رَعَیٰا رَعَوْا تا آخر. مستقبل معلوم: یَرْعیٰ یَرْعَیٰانِ یَرْعَوْنَ تا آخر. امر حاضر: از رَضِیَ یَرْضیٰ اِرْضَ اِرضَیٰا اِرْضَوا تا آخر و بر همین قیاس است اِخْشَ و اِرْعَ. و امر حاضر از رَخُوَ یَرْخُو، اُرْخُ اُرْخُوٰا اُرْخُوا تا آخر. اسم فاعل: راض و خاشٍ و راعٍ وراخٍ. اسم مفعول: مَرْضِیٌّ مَرْخُوٌّ و مَخْشِیٌّ و مَرْعِیٌّ. ناقص از باب فَعِلَ یَفْعِلُ نیامده است.

بدانکه لفیف مفروق [۱] از سه باب آمده:
اوّل از باب فَعَلَ یَفْعِلُ «الوَقْی: نگاه داشتن».
ماضی معلوم وَقیٰ وَقَیٰا وَقَوْا تا آخر، بر قیاس رَمَیٰ. ماضی مجهول:

---

(۱) وَضَحِیه واو و یاء اشاره است به لفیف مفروق از سه باب آمده است اوّل از باب ضرب یضرب مثل وقی یقی دوّم از باب حسب یحسب چون ولی یلی سیّم از باب علم یعلم چون وجی یوجی.

وُقِیَ بر قیاس رُمِیَ.

مستقبل معلوم: یَقی یَقیانِ یَقُونَ تا آخر. اصل یَقی یَوْقِیُ بود، واو افتاد ـچنانکه در یَعِدُ گفته شدـ پس حکم واوِ وی، حکم مثال است و حکم یایی وی، حکم یایی ناقص است.

و چون حروف ناصبه درآید گویی لَنْ یَقِیَ لَنْ یَقِیا لَنْ یَقوُا تا آخر و چون جازمه درآید گویی لَمْ یَقِ لَمْ یَقِیا لَمْ یَقُوا تا آخر.

اسم فاعل: واقٍ واقیانِ واقوُنَ تا آخر. اسم مفعول: مَوْقِیٌّ مَوْقِیّانِ مَوْقِیُّونَ تا آخر. امر حاضر: قِ قِیا قوُا قِی قِیا قِینَ. نون تأکید ثقیله قِیَنَّ قِیانِّ قُنَّ قِنَّ قِیانِّ قینانِّ، نون تأکید خفیفه قِیَنْ قُنْ قِنْ.

دوّم از باب فَعِلَ یَفْعَلُ «الوَجْی: سوده شدن سُم ستور».

ماضی معلوم: وَجِیَ وَجِیا وَجُوا تا آخر، بر قیاس رَضِیَ. ماضی مجهول: وُجِیَ تا آخر.

مستقبل معلوم: یَوْجی یَوْجَیانِ یَوْجَوْنَ تا آخر، مجهول یُوجی بر قیاس یُرضی.

امر حاضر: اِیجَ چون اِرْضَ، نون تأکید ثقیله اِیجَیَنَّ چون اِرْضَیَنَّ، نون خفیفه ایجَیَنْ ایجَوُنْ ایجَیِن، اسم فاعل واجٍ چون رامٍ، اسم مفعول مَوْجِیٌّ چون مَرْمِیٌّ.

سیّم از باب فَعِلَ یَفْعِلُ «الوَلْی: دوست داشتن و نزدیک شدن».

ماضی معلوم: وَلِیَ وَلِیا وَلُوْا تا آخر، چون رَضِیَ.

مستقبل معلوم: یلی چون یَقی، مجهولان وُلِیَ یوُلی. امر حاضر: لِ لِیا لُوا تا آخر. نون ثقیله لِیَنَّ لِیانِّ لُنَّ تا آخر، خفیفه لِیَنْ لُنْ لِنْ. اسم

فاعل وٰالٍ ، اسم مفعول مَوْلِيٌّ چون مَوْقِيٌّ.

لفيف مقرون[1] از دو باب آمده[2] است.

اوّل از باب فَعِلَ يَفْعَلُ «الطّى: در نَوَرْ ديدن».

ماضى معلوم: طَوِيَ طَوِيٰا طَوُوٰا تا آخر چون رَضِيَ. مستقبل معلوم: يَطْوىٰ چون يَرْضى ، مجهولاَن طُوِيَ يُطْوىٰ. امر حاضر: اِطْوَ اِطْوَيٰا اِطْوَوْا اِطْوَيْ اِطْوَيٰا اِطْوَيْنَ. نون تأكيد ثقيله و خفيفه در اينجا بر آن قياس است كه در «ارْض» گذشت. اسم فاعل طٰاوٍ طٰاوِيٰان طٰاوُونَ تا آخر ، اسم مفعول مَطْوِيٌّ چون مَرْمِيٌّ.

دوّم از باب فَعَلَ يَفْعِلُ «الشَىّ: بريان كردن».

ماضى معلوم: شَوىٰ چون رَمىٰ. مستقبل معلوم: يَشْوِى چون يَرْمى. ماضى مجهول شُوِيَ ، مستقبل مجهول: يشوى ، امر حاضر اِشْوِ. اسم فاعل شاوٍ ، اسم مفعول مَشْوِيٌّ.

فصل:

مهموز الفاء صحيح[3] از باب فَعَلَ يَفْعُلُ «الامر: فرمودن».

---

(۱) حق اين بود كه: به جاى طوى يطوى ، قَوِيَ يَقْوىٰ را مثال بياورد ، زيرا طوى يطوى از باب فَعَلَ يَفْعِلُ و همچون ضَرَبَ يَضْرِبُ است ، يَوْمَ نَطْوِى السَّمٰاءَ كَطَيِّ السِّجِلِ ، أنبيٰاء ۱۰٤.

(۲) سضوى واو و ياء اشاره است بلفيف مقرون از دو باب آمده است اوّل از باب علم يعلم چون روى يروى و قوى يقوى دوّم از باب ضرب يضربُ چون شوى يشوى.

(۳) اضنسكم همزه اشاره است بمهموز الفاء كه از پنج باب آمده است اوّل از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ چون اَزَرَ يأزِرُ دوّم از باب نَصَرَ يَنْصُرُ چون اَمَرَ يَأمُرُ سيّم از باب عَلِمَ يَعْلَمُ چون اَرِجَ يَأرَجُ ←

ماضی معلوم: اَمَرَ اَمَرا اَمَرُوا تا آخر. مستقبل معلوم: یَأمُرُ الخ ـچنانکه در صحیح دانسته شد. ماضی مجهول اُمِرَ اُمِرا اُمِرُوا تا آخر. مستقبل مجهول: یُؤْمَرُ یُؤْمَرانِ یُؤْمَرُون تا آخر. امر حاضر: اُومُرْ اُومُرا اُومُرُوا تا آخر.

اصل اُومُرْ اُءْمُرْ بود دو همزه جمع شده بودند اوّل مضموم و ثانی ساکن همزهٔ ثانی منقلب به واو شد اُومُر شد و اگر همزهٔ اوّل مکسور باشد ثانی منقلب بیاء شود ، چنانکه از اَزَرَ یَأزِرُ ، امر حاضر ایزِرْ می‌آید که اصلش اِئْزِرْ بود و اگر همزهٔ اوّل مفتوح باشد دوّم منقلب به الف شود چنانکه در آمَنَ که اصلش اَءْمَنَ بود.

مهموز العین (۱) صحیح «الزَّءْر : آواز کردن شیر در بیشه» زَأرَ یَزْأرُ زَأراً چون مَنَعَ یَمْنَعُ مَنْعاً و زَأَرَ یَزْإِرُ زأْراً چون عَلِمَ یَعْلَمُ عِلْماً.

مهموز اللاّم (۲) صحیح از باب فَعَلَ یَفْعَلُ «الهَنْاء : گوارا شدن طعام» هَنَأَ یَهْنَأُ هَنْأً چون مَنَعَ یَمْنَعُ مَنْعاً و هَنَأَ یَهْنِأُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ.

مهموز العین مثال از باب فَعَلَ یَفْعِلُ «اَلْوَءْد: زنده در گور کردن» وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ.

چهارم از باب شَرُفَ یَشْرُفُ چون اَدُبَ یَأْدُبُ پنجم از باب مَنَعَ یَمْنَعُ چون اَهَبَ یَأْهَبُ.

(۱) مِأسَک: همزه اشاره است به مهموز العین و میم مَنَعَ یَمْنَعُ و سین، سَمِعَ یَسْمَعُ، و کاف، کَرُمَ یَکْرُمُ.

(۲) مِنْسَکأ: همزه اشاره است به مهموز اللام، میم، مَنَعَ یَمْنَعُ، سین، سَمِعَ یَسْمَعُ، و کاف، اشاره به کَرُمَ یَکْرُمُ است.

مهموز اللاّم اجوف از باب فَعَلَ یَفْعِلُ «المَجِیئ: آمدن».
ماضی معلوم جاءَ ، مستقبل معلوم یَجِیئُ ، امر حاضر جِئْ ، نهی لا یَجِئْ ، اسم فاعل جاءٍ [۱] اسم مفعول مَجِیءٌ.

مهموز الفاء ناقص از باب فَعَلَ یَفْعِلُ «اَتیٰ یَأْتی» چون رَمیٰ یَرْمی و در امر حاضر گوئی ایتِ اصلش اِئْتِ بود ، همزه برای کسره ماقبل قلب بیاء شد ، ایتِ شد.

مهموز العین لفیف مفروق از باب فَعَلَ یَفْعِلُ «الوَءْی: وعده کردن» وَأی یَای چون وقیٰ یَقی ، امر حاضر إِإیٰا أُوَ إِی إِیٰا إِینَ چون قِ ، اسم فاعل واءٍ ، اسم مفعول مَوْئِیٌّ.

مهموز الفاء لفیف مقرون از باب فَعَلَ یَفْعِلُ «الأیّ: جای گرفتن» اَویٰ

---

(۱) جاءٍ در اصل یجیئ بود خواستیم از یجیئ صیغهٔ مفرد مذکر اسم فاعل بنا کنیم یاء که حرف مضارع بود از اوّلش انداختیم الف که علامت فاعلیّت بود میانهٔ فاء و عین الفعل درآوردیم و تنوین که مُتِمّ اسم بود به آخرش لاحق نمودیم جایِءٌ شد یاء بعد از الف زایده واقع شد بود قلب به همزه کردیم جاءِءٌ شد همزهٔ ثانیه در طرف واقع شده و ماقبلش مکسور بود قلب بیاء کردیم جاءِیٌ شد ضمّه بر یاء ثقیل بود انداختیم التقاء ساکنین شد میانهٔ یاء و تنوین بجهت دفع التقاء ساکنین یاء را انداختیم و تنوین تابع حرکهٔ ما قبل خود شد جاءٍ شد و این قول سیبویه است امّا قول خلیل آن است که بعد از آنکه جایِءٌ شد نقل مکانی کردیم باین طور که لام الفعل را بجای عین الفعل و عین الفعل را بجای لام الفعل نقل کردیم جاءِیٌ شد و بعد اعلال کردیم مثل اعلال غازٍ جاءٍ شد یعنی آینده است یکمرد غائب الان یا در زمان آینده.

یَأْوی چون طَوٰی یَطْوِی ، امر حاضر ایوِ تا آخر ، اسم فاعل آوٍ اسم مفعول مَأْوِیٌّ.

مهموز الفاء مضاعف هم از باب فَعَلَ یَفْعِلُ حکم مضاعف دارد ، چون «الأَزّ: بند دست از جای بیرون رفتن» أَزَّ یَإِزُّ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ پس حکم مهموز هر باب ، حکم صحیح آن باب دارد.

مضاعف[۱] از باب فَعَلَ یَفْعُلُ «المدّ: کشیدن».

ماضی معلوم مَدَّ مَدّا مَدُّوا تا آخر. اصل مَدَّ ، مَدَدَ بود ؛ اجتماع دو حرف اصلی در یک کلمه از یک جنس ثقیل بود اوّلی را ساکن کردند و در ثانی ادغام نمودند مَدَّ شد. و در مَدَدْن و ما بعد او چون دال دوّم ساکن بود به سکون لازم ، ادغام ممکن نبود از این جهت بر حال خود ماندند.

مستقبل معلوم: یَمُدُّ یَمُدّانِ یَمُدُّونَ تا آخر. اصل یَمُدُّ ، یَمْدُدُ بود حرکت دال اوّل را به میم دادند و در دال ثانی ادغام نمودند یَمُدُّ شد و در یَمْدُدْنَ و تَمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانکه در مَدَدْنَ معلوم شد. ماضی مجهول: مُدَّ مُدّا مُدّوا تا آخر. مستقبل مجهول: یُمَدَّ یُمَدّانِ یُمَدُّونَ تا آخر ، امر حاضر را در مفرد مذکر چهار وجه جایز است.

مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ[۲] به فکّ ادغام ، و در باقی یک وجه چون مُدّا

---

(۱) سنضدد دو دال آخر اشاره است به مضاعف وسین، سَمِعَ یَسْمَعُ ونون، نَصَرَ یَنْصُرُ وضاد، ضَرَبَ یَضْرِبُ.

(۲) از برای اینکه چون حرکت آخر بجزمی نیفتاد هر دو دال ساکن شدند و تلفظ ممکن نشد در ←

مُدّوا مُدّی مُدّا اُمْدُدْنَ و در مفرد امر غایب نیز خواه مذکّر و خواه مؤنّث باشد همین چهار وجه جایز است ، چون لِیَمُدَّ لِیَمُدُّ لِیَمُدِ لِیَمْدُدْ به فکّ ادغام ، و بر این قیاس است حال نهی چون لا یَمُدَّ لا یَمُدِّ لا یَمُدُّ لا یَمْدُدْ و حال جحد چون لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدِ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمْدُدْ[1].

اینصورت جایز است که بدال دوّم فتحه دهیم و مُدَّ بگوئیم زیرا که فتحه اخف حرکات است و جایز است بدال دوّم کسره دهیم زیرا که اذا الْتَقَی السّاکِنَینَ حُرّکَ بِالْکَسْر یعنی وقتیکه دو ساکن ملاقات کردند دوّم را حرکت ده بکسره و مُدِّ بگوئیم و جایز است بدال دوّم ضمّه دهیم و تابع حرکت ماقبل نمائیم که دال اوّل است و مُدُّ بگوئیم و جایز است فکّ ادغام نموده یعنی ادغام نکنیم و اُمْدُدْ بگوئیم.

(۱) بدانکه ادغام بر سه قسم است واجب و جایز و ممتنع امّا ادغام واجب مشروط است به یازده شرط اوّل آنکه دو حرف همجنس در یک کلمه باشند مثل مَدَّ که در اصل مَدَدَ بود و اگر در دو کلمه باشد مثل جَعَلَ لَکَ در این صورت جایز می‌شود و نه واجب دوّم آنکه هر دو حرف در اوّل کلمه نباشند مانند دَدَنْ سیّم آنکه اوّل دو حرف متصل به ادغام شده نشود مثل جسّیس و چهارم آنکه این دو حرف نباشند در وزنی که ملحق شده به غیر مثل اِقْعَنْسَسَ که ملحق به احرنْجم است ومثل قَرْدَدْ که ملحق به جعفر است پنجم آنکه این دو حرف نباشند در اسمی که بر وزن فَعَلٌ است مثل طَلَلٌ و مَدَدٌ ششم آنکه نباشند این دو حرف در اسمی که بر وزن فُعُلٌ است مثل ذُلُلٌ و جُدُد که جمع ذَلُول و جدید است هفتم آنکه نباشند در اسمی که بر وزن فَعِل است نحو لَمِم و کَلِل هشتم آنکه نباشند در اسمی که بر وزن فُعَل است مثل دُرَر و جُدَد که جمع جُدّه است، و در این هفت صورت ادغام ممتنع است و در سه صورت باقی دو وجه جایز است ادغام و فکّ اوّل آنکه حرکت حرف ثانی عارضی نباشد مثل اُخْصُصَ بی که در اصل اُخْصُصْ اَبی بود حرکت همزه را بماقبل دادند که صاد باشد و همزه را به غیر قیاس انداختند اُخْصُصَ بِی شد دوّم آنکه دو حرف هم مثل نباشند هر دو تا یاء که حرکت ثانی لام باشد مثل حَیِیَ و عَیِیَ سیّم آنکه هر دو حرف نباشند در افْتَعَل مثل اِسْتَتَر واِقْتَتَل و در سه صورت دیگر هم دو و جه جایز است اوّل آنکه در اوّل مضارعی دو تاء جمع شود مثل تتجلّی و تتذکر و تتضارب امّا در صورت ادغام باید همزه بیاوری دوّم آنکه دو حرف در مضارعی باشد که مجزوم است بسکون یا در فعل امر باشند مثل قوله تعالی وَمَنْ یَرْتَدِدْ مِنکُم عَنْ دینه وقوله تعالی واغْضُضْ من صوتك

←

مضاعف از سه باب اصول آید از فَعَلَ یَفْعِلُ «الفَرّ: فِرار کردن».
ماضی فَرَّ مستقبل یَفِرُّ و از باب فَعِلَ یَفْعَلُ «اَلْبَرّ: نیکویی کردن» ماضی بَرَّ مستقبل یَبَرُّ و از باب فَعَلَ یَفْعُلُ چنانکه گذشت در مَدَّ یَمُدُّ و در امر حاضر و اَخَواتِ وی از این دو باب، سه وجه جایز است زیرا که ضمّه از برای موافقت عین الفعل مستقبل بود ساقط شد و نون تأکید ثقیله مُدَّنَّ مُدّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدّانِّ اُمْدُدْنانِّ خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل: ماٰدٌّ ماٰدّاٰنِ ماٰدُّونَ ماٰدَّةٌ ماٰدَّتاٰنِ ماٰدّاٰتٌ و مَوادٌّ، اسم مفعول مَمْدُودٌ مَمْدُودانِ مَمْدُودونَ تا آخر.

فصل:
مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان در فعل ثلاثی مجرّد از یَفْعَل بر وزن مَفْعَل آید چون مَشْرَب به معنی: آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن و از یَفْعُلُ نیز همچنین آید چون قَتَلَ یَقْتُلُ مَقْتَل بمعنی: کشتن و زمان کشتن و مکان کشتن.
و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعِل آید به کسر عین به خلاف قاعده و قیاس چون مطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَسْقِطٌ و مَنْبِتٌ و مَفْرِقٌ و مَنْسِكٌ و مَجْزِرٌ و در این همه فتحه هم جایز است.
و از یَفْعِل مصدر میمی مَفْعَل آید به فتح و مکان و زمان بر وزن مَفْعِل آید به کسر چون مَجْلِس. و از مثال مطلقا (خواه مضمومُ العین و خواه مکسورِ العین و خواه مفتوحِ العین) همه بر وزن مَفْعِل آید به کسر

اهل حجاز ادغام نمی‌کنند و بنوتمیم ادغام می‌کنند چنانکه شاعر گفته فَغُضِّ الطَّرْف اِنَّكَ مِنْ نَميرٍ.

عین چون مَوْعِدٌ و مَوْضِعٌ و مَوْجِلٌ و مَوْسِمٌ و مَیْسِرٌ. و از ناقص مُطلقاً بر وزن مَفْعَل آید به فتح عین چون مَرْمیٰ و مَرْضیٰ و مَرْخیٰ. و از لفیف مفروق و مقرون و اجوف و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است.

و بدانکه مِفْعالٌ و مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ برای آلت بود چون مِخْیَط و مِفْتاح و مِفْرَقَة و فَعْلَة بفتح فاء از ثلاثی مجرّد برای مَرّة بود چون ضَرَبْتُهُ ضَرْبَةً به معنی یکبار زدن است و فِعْلة بکسر فاء برای هیأت و چگونگی فعل بود چون جَلَسْتُ جِلْسَةً که به معنی یک‌نوع نشستن است و فُعْلَة به ضمّ فاء برای مقدار بود چون اَکَلْتُ لُقْمَةً و فُعالة برای چیزی بود که از فعل ساقط شود چنانکه کُناسَة و قُلامَة.

و بدانکه از فعل ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه، مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان بر وزن اسم مفعول آن باب باشد.

فصل:

بدانکه فَعَلَ یَفْعَلُ مشروط است به آن که عین الفعل یا لام الفعل او حرفی باشد از حروف حلق و آن شش است: «همزه و هاء و عین و غین و حاء وخاء» و واو در مثال این باب چون وَضَعَ یَضَعُ بیفتد در مستقبلش، زیرا که در اصل یَوْضِعُ بود، واو افتاد چنانکه در یَعِدُ بعد آن کسره را بدل به فتحه کردند از جهت تثاقل حرف حلق، به خلاف وَجِلَ یَوْجَلُ که واو باقی است به حال خود.

***

فصل:
باب إفْعٰال از صحیح أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرٰاماً.

اصل يُكْرِمُ يُأَكْرِمُ بود همزه را انداختند زیرا که در ءُأَكْرِمُ متکلم وحده دو همزه جمع شده بود یکی را بسبب ثقل انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند برای طرد باب. امر حاضر این باب را از اصل مستقبل گیرند که آن تُأَكْرِمُ است و گویند اَكْرِمْ اَكْرِمٰا اَكْرِمُوا تا آخر. و این همزه ، همزۀ قطع است چون متصل گردد به ماقبل خود ساقط نگردد چون فَاَكْرِمْ ثُمَّ أَكْرِمْ. و حکم نون تأکید ثقیله و خفیفه به طریقی است که دانسته شد. اسم فاعل مُكْرِمٌ اسم مفعول مُكْرَمٌ.

و غالب ، همزۀ باب افعال ، از برای تعدیۀ ثلاثی مجردِ لازم باشد چون: أَذْهَبْتُ زَيْداً فَذَهَبَ وأَجْلَسْتُهُ فَجَلَسَ ، و شاید که به معنی دخول در وقت باشد چون: أَصْبَحَ زَيْدٌ و أَمْسىٰ زَيْدٌ یعنی داخل شد زید به صَبٰاح و مَسٰاء. و شاید که برای رسیدن چیزی باشد بهنگام چون: اَحْصَدَ الزَّرْعُ و اَصْرَمَ النَّخْلُ یعنی وقت درو کردنِ غلّه و بریدنِ خرما رسید و شاید که به معنی کثرت باشد چون: اَثْمَرَ الرَّجُلُ اَىْ صَارَ كَثِيرَ الْجُودِ وَالْخَيْرِ و شاید که به معنی یافتن چیزی بر صفتی باشد چون: اَحْمَدْتُ زَيْداً ای وَجَدْتُهُ مَحْمُوداً یعنی او را پسندیده یافتم.

مثال واوی از باب إفعٰال «الإِيعٰاد: بیم کردن یعنی ترسانیدن» اصلش إِوْعٰاداً بود ، واو ساکن را برای کسرۀ ماقبل قلب بیاء کردند ایعٰاد شد.

ماضی معلوم أَوْعَدَ أَوْعَدٰا أَوْعَدُوا تا آخر ، مستقبل يُوعِدُ تـٰا آخر ، ماضی مجهول أُوْعِدَ ، مستقبل مجهول يُوْعَدُ ، امر حاضر اَوْعِدْ مثل اَكْرِمْ

اسم فاعل مُوعِدٌ اسم مفعول مُوعَدٌ.

مثال یائی «الإیسار: توانگر شدن» ماضی معلوم أَیْسَرَ مستقبل معلوم یُوسِرُ اسم فاعل مُوسِرٌ اسم مفعول مُوسَرٌ اصل آنها مُیْسِرٌ و مُیْسَرٌ بود یایِ ساکن برای مناسبت ضمّهٔ ماقبل، منقلب به واو شد.

اجوف واوی «الإقامة: بپاداشتن» ماضی معلوم أَقامَ أَقاما أَقامُوا تا آخر.

اصل أَقامَ اَقْوَمَ بود؛ واو مفتوح، ماقبل وی حرف صحیح و ساکن بود فتحهٔ واو را به ماقبل دادند، واو در موضع حرکت بود ماقبل مفتوح قلب به الف کردند اَقامَ شد. و در اَقَمْنَ تا آخر الف به التقاء ساکنین بیفتاد. ماضی مجهول اُقیمَ اُقیما اُقیمُوا تا آخر. اصل اُقیمَ، اُقْوِمَ بود کسرهٔ واو را به ماقبل دادند و واو را قلب بیاء کردند اُقیمَ شد و در اُقِمْنَ تا آخر یاء به التقاءِ ساکنین بیفتاد.

مستقبل معلوم یُقیمُ یُقیمانِ یُقیمُونَ تا آخر. اصل یُقیمُ یُقْوِمُ بود کسرهٔ واو را به ماقبل دادند واو برای کسرهٔ ماقبل منقلب بیاء شد یُقیمُ شد. و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ یاء به التقاءِ ساکنین بیفتاد. مستقبل مجهول یُقامُ یُقامانِ یُقامُونَ تا آخر. اصل یُقام یُقْوَمُ بود فتحهٔ واو را به ماقبل دادند واو را قلب به الف کردند یُقامُ شد. و در یُقَمْنَ و تُقَمْنَ الف به التقای ساکنین بیفتاد. امر حاضر اَقِمْ اَقیما اَقیمُوا اَقیمی اَقیما اَقِمْنَ. نون تأکید ثقیله اَقیمَنَّ اَقیمانِّ اَقیمُنَّ اَقیمِنَّ اَقیمانِّ اَقِمْنانِّ. نون خفیفه اَقیمَنْ اَقیمُنْ اَقیمِنْ. اسم فاعل مُقیمٌ تا آخر. اصل مُقیمٌ مُقْوِمٌ بود، اعلالش بر قیاس یُقیمُ. اسم مفعول مُقامٌ، اصل مُقامٌ مُقْوَمٌ بود اعلالش بر قیاس یُقْوَمُ. نهی لا یُقِمْ لا یُقیما لا یُقیمُوا تا آخر. جحد لَمْ یُقِمْ، نفی لا یُقیمُ،

استفهام هَلْ یُقیمُ تا آخر.

و اِقٰامةً در اصل اِقْوٰاماً بود فتحهٔ وٰاو را نقل کردند به ماقبل واو متحرّک الاصلِ ماقبل مفتوح را قلب به الف کردند ، التقایِ سٰاکنین شد الف به التقای ساکنین بیفتاد إقٰاماً شد ، عوض محذوف ، تاء مصدریّة در آخرش درآوردند إقٰامَة شد.

اجوف یایی «الإِطٰارة: پرانیدن و پریدن» ماضی اطار ، مستقبل یُطیرُ ، امر حاضر أَطِرْ ، نهی لا یُطِرْ ، اسم فاعل مُطیر ، اسم مفعول مُطٰار.

ناقص واوی «الإِرضٰاء: خوشنود گردانیدن» أَرْضیٰ ، یُرْضِی ، إِرْضٰاءً ، المُرضِي المُرضیٰ ، أَرْضِ ، لاٰ تُرْضِ ، نون ثقیله أَرْضِیَنَّ ، نون خفیفه أَرْضِیَنْ.

إِرْضٰاءً در اصل اِرْضٰاواً بود واو واقع شده بود در آخر بعد از الف زایده منقلب گشت به همزه و همچنین است حال هر واو و یاء که در آخر بعد از الف زایده باشد چون کسٰاءٍ و رَدٰاءٍ که اصل کِسٰاو ورِداوٍ بود.

لفیف مفروق «الإِیجٰاء: سوده کردن سُمِ ستوران» اَوْجیٰ ، یُوجِی ، اِیجٰاءً ، المُوجِی المُوجیٰ ، اَوْجِ ، لاٰ تُوْجِ.

لفیف مقرون «الإِهْوٰاء: قصد کردن» أَهْویٰ یُهْوِی إِهْوٰاءً المُهْوِی المُهْویٰ أَهْوِ لا تُهْوِ.

***

مُضاعف «الإِحْباب: دوست داشتن» أَحَبَّ يُحِبُّ إِحْباباً المُحِبُّ المُحَبُّ أَحِبَّ أَحِبِّ أَحْبِبْ لا تُحِبَّ لا تُحِبِّ لا تُحْبِبْ.

مهمُوز الفاء «الإِيمان: بگرويدن» آمَنَ يُؤْمِنُ ايماناً.

اصل ايماناً اِءْماناً بود ، دو همزه جمع شدند در يک كلمه ، دوّم ساكن اوّل مكسور بود قلب بياء كردند ايماناً شد. و در ءَامَنَ قلب به الف كردند و در أُومِنَ قلب به واو كردند ـ چنانچه در ما تقدّم گذشت ـ و در يُؤْمِنُ و مُؤْمِنٌ قلب همزه بواو جايز است امر حاضر آمِنْ آمِنا آمِنُوا ، نون ثقيله آمِنَنَّ آمِنانِّ آمِنُنَّ تا آخر ، نون خفيفه آمِنَنْ آمِنُنْ آمِنِنْ ، اسم فاعل مُؤْمِنٌ ، اسم مفعول مُؤْمَنٌ.

باب تفعيل: اين باب براى تكثير بود چون فُتِّحَ الْبابُ و فُتِّحَتِ الأَبْوابُ و ماتَ الإِبِلُ و مَوَّتَتِ الأبالُ. و از براى مبالغه نيز آيد چون صَرَحَ هويدا شد صَرَّحَ نيک هويدا شد. و از براى تعديه آيد چون فَرِحَ زَيْدٌ و فَرَّحْتُهُ. و از براى نسبت آيد چون فَسَّقْتُهُ و كَفَّرْتُهُ يعنى او را نسبت دادم به فسق و نسبت دادم به كفر.

و مصدر اين باب بر وزن تفعيل آيد و بر وزن فِعّال نيز آيد چون كَذَّبُوا بآياتِنا كِذّاباً و بر وزن تَفْعِلَة و فَعال هم مى‌آيد چون تَبْصِرَةً و سَلاماً و كَلاماً و وَداعاً. و صحيح و مثال و اجوف و مضاعف اين باب بر يک قياس است.

ناقص يائى از باب تفعيل: ثَنّىٰ يُثَنِّى تَثْنِيَة اَلْمُثَنِّى المُثَنّىٰ ثَنِّ لا تُثَنِّ.

و مصدر وی دائماً بر وزن تفعلة آید و گاه باشد که بر وزن تفعیل آید به جهت ضرورت چون شعر:

فَهِيَ تُنَزِّي دَلْوَها تَنْزِيّاً   كَما تُنَزِّي شَهْلَةٌ صَبِيّاً

و مهموز هر باب همچون صحیح آن باب باشد چنانکه دانسته شد و لفیف مفروق و مقرون، حکم ناقص دارد چون وَصّىٰ يُوَصِّي تَوْصِيَةً و طَوّىٰ يُطَوِّي تَطْوِيَةً.

باب مفاعله: اصل این باب آن است که در میان دو کس باشد یعنی هر یک به دیگری آن کند که دیگری با وَیْ چنین کند لکن یکی در لفظ فاعل و دیگری مفعول باشد چون ضارَبَ زَيْدٌ عَمْراً و شاید که بَيْن اثْنَيْن نباشد چون سافَرْتُ دهراً و عاقَبْتُ اللِّصَّ.

و مصدر این باب بر وزن مفاعله و فِعالاً و فيعالاً آید چون قاتَلَ يُقاتِلُ مقاتلةً قِتالاً و قيتالاً و صحیح و مثال و اجوف این باب بر یک قیاس آید چون ضارَبَ و واعَدَ و قاوَلَ.

ناقص یایی «المُراماة: با یکدیگر تیر انداختن» رامىٰ يُرامِي مُراماةً المُرامِي المُرامىٰ رامِ لا يُرامِ و لفیف و ناقص و مهموز هر باب همچون صحیح آن باب است.

مضاعف «المُحابَة وَالْحِباب: با یکدیگر دوستی کردن» حابَّ يُحابُّ **مجهولان** حُوبَّ يُحابُّ اصل معلوم يُحابِبُ و اصل مجهول يُحابَبُ بود بعد از ادغام هر دو یکسان شدند مگر در جمع مؤنث غایب و خطاب چون يُحابِبْنَ و تُحابِبْنَ و همچنین اسم فاعل و مفعول بر یک صورتند در

لفظ ، چون مُحاتٌّ لكن در تقدير مختلفند اصل فاعل مُحابِبٌ و اصل مفعول مُحابَبٌ بود امر حاضر حاتَّ حاتِّ حابِبْ نهى لاتُحاتَّ لاتُحاتِّ لاتُحابِبْ.

باب افتِعال: اين باب براى مطاوعهٔ فَعَلَ است ؛ چون جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ و نَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ و معنى مطاوعه آن است كه آن چيز آن فعل را قبول كند و ممتنع نشود ، چون «كَسَرْتُ الْكُوزَ فانْكَسَرَ» يعنى شكستم من كوزه را پس او قبول شكستن كرد. و شايد كه بين اثنين باشد چون باب تَفاعُل چون «اِخْتَصَمَ زَيْدٌ و عَمْرٌو» و به معنى فَعَلَ باشد چون «جَذَبَ فَاجْتَذَبَ».

مثال واوى «الاِتّهاب: قبول هبه كردن» اِتَّهَبَ يَتَّهِبُ اِتِّهاباً المُتَّهِب المُتَّهَب اتَّهِبْ لاتَتَّهِبْ».

اصل اِوْتَهَبَ يَوْتَهِبُ ، اِوْتِهاباً بود واو را قلب به تاء كردند و تاء را در تاء ادغام نمودند ، و گاه باشد كه گويند ايتَعَدَ ياتَعِدُ ايتِعاداً.

مثال يايى ايتَسَرَ ياتَسِرُ ايتِساراً واتَّسَرَ يَتَّسِرُ اِتِّساراً اِتَّسِرْ لا تَتَّسِرْ

اجوف واوى «الاِجتِياب: قطع كردن بيابان» اِجْتابَ يَجْتابُ اِجْتِياباً ، اسم فاعل و اسم مفعول مُجْتابٌ ، لكن اسم فاعل در اصل مُجْتَوِبٌ بود و اسم مفعول مُجْتَوَبٌ بود. امر حاضر اِجْتَبْ اِجْتابا اِجْتابوا ، لفظ ماضى وا مر باهم مشتبه شدند در تثنيه و جمع ، لكن اصل ماضى اِجْتَوَبا اِجْتَوَبُوا و اصل امر اجْتَوِبا اجْتَوِبُوا.

ماضی مجهول: أُجْتِيبَ اصل أُجْتُوِبَ بود کسرهٔ واو را به ماقبل دادند بعد از حذف حرکت ماقبل ، واو قلب بیاء شد.

و در **اجوف یایی** گویی «الإخْتِيار: برگزیدن» ماضی معلوم اِخْتارَ الخ.
مستقبل معلوم يَخْتارُ و در ماضی مجهول گویی أُخْتيرَ اصلش أُخْتُيِرَ بود کسرهٔ یاء را به ماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل أُخْتيرَ شد،امر حاضر اِخْتَرْ اِخْتارا اِخْتارُوا تا آخر،نهی لا يَخْتَرْ،اسم فاعل و مفعول مُخْتارٌ بر قیاس مُجْتابٌ.

ناقص یایی «الإجْتِباء: برگزیدن» اِجْتَبىٰ يَجْتَبى اِجْتِباءً المُجْتَبى المُجْتَبىٰ اِجْتَبْ لا يَجْتَبْ.

مضاعف «الإمتِداد: کشیدن» اِمْتَدَّ يَمْتَدُّ اسم فاعل و مفعول مُمْتَدٌّ لکن اصل فاعل مُمْتَدِدٌ و اصل مفعول مُمْتَدَدٌ است. امر حاضر اِمْتَدَّ اِمْتَدِّ اِمْتَدِدْ. نهی لا يَمْتَدَّ لا يَمْتَدِّ لا يَمْتَدِدْ لفظ ماضی و امر در این باب به یک طریقند لکن به حسب تقدیر مختلف ـ چنانکه گذشت.

باب انفِعال: این باب متعدّی نباشد ، از برای مطاوعه فَعَلَ باشد چون «کَسَرْتُ الکوزَ فَانْکَسَرَ و شاید که مطاوعهٔ اَفْعَلَ باشد چون اَزْعَجْتُهُ فَانْزَعَجَ و بنا نمی‌شود این باب مگر از چیزی که در آن علاج و تاثیری باشد یعنی گفته نمی‌شود مثلاً اِنْکَرَمَ و اِنْعَدَمَ و غیر اینها زیرا که صرفیون چون مختصّ ساختند این باب را به مطاوعه پس التزام نمودند که بنا نهاده شود این باب از چیزهایی که اثرش ظاهر باشد از جهت

تقـویت ایـن معنـی که ذکـر کرده شـد ، و معنـی مطاوعـه ظاهـر بودن حصول اثر است.

اجوف واوی «الإنْقِیاد: رام شدن» ماضی معلوم اِنْقادَ تا آخـر و مجهول اُنْقیدَ کـه اصـل اُنْقُوِدَ بود کسره بـر واو ثقیل بود بـه ماقبل دادند بعد از سلب حرکت مـاقبل واو ساکن مـاقبل مکسور را قـلب بیاء کردنـد اُنْقِیدَ شد.

مستقبل معلوم یَنْقادُ تا آخر و مجهول یُنْقادُ اسم فاعل و مفعول مُنْقادٌ امر حاضر اِنْقَدْ نهی لا یَنْقَدْ جحد لَمْ یَنْقَدْ نفی لا یَنْقادُ استفهام هَلْ یَنْقادُ.

ناقص یایی «الإنْمِحاء»: سوده شدن» اِنْمَحیٰ یَنْمَحی انْمِحاءً اَلْمُنْمَحِی اَلْمُنْمَحیٰ انْمَحِ لا یَنْمَحِ و بر این قیاس بود لفیف مقرون چون اِنْزَویٰ ، یَنْزَوی ، فهو مُنْزَوٍ ، و ذاك مُنْزَوًی ، اِنْزَوِ ، لا یَنْزَوِ.

مضاعف از باب انْفِعال «اَلْاِنْصِباب: ریخته شدن» اِنْصَبَّ یَنْصَبُّ ، فهو مُنْصَبٌّ و ذاكَ مُنْصَبٌّ فِیـه ، امـر حاضر اِنْصَبَّ اِنْصَبِّ اِنْصَبِبْ ، نـهی لا یَنْصَبَّ لا ینصَبِّ لا یَنْصَبِبْ.

باب اسْتِفْعال: ایـن بـاب بـرای طـلب فـعل بـاشـد چون «اِسْتَکْتَبَ و اِسْتَخْرَجَ: یعنی طلب کتابت و بدر آمدن کرد» و شاید که برای انتقال باشد از حـالی بـه حـالی چون اِسْتَحْجَرَ الطِّینُ و اسْتَنْوَقَ الْجَمَل و شاید که به معنی اعتقاد باشد چون إسْتَکْبَرَ وَ إسْتَعْظَمَ.

مثال واوی «الإسْتیجاب: سزاوار چیزی شدن».
ماضی معلوم اِسْتَوْجَبَ ، يَسْتَوْجِبُ ، اسْتِيجاباً فهو مُسْتَوْجِبٌ ، و ذاك مُسْتَوْجَبٌ ، اسْتَوْجِبْ ، لا يَسْتَوْجِبْ بر قیاس صحیح.

اجوف واوی «الإسْتِقامَة: راست شدن» اسْتَقامَ يَسْتَقيمُ اسْتِقامَة المُسْتَقيمُ المُسْتَقامُ اسْتَقِمْ لا يَسْتَقِمْ بر قیاس أَقامَ يُقيمُ إقامَةً.

ناقص یایی «الإسْتِخْباء: خیمه زدن» اسْتَخبى يَسْتَخبی اسْتَخْباءً المُسْتَخْبی المُسْتَخْبى اسْتَخْبِ لا يَسْتَخْبِ.

لفيف مقرون «الاستحیاء: شرم داشتن» اِسْتَحْيى يَسْتَحْيِی اِسْتِحْياءً فهو مُسْتَحْيٍ و ذاك مُسْتَحْياً اِسْتَحْيِ لا يَسْتَحْيِ و شاید که گویند اِسْتَحى ، يَسْتَحی ، اِسْتِحاءً ، فهو مستحٍ ، و ذاك مُسْتَحىً ، امر اِسْتَحِ ، نهی لا يَسْتَحِ. و در حَيِیَ جایز است که ادغام کنند و گویند حَيَّ حَيّا حَيُّوا تا آخر.

مضاعف «الاسِتْباب: تمام شدن» اِستَتَبَّ يَسْتَتِبُّ اِسْتِتْباباً اسم فاعل مُسْتَتِبٌّ اسم مفعول مُسْتَتَبٌّ امر حاضر اِسْتَتَبَّ اِسْتَتَبِّ اِسْتَتْبِبْ و بر این قیاس است امر غایب و نهی و جحد.

باب تفعّل این باب مطاوعهٔ فعل باشد چون قَطَعْتُهُ فَتَقَطَّع و به معنی تکلّف و تشبّه نیز آید چون تَحَلَّمَ و تَزَهَّدَ و به معنی مهلت آید چون تَجَرَّعَ

و چون در مستقبل باب تفعّل و تفاعل و تفعلل دو تاء جمع شود جایز باشد که یکی را بیندازند چون «تَنَزَّلُ الْمَلٰئكَةُ و تَزٰاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ و تَصَدّٰى.

ناقص یایی تَمَنّى يَتَمَنّى تَمَنِّياً اصل مصدر تَمَنُّياً بود ضمه را به جهت یاء بدل به کسره کردند تَمَنّياً شد اسم فاعل مُتَمَنٍّ ، اسم مفعول مُتَمَنّىً ، امر حاضر تَمَنَّ ، نهى لا يَتَمَنَّ ، جحد لَمْ يَتَمَنَّ.

مضاعف «التّحبّب: دوستی نمودن» تَحَبَّبَ يَتَحَبَّبُ تَحَبُّباً المُتَحَبِّبُ المُتَحَبَّبُ تَحَبَّبْ لا يَتَحبَّبْ بر قياس صحيح.

باب تفاعل: اصل این باب آن است که در میان دو کس باشد همچنانکه در باب مفاعله لکن اینجا مجموع به حسب صورت ، فاعل باشند چون تَضٰارَبَ زَيْد و عَمْرو و در مفاعله به حسب صورت یکی فاعل باشد و دیگری مفعول و شاید که به معنی اظهار چیزی باشد که آن چیز حاصل نباشد چون تَجٰاهَلَ زَيْدٌ و تمٰارَضَ عَمْرٌو یعنی جهل و بیماری را آشکار کرد و حال آنکه جاهل و بیمار نبودند و شاید که بمعنی أَفْعَل آید چون تساٰقَط ای أَسْقَط کقوله تعالىٰ تُساٰقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جنيّاً ای تُسْقِطْ.

ناقص واٰوی «التّصابی: عشق بازی کردن» تَصٰابٰا يَتَصٰابٰا تَصٰابِياً ضمّه در مصدر بدل به کسره شد چنانکه در باب تفعل گذشت المُتَصٰابى المُتَصٰابىٰ تَصٰابَ لاٰ يَتَصٰابَ.

ناقص یایی «الترامِی: با یکدیگر تیر انداختن» تَرامیٰ یَتَرامیٰ تَرامِیاً بر قیاس تَصابی.

مضاعف «التَحابب: یکدیگر را دوست داشتن» تَحابَّ یَتَحابُّ تَحابُباً فهو و ذاك مُتَحابٌّ ، امر حاضر تَحابَّ تَحابِّ تَحابَبْ ، نهی لا یَتَحابَّ لا یَتَحابِّ لا یَتَحابَبْ ، و بر این قیاس بود جحد و امر غایب. و در این باب ماضی و امر یک صورتند لکن فرق قراین است.

فصل:

بدانکه فاء الفعل ، در باب «تفعّل و تفاعل» هر گاه یکی از یازده حرف باشد که: تاء و ثاء و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا است. روا باشد که تاء را از جنس فاء کنند و ساکن نمایند و در فاء ادغام کنند و هرجا که اوّل ساکن باشد همزهٔ وصل درآورند پس در تَطَهَّرَ یَتَطَهَّرُ تَطَهُّراً فهو مُتَطَهِّرٌ و ذاك مُتَطَهَّرٌ گویی اِطَّهَّرَ یَطَّهَّرُ اِطَّهُّراً فهو مُطَّهِّرٌ و ذاك مُطَّهَّرٌ و در تَدارَكَ یَتَدارَكُ تَدارُكاً فهو مُتَدارِكٌ و ذاك مُتَدارَكٌ گویی ادّارَكَ یَدّارَكُ ادّارُكاً فهو مُدّارِكٌ و ذاك مُدّارَكٌ.

و در قرآن مجید آمده است المُزَّمِّل و المدَّثِّر و ازَّیَّنَتْ فَادّارَأتُم فیها و بر این قیاس بود اتَّرَّبَ یَتَّرَّبُ اتَّرُّباً فهو مُتَّرِّبٌ و ذاك مُتَّرَّبٌ و اتّابَعَ یَتّابَعُ اتّابُعاً. و اثَّبَّتَ یَثَّبَّتُ اثَّبُّتاً و اثّاقَلَ یَثّاقَلُ اثّاقُلاً. و ادَّثَّرَ یَدَّثَّرُ ادَّثُّراً و ادّارَكَ ـچنانکه گذشتـ و اِذَّكَّرَ یَذَّكَّرُ اِذَّكُّراً. و اِذّابَحَ یَذّابَحُ اذّابُحاً. و اِزَّمَّلَ یَزَّمَّل و اِزَّمُّلاً. و اِزّاوَرَ یَزّاوَرُ اِزّاوُراً. و اِسَّرَّعَ یَسَّرَّعُ اِسَّرُّعاً و اِسّارَعَ

يَسّارَعُ اِسّارُعاً. و اِشَّجَعَ يَشَّجَعُ اِشَّجُعاً و اِشّاعَرَ يَشّاعَرُ اشّاعُراً. و اِصَّعَّدَ يَصَّعَّدُ اِصَّعُّداً و اِصّاعَد يَصّاعَدُ اِصّاعُداً. و اِضَّرَّعَ يَضَّرَّعُ اِضَّرُّعاً و اِضّارَعَ يَضّارَعُ اِضّارُعاً. و اِطَّهَرَ -چنانكه گذشت- و اِطّابَق يَطّابَق اِطّابُقاً و اطَّرَّق يَطَّرَّق اِطَّرُّقاً و اِظَّهَّرَ يَظَّهَّرُ اِظَّهُّراً و اظّاهَرَ يَظّاهَرُ اِظّاهُراً.

فصل:

بدانكه عين الفعل در باب افتعال چون يكى از اين يازده حروف باشد روا بود كه تاء افتعال را ساكن سازند و در عين ادغام كنند پس دو ساكن جمع شوند فاء و تاء بعضى حركت تاء را بر فاء دهند و در اِخْتَصَمَ يَخْتَصِمُ اِخْتِصاماً چنين گويند خَصَّمَ يَخَصِّمُ خِصّاماً فهو مُخَصِّمٌ و ذاك مُخَصَّمٌ امر حاضر خَصِّمْ و بعضى فاء را حركت به كسره مى‌دهند گويند خِصَّمَ يَخِصِّمُ خِصّاماً.

باب افْعِلال «الإحْمِرار: سرخ شدن» احْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِراراً فهو و ذاك مُحْمَرٌّ ماضى مجهول اُحْمُرَّ مستقبل مجهول يُحْمَرُّ امر حاضر اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ و نهى و جحد بر اين قياس است.

باب افعيلال الإحْميرار، إحْمارَّ يَحْمارُّ اِحْميراراً اسم فاعل و اسم مفعول مُحْمارٌّ امر حاضر اِحْمارَّ اِحْمارِّ اِحْمارِرْ بر اين قياس است نهى و جحد.

باب فَعْلَلَ دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً و دِحْراجاً فهو مُدَحْرِجٌ و ذاك مُدَحْرَجٌ، امر دَحْرِجْ، نهى لا يُدَحْرِجْ.

***

باب تَفَعْلُل تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجاً ، فهو مُتَدَحْرِجٌ ، و ذاك مُتَدَحْرَجٌ ، امر تَدَحْرَجْ ، نهی لا یَتَدَحْرَج.

باب افْعِنْلال اِحْرَنْجَمَ یَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجاماً ، فهو مُحْرَنْجِمٌ ، و ذاك مُحْرَنْجَمٌ ، امر حاضر احْرَنْجِمْ ، نهی لَا یَحْرَنْجِمْ.

باب افْعِلّال اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ اِقْشِعْراراً فهو مُقْشَعِرٌّ و ذاك مُقْشَعَرٌّ امر حاضر اِقْشَعِرَّ اِقْشَعِرِّ اِقْشَعْرِرْ.

بدانکه باب افعنلال در ثلاثی مزید فیه آمده است چون اقْعَنْسَسَ یَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْساساً که حروف اصولش قَعَسَ است و اِفْعَوَّلَ نیز آمده است چون اِجْلَوَّزَ یَجْلَوِّزُ إجْلِوّازاً.

افْعیعال نیز آمده است چون اعْشَوْشَبَ یَعْشَوْشِبُ اِعْشیشاباً و اِفْعَنْلیٰ نیز آمده است چون اسْلَنْقیٰ یَسْلَنْقی اِسْلِنْقاءً.

بدانکه مجموع همزه‌ها که در اوّل ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه است همزهٔ وصل است که در درج کلام بیفتد و هم‌چنین همزه‌هائی که در اوّل مصدرها و امرها این ابواب است اِلّا همزهٔ باب افعال که همزهٔ قَطع است و ساقط نمی‌شود در درج کلام نه در ماضی و نه در امر و نه در مصدر.

***

فصل:

بدانکه ذهب را چون به باء متعدّی کنی چنان گویی ذُهِبَ بِهِ ذُهِبَ بِهِمٰا ذُهِبَ بِهِمْ ذُهِبَ بِهٰا ذُهِبَ بِهِمٰا ذُهِبَ بِهِنَّ ذُهِبَ بك ذُهِبَ بِكُمٰا ذُهِبَ بِكُمْ ذُهِبَ بِكِ ذُهِبَ بِكُمٰا ذُهِبَ بِكُنَّ ذُهِبَ بی ذُهِبَ بِنٰا و در اسم مفعول گویی مَذْهُوبٌ بِهِ مَذْهُوبٌ بِهِمٰا مَذْهوبٌ بِهِم تا آخر.

بدانکه الف فاعَلَ و سین استفعال گاه باشد که لازم را متعدّی کنند. چون سٰارَ زَيْدٌ و سٰايَرْتُهُ و خَرَجَ زَيْدٌ و اسْتَخْرَجْتُهُ.

كتاب التصريف

بســم الله الرحمن الرحيم

اعلم: أنّ التصريف في اللّغة التّغيير، وفي الصَّناعة تحويل الأصل الواحد إلى أمثلة مختلفة، لمعانٍ مقصودة لا تحصل إلا بها.

ثمّ الفعل: إمّا ثلاثيّ وإمّا رباعيّ وكلّ واحد منهما، إمّا مجرّد أو مزيد فيه، وكلّ واحد منها، إمّا سالم أو غير سالم، ونَعني بالسالم، ما سلِمت حروفه الأصليّة، الّتي تقابل بالفاء والعين واللّام من حروف العلّة والهمزة والتّضعيف.

أمّا الثّلاثي المجرّد، فإن كان ماضيه على فَعَلَ مفتوح العين، فمضارعه يَفعُلُ بضمّ العين، أو يَفْعِلُ بكسرها، نحو: نَصَرَ يَنْصُرُ، وضَرَبَ يَضْرِبُ، وقد يجيء على يَفْعَلُ بفتح العين، إذا كان عين فعله أو لامه، حرفاً من حروف الحلق، وهي ستّة أحرف: الهمزة والهاء والعين والحاء والغَين والخاء نحو: سَأَلَ يَسأَلُ، ومنع يَمنَعُ، وأبىٰ يأبىٰ شاذّ. وإن كان ماضيه على فَعِلَ مكسور العين، فمضارعه على يَفعَلُ بفتح العين، نحو: عَلِمَ يَعْلَمُ إلّا ما شذّ مِنْ نحو: حَسِبَ يَحسِبُ وأخواته، وإن كان ماضيه على فَعُل مضموم العين، فمضارعه على يَفعُلُ بضمّ العين، نحو: حَسُنَ يَحسُن.

وأمّا الرّباعيّ المجرّد. فهو فَعْلَلَ كَدحْرَجَ دَحْرَجَةً ودِحراجاً.

وأمّا الثّلاثيّ المزيد فيه ، فهو على ثلاثة أقسام:

الأوّل: ما كان ماضيه على أربعة أحرف: كأفْعَلَ ، نحو: أكْرَمَ يُكْرِمُ إكراماً ، وفَعَّلَ نحو: فَرَّحَ يُفَرِّحُ تفريحاً ، وفاعَلَ ، نحو: قاتَلَ يُقاتِلُ مُقاتَلة وقِتالاً وقيتالاً.

الثّاني: ما كان ماضيه على خمسة أحرف: إمّا أوّله التّاء ، مثل تَفَعَّلَ، نحو: تكَسَّرَ يَتَكَسَّرُ تكَسُّراً ، وتفاعَلَ،نحو: تباعَدَ يَتَباعَدُ تَباعُداً ، وإمّا اوّله الهمزة ، مثل انْفَعَلَ،نحو: انْقَطَعَ ينقطع انْقِطاعاً ، وافْتَعَلَ ، نحو: اجْتَمَعَ يَجْتَمِعُ اجْتِماعاً ، وافْعَلَّ ، نحو: احْمَرَّ يَحْمَرُّ احْمِراراً.

الثّالث: ما كان ماضيه على ستّة أحرف : مثل اسْتَفْعَلَ ، نحو: اسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ اسْتِخْراجاً ، وافعالَّ ، نحو: احمارَّ يَحْمارُّ احْميراراً ، وافْعَوْعَلَ ، نحو: اعْشَوْشَبَ يَعْشَوشِبُ اعْشيشاباً ، وافْعَوَّلَ ، نحو: اجْلَوَّذَ يَجْلَوِّذُ اجْلِوّاذاً ، وافْعَنْلَلَ . نحو: اقْعنْسَسَ [يَقْعَنْسِسُ] اقْعِنْساساً ، وافعَنْلىٰ، نحو: اسْلَنْقىٰ [يَسْلَنْقِي] اسْلِنْقاءً.

وأمّا الرّباعيّ المزيد فيه ، فأمثلته تَفَعْلَلَ كَتَدَحْرَجَ [يَتَدَحْرَجُ] تَدَحْرُجاً ، وافْعَنلَلَ ، نحو: احْرَنْجَمَ [يَحْرَنْجِمُ] احْرنْجاماً ، وافْعَلَلَّ ، نحو: اقْشَعَرَّ [يَقْشَعِرُّ] اقْشِعْراراً.

تنبيه: الفعل إمّا متعدّ ، وهو الفعل الّذي يتعدّىٰ من الفاعل إلى المفعول به ، كقولك ضربت زيداً ويُسمّىٰ أيضاً واقعاً ومُجاوزاً ، وإمّا غير متعدٍّ ، وهو الفعل الّذي لم يتجاوز الفاعل ، نحو: حَسُنَ زيدٌ،ويسمّىٰ لازماً وغير واقع وتعديته في الثّلاثي المجرّد بتضعيف العين ، أو بالهمزة كقولك:فَرَّحْتُ زيداً وأجْلَسْتُهُ،وبحرف الجرّ في الكُلّ ، نحو: ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ وانْطَلَقْتُ به.

فصل: فى أمثلة تصريف هذه الأفعال.

أمّا الماضي : فهو الفعل الّذي دلّ على معنىً وجد فى الزمان الماضي ، فالمبنيّ للفاعل منه ما كان أوّله مفتوحاً ، أو كان أوّل متحرّك منه مفتوحاً ، نحو: نَصَرَ نَصَرا نَصَرُوا إلى آخره وقس على هذه المذكورة ، أَفْعَلَ وفاعَلَ وفَعْلَلَ وتَفَعْلَلَ وافْتَعَلَ وانْفَعَلَ واسْتَفْعَلَ وافْعَلَلَّ وافْعَوْعَلَ وكذا البواقي ، ولا تَعْتَبر حركات الألفات في الأوائل ، فإنّها زائدة تثبت في الابتداء ، وتسقط في الدّرج ، والمبنيّ للمفعول منه ، وهو الفعل الّذي لم يسمّ فاعله ما كان أوّله مضموماً كفُعِلَ وفُعْلِلَ وأُفْعِلَ وفُعِّلَ وفُوعِلَ وتُفُعِّلَ وتُفُوعِلَ وتُفُعْلِلَ ، أو كان أوّل متحرّك منه مضموماً ، نحو: افْتُعِلَ واسْتُفعِلَ، وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم في الضمّ وما قبل آخره ، يكون مكسوراً أبداً تقول:نُصِرَ زيد واسْتُخْرِجَ المال.

وأمّا المضارع : فهو ما أوّله إحدىٰ الزّوائد الأربع وهي: الهمزة والنّون والياء والتّاء تجمعها أنَيْتَ أو أتَيْنَ أو نَأْتِي ، فالهمزة لِلمتكلّم وحده ، والنّون له إذا كان معه غيره ، والتّاء للمخاطب مفرداً ، أو مثنًّى ، أو مجموعاً ، مذكّراً كان ، أو مؤنّثاً ، وللغائبة المفردة ولمثنّاها،والياء للغائب المذكّر مفرداً ، أو مثنًّى ، أو مجموعاً ، ولجمع المؤنّث الغائبة، وهذا يصلح للحال والاستقبال ، تقول:يَفعل الآن ويسمّىٰ حالاً وحاضراً،ويفعل غداً ويسمّىٰ مستقبلاً ، فإذا أدخلت عليه السّين ، أو سوف ، فقلت:سَيَفْعَلُ ، أو سَوْفَ يَفْعَلُ ، اختصّ بزمان الاستقبال ، فإذا أدخلت عليه اللام المفتوحة ، اختصّ بزمان الحال ، كقولك:لَيَفْعَلُ ، وفي التنزيل:«إنّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ»(١).

---

(١) يوسف: ١٣.

والمبنيّ للفاعل منه ، ما كان حرف المضارعة منه ، مفتوحاً ، إلّا ما كان ماضيه على أربعة أحرف ، فإنَّ حرف المضارعة منه ، يكون مضموماً أبداً ، نحو: يُدَحْرِجُ ويُكْرِمُ ويُفَرِّحُ ويُقاتِلُ ، وعلامة بناء هذه الأربعة للفاعل كون الحرف الّذى قبل آخره مكسوراً أبداً ، مثاله مِن يَفْعُلُ: يَنْصُرُ يَنْصُرانِ يَنْصُرُونَ الى آخره ، وقس على هٰذا يَضْرِبُ وَيعْلَمُ ويُدَحْرِجُ ويُكْرِمُ ويُقاتِلُ ويُفَرِّحُ ويَتَكَسَّرُ ويَتَباعَدُ ويَنْقَطِعُ ويَجْتَمِعُ ويَحْمَرُّ ويَحْمارُّ ويَسْتَخْرِجُ ويَعْشَوْشِبُ ويَقْعَنْسِسُ ويَسْلَنْقى ويَتَدَحْرَجُ ويَحْرَنْجِمُ ويَقْشَعِرُّ.

والمبنيّ للمفعول منه ، ما كان حرف المضارعة منه مضموماً ، وما قبل آخره مفتوحاً،نحو: يُنْصَرُ ويُدَحْرَجُ ويُكْرَمُ ويُقاتَلُ ويُفَرَّحُ ويُسْتَخْرَجُ.

واعلم : أنّه يدخل على الفعل المضارع «ما ولا» النّافيتان ، فلا تغيّران صيغته،تقول:لا يَنْصُرُ لا يَنْصُرانِ لا يَنْصُرُونَ الى آخره ، وكذا: ما يَنْصُرُ ما يَنْصُرانِ ما يَنْصُرُونَ الى آخره.

ويدخل الجازم فيحذف منه حركة الواحد ، ونون التّثنية ، والجمع المذكّر ، والواحدة المخاطبة ، ولا يحذف نون جماعة المؤنّث ، فإنّها ضمير ، كالواو في جمع المذكّر فتثبت على كلّ حال ، تقول: لَمْ يَنْصُرْ لَمْ ينصُرا لَمْ يَنْصُروا الى آخره.

ويدخل النّاصب فَيُبْدَل من الضّمّة فَتْحةً،ويسقط النّونات سوى نون جماعة المؤنّث ، فتقول: لَن يَنْصُرَ لَن يَنْصُرا لن يَنْصُروا الى آخره.

ومن الجوازم لام الأمر،فتقول فى أمر الغائب: لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرا لِيَنْصُرُوا لِتَنْصُرْ لِتَنْصُرا لِيَنْصُرْن ، وكذلك لِيَضْرِبْ ولِيَعْلَمْ ولِيُدَحْرِج وغيرها.

ومنها لاء النّاهية،فتقول في نهي الغائب: لا يَنْصُرْ لا يَنْصُرا لا يَنْصُرُوا لا تَنْصُرْ لا تَنْصُرا لا يَنْصُرْنَ ، وفي نهي الحاضر: لا تَنْصُرْ لا تَنْصُرا لا تَنْصُرُوا إلى آخره وكذا قياس سائر الأمثلة.

وأمّا الأمر بالصّيغة : فهو أمر الحاضر ، وهو جارٍ على لفظ المضارع المجزوم ، فإن كـان ما بعد حرف المضـارعة متحرّكاً ، فتسقط منه حرف المضارعة ، وتأتي بصورة الباقي مجزومـاً، وتـقول في الأمر من: تُدَحْرِجُ ، دَحْـرِجْ دَحْـرِجا دَحْرِجُوا ، دَحْـرِجي دَحْرِجا دَحْـرِجْنَ ، وهكذا: فَرِّحْ وَقاتِلْ وتـكَسَّرْ وتَباعَدْ وتَدَحْرَج إلىٰ آخره.

فـإن كـان ما بـعـد حرف المضـارعـة سـاكنـاً ، فـتحـذف مـنـه حرف المضارعة ، وتأتي بصورة البـاقي مجـزوماً مُزيداً في أوّله همزةَ وصل ، مـكسورة إلّا أن يـكون عين المضـارع منـه مضمـوماً ، فتضـمُّهـا،وتقـول: اُنْصُرْ انْصُرا انْصُروا الى آخره، وكذلك: إضْرِبْ اضْرِبا اضْرِبُوا إلىٰ آخره، وَاعلَمْ وانْقَطِعْ واجتَمِعْ واسْتَخْرِج، وفـتحوا همزة أَكْرِمْ بناءً علىٰ الأصل المرفوض،فإنّ أصل تُكْرِمُ ، تُأكْرِمُ.

واعلم: أنّـه إذا اجتمع تـاءان في أوّل مضارع تفـعّل وتفاعـل وتفعلل ، فيجـوز إثبـاتُهما،نحو:تَتَجَـنَّبُ وتَتَقاتَـلُ وتَتَدَحْرَجُ ويجوز حـذف إحديهما ، كما ورد في التّـنزيل: «فَأَنتَ لَـهُ تَصَدَّىٰ»(١) ، و«نَـاراً تَـلَظَّىٰ»(٢) ، و«تَنَزَّلُ المَلٰئِكَةُ»(٣).

ومتىٰ كان فـاء افـتـعل صاداً أو ضاداً أو طاءً أو ظاءً ، قـلـبـت تاؤه طاءً، تقول في افتعل مـن الصّلح:اصْطَلَحَ،ومن الضّرب:اضْطَرَبَ،ومن الطّرد: اطَّرَدَ،ومـن الظّلـم:اظْطَلَـمَ وكـذلك جميع مـتصرّفـاتـه ، نحو:يَصْطَلِحُ ، فـهو مُصْطَلِحٌ ، وذاك مُصْطَلَحٌ اصْطَلِحْ لا يَصْطَلِحْ.

ومتىٰ كان فاء افـتعل دالاً أو ذالاً أو زاءً قـلـبت تاؤه دالاً، وتـقول في

---

(١) عبس: ٦.

(٢) الليل: ١٤.

(٣) القدر: ٤.

افْتَعَلَ من الدّرء ومن الذّكر ومن الزّجر: ادَّرَأَ واذَّكَرَ وازْدَجَرَ.

وتلحق الفعل غير الماضي والحال نونان للتّأكيد، خفيفةٌ ساكنة، وثقيلة مفتوحة، إلّا فيما تختصّ به، وهو فعل الاثنين، وجماعة النّساء فهي مكسورة فيهما أبداً، فتقول: اذهبانّ للأثنين واذْهَبْنانّ للنّسوة، وتُدخِلُ ألفاً بعد نون جمع المؤنّث لتفصل بين النّونات، ولا تدخلها الخفيفة، لأنّه يلزم التقاء السّاكنين على غير حدّه، فإنّ التقاء السّاكنين إنّما يجوز إذا كان الأوّل: حرف مدّ، والثّاني: مدغماً فيه، نحو: دابّة، ويحذف من الفعل معهما النّون في الأمثلة الخمسة وهي: يَفْعَلانِ وتَفْعَلانِ ويَفْعَلُونَ وتَفْعَلُونَ وتَفْعَلينَ، ويحذف واو يَفْعَلُونَ وتفعلُونَ وياء تفعلين، إلّا إذا انفتح ما قبلهما، نحو: لا تَخْشَوُنَّ ولا تَخْشَيِنَّ ولَتُبْلَوُنَّ. «وفإمّا تَرَيِنَّ»[1] ويُفتح معهما آخر الفعل إذا كان فعل الواحد [الغائب]، والواحدة الغائبة، ويضمّ إذا كان فعل جماعة الذّكور، ويكسر إذا كان فعل الواحدة المخاطبة، فتقول فى أمر الغائب مؤكّداً بالنّون الثّقيلة: لِيَنْصُرَنَّ لِيَنْصُرانِّ لِيَنْصُرُنَّ لِتَنْصُرَنَّ لِتَنْصُرانِّ لِيَنْصُرنانِّ، وبالخفيفة: لِيَنْصُرَنْ لِيَنْصُرُنْ لِتَنْصُرَنْ.

وفي أمر الحاضر مؤكّداً بالثّقيلة: انْصُرَنَّ انْصُرانِّ انْصُرُنَّ انْصُرِنَّ انْصُرانِّ انْصُرْنانِّ، وبالخفيفة: انْصُرَنْ انْصُرُنْ انْصُرِنْ وقس علىٰ هذا نظائره.

وأمّا اسم الفاعل والمفعُول: من الثّلاثي المجرّد، فالأكثر أن يجيءَ اسم الفاعل منه على [وزن] فاعل، تقول: نـاصِرٌ ناصِرانِ نـاصِرُونَ ناصِرَةٌ نـاصِرَتانِ نـاصِراتٌ ونَواصِرُ، واسم المفعول منه علىٰ [وزن] مفعول، تقول: مَنْصُورٌ مَنْصُورانِ مَنْصُورُونَ مَنْصُورَة مَنْصُورَتانِ مَنْصُوراتٌ ومَناصِرُ، وتقول: مَمْرُورٌ بِهِ مَمْرُورٌ بِهِما مَمْرُورٌ بِهِمْ مَمْرُورٌ بِها مَمْرُورٌ بِهِما مَمْرُورٌ بِهِنَّ، فتثنّى وتجمع

---

[1] مريم: ٢٦.

وتذكّر وتؤنّث الضّمير فيما يتعدّى بحرف الجرّ ، لا اسم المفعول.

وفعيل ، قد يجيء بمعنى الفاعل كالرّحيم بمعنى الرّاحم،وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول، وأمّا مازاد على الثلاثة فالضّابطة فيه أن تضع في مضارعه الميم المضمومة موضع حرف المضارعة ، وتكسر ما قبل آخره في اسم الفاعل وتفتحه في اسم المفعول،نحو: مُكْرِمٌ ومُكْرَمٌ ومُدَحْرِجٌ ومُدَحْرَجٌ ومُسْتَخْرِجٌ ومُسْتَخْرَجٌ ، وقد يستوي لفظ الفاعل والمفعول في بعض المواضع: كمُحابٍّ ومُتَحابٍّ ومُخْتارٍ ومُضْطَرٍّ ومُعْتَدٍّ ومُنْصَبٍّ ومُنْصَبٍّ فيه ومُنْجابٍ ومُنْجابٍ عَنْهُ ويختلف في التّقدير.

فصل المضاعف: ويقال له:الأصمّ [و] هو من الثّلاثي المجرّد ، والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد ، كرَدَّ وأعَدَّ ، فإنّ أصلهما: رَدَدَ وأعْدَدَ وهو من الرّباعي ، ما كان فاؤه ولامه الأولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثّانية،ويقال له:المطابق أيضاً،نحو: زَلْزَلَ زَلْزَلَةً وزِلْزالاً.

وإنّما أُلحق المضاعف ، بالمعتلّات ؛ لأنّ حرف التّضعيف يلحقه الإبدال ،كقولهم: أمْلَيْتُ بمعنىٰ أمْلَلْتُ ، ويلحقه الحذف ،كقولهم:مِسْتُ وَظِلْتُ بفتح الفاء وكسرها وأَحَسْتُ،أي مَسِسْتُ وظَلِلْتُ وأحْسَسْتُ. والمضاعف يلحقه الإدغام،وهو أن تسكن الأوّل،وتدرج في الثّاني ، ويسمّى الأوّل:مدغماً،والثّاني:مدغماً فيه ، وذلك واجب فى،نحو: مَدَّ يَمُدُّ وأعَدَّ يُعِدُّ وانْقَدَّ يَنْقَدُّ وَاعْتَدَّ يَعْتَدُّ وَاسْوَدَّ يَسْوَدُّ واستَعَدَّ يَسْتَعِدُّ واطْمَأَنَّ يَطْمَأِنُّ وتَمادَّ يَتَمادُّ،وكذا هذه الأفعال إذا بنيتها للمفعول،نحو: مُدَّ يُمَدُّ وأُعِدَّ يُعَدُّ وانْقُدَّ يُنْقَدُّ،وكذا نظائرها،وفي نحو: مَدٍّ مصدراً،وكذلك إذا اتّصل بالفعل ألف الضّمير أو واو الضمير أو ياؤه،نحو: مُدّا مُدُّوا مُدّي وممتنع،في نحو: مَدَدْتُ وَمَدَدْنا ومَدَدْنَ الى مَدَدْتُنَّ ويَمْدُدْنَ وتَمْدُدْنَ وامْدُدْنَ ولا تَمْدُدْنَ ،

وجائز إذا دخل الجازم على فعل الواحد فإن كان مكسور العين كيَفِرُّ، أو مفتوحه كيَعَضُّ، فتقول: لَمْ يَفِرَّ ولَمْ يَعَضَّ بكسر اللام وفتحها ولَمْ يَفْرِرْ ولَمْ يَعْضَضْ بِفَكِّ الإدغام،وهكذا حكم يَقْشَعِرُّ ويَحْمَرُّ ويَحْمارُّ وإن كان العين منه مضموماً، فيجوز الحركات الثلاث مع الإدغام، وفكّه، فتقول: لَمْ يَمُدَّ بحركات الدّال،ولَمْ يَمْدُد بفكّ الإدغام.

وهكذا حكم الأمر،فتقول:فرِّ وعَضِّ بكسر اللام وفتحها وافْرِر واعْضَضْ،ومُدَّ بحركات الدّال وامْدُدْ،وتقول في اسم الفاعل: مادٌّ مادّانِ مادُّونَ مادَّة مادَّتانِ مادّاتٌ ومَوادٌّ،والمفعول مَمْدُودٌ كَمَنْصُورٍ.

فصل المعتلّ: هو ما كان أحد أصوله حرف علّة،وهي الواو والياء والألف، وتسمّىٰ حروف المدّ واللّين، والألف حينَئذٍ تكون منقلبة عن واو أو ياءٍ،وأنواعه سبعة:

الأوّل المُعتلّ الفاء: ويقال له:المثال لمماثلته الصّحيح في احتمال الحركات أمّا الواو فتحذف من الفعل المضارع الّذي يكون علىٰ يَفْعِل بكسر العين ومن مصدره الّذي علىٰ فِعْلَة، وتسلم في سائر تصاريفه، تقول: وَعَدَ يَعِدُ عِدَة ووَعْداً، فهو واعِدٌ وذاك مَوْعُودٌ وعِدْ لا يَعِدْ، وكذلك وَمِقَ يَمِقُ مِقَةً، فإذا أزيلت كسرة ما بعدها أعيدت الواو المحذوفة، نحو: لم يُوعَدْ، وتثبت في يَفْعَلُ بالفتح كوَجِلَ يَوْجَلُ ايجَلْ قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها، فإن انضمّ ما قبلها أعيدت الواو،فتقول:يازَيْد ايجل تلفظ بالواو وتكتب بالياء وتثبت في يَفْعُل بضمّ العين: كوَجُهَ يَوْجُهُ اوجُهْ لا تَوْجُهْ، وحذفت الواو من يَطَأُ ويَضَعُ ويَسَعُ ويقع ويَدَع، لأنّها في الأصل يَفْعِلُ بالكسر، ففتح العين لحروف الحلق،ومن يَذَرُ لكونه بمعنىٰ يدع وأماتوا ماضي يَدَعُ وَيَذَرُ وحذف الفاء دليل على أنّه واو.

وأمّا الياء فتثبتُ على كلّ حال،نحو: يَمُنَ يَيْمُنُ ويَسَرَ يَيْسِرُ ويَئِسَ يَيْأَسُ، وتقول في أفْعَلَ من الياء: أيْسَرَ يُوسِرُ ايساراً فهو مُوسِرٌ تقلب الياء فيهما واواً لسكونها وانضمام ما قبلها، وفي افتعل منهما تقلبان تاء وتدغمان في التّاء،نحو: اتَّعَدَ يَتَّعِدُ فهو مُتَّعِدٌ واتَّسَرَ يَتَّسِرُ اتّساراً فهو مُتَّسِرٌ،ويقال: ايتَعَدَ ياتَعِدُ فهو موتَعِدٌ،وذاك : مُوتَعَدٌ وايتَسَرَ ياتَسِرُ فَهُوَ موتَسِرٌ وهذا مَكان مُوتَسَرٌ فيه ، وحكم وَدَّ يَوَدّ كحكم عَضَّ يَعَضُّ،وتقول:ايدَدْ كَاعْضَضْ.

الثّاني المعتلّ العين: ويقال له:الأجوف وذو الثلاثة لكون ماضيه على ثلاثة أحرف إذا أخبرت عن نفسك ، فالمجرّد تقلب عينه في الماضي ألفاً سواء كان واواً أو ياءً لتحرّكهما وانفتاح ما قبلهما ، نحو: صانَ وباعَ فإنه اتّصل ضمير المتكلّم أو المخاطب أو جمع المؤنّث الغائبة نقل فَعَل من الواويّ إلى فَعُلَ ومن اليائيّ إلى فَعِلَ ، دلالة عليهما ولم يغيّر فَعُلَ ولا فَعِلَ إذا كانا أصليّين ، ونقلت الضمّة والكسرة إلى الفاء ، وحذف العين لالتقاء السّاكنين، فتقول: صانَ صانا صانُوا صانَتْ صانَتا صُنَّ صُنْتَ صُنْتُما صُنْتُمْ صُنْتِ صُنْتُما صُنْتُنَّ صُنْتُ صُنّا،وتقول: باعَ باعا باعُوا باعَتْ باعَتا بِعْنَ بِعْتَ بِعتُما بِعْتُمْ بِعْتِ بِعْتُما بِعْتُنَّ بِعْتُ بِعْنا، وإذا بنيته للمفعول كسرت الفاء من الجميع ، فقلت:صِينَ واعتلاله بالنّقل والقلب وبيع واعتلاله بالنّقل ، وتقول:في المضارع يَصُونُ ويَبِيعُ واعتلالهما بالنّقل ، ويَخافُ ويَهابُ واعتلالهما بالنّقل والقلب ، ويدخل الجازم فيسقط العين إذا أُسكن ما بعده وتثبت إذا تحرّك ،تقول: لَمْ يَصُنْ لَمْ يَصُونا لم يَصُونوا لم تَصُنْ لَمْ تَصُونا لَمْ يَصُنَّ إلى آخره ، وكذا قياس لَمْ يَبعْ لَمْ يَبيعا لَمْ يَبيعُوا ، ولَمْ يَخَفْ لَمْ يَخافا لَمْ يَخافوا ، وقس عليه الأمر ، نحو: صُنْ صُونا صُونُوا صُونى صُونا صُنَّ ، وبالتّاكيد: صُونَنَّ صُونانِّ صُونُنَّ صُونِنَّ صُونانِّ صُنّانِّ،وبِعْ بيعا بيعُوا بيعي بيعا بِعْنَ،وخَفْ خافا خافُوا خافي

خافا خَفْنَ ، وبالتّأكيد بيعَنَّ وخافَنَّ.

ومزيد الثّلاثي ، لا يعتلّ منه إلّا أربعة أبنية وهي: أجابَ يُجيبُ إجابةً واسْتَقامَ يَسْتَقيمُ اسْتِقامَةً ، وانْقادَ يَنقادُ انقياداً ، واختارَ يَخْتارُ اخْتِياراً ، وإذا بنيتها للمفعول،قلت: أُجيبَ يُجابُ ، واسْتُقيمَ ويُستَقامُ ، وانقيدَ يُنْقادُ ، واخْتيرَ يُخْتارُ.

والأمر منها: أجِبْ أجيبا أجيبُوا ، واسْتَقِمْ اسْتَقيما،وانْقَدْ انْقادا،واخْتَرْ اخْتارا ويَصحّ،نحو: قَوَّلَ وقاوَلَ وتَقَوَّلَ وتَقاوَلَ،وزَيَّنَ وتَزَيَّنَ،وسايرَ وتَسايَرَ وَاسْوَدَّ واسْوَادَّ،وابْيَضَّ وابياضَّ،وكذا ساير تَصاريفها.

واسم الفاعل ، من الثّلاثي المجرّد يعتلّ بالهمزة كصائِن وبائِعٍ ومن المزيد فيه يعتلّ بما اعتلّ به المضارع: كمُجيبٍ ومُسْتَقيمٍ،ومُنْقادٍ ومُخْتارٍ.

واسم المفعول ، من الثّلاثي المجرّد يعتلّ بالنقّل والحذف كمَصُونٍ ومَبيعٍ ، والمحذوف واو مفعول عند سيبويه ، وعين الفعل عند أبي الحَسن الأخفش ، وبنوتميم يثبّتون الياء ، فيقولون:مَبْيُوعٌ ، ومن المزيد فيه يعتلّ بالنقّل والقلب إن اعتلّ فعله كمُجابٍ ومستقامٍ ومُنقادٍ ومُختارٍ.

الثّالث المعتلّ اللام: ويقال له:النّاقص وذو الأربعة لكون ماضيه على أربعة أحرف إذا أخبرت عن نفسك،نحو: غَزَوْتُ ورَمَيْتُ ، فالمجرّد تقلب فيه الواو والياء ألفاً إذا تحرّكتا وانفتح ما قبلهما :كغزىٰ ورَمىٰ وعصا ورَحىٰ ، وكذلك الفعل الزّائد على الثلاثة:كأعْطىٰ واشْتَرىٰ واسْتَقْصىٰ ، وكذلك اسم الفعول:كالمُعْطىٰ والمُشْتَرىٰ والمُستقصىٰ وكذلك إذا لم يسمّ فاعله من المضارع ،كقولك:يُعطىٰ ويُغزىٰ ويُرْمىٰ ، وأمّا الماضي فتحذف اللام منه في مثال:فعلوا مطلقاً،وفي مثال:فَعَلَتْ وفَعَلَتا إذا انْفَتحَ ما قبلها ، وتثبت في غيرها،فتقول: غَزا غَزَوا غَزَوْا غَزَتْ

غَزَتا غَزَوْنَ إلىٰ آخره، ورَمَىٰ رَمَيا رَمَوْا إلى آخره، ورَضِيَ رَضِيا رَضُوا إلىٰ آخره، وكذلك: سَرُوَ سَرُوا سَرُوْا إلى آخره، وإنّما فتحت ما قبل واو الضّمير في غَزَوْا ورَمَوْا وضمّت في رضُوا وسرُوا لأنّ واو الضّمير إذا اتّصلت بالفعل النّاقص بعد حذف اللام ، فإن انفتح ما قبلها أبقي علىٰ الفتحة وإن انضمّ أو انكسر ضمّ،وأصل رَضُوا رَضيُوا فنقلت ضمّة الياء إلى الضّاد وحذفت الياء لالتقاء السّاكنين.

وأمّا المضارع ، فتسكن الواو والياء والألف منه في الرّفع ويحذفن في الجزم ، وتفتح الواو والياء في النّصب وتثبت الألف ويسقط الجازم والنّاصب النّونات إلّا نون جماعة المؤنّث،فتقول: لَمْ يَغْزُ لَمْ يَغزُوا لَمْ يَغْزُوا ولَم يَرْمِ ولَمْ يَرْمِيا لَمْ يَرْمُوا ولم يَرْضَ لَمْ يَرْضَيا لَمْ يَرْضَوْا ولَنْ يَغْزُوَ ولَنْ يَرمِيَ ولَنْ يَرْضىٰ،وتثبت لام الفعل في فعل الاثنين وجماعة الإناث ، وتحذف من فعل جماعة الذّكور وفعل الواحدة المخاطبة،فتقول: يَغْزُو يَغزُوانِ يَغزُونَ تَغزُو تَغزُوانِ يَغزُوْنَ تَغْزُو تَغزُوانِ تَغزُوْنَ تَغزِين تَغزوان تَغزُوْنَ ، أَغْزُو نَغْزُو ، ويستوي فيه لفظ جماعة الذّكور ، والإناث في الخطاب والغيبة ، ويختلف في التقدير ، فوزن المذكّر يَفْعُونَ وتَفْعُونَ ، ووزن المؤنّث يَفْعُلنَ وتَفْعُلْنَ،وتقول: يَرْمي يَرمِيانِ يَرْمُونَ ، تَرمي ترميانِ يَرْمينَ ، تَرْمي ترميانِ ترمُونَ ، تَرْمينَ تَرمِيانِ تَرمينَ ، أرْمي نَرْمي ، وأصل يَرْمُونَ يَرْمِيُونَ فَفُعِل به ما فعل برَضُوا ، وهٰكذا حكم ما كان قبل لامه مكسوراً: كَيْهدي ويُناجي ويَرْتَجي ويَنْبَري ويَسْتَدْعي ويَرْعَوي ويَعْرَوْري وتقول: يَرْضىٰ يَرْضَيانِ يَرْضَوْنَ ، تَرْضىٰ تَرْضَيانِ يَرْضَيْنَ ، تَرْضىٰ تَرْضَيانِ تَرْضَوْنَ ، تَرْضَيْنَ تَرْضيانِ تَرْضَيْنَ ، أرْضىٰ نَرْضىٰ.

وهٰكذا قياس كلّ ما كان قبل لامه مفتوحاً،نحو:يَتَمَطّىٰ ويَتَصابىٰ ويَتَقَلْسىٰ، ولفظ الواحدة المؤنّث في الخطاب كلفظ الجمع في بابَي

يَرمِي ويَرْضىٰ والتّقدير مختلف ، فوزن الواحدة تَفْعينَ وتَفْعَيْنَ ووزن الجمع تَفْعِلْنَ وتَفْعَلْنَ.

والأمر منها : اغْزُ اغْزُوا اُغْزُوا ، اغْزي اغْزُوا اغْزُونَ ، وارْمِ ارميا ارْمُوا ، ارْمي ارمِيا ارمينَ ، وارْضَ ارْضَيا ارْضَوا ، ارْضَي إرْضَيا ارضَيْنَ ، وإذا أدخَلْتَ عليها نون التأكيد أعيدت اللام المحذوفة،فتقول: اغْزُوَنَّ اغْزُوانِّ وارْمِيَنَّ وارْضَيَنَّ ، واسم الفاعل منها: غازٍ غازيانِ غازُونَ غازِيَة غازِيتانِ غازِياتٌ وغَوازٍ،وكذلك:رامٍ وراضٍ وأصل غازٍ غازِوٌ فقلبت الواو ياء لتطرّفها وانكسار ما قبلها كما قُلِبَتْ في غُزِيَ،ثمّ قالوا:غازِية لأنّ المؤنّث فرع المذكّر والتّاء طارئة.

وتقول في المفعول:من الواوي مَغْزُوٌّ،ومنَ اليائيّ مَرْمِيٌّ تقلب الواو ياء ويكسر ما قبلها لأنّ الواو والياء إذا اجتمعتا في كلمة واحدة ، والأُولى منهما ساكنة تقلب الواو ياءً وأدغمت الياء في الياء ، وتقول في فعول: من الواوي عَدُوٌّ،ومن اليائي بَغِيٌّ ، وفي فعِيل من الواوي صَبِيٌّ ومن اليائي شرِيٌّ ، والمزيد فيه تقلب واوُهُ ياءً لأنّ كلّ واو وقعت رابعة فصاعداً،ولم يكن ما قبلها مضموماً تقلب ياءً،فتقول: أعْطىٰ يُعْطي واعْتَدىٰ يَعْتَدي واسْتَرْشىٰ يَسْتَرْشي،وتقول مع الضّمير: أعْطَيتُ واعْتَدَيْتُ واسْتَرشَيْتُ،وكذلك:تَغازَيْنا وتَراجَيْنا.

الرّابعُ المُعتلّ العَينِ واللام: ويقال له:اللّفيف المقرون ، فتقول:شَوىٰ يَشوي شيّاً مثل: رَمىٰ يَرْمي رَمْيَاً ، وقَوِيَ يَقْوىٰ قُوَّة ، ورَوِي يَرْوىٰ رَيّاً مثل رَضِي يَرْضىٰ رَضْياً فهو ريّانٌ وامرأة ريّىٰ مثل: عَطْشانٌ وعَطْشىٰ وأرْوىٰ كَأعْطىٰ وحَيِيَ كرَضِيَ وحَيَّ يَحْيىٰ حياةً.فهو حَيٌّ وحَيّا وحَييا فَهُما حَيّانِ وحَيُّوا وحَيِيُوا فهم أحْياء ، ويجوز حَيُوا بالتخفيف كرضوا والأمر: احْيَ كَارْضَ وأحْيىٰ يُحْيي كَأعْطىٰ يُعْطِي وحايا يُحائي محاياةً

واسْتَحْيا يَسْتَحْيي اسْتِحْياءً ، ومنهم من يقول: اسْتَحىٰ يَسْتَحِي اسْتِحاءً وذلك لكثرة الاستعمال ،كما قالوا: لا أدْرِ في "لا أدْري"[1].

الخامسُ المعتلّ الفاء واللام: ويقال له: اللّفيف المفروق، فتقول: وَقىٰ كرَمىٰ يقي يقِيانِ يَقُونَ الى آخره.

والأمر منه ، قِ فيصير على حرف واحد ويلزمه الهاء في الوقف نحو: قِهْ، وتقول في التّأكيد: قِيَنَّ قِيانِّ قُنَّ قِنَّ قِيانِّ قينانِّ ، وبالخفيفة قِيَنْ قُنْ قِنْ، وتقول في: وَجِيَ ويَوْجىٰ كرَضِيَ يَرْضَىٰ ايجَ كَارْضَ.

السادس المعتلّ الفاء والعين: كَيَيْن فى اسم مكان ، ويوم[2] ، ووَيل[3] ولا يبنى منه فعل.

السابع المعتلّ الفاء والعين واللام: وذلك واوٌ وياءٌ لاسمَي الحرفين.

فصل: حكم المهموز في تصاريف فعله كحكم الصحيح لأن الهمزة حرف صحيح لكنّها قد تخفف إذا وقعت غير آوّل لأنّها حرف شديد من أقصىٰ الحلق، فتقول: أمَلَ يَأْمُلُ كنَصَرَ يَنْصُرُ، أُومل بقلب الهمزة واواً لِأنّ الهمزتين إذا التقتا في كلمة واحدة ، ثانيهما ساكنة وجب قلبها بحركة ما قبلها ، كآمَنَ وأُومِنَ وإيماناً، فإن كانت الأُولىٰ همزة وصل تعود الثّانية عند الوصل إذا انفتح ما قبلها وحذفوا الهمزة في خُذْ وكُلْ ومُرْ على غير القياس لكثرة الاستعمال، وقد يجيء أُومُرْ علىٰ الأصل عند الوصل كقوله

(١) ويَسْرِ في يَسْرِي كقوله تعالى : «وَالّيلِ إذا يَسْر». الفجر: ٤.

(٢) في اسم زمان.

(٣) كلمة عَذابٍ أو اسم بئر في جهنّم.

تعالىٰ: «وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلٰوةِ»[١] وأَزَرَ يَأْزِرُ وهَنَأَ يَهْنِأُ كضَرَبَ يَضْرِب ايزِرْ وأَدُبَ يَأْدُبُ كَكَرُمَ يَكْرُمُ أُودُبْ وَسَأَلَ يَسْأَلُ كمَنَعَ يَمْنَعُ اسأَلْ ويجوز سال يَسالُ سَلْ وآبَ يَؤُبُ أُبْ وساءَ يَسُوءُ سُؤْ كصانَ يَصُونُ صُنْ وجاءَ يجيء جِئْ، ككالَ يَكيلُ كِلْ،فهو ساءٍ وجاءٍ وأسا يَأْسُو،كدَعا يَدْعُو وأتىٰ يَأْتي ،كرَمىٰ يَرْمي إيتِ ، ومنهم من يقول:تِ تشبيهاً له بخُذْ ، ووَأىٰ يأي كوَقىٰ يَقي ، وأوىٰ يَأوي أيّاً كشَوىٰ يَشْوي شَيّاً إيْوِ كَاشْوِ ونَأىٰ يَنْأىٰ كرَعىٰ يَرْعىٰ وكذا قياس رَأىٰ يَرْأىٰ لكنّ العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة من مضارعه،فقالوا: يَرىٰ يَرَيانِ يَرَوْنَ تَرىٰ تَرَيانِ يَرَيْنَ (الخ) ، واتّفق في الخطاب المؤنّث لفظ الواحدة والجمع لكن وزن الواحدة تَفَيْنَ والجمع تَفَلْنَ فإذا أمَرْتَ[٢] منه،قلت:على الأصل ارْءَ كارْعَ وعلى الحذف رَ، ويلزمه الهاء في الوقف،نحو: رَهْ رَيا رَوا رَيْ رَيا رَيْنَ، وبالتأكيد: رَيَنَّ رَيانِّ رَوُنَّ رَيِنَّ رَيانِّ رَيْنانِّ فهو راءٍ رائيان راؤُنَ كَراع راعيان راعُونَ وذاك مَرْئيٌّ كَمَرْعيٌّ،وبناء أفعل منه مخالف لأخواته أيضاً، فتقول: أرَىٰ يُري إراءً وإراءةً وإرايَةً فهو مُرٍ،وذاك مُرىًٰ مُرَيانِ مُرَوْنَ مُراة مُراتانِ مُرَياتٌ.

والأمر منه: أرِ أرِيا أرُوا أري أرِيا أرِيْنَ،وبالتأكيد: أرِيَنَّ أرِيانِّ أرُنَّ أرِنَّ أرِيانِّ أرِينانِّ ، وفي النّهي لا يُرِ لا يُريا لا يرُوا (الخ) ، وبالتّأكيد: لا يُرِيَنَّ لا يُرِيانِّ لا يُرُنَّ لا تُرِيَنَّ لا تُرِيانِّ لا يُرِينانِّ،وتقول في افتعل من مهموز الفاء:ايتال كاخْتارَ وايتَلى كاقْتَضىٰ.

* * *

(١) طه: ١٣٢.

(٢) أي: صغت فعل الأمر.

فصل: في بناء اسمي الزّمان والمكان وهو من يَفْعِلُ بكسر العين على مَفْعِل مكسور العين كالمجلِس والمبيت ، ومن يَفْعَل بفتح العين وضمّها على مَفْعَل مفتوح العين ، كالمَذْهَب والمَقْتَل والمَشْرق والمَقام ، وشذّ المَسْجِدُ والمَشرِقُ والمَغْرِبُ والمَطْلِعُ والمَجْزِرُ والمَرْفِقُ والمفرِقُ والمَسكِنُ والمَنسِكُ والمَنبِتُ والمَسْقِطُ وحكي الفتح في بعضها،وأُجيز الفتح فيها كلّها هٰذا إذا كان الفعل صحيح الفاء واللام ، وأمّا في غيره فمن المعتلّ الفاء مكسور أبداً كالمَوْعِد والمَوْضِع ، ومن المعتلّ اللام مفتوح أبداً كالمَرْمىٰ والمأوىٰ ، وقد تدخل على بعضها تاء التّأنيث: كالمَظَنَّة والمَقْبَرَة والمَشْرقَة وشَذّ المَقْبُرةُ والمَشْرُقةُ بالضّمّ،وممّا زاد على الثلاثة كاسم المفعول كالمُدْخَل والمُقام ، وإذا كثر الشّيء في المكان قيل فيه مَفْعَلَة من الثّلاثي المجرد،فيقال: أرْضٌ مَسْبَعَةٌ ومَأْسَدَةٌ ومَذْئَبَةٌ ومَبْطَخَةٌ ومَقْثَأَةٌ.

وأمّا اسم الآلة: فهو ما يعالِجُ به الفاعل المفعول لوصول الأثر إليه فيجيء على مِحْلَبٍ ومِكْسَحَةٍ ومِفْتاحٍ ومِصْفاة ، وقالوا:مِرْقاة على هذا ومن فتح الميم أراد به المكان وشَذّ مُدْهُنٌ ومُسْعُطٌ ومُدُقّ ومُنْخُلٌ ومُكحُلةٌ ومُحْرُضَةٌ مضمومة الميم والعين ، وجاء مِدَقّ ومِدَقّةٌ على القياس.

تنبيه: المَرّة من مصدر الثلاثي المجرّد على فَعْلَةٍ بالفتح،تقول: ضَرَبْتُ ضَرْبَةً وقُمْتُ قَوْمَةً ، ومما زاد بزيادة الهاء كالإعْطاءة والانْطلاقَة إلّا ما فيه تاء التأنيث منهما فالوصف بالواحدة،كقولك : رَحِمْتُهُ رَحْمَةً واحِدَةً، ودَحْرَجْتُهُ دَحْرَجَةً واحِدَةً.

والفِعْلة بالكسر لنوع من الفعل، تقول: هو حَسَنُ الطّعْمة والجِلْسَةِ.

كتاب شرح التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

إنّ أروى زُهَرٍ تخرج في رياض الكلام من الاكمام،وأبهىٰ حُبُر تُحاك ببنان البيان،وأسنان الأقلام حمداً لله تعالى سبحانه على تواتر نعمائه الزاهرة الظاهرة وترادف آلائه المتوافرة المتكاثرة،ثمّ الصلاة على نبيّه محمّد المبعوث من أشرف جراثيم الأنام،وعلى آله وأصحابه الأئمة الأعلام وأزمّة الإسلام.

أما بعد ، فيقول الحقير الفقير الى الله المسعود بن عمر القاضي التفتازاني بَيَّضَ الله غرّة أحواله وأوَرَقَ أغصان آماله: لمّا رأيت مختصر التصريف الذى صنّفه الإمام الفاضل العالم الكامل قدوة المحقّقين عزّ الملّة والدّين عبدالوهّاب بن إبراهيم الزنجاني رحمه الله مختصراً ينطوي على مباحث شريفة ويحتوي على قواعد لطيفة سنح لي أن أشرحه شرحاً يذلّل من اللّفظ صعابه ويكشف عن وجوه المعاني نقابه،ويستكشف مظنون غوامضه.ويستخرج سرّ حلوه وحامضه،مضيفاً اليه فوائد شريفة وذوائد لطيفة ممّا عثر عليه فكري الفاتر،ونظري القاصر بعون الله الملك القادر والمرجوّ ممن اطّلع فيه على عثرة أن يدرأ بالحَسَنة السيئة فإنه أوّل ما أفرغته في قالب التّرتيب والتّرصيف مختصراً في هذا المختصر ما قرأته في علم التصريف،ومن الله الاستعانة واليه الزّلفىٰ وهو حَسب من

توكّل عليه وكفى،فها انا اشرع في المقصود بعون الملك المعبود،فأقول:لمّا كان من الواجب على كلّ طالب لشيء أن يتصوّر ذلك الشيء اوّلاً ليكون على بصيرة في طلبه وأن يتصوّر غايته لانّه هو السبب الحامل على الشروع في طلبه بدأ مصنّف بتعريف التصريف على وجه يتضمّن فائدته متعرّضاً لمعناه اللغوي إشعاراً بالمناسبة بين المعنيين،فقال مخاطباً بالخطاب العامّ:[اعلم أنّ التصريف(١)] وهو تفعيل من الصرف للمبالغة والتكثير[في اللّغة التّغيير] تقول صرّفت الشيء،أي غيّرته(٢) يعني أنّ للتصريف معنيين، لغوي: وهو(٣) ما(٤) وضعه(٥) له(٦) واضع لغة العرب، واللغة: هي الألفاظ الموضوعة من لغي بالكسر يلغي لغيً اذا لهج بالكلام واصلها لغي أو لغو والهاء عوض عنهما وجمعها لغيً مثل برةً وبريً وقد جاء اللّغات ايضاً،وصناعي: وهو ما وضعه له أهل هذه الصناعة واليه اشار بقوله [وفي الصناعة] بكسر الصّاد،وهي:العلم الحاصل من التّمرن على العمل والمراد هاهنا صناعة التصريف أي التصريف في الإصطلاح(تحويل الاصل الواحد) أي تغييره والاصل ما يبنىٰ عليه شيء،والمراد هاهنا المصدر [الى أمثلة] أي أبنية وصيغ،وهي الكلم باعتبار هيئات تعرض لها من الحركات والسّكنات،وتقديم بعض الحروف على بعض وتأخيره عنه [مختلفة] باختلاف الهيئة نحو ضَرَبَ ويَضْرِبُ ونحوهما من مشتقات [لمعان] جمع معنىً،وهو في الأصل مصدر ميمي من العناية

---

(١) اعلم أنّ طالب كل شيء ينبغي أن يتصوّر أوّلاً ذلك الشّيء بوجه مّا لأنّ المجهول من جميع الوجوه لايمكن طلبه وينبغي أيضاً أن يتصوّر الغرض من مطلوبه لأنه إن لم يتصوّره يكون سعيه عبثاً. سعدالدين.

(٢) مرجع الضمير الشيء.

(٣) مرجع الضمير لغويّ.

(٤) ما بمعنى شيء.

(٥) مرجع الضمير الشّيء.

(٦) مرجع الضمير للتّصريف.

ثم نقل الى معنى المفعول وهو ما يراد من اللفظ أي التصريف تحويل المصدر الى أمثلة مختلفة لأجل حصول معان [مقصودة لا تحصل] تلك المعاني [إلّا بها] أي بهذه الأمثلة وفي هذا الكلام تنبيه على أنّ هذا العلم محتاج إليه،مثلاً:الضرب هو الأصل الواحد فتحويله إلى ضَرَبَ ويضربُ وغيرهما لتحصيل المعاني المقصودة من الضّرب الحادث في الزمان الماضي أو الحال أو غيرهما هو التصريف في الإصطلاح والمناسبة بينهما ظاهرة.

والمراد بالتصريف هاهنا غير علم التصريف الذي هو معرفة أحوال الابنية،واختار التحويل على التغيير لما في التّحويل من معنى النقل،قال في المغرب:التّحويل نقل الشيء من موضع إلى موضع آخر،وقال في الصحاح:التحويل نقل الشيء من موضع الى موضع آخر،تقول:حوّلته فتحوّل وحوّل ايضاً يتعدّىٰ بنفسه ولا يتعدّىٰ والاسم منه الحِوَل،قال الله تعالى: لا يَبْغُونَ عنها حِوَلاً»[1] فهواخصّ من التغيير،ولا يخفىٰ أنّك تنقل حروف الضّرب إلى ضَرَبَ ويَضْرِبُ وغيرهما،فيكون التحويل أولى من التغيير ولا يجوز إن يفسّر التصريف لُغة بالتحويل لانّه اخصّ من التصريف، ثم التعريف يشتمل على العلل الأربع،قيل:التحويل هي الصورة ويدلّ بالالتزام على الفاعل وهو المحوّل والاصل الواحد هي المادّة وحصول المعاني المقصودة هي الغاية،فإن قلت:المحوّل هو الواضع أم غيره،قلت: الظاهر انّه كلّ من يصلح لذلك فهو المحوّل،كما يقال:في العرف صرفت الكلمة لكنّه في الحقيقة هو الواضع لانه هو الّذي حوّل الاصل الواحد الى الامثلة،وإنّما قلنا:إنّه حوّل الاصل الواحد إلى الامثلة أي اشتّق

(١) الكهف: ١٠٨.

الأمثلة منه ولم يجعل كلّا من الأمثلة صيغة موضوعة برأسها لأنّ هذا ادخل في المناسبة واقرب الى الضّبط واختار الاصل الواحد على المصدر ليصحّ على المذهبين،فإنّ الكوفيّين يجعلون المصدر مشتقّاً من الفعل فالاصل الواحد عندهم هو الفعل والعمدة في استدلالهم أنّ المصدر يعلّ بإعلال الفعل فهو فرع الفعل وأجيب عنه بأنّه لا يلزم من فرعيّته في الإعلال فرعيّته في الإشتقاق كما أن،نحو:تَعِدُ واَعِدُ ونَعِدُ فرع يَعد في الإعلال مع أنّه ليس بمشتقّ منه،وتاخّر الفعل عن نفس المصدر في الإشتقاق لا ينافي كون إعلال المصدر متاخراً عن إعلال الفعل،فتأمّل.

واعلم:أنّ مرادنا بالمصدر هو المصدر المجرد لأنّ المزيد فيه مشتقّ منه لموافقته إيّاه بحروفه ومعناه،فإن قلت:نحن نجد بعض الأمثلة مشتقّاً من الفعل،كالامر واسم الفاعل والمفعول ونحوها،قلت:مرجع الجميع الى المصدر فالكلّ مشتقّ منه إمّا بواسطة أو بلا واسطة،ويجوز أن يقال:اختار المصنّف الاصل الواحد على المصدر ليكون اعمّ من المصدر وغيره، فيشتمل على تحويل الاسم الى المثنّى والمجموع والمصغّر والمنسوب ونحو ذلك،وهذا اقرب الى الضّبط فإن قلت:لِمَ اختار التصريف على الصّرف مَعَ أنّه بمعناه،قلت:لأنّ في هذا العلم تصرّفات كثيرة فاختير لفظ يدلّ على المبالغة والتكثير فهذا أوان نرجع الى المقصود،فنقول معلوم أنّ الكلمات ثلاث:اسم وفعل وحرف،ولمّا كان بحثه عن الفعل وما يشتقّ منه شرع في بيان تقسيمه الى ماله من الأقسام.

فقال [ثمّ الفعل] بكسر الفاء:لأنّه اسم لكلمة مخصوصة وأمّا بالفتح فمصدر فَعَل يَفْعَل [إمّا ثلاثيّ وإمّا رباعيّ] لأنه لا يخلو من أن يكون حروفه الأصلية ثلاثة أو اربعة،فالأوّل الثلاثي،والثاني الرباعي إذ لم يُبْنَ منه الخماسيّ ولا الثنائي بشهادة التّتبّع والاستقراء وللمحافظة على

الاعتدال لئلّا يؤدّي الخماسي الى الثّقل،والثنائي الى الضعف عن قبول ما يتطرّق اليه من التغييرات الكثيرة،ولم يمنع الخماسي في الاسم حطّاً لرتبة الفعل عن رتبته،ولكونه اثقل من الاسم لدلالته على الحدث والزمان والفاعل،لا يقال هذا التقسيم تقسيم الشيء الى نفسه والى غيره لانّ مورد القسمة فعل وكلّ فعل إمّا ثلاثي وإمّا رباعي فمورد القسمة ايضاً أحدهما وايّا ما كان يكون تقسيمه الى الثلاثيّ والرباعيّ تقسيماً للشيء الى نفسه والى غيره لأنّا نقول:الفعل الذي هو مورد القسمة أعمّ من الثلاثي والرباعي،فانّ المراد به مطلق الفعل من غير نظر الى كونه على ثلاثة احرف أو اربعة،وهكذا جميع التقسيمات.

وتحقيق ذلك: أنّ مورد القسمة هو مفهوم الفعل لا ما صدق عليه مفهوم الفعل والمحكوم عليه في قولنا:كل فعل إمّا ثلاثي وامّا رباعي ما يصدق عليه مفهوم الفعل لا نفس مفهومه فلا يلزم النتيجة [وكلّ واحد منهما] أي من الثّلاثي والرباعي [إمّا مجرّد أو مزيد فيه] لأنّه لا يخلو إمّا أن يكون باقيا على حروفه الاصليّة أولا،فالاوّل المجرّد،والثاني المزيد فيه،وكلّ واحد منهما أي من هذه الاربعة امّا سالم أو غير سالم لانّه إن خَلَتْ أُصوله عن حروف العلّة والهمزة والتضعيف فسالم وإلّا فغير سالم،فصارت الاقسام ثمانية،والامثلة:نَصَرَ ووَعَدَ وأَكْرَمَ واوعد ودَحْرَجَ وزَلْزَلَ وتَدَحْرَجَ وتَزَلْزَلَ [ونعني] في صناعة التصريف [بالسالم ما سَلمت حروفه الاصليّة الّتي تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلّة] وهي الواو والياء والألف [والهمزة والتضعيف] وإنما قيّد الحروف بالاصلية ليخرج عنه،نحو:مِسْتُ وظِلْتُ بحذف أحد حرفي التضعيف فإنّه غير سالم لوجود التضعيف في الاصل وكذا،نحو:قُل وبِعْ وامثال ذلك وليدخل فيه،نحو:أَكْرَمَ واعشوشب واحمارّ،فإنّها من السّالم لخلوّ أُصولها

عمّا ذكرنا.

وكذا ما أُبدل عن احد حروفه الصّحيحة حروف العلّة ممّا هو مذكور في المطوّلات ويسمّىٰ سالماً لسلامته عن التغييرات الكثيرة الجارية في غير السالم، واشار بقوله: الّتي تقابل الخ الى تفسير الحروف الأُصول[لكن ينبغي أن يستثنى الزائد للتضعيف، نحو: فَرَّح أو للالحاق، نحو: جَلْبَبَ] والى انّ الميزان هو الفاء والعين واللام اعني فعل لانّه أعمّ الافعال معنىً لانّ الكلّ فيه معنىٰ الفعل فهو اَلْيَقُ من جعل لخفّته ولمجيىء جعل لمعنىً آخر، مثل: خَلَقَ وصَيَّرَ ولما فيه من حروف الشّفة والوَسط والحلق، ثمّ الثلاثي المجرد هو الاصل لتجرّده عن الزّوايد ولكونه على ثلاثة احرف فلهذا قدّمه.

وقال [أمّا الثلاثي المجرّد] وفي بعض النّسخ: السالم وينافيه التّمثيل بسَأَلَ يسألُ ولا يخلو من ان يكون ماضيه على وزن فَعَلَ مفتوح العين او فَعِلَ مكسور العين او فَعُلَ مضمومها لانّ الفاء لا يكون الّا مفتوحاً لرفضهم الابتداء بالساكن وكون الفتحة اخفّ واللام مفتوح لما سنذكره والعين لا يكون الّا متحرّكاً لئلّا يلزم التقاء الساكنين في نحو: ضَرَبْتَ وضَرَبْنَ والحركات منحصرة في الفتح والكسر والضّم وامّا ما جاء من نحو: نِعْمَ وشِهْدَ بفتح الفاء وكسرها مع سكون العين فمزال عن الأصل لضرب من الخفّة والاصل فَعِل بكسر العين وفيه اربع لغات كسر الفاء مع سكون العين وكسرها وفتح الفاء مع سكون العين وكسرها وهذه القاعدة جارية في كلّ اسم وفعل على وزن فَعِل مكسور العين وعينه حرف حلق.

[فإن كان ماضيه على وزن فَعَلَ مفتوح العين فمضارعُهُ يَفْعُلُ بضمّ العين او يَفْعِلُ بكسرها، نحو: نَصَرَ ينصُرُ] مثال لضمّ العين. يقال: نَصَرَهُ أي اعانَه ونَصَرَ الْغَيْثُ الارضَ أي اعانَها، قال أبوعبيدة: في قوله تعالى: «من

كان يظـنّ ان لن ينصره الله»[١] أي ان لنْ يَـرْزُقَهُ الله [وضَرَبَ يَضْرِبُ] مثال لـكسر العـين،يقـال:ضـربته بـالسَّوْطِ أو غيـره وضَـرَبَ في الارض أي سارَ وضَرَبَ مثلاً كذا أي بَـيَّنَ [وقد يـجيء] مضارع فعل مفـتوح العين [على وزن يَفْعَل بفتح العين اذا كان عين فعله أو لامه] أي لام فِعله [حرفاً من حروف الحلـق] نـحو:سـأل يسـأل،وانّما اشتـرط هـذا ليقاوم ثقـل حروف الحلق فتحة العين،فانَّ حروف الحلق اثقل الحروف ولا يشكل ما ذكرناه بمثل:دَخَلَ يَدْخُلُ ونَـحِتَ يَنْحِتُ وجاء يـجيء وما اشبه ذلك مما عينه أو لامه حرف من حروف الـحلق ولا يجـيء على يَفْعَـل بالفتح لانّا نقول:انّه لايـجيء علـى يَفْعَل بالـفتح إلّا اذا وُجد هذا الشّـرط فمتىٰ انتـفىٰ الشّرط لا يكون على يَفْعَلُ بالفتح لا انّه اذا وَجَد هذا الشّرط يجب ان يكون على يفعل بالفتح اذ لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط.

[وهـي] أي حروف الحـلـق [ستّـة الـهمزة والـهاء والعيـن والحاء] المهملتان [والغين والخاء] المعجمتان [نحو:سأل يَسْأَلُ،ومَنَعَ يَمْنَعُ] قُدّم الهمـزة لانّ مخـرجها من اقصى الـحلق ثمّ الهـاء،لانّ مخرجها اعـلى من مخرج الهـمزة والبـواقي على هـذا الترتـيب،ثمّ استشعر اعتـراضاً بأنَّ أَبىٰ يَأْبىٰ جاء عـلـى فَعَلَ يَفْـعَـلُ بالفتـح مـع انتفاء الشرط فـاجاب عنه بقـوله: [وأَبىٰ يَأْبىٰ شاذ] أي مـخالف للقياس فلا يعتدّ به فلا يرد نقضاً فإن قيل: كيف يكون شاذاً وهو وارد فـي افصح الكلام قال الله تعالـى:«ويَأْبَى اللهُ الّا ان يُتِمَّ نُورَهُ»[٢] قلت:كونه شاذاً لاينافي وقوعه في الكلام الفصيح فإنّهم قالوا الشّاذ علـى ثلاثة اقسام:قسم مـخالف للقـياس دون الاستعمال،وقسم مخالف للاستعـمال دون القياس وكلاهما مقبولان،وقسم مخالف للقياس والاستعمال وهو مردود،لا يقال:اِنَّ اَبىٰ يَأْبىٰ لامه حرف الحلق اذ الالف

(١) الحج: ١٥.
(٢) التوبة: ٣٢.

من حروف الحلق فلهذا فتح عينه لانا نقول:لا نسلّم أنّها من حروف الحلق ولئن سلّمنا انّها من حروف الحلق لكن لا يجوز ان يكون الفتح لأجلها للزوم الدّور لانّ وجود الالف موقوف على الفتح لانّه فى الاصل ياء قلبت الفاً لتحرّكها وانفتاح ما قبلها،فلو كان الفتح بسببها لزم الدّور لتوقف الفتح عليها وتوقّفها عليه فهو مفتوح العين فى الأصل فلهذا لم يذكر المصنّف الألف من حروف الحلق إذ هي لا تكون هاهنا إلّا منقلبة من الواو أو الياء وغرضه بيان حروف يفتح العين لاجلها.

وامّا قلى يقلى بالفتح فلغة بنى عامر والفصيح الكسر فى المضارع، وامّا بقي يبقى فَلُغَة طيّ،والاصل كسر العين في الماضي فقلّبوها فتحة واللام الفا تخفيفاً وهذا قياس مطرّد عندهم،وأمّا رَكَنَ يَرْكَنُ فمن تداخل اللّغتين أعني أنّه جاء من باب نَصَرَ يَنْصُرُ وعَلِمَ يَعْلَمُ فأخذ الماضي من الأوّل والمضارع من الثاني [وان كان ماضيه على] وزن [فَعِل مكسور العين فمضارعه يَفْعَل بفتح العين،نحو:عَلِمَ يَعْلَمُ إلّا ما شَذّ من نحو:حَسِبَ يَحْسِبُ واخواته] فإنّها جاءت بكسر العين فيهما وقلّ ذلك في الصحيح نحو:حَسِبَ يَحْسِبُ ونَعِمَ يَنْعِمُ،وكثر في المعتلّ نحو:وَرِثَ يَرِثُ ووَرِعَ يَرِعُ ووَرِمَ يَرِمُ ووَمِقَ يَمِقُ ويَئِسَ يَيْئِسُ ووَسِعَ يَسِعُ واخواتها،وأمّا فَضِلَ يَفْضُلُ ونَعِمَ يَنْعُمُ ومَيِتَ يَمُوتُ بكسر العين في الماضي وضمّها في المضارع فمن تداخل اللغتين لانّها جاءت من باب عَلِمَ يَعْلَمُ ونَصَرَ يَنْصُرُ فاخذ الماضي من الأوّل والمضارع من الثاني.

[وان كان ماضيه على] وزن [فَعُلَ مضموم العين فمضارعه على وزن يفعُل بضمّ العين نحو:حَسُنَ يَحْسُنُ] واخواته نحو:كَرُمَ يَكْرُمُ لأنّ هذا الباب موضوع للصّفات اللازمة فاختير للماضي والمضارع حركة لا تحصل إلّا بانضمام الشّفتين رعاية للتّناسب بين الألفاظ ومعانيها،ويكون من

أفعال الطّبائع:كالحُسن والكرم والقبح ونحوها،ولا يكون إلّا لازماً نحو: رَحُبَتْكَ الدار والأصل رَحُبَتْ بك الدار،فحذف الباء إختصاراً لكثرة الإستعمال [وأمّا الرّباعي المجرّد فهو فعلل] بفتح الفاء واللّامين وسكون العين [كدَحْرَجَ] فلان الشّيء أي دَوَّره [دَحْرَجةً ودِحْراجاً] لانَّ فعل الماضي لا يكون اوّله وآخره الّا مفتوحين ولا يمكن سكون اللّام الاُولى لإلتقاء السّاكنين في نحو:دَحْرَجْتَ ودحْرَجْنَ فحرّكوها بالفتحة لخفّتها وسكون العين لانّه ليس في الكلام اربع حركات متوالية في كلمة واحدة ويلحق به نحو:جَوْرَبَ وجَلْبَبَ وبَيْطَرَ وبَيْقَرَ وهَرْوَلَ وشَرْيَفَ،ودليل الإلحاق إتّحاد المصدرين.

[وأمّا الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلاثة أقسام:] لأنَّ الزّائد فيه إمّا حرف واحد أو اثنان أو ثلاثة لئلّا يلزم مزيّة الفرع على الأصل واعلم أنّ الحروف التى تزاد لا يكون إلّا من حروف سألتمونيها إلّا في الإلحاق والتّضعيف فانّه تزاد فيهما أي حرف كان،القسم [الاوّل] من الاقسام الثلاثة [ما كان ماضيه على اربعة احرف] وهو ما يكون الزّائد فيه حرفاً واحداً وهو ثلاثة أبواب:[كَافْعَل] بزيادة الهمزة نحو:[اَكْرَمَ يُكْرِمُ اِكْراماً] وهو للتّعدية غالباً نحو:اكرمته ولصيرورة الشيء منسوباً الى ما اشتقّ منه الفعل نحو:اَغَدَّ الْبَعير أي صار ذا غدّة ومنه اَصْبَحْنا أي دخلنا في الصّبح لانّه بمنزلة صِرْنا ذوي صباح ولوجود الشيء على صفة نحو:اَحمَدْتُه أي وجدتُه محموداً،وللسّلب نحو:اعجمت الكتاب أي أزلت عجمته،وللزيادة في المعنىٰ نحو:شغلته واشغلته،وللتعريض لِأمرٍنحو:أباعَ الجارية أي عرضها للبيع.

واعلم:أنّه قد ينقل الشيء الى أفعل فيصير لازماً،وذلك نحو أكبّ وأُعرض يقال:كبّه أي ألقاه على وجهه فاكبّ،وعَرَضَه أي أظهره فأعرض قال الزّوزني:ولا ثالث لهما فيما سمعنا [وَفعَّلَ] بتكرير العين نحو:[فَرَّحَ

يُفَرِّحُ تَفْرِيحاً] واختلف في أنّ الزّائد هو الأُولىٰ أم الثانية،فقيل:الأُولىٰ لأنّ الحكم بزيادة السّاكن أولىٰ من المتحرّك ،ذلك عند الخليل.وقيل: الثانية لأنّ الزّيادة بالآخر أولىٰ والوجهان جائزان عند سيبويه.وهو للتّكثير غالباً في الفعل نحو:طَوَّفْتُ وجَوَّلْتُ أو في الفاعل نحو:موّتت الأبال أو في المفعول نحو:غَلَّقْتُ الأبواب،ولنسبة المفعول الى اصل الفعل نحو: فسّقته أي نسبته الى الفسق،وللتّعدية نحو:فرّحته،وللسّلب نحو:جلّدت البعير أي أزلت جلده،ولغير ذلك نحو:قدّم بمعنى تقدّم.

[وفاعَلَ] بزيادة الألف [نحو:قاتَل يقاتِلَ مُقاتلة وقِتالاً وقيتالاً] ومن قال :كَذَّبَ كِذّاباً،قال:قاتَلَ قيتالاً وروى ما رَيْتُهُ مِرّاءً وقاتلته قتّالاً وتاسيسه على ان يكون بين اثنين فصاعداً يفعل أحدهما بصاحبه ما فعل الصّاحب به نحو:ضارَبَ زيد عمراً،وقد يكون بمعنىٰ فَعَّل أي للتّكثير نحو: ضاعفته وضعّفته،وبمعنىٰ أَفْعَلَ نحو:عافاكَ الله أي أَعْفاكَ الله،وبمعنى فعل نحو:واقع بمعنى وَقَعَ،ودافَعَ بمعنى دَفَعَ،وسافَرَ بمعنى سَفَرَ [و] القسم [الثانى] من الاقسام الثلاثة [ما كان ماضيه على خمسة احرف] وهو ما يكون الزّائد فيه حرفين وهو نوعان والمجموع خمسة ابواب [إمّا اوّله التّاء مثل تَفَعَّلَ] بزيادة التّاء وتكرار العين نحو:[تكَسَّر] يَتَكَسَر [تكَسّراً] وهو لمطاوعة فعل نحو:كَسَرْتُه فتَكَسَّرَ،والمطاوعة حصول الأثر عند تعلّق الفعل المتعدىّ بمفعوله،فإنّك اذا قلت:كَسَرْتُهُ فالحاصل له التّكسّر، وللتّكلّف نحو:تَحَلَّمَ أى تكلّف الحلم ولإتّخاذ الفاعل المفعول أصل الفعل نحو:تَوَسَّدْتُهُ أي أخذتُهُ وسادة،وللدّلالة على انّ الفاعل جانب الفعل نحو:تَهَجَّدَ أي جانب الهجود وللدّلالة على حصول أصل الفعل مرّة بعد مرّة نحو:تَجَرَّعْتُهُ أي شربته جرعة بعد جرعة،وللطلب نحو:تكَبَّرَ أي طلب أن يكون كبيراً.

[وتفاعل] بزيادة التاء والألف نحو:[تباعد] يتباعَدُ [تباعُداً] وهو لما يصدر من اثنين فصاعداً فإن كان من فاعل المتعدّي الى مفعولين يكون متعدّياً الى مفعول واحد نحو:نازعته الحديث فتنازعناه وعلى هذا القياس وذلك لأنّ وضع فاعل لنسبة الفعل الى الفاعل المتعلّق بغيره مع أنّ الغير ايضاً فعل ذلك وتَفاعَلَ وضعه لِنسبة الفعل الى المشتركين فيه من غير قصد الى ما تعلق به الفعل ولمطاوعة فاعل نحو:باعدته فتَباعَدَ وللتّكلّفُ نحو:تجاهل أي أظهر الجهل من نفسه والحال انّه منتف عنه،والفرق بين التكليف في هذا الباب،وبينه في باب تَفَعُّل أنّ المتحلّم يريد وجود الحلم من نفسه بخلاف المتجاهل.

[وامّا اوّله الهمزة مثل:انفعل] بزيادة الهمزة والنون نحو:[اِنْقَطَعَ ينقطِع اِنْقِطاعاً] وهو لمطاوعة فعل نحو:قطعته فانقطع فلهذا لا يكون الّا لازماً ومجيئه لمطاوعة افعل نحو:أسقفت الباب أي ردَدْتَه فانْسَقَفَ وازعَجْتُه أي ابْعَدْته فَانْزَعَجَ من الشواذ ولا يبنى إلّا ممّا فيه علاج وتاثير، فلا يقال:اِنْكَرَمَ وإنْعَدمَ ونحوهما لانّهم لمّا خصّوه بالمطاوعة إلتزموا أن يكون أمره ممّا يظهر أثره وهو علاج تقوية للمعنىٰ الذي ذكر من أنّ المطاوعة هي حصول الأثر.

[وافتعل] بزيادة الهمزة والتاء [نحو:إجْتَمَعَ إجتماعاً] وهو لمطاوعة فعل نحو:جمعته فاجتمع وللاتّخاذ نحو:اختبر أي أخذ الخبر ولزيادة المبالغة في المعنى نحو:إكتسب أي بالغ واضطرب في الكسب ويكون بمعنى فعل نحو:جَذَبَ واجْتَذَبَ وبمعنى تفاعل نحو:اختصموا أي تخاصموا [وافعلّ] بزيادة الهمزة واللّام الاُولى أو الثانية [نحو:إحمرّ يَحْمَرُّ إحمراراً] وهو للمبالغة ولا يكون إلا لازماً واختصّ بالألوان والعيوب.

[و] القسم [الثالث] من الأقسام الثلاثة [ما كان ماضيه على ستة

أحرف] وهو ما كان الزائد فيه على ثلاثة احرف.

[مثل استفعل] بزيادة الهمزة والسّين والتاء نحو:[استخرج] يستخرج [استخراجاً] وهو لطلب الفعل نحو:استخرجته أي طلبت خروجه ولإصابة الشيء على صفة نحو استعظمته أي وجدته عظيماً وللتّحوّل نحو:استحجر الطين أي تحوّل الى الحجريّة ويكون بمعنى فعل نحو:قَرَّ فَاسْتَقَرَّ وقيل.إنّه للطّلب كانه يطلب القرار من نفسه.

[وافعالّ] بزيادة الهمزة والالف واللّام نحو:[إحمارّ إحميراراً] وحكمه كحكم إحمرّ إلّا أنّ المبالغة فيه زائدة.

[وافْعَوْعَل] بزيادة الهمزة والواو واحدى العينين [نحو:اعشوشب] الأرض [اعشيشاباً] أي كثر عشبها وهو للمبالغة وفي بعض النّسخ،

[وافعوّل نحو:اجلوّز اجلوازاً] وهو بزيادة الهمزة والواوين.

و[افعنلل] بزيادة الهمزة والنّون واحدى اللّامين [نحو:اقْعَنْسَس اقعِنْساساً] أي خلف ورَجَعَ،قال أبوعمرو:سألت الأصمعيّ عنه،فقال هكذا:فقدّم بطنه وأخّر صدره.

[وافْعَنْلى] بزيادة الهمزة والنون والالف [نحو:اسلنقى اسْلنقاءً] أي نام على ظهره ووقع على القفا والبابان الاخيران من الملحقّات باحرنجم فلا وجه لذكرهما في سلك ما تقدّم،وكذا تَفَعّلَ وتفاعل من الملحقات بتَدَحْرَجَ والمصنّف لم يفرّق بين ذلك.

[وأمّا الرّباعي المزيد فيه فامثلته] أي ابنيته بحكم الاستقراء ثلاثة: [تفعلل] بزيادة التاء [كتدحرج تدحرجاً] ويلحق به نحو:تَجَلْبَبَ أي لبس الجلبابُ،وتَجَوْرَبَ أي لبس الجَورَبَ،وتَفَيْهَقَ أي اكثر في كلامه، وتَرَهْوَكَ أي تَبَخْتَرَ في المشي،وتَمَسْكَنَ أي أظهر الذّل والمسكنة.

[وافعنلل] بزيادة الهمزة والنّون [كاحْرَنْجَمَ] أي ازدحم [احْرِنْجاماً] ويقال: حَرْجَمْتُ الإبل فاحرنجمت أي رَدَدْتُ بَعْضها الى بَعْض فارتددت ويلحق به نحو: اقعَنْسَسَ واسلَنْقى ولا يجوز الإدغام والإعلال في الملحق لانّه يجب ان يكون الملحق مثل الملحق به لفظاً، والفرق بين بابي اقعنسس واحرنجم انّه يجب في الأوّل تكرير اللّام دون الثاني.

[وَافْعَلَلَّ] بزيادة الهمزة واللام وهو بسكون الفاء وفتح العين وفتح اللام الأُولى مُخفّفة والثّانية مشدّدة [كاقْشَعَرَّ] جلده [اقشعراراً] أي أخذته قشعريرة.

تنبيه [الفعل إمّا مُتعدّ وهو الفعل الذى يتعدّىٰ] بنفسه [من الفاعل] أي يتجاوز [الى المفعول به كقولك: ضَرَبْتُ زَيْداً] فإنّ الفعل الّذى هو الضّرب قد جاوز من الفاعل الى زيد فالدّور مدفوع فإنّ المراد بقوله يتعدّى: معناه اللّغوي وانّما قيّد المفعول بقوله به لأنّ المتعدّي وغيره متساويان في نصب ما عدىٰ المفعول به، نحو: اجتمع القوم والأمير في السّوق يوم الجمعة اجتماعاً تأديباً لزيد ونحو ذلك، ولا يعترض بنحو: ما ضَرَبْتُ زيداً لانَّ الفعل الّذي هو ضَرَبْتُ قد يتعدّىٰ الى المفعول به في نحو: ضربت زيداً وأن أُريد به لفظ الفاعل والمفعول به فهذا مدفوع بلا خفاء.

و [يسمّى ايضاً] المتعدّي [واقعاً] لوقوعه على المفعول به [ومجاوزاً] لمجاوزته الفاعل بخلاف اللّازم و [إمّا غير متعدٍّ وهو الفعل الّذي لم يتجاوز الفاعل كقولك: حَسُنَ زَيْدٌ] فإنّ الفعل الذي هو حَسُنَ لم يتجاوز الفاعل الّذي هو زيد بل ثبت فيه و [يُسَمّى] غير المتعدّي ايضاً [لازماً] للزومه على الفاعل وعدم انفكاكه عنه [وغير واقع] لعدم وقوعه على المفعول به وفعل واحد قد يتعدّىٰ بنفسه فيسمّى متعدّياً، وقد يتعدّىٰ

بالحرف فيسمّى لازماً،وذلك عند تساوي الإستعمالين نحو:شكرته وشكرت له،ونصحته ونصحت له،والحقّ أنّه متعدّ واللام زائدة مطّردة لأنّ معناه مع اللام هو المعنى بدونها والمتعدّي واللازم بحسب المعنى وتعديته أي تعدّي انت الفعل اللازم،وفي بعض النّسخ وتعديته [في الثلاثي المجرّد] خاصّة بشيئين [بتضعيف العين] أي بنقله الى باب التّفعيل [أو بالهمزة] أي بنقله الى باب الافعال [كقولك:فرّحت زيداً] فانّ قولك:فَرِحَ زيد لازم،فلمّا قلتُ:فرّحته صار متعدّياً [واجلسته] فإنّ قولك:جلس زيد لازم،فلمّا قلتُ:اجلسته صار متعديّاً [و]تعديته [بحرف الجرّ في الكلّ] أي من الثلاثيّ والرّباعيّ المجرّد والمزيد فيه،لانّ حروف الجرّ وضعت لتجرّ معنى الافعال إلى الأسماء [نحو:ذهبتُ بزيد وانْطَلَقْتُ به] فإنّ قولك:ذَهَبَ وانطَلَقَ لازمان،فلمّا قلت ذلك صارا متعدّيين.

[ولا يغيّر شيء من حروف الجرّ معنى الفعل إلّا الباء] في بعض المواضع نحو:ذهبت به بخلاف مررت به،والّذي يغيّر الباء معناه يجب فيه عند المبرّد مصاحبة الفاعل للمفعول به لانَّ الباء التي للتّعدية عنده بمعنى مَعَ،وقال سيبويه:الباء في مثله كالهمزة والتّضعيف،فمعنى ذهبتُ به اذهبته،ويجوز المصاحبة وعدمها،وأمّا في الهمزة والتّضعيف فلا بدّ فيه من التغيير ولا حصر لتعدية حروف الجرّ فعلا واحداً بل يجوز أن يجتمع على فعل واحد حروف كثيرة إلّا اذا كانت بمعنى واحد نحو:مررت بزيدٍ بعمرو فانه لا يجوز بخلاف مررت بزيد بالبريّة أي في البريّة ولا يتعدى كلّ فعل بالهمزة والتّضعيف فإنّ النّقل من المجرد الى بعض الأبواب المتشعّبة موكول الى السّماع،فلا تقول:انْصَرْتُ زيداً عمرواً ولا ذهّبتُ خالداً ونحو ذلك،كذا قال بعض المحقّقين.والحقّ أنّه لا بدّ في الفعل المتعدّي الّذي نبحث عنه ونجعله مقابلاً للّازم من تغيير

الحرف معناه لما مرّ من انّه بحسب المعنى فلا بدّ من معنى التّغيير كما في ذهبت به بخلاف مررت به،نعم يصحّ أن يقال:في كلّ جارّ ومجرور انّ الفعل متعدّ اليه كما يقال:يتعدّى الى الظرف وغيره لكن لا باعتبار هذا التّعدّي الذى نحن فيه على أنّ في قوله ولا يغيّر شيء من حروف الجرّ معنى الفعل إلا الباء نظراً.

هذا فصل في أمثلة تصريف

[هذه الافعال] المذكورة من الثّلاثي والرباعي المجرّد والمزيد فيه يعني اذا صرفت هذه الافعال حصلت امثلة كالماضي والمضارع والأمر وغيرها فهذا الفصل في بيانها وقدّم الماضي لانّ الزّمان الماضي قبل زمان الحال والمستقبل ولانّه أصل بالنسبة الى المضارع لأنّه يحصل بالزّيادة على الماضي ولا شكّ في فرعيّة ما حَصَل بالزّيادة وأصالة ما حَصَلَ هو منه واشتقّ منه فقال:

[امّا الماضي فهو الفعل الّذي دلّ على معنى] هذا بمنزلة الجنس لشموله جميع الافعال وخرج بقوله:[وُجد] هذا المعنى [في الزمان الماضي] ما سوى الماضي واراد بالماضي في قوله:في الزّمان الماضي اللّغوي وبالأوّل الصّناعي فلا يلزم تعريف الشّيء بنفسه فإن قيل:هذا الحدّ غير مانع اذ يصدق على المضارع المجزوم بلم نحو:لَمْ يَضْرب فانّ لم قد نقل معناه الى الماضي وغير جامع اذ لا يصدق على نِعْم وبِئْس ولَيْس وعَسىٰ وما اشبه ذلك.

فالجواب عن الأوّل انّ دلالته على الماضي عارض نشأ من لَمْ والاعتبار لاصل الوضع وعن الثاني أنّه من الجوامد والمراد هاهنا الماضي الّذي هو أحد الامثلة الحاصلة من تصريف هذه الأفعال وان أُريد

بالماضي المطلق فالجواب عنه أنّ تجرّدها عن الزّمان الماضي عارض فلا اعتداد به وكذا الكلام في صيغ العقود نحو:بعتُ وأمثاله ثمّ اعلم انّ الماضي إمّا مبني للفاعل أو مبني للمفعول.

[فالمبني للفاعل منه] أي من الماضي [ما] أي الفعل الماضي الذي [كان اوّله مفتوحاً] نحو:نَصَرَ [أو كان أوّل متحرّك منه مفتوحاً] نحو:إجْتَمَعَ فإنّ أوّل متحرّك منه من إجتمع هو التّاء لأنّ الفاءَ ساكنة والهمزة غير متعدّ بها لسقوطها في الدّرج وهو مفتوح ولو قال:ما كان اوّل متحرّك منه مفتوحاً لاندرج فيه القسمان لأنّ أوّل متحرّك من نصَرَ هو النّون كالتّاء من إجتَمَعَ وانّما ذكر ذلك لزيادة التّوضيح وليس أو في قوله:أو كان ممّا يفسد الحدّ لأنّ المراد بها التّقسيم في المحدود أي ما كان على أحد هذين الوجهين وانّما يفسد اذا كان المراد بها الشكّ وإنّما فتح أوّل متحرّك منه،لرفضهم الإبتداء بالساكن في نحو:نَصَرَ،ولئلّا يلزم إلتقاء الساكنين في مثل:افْتَعَلَ واسْتَفْعَلَ،وكون الفتح أخفّ الحركات كما بني آخر الماضي على الفتح سواء كان مبنياً للفاعل أو مبنياً للمفعول إمّا البناء فلانّه الاصل في الافعال وأمّا الحركة فلمشابهة الاسم مشابهة ما في وقوعه موقعه نحو:زيدٌ ضَرَبَ موقع زَيْدٌ ضارِبٌ،وأمّا الفتح فلخفّته إلّا اذا اعتلّ آخره نحو:غزا ورمىٰ أو اتّصل به الضّمير المرفوع المتحرّك نحو:ضَرَبْتَ وَضَرَبْنَ أو واو الضّمير نحو:ضَرَبُوا مثاله أى مثال المبنيّ للفاعل ولم يقتصر بذكر الكلّي لأنّه قد يراد ايضاحه وايصاله الى فهم المبتدي المستفيد فيذكر جزئيّ من جزئيّاته ويقال له إنّه مثاله: [نَصَرَ] للغايب المفرد [نَصَرا] لمثنّاه [نَصَروا] لجمعه [نَصَرَتْ] للغايبة المفردة [نَصَرَتا] لمثناها [نَصَرْنَ] لجمعها [نَصَرْتَ] للمخاطب الواحد [نَصَرْتما] لمثّناه [نَصَرْتُمْ] لجمعه [نَصَرْتِ] للواحدة المخاطبة

[نَصَرْتُما] لمثنّاها [نَصَرْتُنَّ] لجمعها [نَصَرْتُ] للمتكلّم الواحد [نَصَرْنا] له مع غيره.

وزادوا تاءً في نَصَرَتْ للدّلالة على التأنيث كما في الاسم نحو: ناصِرَة واختصّوا المتحرّكة بالإسم والسّاكنة بالفعل تعادلاً بينهما اذا الفعل أثقل كما تقدّم وحرّكوها في التثنية لإلتقاء السّاكنين وزادوا ألفاً وواواً علامةً للفاعل في الإثنين والجماعة وقد يحذف الواو في النّدرة كقوله:فَلَو أنَّ الأطِبّاء كان حَوْلي وكان مع الأطِبّاءِ الشِّفاءُ وزادوا تاءً للمخاطب وتاءً للمخاطبة وتاء للمتكلّم وحرّكوها في الجميع خوفاً للّبس بتاء التّأنيث وضمّوها للمتكلّم لانّ الضّمّ أقوىٰ،والمتكلّم مقدّم في الرّتبة لأنّه اعرف فأخذه وفتحوها للمخاطب إذ لم يكن الضّمّ للإلتباس بالمتكلّم والفتح راجح لخفّته والمذكّر مقدّم فأخذه فبقيت الكسرة للمخاطبة فَأُعْطِيَتْها لئلّا يلتبس بالمتكلّم والمخاطب ولانّ الياء يقع ضميرها في نحو:اِضْربي والكسرة أُخت الياء فتناسب إعطاؤها المخاطبة ولم يفرقوا بينهما في المثنّى لكن زادوا ميماً فرقاً بين المخاطبين وبين المغايبين وضمّوا ما قبلها لأنّ الميم شفويّة كالواو فيناسبها الضّمّ ووضعوا للمتكلّم مع غيره ضميراً آخر وهو«نا» كما في المنفصلات نحو:نَحْنُ،فقالوا:فَعَلْنا وفرّقوا بين الجمع المذكّر الغايب،وبين الجمع المؤنّث الغائبة باختصاص المذكّر بالواو والمؤنّث بالنّون دون العكس لأنّ الواو هنا أقوىٰ من النّون لأنّها من حروف المدّ واللّين وهي بالزّيادة أولى،والمذكّر مقدّم على المؤنّث فأخذه،وكذا فرّقوا بين الجمع المخاطب والمخاطبة باختصاص المذكّر بالميم لمناسبتها الواو والّتي هي علامة له في الغيبة واختصاص المؤنّث بالنّون كما في جمع الغائبة،وشَدَّدوا النّون لأنّهم قالوا:نَصَرْتُنَّ أصله نَصَرْتُمْنَ،فادغمت الميم في النّون ادغاماً واجباً وكذا ضمّوا ما قبل

النّون اعني التّاء لمناسبة الضّمّ الميم وهذه مناسبات ذكروها بعد الوقوع وإلّا فالحاكم بذلك الواضع لا غيره.

[وقس على هذا] المذكور من تصريف نَصَرَ [اَفْعَلَ وفاعَلَ وفَعَّلَ وفَعْلَلَ وتَفَعْلَلَ وافْتَعَلَ وانفَعَلَ واستَفْعَلَ وافْعَلَلَّ] نحو:اِقْشَعَرَّ اقْشَعَرَّا اقشعَرّوا الخ [وافعَوْعَلَ] نحو:اعشَوْشَبَ الخ [وكذلك البواقي] فتركه لانّه لمّا ذكر واحد فالبواقي على نهجه فلا وجه الى تكثير الأمثلة اذ ليس الادراك بكثرة النّظائر،فالفَهِمُ الذّكيّ يُدرك بالنّظير الواحد ما لا يدركه البليد بالف شاهد.

[ولا تعتبر انت] وفي بعض النسخ ولا تعتبر مبنيّاً للمفعول [حركات الألفات] أي الهمزات وانّما عبّر عنها بها لأنّ الهمزة اذا كانت أوّلاً تكتب على صورة الألف ويقال لها:الألف،قال في الصّحاح:الألف على ضربين ليّنة ومتحرّكة،فاللّينة:تسمّى ألفا،والمتحرّكة:تسمّى همزة [في الأوائل] أي في أوائل انْفَعَلَ وافْتَعَلَ واسْتَفْعَلَ وما أشبهها ممّا في أوّله همزة زائدة سوى اَفْعَل،فانّ همزته للقطع لأنّها لا تسقط في الدّرج ولهذا فتحت يعني لا يقال:إنّ اوائل هذه الافعال ليست مفتوحة بل مكسورة فلا يكون مبنيّاً للفاعل [فانّها] أي لأنّ هذه الألفات [زائدة] لدفع الإبتداء بالسّاكن [تثبت في الإبتداء] للإحتياج اليها [وتسقط في الدّرج] أي في حشو الكلام لعدم الإحتياج اليها نحو:وافتَعَلَ واسْتَفْعَلَ وانفعل بحذف الهمزة باتّصال الواو بالكلمة.

[والمبنيّ للمفعول منه] أي من الماضي أراد ان يذكر تعريفاً له باعتبار اللّفظ فذكر على سبيل الإستطراد وتعريفاً لمطلق الفعل المبنيّ للمفعول باعتبار المعنىٰ فقال:[وهو] أي المبني للمفعول مطلقاً سواء كان من الماضي أو المضارع [الفعل الّذي لم يسمّ فاعله] كما تقول:

ضُرِبَ زيدٌ فترفع زيداً لقيامه مقام الفاعل ولا يذكر الفاعل إمّا لتعظيمه فتصونه عن لسانك أو لتحقيره فتصون لسانك عنه أو لعدم العلم به أو لقصد صدور الفعل عن أي فاعل كان ولا غرض في الفاعل، كقتل الخارجي، فإنّ الغرض المهمّ قتله لا قاتله أو لغير ذلك ممّا تقرّرَ في علم المعاني وينتقض بالمبني للفاعل عند من يجوّز حذف الفاعل [ما كان] خبر المبتدء أي المبني للمفعول من الفعل الماضي الّذي كان [أوّله مضموماً كفُعِلَ وفُعْلِلَ وفُعِّلَ وافعِلَ وفُوعِلَ] بقلب الألف واواً لإنضمام ما قبلها [وتُفُعِّلَ] بضم التّاء والفاء ايضاً لانّك لو قلت:تُفَعِّلَ بضمّ التّاء فقط لالتَبس بمضارع فعّل [و] كذلك قالوا:في تفاعل [تُفوُعِلَ] بضمّ التّاء والفاء اذ لو اقتصر على ضَمّ التّاء لالتبس بمضارع فاعَلَ وقلب الألف واواً لانضمام ما قبلها [أو] كان [أوّل متحرّك منه مضموماً نحو:أُفْتُعِلَ] بِضَمّ التّاء لانّه أوّل متحرّك منه كما ذكرنا في المبني للفاعل [واسْتُفْعِلَ] بضمّ التّاء.

وكذا قياس كلّ ما كان أوّله همزة وصل ولم يذكر اِنْفَعَلَ وافعلَّ وافعَوَّلَ وافعالَّ وافعَوعل وافْعَلَلَّ ونحو ذلك لانّها من اللّوازم،وبناء المفعول منها لا يكاد يوجد [وهمزة الوصل في ما] أوّل متحرّك منه مضموم [تتّبع هذا المضموم] الّذي هو أوّل متحرّك منه [في الضّم] يعني تكون مضمومة عند الإبتداء كقولك مبتدئاً:اسْتُخْرِجَ المال مثلاً بضمّ الهمزة لمتابعة التّاء [وما قبل آخره] أي آخر المبني للمفعول [يكون مكسوراً أبداً نحو:نُصِرَ زيدٌ واستُخْرِجَ المال] وفي نحو:أُفْعُلَّ وَأُفْعُولَّ يقدّر الأصل وهو أُفْعُلِلَ وأُفْعُولِلَ وفي نحو: أُفْعُلِلَّ كأُقْشُعِرَّ الأصل أُفْعُلْلِلَ فنقلت كسرة اللام الثانية الى الاُولى. وادغمت الثّانية في الثالثة،فليتامّل. ولو قال:ما كان أوّل متحرّك منه مضموماً لكان كافياً كما تقدّم،والسّر في الضّم

الاوّل وكسر ما قبل الآخر أنّه لا بدّ من تغيير ليفصل من المبني للفاعل والأصل فَعَل فغيّروه الى فُعِلَ بضمّ الاوّل وكسر الثاني دون سائر الأوزان ليبعد عن أوزان الإسم،ولو كسر الأوّل وضمّ الثاني لحصَلَ هذا الغرض لكنّ الخروج من الضمة الى الكسرة أولىٰ من العكس لأنّه طلب الخفّة بعد الثّقل،ثمّ حمل غير الثلاثي المجرّد عليه في ضمّ الأوّل وكسر ما قبل الآخر وما يقال إنّ ضمّ الأوّل عوض عن المرفوع المحذوف فليس بشيء لأنّ المفعول المرفوع عوض عنه وهو كاف،وجاء فزْد له بسكون الزّاء والاصل فصْد له أسكن الصّاد وأبدل بالزّاء،وحكى قطرب:ضِرْب زيد بنقل كسرة الرّاء الى الضّاد،وجاء عصْرَ بسكون ما قبل الآخر وقرء قوله: رِدَّتْ الينا بكسر الرّاء،وكلّ ذلك ممّا لا يعتدّ به نقضاً وجاء نحو:جُنَّ وسُلَّ وُزكم وحُمَّ وفُئِد ووُعِكَ مبنيّة للمفعول أبداً للعلم بفاعلها فى غالب العادة أنّه هو الله تعالى وعقّب الماضي بالمضارع لأنّ الأمر فرع عليه وكذا اسم الفاعل والمفعول لاشتقاقهما منه فقال:

وأمّا الفعل المضارع فهو ما كان أي الفعل الّذى يكون فى أوّله إحدىٰ الزوائد الاربع وهي أي الزوائد الاربع الهمزة والنون والتّاء والياء يجمعها أي يجمع تلك الزّوائد الأربع قولك:أنيت أو أتين أو نأتى،وإنّما زادوها فرقاً بينه وبين الماضي،واختصّوا الزّيادة به لأنّه مؤخّر بالزّمان عن الماضي والأصل عدم الزّيادة فأخذه المقدّم،ولقائل أن يقول هذا التّعريف شامل لنحو:اَكْرَمَ وتَكَسَّرَ وتباعد فانّ أوّله إحدىٰ الزوائد الاربع وليس بمضارع ويمكن أن يجاب عنه بأنّا لا نسلّم أنّ أوّله إحدىٰ الزوائد الاربع لأنّا نعني بها الهمزة الّتي تكون للمتكلّم وحده والنّون الّتي تكون له مع غيره،وكذا التّاء والياء كما أشار اليه بقوله:فالهمزة للمتكلّم وحده نحو:اَنَا اَنْصُر والنّون له أي للمتكلّم إذا كان معه غيره مذكّراً كان أو مؤنّثاً نحو:

نحن نَنْصُر ويستعمل في المتكلّم وحده في موضع التّعظيم والتّفخيم نحو قوله تعالى: «نحن نقصّ»[١].

والتّاء للمخاطب مفرداً نحو:أَنْتَ تَنْصُر [أو مثنّى] نحو:أنتما تَنصرانِ أو مجموعاً كأنتم تَنْصُرونَ مذكّراً كان المخاطب في هذه الثلاثة أو مؤنّثاً وللغائبة المفردة نحو:هي تنصر،ولمثنّاها نحوهما تنصران والياء للغائب المذكّر مفرداً كان نحو:هو ينصر أو مثنى نحوهما ينصران أو مجموعاً نحوهُمْ يَنْصُرون،ولجمع المؤنّث الغائبة نحوهُنَّ يَنْصُرْنَ واعترض عليه بانه يستعمل في الله تعالى نحو:يَفْعَل الله ما يشاء ويحكم ما يريد،وليس بغائب ولا مذكّر ولا مؤنّث تعالى الله عن ذلك فالأولى أن يقال:والياء لما عدا ما ذكرناه وأُجيب عنه بأنّ المراد بالغائب اللّفظ،فاذا قلت:الله تعالى عُلوّاً كبيراً يحكم بكذا فالله لفظ مذكّر غائب لانّه ليس بمتكلّم ولا مخاطب،وهو المراد بالغائب،فإن قلت:لِمَ زادوا هذه الحروف دون غيرها ولم اختصّوا كلّاً منها بما اختصّوا قلت:لأنّ الزّيادة مستلزمة للثّقل وهم احتاجوا الى حروف تزاد لنصب العلامة فوجدوا أوْلى الحروف بذلك حروف المدّ واللّين لكثرة دَوَرانها في كلامهم إمّا بأنفسها أو بِأَبْعاضها أعني الحركات الثّلاث فزادوها وقلّبوا الألف همزة لرفضهم الإبتداء بالسّاكن ومخرج الهمزة قريب من مخرجها وأعطوها للمتكلّم لأنّه مقدّم والهمزة أيضاً مخرجها مقدّم على مخرجها لكونها من أقصى الحلق،ثمّ قلبوا الواو تاء لأنّه تؤدي زيادتها الى الثّقل لا سيّما في مثل ووجل بالعطف وقلّبها تاء كثير في كلامهم نحو:تُراث وتجاه والاصل وراث ووُجاه فقلبوها هاهنا ايضاً تاءً وأعطوها المخاطب لأنّه مؤخّر عنهما بمعنى أنّ الكلام إنّما ينتهي اليه والواو منتهىٰ مخرج الهمزة والياء

---

(١) يوسف: ٣، والكهف: ٣.

لكونهـا شفويّة وأتـبعوه الغائـبة والغائـبتين لـئلّا يلتبسا بالغائـب والغائبين وحينئذٍ وإن التبسا بالمخاطب والمخاطبين لكن هذا أسهل.

ويوجدُ الـفرق بـين جمـع المـذكّر وجمـع المؤنث في الـغائـب بالواو والنّون نـحو:يضـربونَ ويَضْرِبْـنَ ولم يـجعل الـجمـع بالتاء كمـا في واحدة والمثنّى بل بالياء كما هو مناسب للغائب لكون مخرج الياء متوسّطاً بين مخـرج الهمـزة والواو وكـون ذكـر الغـائب دائراً بين الـمتكلّم والـمخاطب ولمّا كان في الـماضي فرق بين المتكلّم وحده ومع غيره أرادوا أن يفرّقوا بينـهما في الـمضارع ايضاً فزادوا النّون لمشـابهتها حرف المـدّ واللّين من جهة الـخفـاء والغُنّة،فـإن قـلتَ:لِمَ سمّـي هـذا القسم مضارعـاً قـلت:لأنّ المضارعة في اللّغة المشابهة من الضّرع كأنّ كِلا الشّبهين إرتضعا من ضرع واحـد فـهـما أخـوان رضـاعـاً،وهـو مشـابـه لإسْم الـفـاعـل في الـحـركات والسّكنـات ولـمطـلق الإسم في وقـوعـه مشتركاً بـيـن الاستقبـال والـحال وتخصيصه بالسّين أو سـوف أو اللام كما أنّ رجلاً يحتـمل أن يكون زيداً وعـمـرواً وخالداً وغيرهـم،فـإذا عـرّفته باللّام وقـلـت:الـرّجل اختصّ بواحد وبهذه المشابهة التّامّة أُعْرِب من بين سائر الافعال.

[وهذا] أي المضـارع [يصلـح للـحال] والمراد بهـا أجزاء مـن طَرَفَي الماضي والمستقـبل يعقب بعضها بعضاً من غير فرط مهلة وتراخ،والحاكم في ذلك هو العـرف لا غير [والإستقبال] والمراد به ما يترقّب وجوده بعد زمانـك الّذي انت فيه [تـقول:يـفعل الآن ويسمّى حـالاً وحاضراً أو يفعل غـداً ويسمّىٰ مسـتقبـلاً] والمشهور انّ الـمستقـبل بفتـح الباء إسـم مفعُول والقـياس يـقـتضي كسـرها لـيكون اسـم فاعل لأنّـه يسـتقبل كـما يـقال: الماضي ولعلّ وجه الأوّل أنّ الزّمان يستقبل فهو مستقبل اسم مفعول لكنّ الأولى أن يقال: المستقبل بكسر الباء فإنّه الصّحيح وتوجيه الأوّل لا يخلو

من حزازة [١].

قيل: انّ المضارع موضوع للحال والاستعمال في الاستقبال مجاز وقيل: بالعكس والصحيح أنّه مشترك بينهما لأنّه يطلق عليهما اطلاق كلّ مشترك على أفراده هذا ولكن تبادر الفهم الى الحال عند الإطلاق من غير قرينة ينبئ عن كونه أصلاً في الحال وايضاً من المناسب أن تكون لها صيغة خاصّة كما للماضي والمستقبل.

[واذا دخلتْ عليه] أي على المضارع [السين أو سوف فقلت: سَيفعل أو سوف يفعل، اختصّ بزمان الاستقبال] لأنّهما حرفا استقبال وضعاً وسمّيا حَرفَي تنفيس، ومعناه تأخير الفعل في الزّمان المستقبل وعدم التّضييق في الحال يقال: نفّسته أي وَسَعْتُه وسَوف اكثر تنفيساً وقد يخفّف بحذف الفاء فيقال: سَوْ، وقد يقال: سَي بقلب الواو ياءً وقد يحذف الواو فتسكن الفاء الّذي كان متحرّكاً لاجل السّاكنين، ويقال: سَفْ أفعل وقيل: إنّ السين منقوص من سوف دلالة بتقليل الحرف على تقريب الفعل قبل.

[واذا ادخلت عليه لام الابتداء اختصّ بزمان الحال نحو: قولك لَيَفْعَلُ وفي التنزيل: إنّي لَيَحْزُنُني] امّا في قوله تعالى: «ولَسَوف يُعْطيكَ رَبُّكَ فَترْضىٰ» [٢] و«لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيّاً» [٣] فقد تمحضت اللّام للتّوكيد فيهما مُضْمَحِلاً عنها معنى الحاليّة لأنّها انّما تفيد ذلك اذا دخلت على المضارع المحتمل لهما لا المستقبل الصّرف وفي قوله: «إنَّ ربَّكَ لَيَحْكُم بينهم يوم القيمة» [٤] ينزل منزلة الحال اذ لا شكّ في وقوعه وأمثال ذلك في كلام الله كثيرة.

---

(١) قوله: لايخلو من حزازة بفتح الحاء المهملة والزائين المعجمتين، قال في المنتهى: حزازة بالفتح سوزش دل از خشم و جز آن.

(٢) الضحى: ٥ (٣) مريم: ٦٦. (٤) النحل: ١٢٤.

وعند البصريّين اللّام للتأكيد فقط واعلم أنّ المضارع ايضاً امّا مبنيّ للفاعل أو مبنيٌّ للمفعول [فالمبنيّ للفاعل منه] أي من الفعل المضارع [ما] أي الفعل المضارع الّذي [كان حرف المضارعة منه مفتوحاً إلّا ما كان ماضيه على اربعة احرف] نحو:دَحْرَجَ وأكْرَمَ وفَرَّحَ وقاتَلَ [فإنَّ حرف المضارعة منه] أي ممّا كان ماضيه على اربعة احرف [يكون مضموماً أبداً نحو:يُدَحْرِجُ يُكْرِمُ ويُفَرِّحُ ويُقاتِلُ] أمّا الفتح فلكونه الاصل لِخفّته وكسر غير الياء فيما كان ماضيه مكسور العين لغة غير الحجازيّين وهم يكسرون الياء اذا كان بعده ياء أُخرى فلا ينطبق التعريف على ذلك.

وأمّا الضّمّ فيما كان ماضيه على اربعة احرف فلانّه لو فتح في يُكرِمُ مثلاً،ويقال:يَكْرِمْ لم يعلم أنّه مضارع المجرّد أو المزيد فيه،ثمّ حمل عليه كلّ ما كان ماضيه على اربعة احرف،فإن قلت:فلِمَ لم يفتح حرف المضارع في يدحرج ويقاتِلُ ويفرِّح ولا التباس فيها،ثمّ يحمل يكرم عليها وحمل الاقلّ على الأكثر أولى قلت:لأنّه لو حمل الاقلّ على الاكثر لزم الإلتباس ولو في صورة واحدة بخلاف العكس،فانّه لا التباس فيه أصلاً فان قلت:لم اختصّ الضّم بهذه الأمثلة الاربعة والفتح بما عداها دون العكس قلت:لانّها اقلّ ممّا عداها والضّم اثقل من الفتح فاختصّ الضّم بالاقلّ والفتح بالاكثر تعادلاً بينهما هذا وقد عرفت جواب ذلك ممّا مرّ ولقائل أن يقول:ولا يدخل في هذا التّعريف إهراق يُهريقُ واسطاع يُسطيع بضمّ حرف المضارعة،والاصل اراق واطاع زيدت الهاء والسّين فإنّهما مبنيّان للفاعل وليس حرف المضارعة منهما مفتوحاً وليسا ايضاً ممّا كان ماضيه على اربعة احرف.

ويمكن الجواب عنه بأنّ الهاء والسّين زائدتان على خلاف القياس

فكأنّهما على اربعة احرف تقديراً أو بانّهما من الشّواذّ ولا يجب أن يدخل في الحدّ الشّواذ ونحو:خِصِّم وقتّل بالتشديد،والاصل اختصم واقتتل ادغمت التّاء فيما بعدها وحذفت الهمزة لعدم الاحتياج فيكون على خمسة احرف تقديراً فلهذا يفتح حرف المضارعة ويقال:يخصّم ويقتّل وهاهنا موضع بحث ولمّا ضمّ حرف المضارعة من هذه الاربعة كما في المبنّي للمفعول اراد ان يذكر علامة كون هذه الاربعة مبنيّاً للفاعل.

فقال:[وعلامة بناء هذه الاربعة] يعني يكرم ويدحرج ويقاتل ويفرّح [للفاعل كون الحرف الّتي قبل الآخر منه] أي آخر كلّ واحد من هذه الاربعة حال كونه مبنيّاً للفاعل [مكسوراً ابداً] بخلاف المبنيّ للمفعول فانّه فيه مفتوح أبداً كما سنذكره في بحثه [مثاله] أي مثال المبنيّ للفاعل [من يَفْعُل] بضّم العين [يَنْصُرُ ينصران ينصرون الخ] وقد يستعمل لفظ الاثنين في بعض المواضع للواحد كقول الشّاعر:

فَإن تَزْجراني يَابْنَ عُفّانَ فَانْزَجِرُ وإن تَرْعياني اَحْمِ عرضاً مُمَنَّعا

وكقوله

فقلت لصاحِبي لا تحبِسانا بِنَزع أُصولِهِ واجْذَرّ شيحاً

[وقس على هذا] المذكور من التّصريف [يَضْرِبُ وَيَعْلَم ويُدَحْرِجُ ويقاتِلُ ويُكْرِمُ ويُفَرِّحُ وَيَتَكَسَّرُ ويَتَباعدُ ويَنْقَطِعُ ويَجْتَمِعُ ويحمارّ ويستخرِجُ ويتدحْرَجُ ويعشوشب ويجلوّز ويَقْعَنسسُ ويسلنقى ويحرنجم ويقشعرّ] ونحن لا نشتغل بتفصيلها فإنّه لا يخفٰى على من له أدْنٰى تامّل وتميّز ولو اشكل شيء من نحو:يقشعرّ ويسلنقي يعرف في المضاعف والنّاقص.

[والمبنيّ للمفعول منه] أي من المضارع [ما] أي الفعل المضارع الّذي [كان حرف المضارعة منه مضموماً] حملاً على الماضي [وكان

ما قبل الآخر] منه [مفتوحاً] فإن كان مفتوحاً في الأصل بقي عليه وإلّا يفتح ليعدّل الضّم بالفتح في المضارع الّذي هو اثقل من الماضي [نحو: يُنْصَرُ ويُدَحْرَجُ ويُكْرَم ويُقاتَل ويُفَرَّحُ ويُسْتَخرَجُ] وتصريفها على قياس المبنيّ للفاعل وفي نحو:يُفْعَلُّ ويُفْعالُّ ويُفْعَلَلُّ بتقدير الأصل وهو يُفَعْلَلُ ويُفْعالَلُ ويُفْعَلُلُ بفتح ما قبل الآخر ولم يذكر المصنّف غير المتعدي؛لانّه قَلَّ ما يوجد منه.

[واعلم:انّه] الضّمير للشّان [تدخل على الفعل المضارع ما ولا النّافيتان] للفعل المضارع [فلا تغيّران صيغته] أي صيغة فعل المضارع وقد مرّ تفسير الصّيغة في صدر الكلام يعني لا يعملان فيه لفظاً وقد سُمِعَ من العرب الجزم بلاء النّافية اذا صلح ما قبلها كَيْ نحو:جئته كي لا يَكُنْ له عَلَيَّ حجّة وتقول:[لا يَنْصُرُ ، لا يَنْصُرانِ لا ينصُرُون الخ] كما تقدّم في ينصر بعينه [وكَذلِكَ ما ينصُرُ ما يَنْصُران ما يَنْصُرونَ الخ].

واعلم:أنّه [يدخل] على الفعل المضارع الجازم وهو[لَمْ ولمّا ولاء في النّهى واللام في أمر الغائب وإنْ للشّرط والجزاء والأسماء الّتي تضّمنت معناها والغرض في هذا الفنّ بيان آخر الفعل عند دخول الجازم عليه [فيحذف حركة الواحد] نحو:لم يَنْصُرْ بسكون الرّاء ويحذف [نون التّثنية] نحو:لم يَنْصُرا [و] يحذف [نون الجمع المذكّر] نحو:لَم يَنْصُروا ويحذف [نون الواحدة المخاطبة] نحو:لَمْ تَنْصُرى؛لانّ النّون في هذه الامثلة علامة الرّفع كالضّمّة في الواحد فكما يحذف حركة الواحد كذا يحذف النون،وإنّما جعلت هذه النّون علامة الإعراب كالحركة لانّه لمّا وجب ان تكون هذه الأفعال معربة والإعراب إنّما يكون فى آخر الكلمة وكان أواخر هذه الأفعال ساكنة وهي الضّمائر لانّها لمّا اتّصلت بالافعال صارت كأجزاء منها ولم يكن إجراء الإعراب عليها فوجب زيادة حرف

الإعراب ولم يمكن زيادة حرف المدّ واللّين فزادوا النّون لعلامة الإعراب لمناسبتها إيّاها كما سبق.

[ولا يحذف] الجازم [نون جماعة المؤنّث] فلا يقال: لَمْ يَنْصُرْ في يَنْصُرنَ [فإنّه] أي لأنَّ نون جماعة المؤنّث [ضمير كالواو في جمع المذكّر] وهو فاعل فلا يحذف [فتثبت على كلّ حال] بخلاف النّونات الآخر فإنّها علامات للإعراب وهذه ضمير الفاعل لا علامة للإعراب لأنّها اذا اتّصلت بالفعل المضارع صار مبنيّاً لانه إنّما إعرب لمشابهة الإسم ولمّا اتّصل به النّون الّتي لا يتّصل إلّا بالفعل فرجّح جانب الفعليّة فصارت النّون من الفعل بمنزلة الجزء من الكلمة كما في بَعلبكّ، وتعَذّر الإعراب بالحروف والحركة على ما لا يخفى ردّ الى ما هو الأصل في الفعل أعني البناء وأشار الى الأمثلة بقوله [تقول: لَمْ يَنْصُرْ لم يَنْصُرا لَمْ يَنْصُروا] وجاء لم في الضّرورة غير جازمة كقول الشاعر:

هجوت زبّان ثُمّ جئت معتذراً — من هجو زبّان كأن لم تهجو ولم تدع

وجاء ايضاً مفصولاً بينها وبين المجزوم كقول الشاعر:

فأضحت مغانيها قفاراً رسومها — كأن لم سوى أهل من الوحش توهل

وجاء حذف المجزوم بعده كقوله:

واحْفَظ وديعَتَكَ الّتي اسْتَودَعتها — يوم الإغارة إنْ وَصَلتَ وان لَمْ

[واعلم: أنّه يدخل] على الفعل المضارع [النّاصب] وهو أنْ ولَنْ وكيْ وإذَنْ والأصل اَنْ والبواقي فرع عليه وإنّما عمل النّصب لكونها مُشابها لأنَّ المشدّدة وهو ينصب الأسماء فهذا ينصب الافعال [فتبدّل من الضّمة فتحة] كما هو مقتضى النّاصب فإنّ النّصب يكون بالفتحة كما أنّ الرّفع يكون بالضّمة والجزم بالسّكون، فإن قيل: كان من الواجب أن يقول من الرّفع نصباً لأنّه معرب والفتح والضّم إنّما يستعملان في

المبنيّات فالجواب أنّ الغرض هاهنا بيان الحركة دون التعرّض للإعراب والبناء والحركة من حيث هي حركة هي الضّم والفتح والكسر لا الرّفع والنّصب والجرّ فانّ هذا أمر زائد،فليتأمّل.

[وتسقط النّونات] لأنّها علامة الرّفع [سوى نون جماعة المؤنّث] لما ذكرنا من أنّه ضمير لا علامة الاعراب وإنّما أسقط النّاصب هذه النونات حملاً له على الجازم لأنّ الجزم فى الأفعال بمنزلة الجرّ فى الاسماء فكما حمل النّصب على الجرّ في الأسماء في التثنية والجمع فكذا هاهنا حمل النّصب على الجزم وحذفت النّونات المحذوفة في حال الجزم [فتقول:لن يَنْصُرَ لَنْ يَنْصُرا لن يَنْصُرُوا الخ].

ومعنى لن نفي الفعل مع التّأكيد [ومن الجوازم لام الأمر] لانّ المضارع لـمّا دخله لام الامر شابه أمر المخاطب وهو مبنيّ ولم يمكن بناء ذلك لوجود حرف المضارعة مع عدم تعذّر الإعراب فأُعرب باعراب يشبه البناء وهو السّكون لأنّه الاصل في البناء فاللام لكون المشابهة مستفادة منه يعمل عمل الجزم وتكون مكسورة تشبيهاً باللام الجارّة لانّ الجزم بمنزلة الجرّ وفتحها لغة لكن اذا دخل عليها الواو أو الفاء أو ثمّ جاز سكونها قال الله تعالى:«فَلْيضحكوا قليلاً وليبكوا كثيراً»[1]،وقال ايضاً: «ثمّ ليقضُوا تَفَثَهُمْ وليوفوا»[2] وقرئ بسكون اللام وكسرها.

وقوله:[فتقول في أمر الغائب] اشارة الى انّه لا يؤمر به المخاطب لانّ المخاطب له صيغة مختصّة وقرئ فَلْتَفْرحوا بالتّاء خطاباً وهو شاذ وجائز في المجهول نحو:لتُضْرَبْ انت الخ؛لأنّ هذا الأمر ليس للفاعل

---

(١) التوبة: ٨٢.

(٢) الحجّ: ٢٩.

المخاطب لأن الفاعل محذوف فيه وكذا لأَضْرِبْ أنَا ولِنَضْرِبْ نَحْنُ ونحو ذلك لأنّ الأمر بالصّيغة يختصّ بالمخاطب فلا بدّ من استعمال اللام في هذه المواضع لأنّها غير المخاطب فكان الواجب على المصنّف أن يقول فى أمر غير المخاطب ويمثّل بالمتكلّم والمخاطب المجهول وفي الحديث: قُومُوا فلأُصلِّ مَعَكم، وفى التنزيل: ولِنَحْمِلْ خَطايا كُمْ، واذا كان المأمور جماعة بعضهم حاضر وبعضهم غائب فالقياس تغليب الحاضر على الغائب نحو: إفْعَلا وإفعَلُوا، ويجوز على قلّة إدخال اللام في المضارع المخاطب لتفيد التّاء الخطاب واللام الغيبة مع التّنصيص على كون بعضهم حاضراً، وبعضهم غائباً كقوله (صلّى الله عليه وآله): لتأخُذُوا مَصافَّكُمْ (١).

وقد جاء في الشّذوذ حذفها وجزم الفعل كقوله:

مُحَمَّد تَفْدِ نَفْسَكَ كُلُّ نَفْسٍ اذا ما خِفْتَ مِنْ أمرٍ تَبالا

أي لتفد نفسك وأجاز الفرّاء: حذفها في النّثر كقولك: قُلْ لَهُ يَفْعَل وفي التّنزيل: «قل لِعباديَ الّذين آمنوا يُقيمُوا الصّلوة»[٢] والحقّ أنّه جواب الأمر والشّرط لا يلزم أن يكون علّة تامّة للجزاء وإنّما اختصّ هذا الأمر باللامّ والمخاطب بغيرها لانّ أمر المخاطب اكثر استعمالاً فكان بالتخفيف أولى وأمثلته: لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرا لينْصُرُوا لِتَنْصُرْ لِتَنْصُرا لِيَنْصُرْنَ وفي المتكلّم: لِأنْصُرْ لنَنْصُرْ وفي المجهول: لِيُنْصَرْ لِيُنْصَرا لِيُنْصَروا الخ، وقس على هذا لِيَضْرِبْ ولِيَعْلَمْ ولِيُدَحْرِجْ وغيرها من نحو: لِيُكْرِمْ ولِيُقاتِل ولِيَتَكَسَّرْ

---

(١) أي مواقفكم في القتال أمر النبي (ص) بذلك الحاضرين عنده والغائبين عن مجلسه جميعاً فاتى بالتّاء تنصيصاً على كون البعض حاضراً وباللاّم لكون البعض غائباً، سعدالله.

قوله: لتاخذوا مصافّكم، المصاف: بفتح الميم وتشديد الفاء جمع المصف وهو الموقف في الحرب، سعدالله.

(٢) إبراهيم: ٣١.

ولِيَتَباعَدْ وَلِيَنْقَطِعْ ولِيَجْتَمِعْ ولِيُفَرِّحْ الى آخر الأمثلة على قياس المجزوم.

[ومنها] أي من الجوازم [لاء النّاهية] وهي الّتي يطلب بها ترك الفعل واسناد النّهي اليها مجاز؛لأنَّ النّاهي هو المتكلّم بواسطتها وإنّما عملت الجزم لكونها نظيرة لام الأمر من جهة أنّهما للطّلب أو نقيضها من جهة انَّ لام الأمر لطلب الفعل وهي لطلب تركه بخلاف لا النّافية إذ لا طلب فيها أصلاً،فتقول في نهي الغائب:لا يَنْصُرْ لا يَنْصُرا لا يَنْصُرُوا الخ، وفي نهي الحاضر:لا تَنْصُرْ لا تَنْصُرا لا تَنْصُرُوا الخ،وهكذا قياس سائر الامثلة من نحو:لا يَضْرِبْ ولا يَعْلَمْ ولا يُدَحْرِجْ الى غير ذلك كما مرّ في المجزوم،وقد جاء في المتكلّم قليلاً كلام الامر.

وأمّا الأمر بالصّيغة يسمّى بذلك لأنّ حصوله بالصّيغة المخصوصة دون اللام وهو أمر الحاضر أي المخاطب فهو جار على لفظ المضارع المجزوم في حذف الحركات والنّونات الّتي تحذف في المضارع المجزوم وكون حركاته وسكناته مثل حركات المضارع وسكناته أي لا تخالف صيغة الأمر صيغة المضارع إلّا بأن تحذف حرف المضارعة منه وتعطى آخره حكم المجزوم وإنّما قال:جار على لفظ المضارع المجزوم لئلّا يتوهّم إنّه ايضاً مجزوم معرب كما هو مذهب الكوفيّين فانّه ليس بمجزوم بل هو مبنىّ أُجري مجرى المضارع المجزوم.

امّا البناء فلأنّه الأصل فى الفعل وانّما أُعرب منه فلمشابهة الإسم وهذا لم يشبه الإسم فلم يعرب وأمّا الكوفيّون فعلى أنّه مجزوم واصل اِفْعل لِتَفْعَل فحذفت اللام لكثرة الإستعمال ثمّ حذف حرف المضارعة خوف الإلتباس بالمضارعة ليس بالوجه لأنّ إضمار الجازم ضعيف كاضمار الجارّ وما ذكروه خلاف الاصل فلا يرتكب عليه.

وامّا الإجراء مجرى المجزوم فلأنّ الحركات والنّونات علامة الإعراب

فينافي البناء،فلهذا لم يحذف نون جماعة المؤنّث واذا أجرى على المضارع المجزوم [فإن كان ما بعد حرف المضارعة متحرّكاً] كَتُدَحْرِجُ [فتسقط] انت [منه] أي من المضارع [حرف المضارعة] ليفرّق من المضارع [وتأتي] انت [بصورة الباقي] بعد حذف حرف المضارعة مجزوماً،وفي هذا اللّفظ حزازة لأنّ صورة الباقي ليست بمجزومة بل مثل المجزوم فالتّوجيه أن يقال:حذف المضاف وهو أداة التّشبيه تنبيهاً على المبالغة والأصل مثل المجزوم،ومثل هذا كثير في الكلام أو يقال: المجزوم بمعنى المعامل معاملة المجزوم مجازاً ويجعل مجزوماً مفعول تأتي والباء لغير التّعدية أي تأتي مجزوماً يكون بصورة الباقي فيكون من باب القلب،والمعنى تأتي الباقي بصورة المجزوم ولم يقل مجزومة لأنّه حال من الباقي أو لأنّه وصف الفعل مقدّرا أي حال كونها فعلاً مجزوماً على أحد التّأويلين،فإذا حذفت حرف المضارعة وعاملت آخره معاملة المجزوم.

[فتقول في الأمر] الحاضر:[من تُدَحْرِجُ دَحْرِج دَحْرِجا دَحْرِجُوا دَحْرِجي دَحْرِجا دَحْرِجْنَ] وقد يستعمل لفظ الجمع للواحد في موضع التعظيم والتّفخيم كقول الشاعر:

ألا فَارْحَموني يا إله محمّد فإن لم أكن أهلاً فأنت لَهُ أَهْلٌ

[وهكذا] تقول:في كلّ ما يكون بعد حرف المضارعة منه متحرّكاً [نحو:قاتِلْ وفرِّح وتكسَّرْ وتَباعَدْ وتَدَحْرج] وإنّما اشتقّ من المضارع لأنّ الماضي لا يؤمر به فلا مناسبة بينهما [وإن كان] ما بعد حرف المضارعة [ساكنا] كما في تنصُرُ [فتحذف منه حرف المضارعة وتأتي بصورة الباقي مجزوماً] حال كون هذا الباقي [مزيداً في أوّله همزة وصل مكسورة] أمّا زيادتها فلدفع الإبتداء بالسّاكن وأمّا تخصيصها بالزيادة دون

غيرها من الحروف فلانّها أقوى الحروف والإبتداء بالاقوى أولى وأمّا كسرها فلأنّها زيدت ساكنة عند الجمهور لما فيها من تقليل الزّيادة ثُمَّ لما احتيج الى تحريكها حرّكت بالكسرة كما هو الأصل وظاهر مذهب سيبويه انّها زيدت متحرّكة بالكسرة الّتي هي أعدل الحركات لأنّا نحتاج الى متحرّك لسكون أوّل الكلمة فزيادتها ساكنة ليست بوجه.

وانّما سمّيت همزة وصل لانّها للتّوصل بها الى النّطق بالسّاكن ويسمّيها الخليل سلّم اللّسان لذلك أي لدفع الابتداء بالسّاكن فتكون مكسورة في جميع الأحوال إلّا في حال أن يكون عين المضارع منه أي من الباقي أو من المضارع [مضموماً فتضمّها] أي تلك الهمزة لمناسبة حركة العين لأنّها لو كسرت لثقل الخروج من الكسر الى الضّم ولو فتحت لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلّم [فتقول:أُنْصُرْ أُنْصُرا أُنْصُروا الخ،وكذا اِعْلَم واِضْرِبْ وانْقَطِعْ واِجْتَمِعْ واستَخْرِج] ثمّ استشعر إعتراضاً بأنَّ أكْرِمْ بفتح الهمزة أمر من تكرِمُ وما بعد حرف المضارعة ساكن وعينه مكسور فلم تزد في أوّله همزة الوصل مكسورة فأجاب بقوله:[وفتحوا همزة اَكْرِمْ بناءً على الأصل المرفوض] أي الاصل المتروك [فإنَّ أصل تُكْرِمُ تُأَكْرِمُ] لأنَّ حروف المضارعة هي حروف الماضي مع زيادة حرف المضارعة فحذفوا الهمزة لاجتماع الهمزتين في نحو:ءُأَكْرِمُ ثُمَّ حملوا يُأَكْرِمُ وتُأَكْرِمُ ونُأَكْرِمُ عليه وقد استعمل الأصل المرفوض من قال شعراً:

شيخاً على كُرْسِيِّهِ مُعَمَّما فإنّه أهْلٌ لِأنْ يُأَكْرَما

فلَمّا رأوا أنّه تزول علّة الحَذْف عند اشتقاق الأمر بحذف حرف المضارعة ردّوها لأنّ همزة الوصل إنّما هي عند الإضطرار فقالوا:من تُأَكْرِمُ اَكْرِمْ كما قالوا:من تُدَحْرِجُ دَحْرِج فلا يكون من القسم الثاني بل من القسم الاوّل،وقوله بناء نُصب على المصدريّة لفعل محذوف،أو في

موضع الحال أو على المفعول له وهذا أولى.

[واعلم انّه] الضّمير للشّأن [اذا اجتمع تاءان في أوّل مضارع تفعّل وتفاعل وتفعلل] وذلك حال كونه فعل المخاطب أو المخاطبة مطلقاً أو الغائبة المفردة أو المثنّاة إحداهما حرف المضارعة والثّانية التّاء الّتى كانت في أوّل الماضي [فيجوز اثباتهما] أي إثبات التّائين لأنّ الإثبات هو الأصل [نحو: تَتَحَبَّبْ وتَتَدَحْرَجْ وتَتَقاتَل ويجوز حذف إحداهما] أي إحدى التّائين تخفيفاً لانّه لمّا اجتمع مثلان ولم يمكن الإدغام لرفضهم الابتداء بالساكن حذفوا احدى التائين ليحصل التّخفيف كما تقول انت تَحَبَّبُ وتَقاتَلُ وتَدَحْرَجُ كما ورد [وفي التّنزيل: فأنت له تَصَدّىٰ[1]] والأصل تتصدّى أي تتعرّض، ولو كان ماضياً لوجَبَ أن يقال تَصَدّيت لأنّه خطاب [ونارًا تَلَظّىٰ] أي تَتَلهّبَ والأصل تَتَلظّىٰ، ولو كان فعل الماضي لوجب ان يقال تلظّت لانّه مؤنّث [وتَنَزَّلُ الملائكة] والأصل تتنزّل واختلف في المحذوف، فذهب البصريّون: الى أنّه هو الثّانية لأنّ الأُولى حرف المضارعة وحذفها مخلّ، وقيل: الأُولى لأنّ الثانية للمطاوعة وحذفها مخلّ، والوجه هو الأوّل لأنّ رعاية كونه مضارعاً أولى، ولأنّ الثقل إنّما يحصل عند الثانية، وانّما قال مضارع: تفعّل وتفاعل وتَفَعْلل بلفظ المبنيّ للفاعل للتّنبيه على انّ الحذف لا يجوز في المبنيّ للمفعول أصلاً لأنّه خلاف الاصل فلا يرتكب إلّا في الأقوىٰ وهو المبنيّ للفاعل، ولانّه من هذه الأبواب اكثر استعمالاً من المبنيّ للمفعول فالتّخفيف به أوْلىٰ، ولانّه لو حذفت التّاء الأُولى المضمومة لالتبس بالمبنيّ للفاعل المحذوف عنه التّاء لأنّ الفارق هو التّاء المضمومة، ولو حذفت الثّانية لالتبس بالمبنيّ للمفعول من المضارع فعّل وفاعل وفعلل [واعلم] أنّه [متىٰ كان فاء

(١) عبس: ٦.

افتعل صاداً أو ضاداً أو طاءً أو ظاءً قلبت تاؤه] أي تاء افتعل [طاءً] لتعسّر النطق بالتاء بعد هذه الحروف واختير الطاء لقربها من التّاء مخرجاً والحاصل عندنا يرجع الى السّماع،وعند العرب الى التّخفيف [فتقول في افتعل من الصّلح اصطلح] والأصل اصتلح [وفي] افتعل [من الضّرب اِضْطَرَب] والاصل اضْتَرَب،والاضطراب الحركة والموج يقال: البحر يَضْطرِبُ أي يموج بعضها بعضاً وفي افتعل [من الطّرد اطّرد] والاصل اطْتَرَدَ [وفي] افتعل [من الظّلم اضطلم] والأصل اظْتَلَمَ.

واعلم:انّ الوجه في نحو:اصطلح واضطرب عدم الادغام لأنّ حروف الصّفير وهي الزّاء المعجمة والسين والصّاد المهملتان لا تدغم في غيرها وحروف ضوي مشفر بالضّاد والشّين المعجمتين والرّاء المهملة لا تدغم فيما يقاربها وقليلاً ما جاء اصَّلَحَ واِضَّرَبَ بقلب الثّاني الى الأوّل ثمّ الادغام،وهذا عكس قياس الإدغام،وانّما فعلوه رعاية لصفير الصّاد واستطالة الضّاد،وضعف اِطَّجَعَ في اِضْطَجَعَ أي نام على الجنب،وقرئ بعض شأنهم،ونَخْسِفْ بِهِمْ،ويَغْفِر لَكُمْ،وذى العَرشِ سبيلاً بالإدغام،وأمّا في نحو:اطّرد فلا يجوز إلاّ الإدغام لاجتماع المثلين مع عدم المانع من الادغام،وامّا فى نحو:اِضْطَلَم فثلاثة أوجه:الأوّل:اظطَلَمَ بلا إدغام،والثّاني: اطّلَمَ بالطّاء المهملة بقلب المعجمة اليها كما هو القياس،والثالث:اظّلَم بالظّاء المعجمة بقلب المهملة اليها ورويت الوجوه الثّلاثة في قول زهير:

هو الْجَوادُ الّذي يُعْطيك نائِلَهُ عفواً ويُظْلَمُ أحياناً فَيَظْطَلِمُ

[وكذلك جميع متصرّفاته] أي متصرّفات كلّ واحد منها فإنّها يجرى فيها ذلك [نحو:اِصْطَلَحَ يَصْطَلِحُ فهو مُصطَلِحٌ وذاك مُصْطَلَحٌ] عليه والأمر [اِصْطَلِحْ] والنهي [لا يَصْطَلِحْ] وكذلك اضْطَرَبَ يَضْطَرِبُ فهو مُضْطَرِبٌ وذاك مُضْطَرَبٌ ويَطَّرِدُ فهو مُطَّرِدٌ ويظْطَلِمُ فهو مُظْطَلِمٌ،وكذاباقي الامثلة بأسرها.

[و] اعلم:انّه [متى كان فاء افتعل دالاً أو ذالاً أو زاء] معجمتين [قلبت تاؤه] أي تاء افتعل [دالاً] مهملة تخفيفاً [فتقول في افتعل من الدّرء] وهو الدفع [والذّكر] وهو خلاف النّسيان [والزّجر] وهو المنع والنّهي [اِدَّرَأَ] والأصل اِدْتَرَأَ ولا يجوز فيه إلّا الإدغام [واذّكَرَ] والاصل اِذْتَكَرَ،وفيه ثلاثة أوجه:اِذْ ذَكَرَ بلا إدغام،واذَّكَرَ بالذّال المعجمة بقلب المهملة اليها،وادَّكَرَ بالدّال المهملة بقلب المعجمة اليها قال الشاعر:

تنحىٰ عَلَى الشَّوْكِ جِرازاً مِقْضَباً وَالْهَرْمُ تَذريهِ إدّراءً عَجَباً

وفي التنزيل:«وادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ»[1] [وازْدَجَرَ] والأصل اِذْتَجَرَ وفيه وجهان: البيان:وهو اِزْدَجَرَ،وفي التنزيل:قالوا مَجْنُونٌ وازدُجرَ»[2] والأصل أُزْتُجِرَ، والإدغام:بقلب الدّال زاءً نحو:اِزَّجَرَ دون العكس لفوات صفير الزّاء،وأما قلب تاء افتعل مع الجيم دالاً كما في قوله:

فَقُلْتُ لِصاحِبي لاتَحْبِسانا بِنَزْعِ أُصولِه واجْدَزَّ شيحا

والأصل:إجتزّ أي اقتطع فشاذّ لا يقاسُ عليه غيره،والقلبان المتقدّمان على سبيل الوجوب.

[ويلحق الفعل] حال كون ذلك الفعل [غير الماضي والحال نونان للتّأكيد] ولا تلحقان الماضي والحال لإستدعائهما الطّلب اذا الطّالب إنّما يطلب في العادة ما هو المراد له فكان ذلك مقتضياً للتّأكيد لأنّ غرضه في تحصيله والطّلب انّما يتوجّه الى المستقبل الغير الموجود،وقيل: لانّ الحاصل في زمان الماضي لا يحتمل التّأكيد،وامّا الحاصل في زمان الحال فهو وإن كان محتملاً للتّأكيد بأن يخبر المتكلّم بأنّ الحاصل في الحال متّصف بالمبالغة والتّأكيد لكنّه لمّا كان موجوداً وأمكَنَ للمخاطب في الأغلب الاطّلاع على ضعفه وقوّته اختصّ نون التّأكيد بغير الموجود

(١) يوسف: ٤٥. (٢) القمر: ٩.

فهو أولى بالتّأكيد أى الإستقبال ولا يتوهّم جواز الحاقهما بالمستقبل الصّرف نحو: سَيَضْرِبَنَّ وسوف يَضْرِبَنْ فانّهما لا تلحقان بالمستقبل الصّرف في السّعة إلّا بما فيه معنى الطّلب أو ما اشبهه وعليه جميع المحقّقين حيث قالوا: ولا تلحقان إلّا مستقبلاً فيه معنى الطّلب [كالأمر والنهي والاستفهام والتّمنّي والعَرْض والقَسَم لكونه غالباً على ما هو المطلوب ويشبه بالقَسَم] نحو: إمّا تَفْعَلَنَّ في أنَّ ما للتّأكيد كلام القسم ولانّه لمّا اكّد حرف الشّرط بما كان تأكيد الشّرط أولى وقد تلحق بالنّفي تشبيهاً له بالنّهي وهو قليل ومنه قول الشّاعر:

يَحْسَبُهُ الجاهِلُ ما لم يَعْلَما   شيخاً على كُرسيّهِ مُعَمَّما

أي ما لم يَعْلَمَنْ قلبت النّون الفاً للوقف، قال الله تعالى: «لَنَسْفَعاً»(١) أصله لَنَسْفَعَنْ، فإن قلت: لِمَ الحق بالمستقبل الصّرف فى قوله: رُبَما أوفيْتُ في عَلَمٍ تَرفَعَنْ ثَوْبيّ شَمالات؟ قلت: لأنّه مشبّه بالنّفي من حيث انّ ربّما للقلّة والقلّة تناسب النّفي والعدم والنّفي مشبه بالنّهي وهو مع ذلك خلاف الأصل والقياس لا يعتدّ به.

وقال سيبويه: يجوز في الضّرورة اَنْتَ تَفْعَلَنْ، وهاتان النّونان إحداهما [خفيفة ساكنة] كقولك: اذْهَبَنْ والاُخرى [ثقيلة مفتوحة] نحو: اِذْهَبَنَّ وفي بعض النّسخ بالنّصب أي حال كون إحداهما خفيفة ساكنة والاُخرى ثقيلة مفتوحة في جميع الاحوال [إلّا فيما] أي في الفعل الّذي [تختصّ] النّون [الثقيلة به] أي بذلك الفعل يعني من بين النّونين يختصّ الثّقيلة به أي بذلك الفعل أي تتفرّد بلحوق هذا الفعل كما يقال: نَخُصُّكَ بالعبادة أي لا نعبد غيرك، وبهذا ظهر فساد ما قيل إنّه كان من حقّ العبارة أن يقول إلّا فى الفعل الّذي يختصّ بالثّقيلة أي لا يعمّ

(١) العلق: ١٥.

الثقيلة والخفيفة لأنّ الثقيلة لا تختصّ بفعل الاثنين وجماعة النّساء بل يعمّ الجميع [وهو] أي ما يختصّ به [فعل الاثنين] وفعل [جماعة النّساء فهي] أي النّون الثقيلة [مكسورة فيه ابداً] أي في فعل الاثنين وجماعة النّساء فالضمير عائد الى الفعل ويجوز أن يكون عائداً الى ما [فتقول: اِذهبانِّ للاثنين واذهبْنانِّ للنسوة] بكسر النون فيهما تشبيهاً لها بنون التثنية لانّها واقعة بعد الالف مثل نون التثنية.

وامّا ما أجازه يونس والكوفيّون من دخول الخفيفة في فعل الاثنين وجماعة النساء باقية على السكون عند يونس، ومتحرّكة بالكسر عند بعض وقد حمل عليه قوله تعالى: «ولا تَتَّبعان سَبيلَ المفسدينَ»[1] بتخفيف النون فلا يصلح للتّعويل لمخالفة القياس واستعمال الفصحاء، وهي ليست في تتّبعان للتّأكيد [فتدخل] انت [الفا بعد نون جمع المؤنث] كما تقول: اِذْهَبْنانِّ والاصل اِذْهَبْنَنَّ، فادخلت الفاً بعد نون جمع المؤنّث وقبل النّون الثقيلة [لتفصل] تلك الألف [بين النّونات] الثلاث نون جمع المؤنث والمدغمة والمدغم فيها واختصّوا الألف لِخفّتها [ولا تدخلهما] أي فعل الاثنين وجماعة النساء [النّون الخفيفة] لا يقال: اِضْرِبانْ ولا اضْرِبْنانْ بالسّكون [لانّه يلزم] من دخولهما فيهما [التقاء السّاكنين على غير حدّه] وهما الالف والنون وحينئذٍ لو حرّكتها لأخرجتها عن وضعها ولانّها لا تقبل الحركة بدليل حذفها في نحو: اِضْرِب القَوْم والاصل اِضْرِبَنْ دون تحريكها كقول الشاعر:

لاتُهينَ الفقيرعلّك اَنْ تَر كَعَ يَوْما والدهر قَدْ رفَعَه

أي لاتهينن والا لوجب ان يقال: لا تهن لأنّه نهي فحذفت النّون لالتقاء الساكنين ولم تتحرّك كمامرّ ولو حذفت الالف من فعل الاثنين لالتبس بفعل

---

(١) الاعراف: ١٤٢.

الواحدة ولو حذفتها من فعل جماعة النساء لادّىٰ الى حذف ما زيدَ لغرض هكذا ذكروه،ولقائل أن يقول لا نسلم انّه يلزم من دخولها في فعل جماعة النساء التقاء الساكنين وهو ظاهر؛لانّك تقول:اِضْرِبْنَ فلو ادخلتها الخفيفة،وقلت:اِضْرِبْنَنْ لا يكون من التقاء السّاكنين في شيء،وأشار ابن الحاجب الى جوابه:بأنّ الثقيلة هي الأصل،والخفيفة فرعها واذا دخلت الالف مع الثقيلة فيلزم مع الخفيفة وإن لم يجتمع النّونات لئلّا يلزم مزيّة الفرع على الاصل ألّا ترىٰ انّ يونس اذا ادخلها فى فعل الاثنين وجماعة النساء ادخل الالف،وقال:اِضْرِبانْ واِضْرِبْنانْ دون اِضْرِبْنَنْ.

وفيه نظر لأنّ أصالة الثقيلة إنّما هي عند الكوفيّين على ما نقل مع أنّ الفرع لا يجب أن يجري مجرىٰ الأصل في جميع الأحكام،ثمّ المناسبة المعلومة من قوانينهم تقتضي بينهما أصالة الخفيفة لأنّ التأكيد في الثقيلة اكثر منه في الخفيفة،فالمناسب ان يقال:إنّه يعدل من الخفيفة اليها،ولمّا قال لأنّه يلزم التقاء الساكنين على غير حدّه كانّه قيل ما حدّه،ومتى يجوز فقال:[فإنّ التقاء الساكنين انّما يجوز] أي لا يجوز إلّا [اذا كان الاوّل] من الساكنين [حرف مدّ] وهو الواو والالف والياء السواكن [و] كان [الثاني] منهما [مدغماً فيه] أي في حرف آخر [نحو: دابّة] فأن الالف والياء ساكنان،والالف حرف مدّ،والباء مدغم فجاز؛لانّ اللسان يرتفع عنهما دفعة واحدة من غير كلفة،والمدغم فيه متحرّك فيصير الثاني من الساكنين كلا ساكن فلا يتحقّق إلتقاء الساكنين الخالص السكون،وكان الأولى أن يقول حرف لين ليدخل فيه نحو:خُوَيْصَّة ودُوَيْبة؛ لأنّ حرف اللّين أعمّ من حروف المدّ كما سنذكره لكنّ المصنّف لا يفرق بينهما،وفي عبارته نظر لأنّ لفظة إنّما تفيد الحصر كما بيّناه آنفاً وهذا غير مستقيم على ما لا يخفى،فإنّ التقاء الساكنين جائز في الوقف

مطلقاً لانّه محلّ التخفيف نحو:زيد وعمرو وبكر سلّمنا إنّه أراد غير الوقف لكن يجوز في غير الوقف في الاسم المعرّف باللام الداخلة عليه همزة الإستفهام،نحو:الحسن عندك بسكون الالف واللام،وهذا قياس مطّرد لئلّا يلتبس بالخبر.

وفي التّنزيل:الآن بسكون اللام والالف،وفي بعض القراءات من بعد ذلك،وفي لبعض شأنهم وذي العرش سَبيلاً واللامي ومحيايَ ومَماتي ونحو ذلك فلا وجه للحصر،ويمكن الجواب عنه بأن كلّ ذلك من الشواذ ومراده غير الشاذّ،فإن قلت:فَلِمَ لا يجوز في عُقبَىٰ الدار،وفي الدار قالوا: ادّارانا مع انَّ الاوّل حرف مدّ والثانى مدغم،فقلت:جوازه مشروط بذلك ولا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط كما تقدّم في دَخَلَ يدخل ويحذف من الفعل معهما أي مع إلحاق النونين النون التي في الامثلة الخمسة،وهي:يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين لما سبق من أنّ النون في هذه الامثلة علامة الإعراب،والفعل مع نون التأكيد يصير مبنيّا كما ذكرنا في نون جماعة النساء.

واعلم:إنّ قوله معهما هذا يوهم منه جواز دخول كلّ من النونين في الأمثلة الخمسة واثنان منها،وهما:يفعلان وتفعلان قد تقرّر أنّ الخفيفة لا تدخلهما،فأجاب بعضهم:بانّه تنبيه على انّ النون يحذف معهما على مذهب يونس حيث أجاز دخولها في يَفعلان وتفعلان وفساده يظهر بأدنىٰ تامّل إذ لا أثر في الكتاب من مذهب يونس لكن يمكن أن يجاب عنه بأن يقال:إنّ النون في الامثلة الخمسة يحذف مع النون الثقيلة والخفيفة وهذا انّما يكون عند ثبوت المعيّة،وأمّا ما لا يثبت معه المعيّة كيفعلان وتفعلان فلا يكون الحذف ثمّة،وقد تقدّم أنّه لا معيّة بين الخفيفة وفعل الاثنين فلا يكون فيه ذلك فافهم فإنّه لطيف.

[ويحذف] مع حذف النون واو يَفْعَلُون وتفعلون أي فعل جماعة الذكور الغائب والمخاطب وياء تَفْعلين أي فعل المخاطبة الواحدة لانّ التقاء الساكنين وان كان على حدّه على ما ذكره المصنّف لكنه ثقلت الكلمة واستطالت وكانت الضمة والكسرة تدلّان على الواو والياء فحذفتا هذا مع الثّقيلة وامّا مع الخفيفة فانّ التقاء الساكنين على غير حدّه ولم يحذف الالف من يفعَلان وتفعَلان لئلّا يلتبسا بالواحد والقياس يقتضي أن لا تحذف الواو والياء ايضاً كما هو مذهب بعضهم اذ كلّ منهما في هذه الامثلة ضمير الفاعل والتقاء الساكنين على حدّه ولكن قد ذكرنا انّه لا يجب ان يحذف بل يجوز وان كان على حدّه،وقيل:حدّ التقاء الساكنين أن يكون الاوّل حرف لين والثاني مدغماً ويكونان في كلمة واحدة فهو هاهنا ليس على حدّه لانّه في كلمتين الفعل ونون التأكيد لكن اغتفر في الالف وإن لم يكن على حدّه لدفع الإلتباس ولكونها أخفّ.

ولعلّه مراد المصنّف ولم يصرّح به إكتفاء بتمثيله بكلمة واحدة أعني دابّة وكذا فعل جار الله العلامة وهنا موضع تأمّل ففي الامثلة الثلاثة يحذف الواو والياء إلّا اذا انفتح ما قبلها فانّهما لا يحذفان حينئذٍ لعدم ما يدل عليهما أعني الضم والكسر بل تحرّك الواو بالضم والياء بالكسر لدفع التقاء الساكنين [نحو:لا تخشونّ] اصله تَخْشَيُونَ حذفت ضمّة الياء للثقل ثمّ الياء لالتقاء الساكنين،وقيل:تَخْشَوْن وادخل لاء الناهية فحذفت النون فقيل:لا تَخْشَوْا فلَمّا الحَقَ نون التأكيد التقىٰ الساكنان الواو والنون المدغمة ولم تحذف الواو لعدم ما يدلّ عليه بل حرّك بما يناسبه وهو الضمة لكونها اُخته فقيل:لا تخشونَّ وهي نهي المخاطب لجماعة الذكور.

[ولا تَخْشَينَّ] اصله تَخْشَيينَ حذفت كسرة الياء ثمّ الياء واُدْخِلَ لا وحذفت النون فقيل:لا تَخْشَيْ فلمّا الحق نون التأكيد التقىٰ الساكنان

الياء والنون فلم يحذف الياء لما مرّ بل حرّك الياء بالكسر لكونه مناسباً له وهي نهي المخاطبة.

[ولَتُبْلَوُنَّ] أصله لَتُبْلَوونَ فَاَعلّ إعلال تخشون فقيل:لَتُبْلَوْنَ وأُدخل نون التأكيد وحذفت نون الاعراب وضُمّت الواو كما في لا تَخْشَوُنَّ وهو فعل جماعة الذكور المخاطبين مبنيّاً للمفعول من البلاء وهو التجربة [وامّا تَرَينَّ] اصله تَرأَيينَ على وزن تَفْعَلِينَ حذفت همزته كما سيجيء فقيل: تريينَ ثمّ حذفت كسرة الياء ثمّ الياء لالتقاء الساكنين ولك ان تقول في الجميع قلبت الواو والياء الفاً لتحرّكهما وانفتاح ما قبلهما ثمّ حذفت الالف وهذا أولى وايّاك أن تظنّ المحذوف واو الضمير وياؤه كما ظنّ صاحب الكواشى في تفسيره،فإنّه من بعض الظّن بل المحذوف لام الفعل لأنّه أولى بالحذف من ضمير الفاعل وهو ظاهر وقيل:تَرينَ فادخل عليه إمّا وهي من حروف الشرط فحذفت النون علامة للجزم فالحق نون التأكيد وكُسِرَ الياء،ولم يحذف لما ذكر في لا تخشيّن فصار إمّا ترين وقد أخطأ من قال:حذفت النون لأجل نون التأكيد لانّه لا يلحقه قبل دخول إمّا لما تقدّم في اوّل البحث،وكذا لا تخشونّ ولا تخشينّ بخلاف لَتُبْلُونّ،فإنّه لحقه لكونه جواب القسم وعلى هذا الخفيفة نحو:لا تَخْشَوُنْ ولا تَخْشَيِنْ ولم يقلب الواو والياء من هذه الامثلة الفاً لانّ حركتهما عارضة لا اعتداد بها وهذا هو السر في عدم إعادة اللام المحذوفة حيث لم يقل لا تخشاوُن.

وقال المالكي:حذف ياء الضمير بعد الفتحة لغة طائفة نحو:اِرْضَنَّ في اِرْضَى،وكذا لا تَخْشَنَّ في لا تخشى [ويفتح مع النونين آخر الفعل إذا كان] الفعل [فعل الواحد] والواحدة الغائبة لانّه أصل لخفّته فالعدول عنه إنّما يكون لغرض [ويضمّ] آخر الفعل [اذا كان] الفعل [فعل جماعة

الذكور] ليدلّ الضمّ على الواو المحذوفة [ويكسر آخر] الفعل [اذا كان] الفعل [فعل الواحدة المخاطبة] ليدلّ الكسرة على الياء المحذوفة وقيل: كان الأولى أن يقول ما قبل النون بدل آخر الفعل ليشمل نحو:لا تخشون ولا تخشين،فإنّ الواو والياء فيهما ليسا آخر الفعل بل كلّ واحدة منهما اسم برأسه؛لانّ الفعل تخشىٰ وهما ضمير الفاعل فالجواب انّ هذا الضمير كجزء من الفعل فكأنّه آخر الفعل وقيل:الغرض بيان آخر الفعل غير النّاقص لانّ الناقص قد علم حكمه في لا تخشونّ ولا تخشينّ.

[فتقول:في أمر الغائب مؤكّدا بالنون الثّقيلة ليَنْصُرَنَّ] بالفتح لكونه فعل الواحد [لِيَنْصُرانِّ لِيَنْصُرُنَّ] بالضم لكونه فعل جماعة الذكور اصله لينصُرُونّ حذفت الواو لالتقاء الساكنين [لِتَنْصُرَنَّ] بالفتح ايضاً لانّه فعل الواحدة الغائبة [لِتَنْصُرانِّ لِيَنْصُرْنانِّ وبالخفيفة لِيَنْصُرَنْ] بالفتح [لِيَنْصُرُنْ] بالضمّ [لتَنْصُرَنْ] بالفتح لما علم وترك البواقى لانّ الخفيفة لا تدخلها [وتقول:في امر الحاضر مؤكّدا بالنون الثّقيلة أُنْصُرَنَّ أُنْصُرانِّ أُنْصُرُنَّ أُنْصُرِنَّ] بالكسر لانّه فعل الواحدة المخاطبة [أُنْصُرانِّ أُنْصُرْنانِّ وبالخفيفة أُنْصُرَنْ أُنْصُرُنْ أُنْصُرِنْ، وقس على هذا نظائره] أي نظائر كلّ واحد من لِيَنْصُرَنَّ وأُنْصُرَنَ... الخ من نحو: اِضربنّ واعْلَمنَّ ولِيَضْرِبَنَّ وليَعْلَمَنَّ وغير ذلك الى سائر الافعال والامثلة.

[وامّا اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرّد فالاكثر ان يجيء اسم الفاعل منه أي من الثلاثي المجرّد على وزن فاعل تقول: ناصر] للواحد [ناصران] للاثنين حال الرفع ناصرين حال النّصب والجرّ [ناصِرُونَ] لجماعة الذكور في الرفع وناصرين في النصب والجرّ وذلك لانّهم لمّا جعلوا اعرابهما بالحروف وكانت الحروف ثلاثة اعني الواو والياء والالف جعلوا رفع المثنى بالالف لخفّتها والمثنّى مقدّم فاخذها

ورفع الجمع بالواو لمناسبة الضمّة ثُمَّ جعلوا جرّ المثنّى والمجموع بالياء وفتحوا ما قبل الياء في المثنّى وكسروه في الجمع فرقاً بينهما ولمّا رأوا انّه يفتح في بعض الصور في الجمع ايضاً نحو مصطفين فتحوا النّون في الجمع وكسروه في المثنّى ثُمّ جعلوا النصب فيهما تابعاً للجرّ [ناصِرَة] للواحدة [ناصِرَتانِ] للمثنّى [ناصرات] لجماعة الاناث [ونواصِرُ] ايضاً لها والاكثران [يجيء اسم المفعول منه على مفعُول تقول:مَنْصُورٌ مَنْصُورانِ مَنْصُورونَ الى آخره].

وانّما قال:فالأكثر لأنّهما قد يكونان على غير فاعل ومفعول نحو: ضَرَّابٌ وضَروبٌ ومِضْرابٌ وعَليمٌ،وحَذِر في اسم الفاعل ونحو:قَتيلٌ وحَلُوبٌ في اسم المفعول وهذا الصفة المشبّهة اسم فاعل عند أهل هذه الصناعة [وتقول:] رجُلٌ [ممرورٌ به] ورجلان [مَمرورٌ بهما] ورجال [ممرورٌ بهم] وامرأة [ممرورٌ بها] وامرأتان [ممرورٌ بهما] ونساء [ممرورٌ بهنّ] أي لا يبنى اسم المفعول من اللازم إلّا بعد أن تُعَدّيه إذ ليس له مفعول [فتثنّى] انت [وتجمع وتذكر وتؤنث الضمير فيما] أي في اسم المفعول الّذي [يتعدّى بحرف الجرّ لا اسم المفعول] فلا تقول ممروران بهما ولا ممرورون بهم ولا ممرورة بها ونحو ذلك،لانّ القائم مقام الفاعل لفظاً اعني الجارّ والمجرور من حيث هوهوليس بمؤنّث ولا مثنّى ولا مجموع.

فلا وجه لتأنيث العامل وتثنيته وجمعه وظاهر كلام صاحب الكشّاف انّ مثل هذا الفاعل يجوز ان يقدّم فيقال:زَيْدٌ بِهِ ممرور لانّه ذكر في قوله تعالى: «أُولئكَ كان عَنْهُ مَسْئولاً»[1] انّ عنه فاعل مسؤولا قدّم عليه [وفعيل قد يجيء بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الراحم] مع المبالغة [وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول] وامثلتهما في التثنية والجمع والتذكير

(١) الاسراء: ٣٦.

والتأنيث كامثلة اسم الفاعل والمفعول إلّا انّه يستوي لفظ المذكّر والمؤنّث في الفعيل الذي بمعنى المفعول إذا ذكر الموصوف نحو:رجل قتيل،وامرأة قتيل بخلاف مررت بقتيل فلان وقتيلة فلانة،فإنّهما لا يستويان لخوف اللبس هذا في الثلاثي المجرّد.

[وامّا ما زاد على الثلاثة] ثلاثيّاً كان أو رباعيّاً [فالضابط فيه] أي في بناء اسم الفاعل والمفعول منه والمراد بالضابط الأمر الكلّي الذي ينطبق على جميع الجزئيّات [أن تضع في مضارعه الميم المضمومة موضع حرف المضارعة وتكسر ما قبل آخره] أي آخر المضارع [في الفاعل] أي في اسم الفاعل كما فعلت في أكثر فعله وهو المبنيّ للفاعل [وتفتح ما] قبل الآخر [في اسم المفعول] كما فتحت فعله أعني المبنيّ للمفعول [نحو:مُكْرِم] بالكسر اسم الفاعل [ومُكرَم] بالفتح اسم المفعول [ومُدَحْرِجٌ ومُدَحْرَجٌ ومُتَدَحْرِجٌ ومُتَدَحْرَجٌ ومُسْتَخْرِجٌ ومُسْتَخْرَجٌ].

وكذا قياس بواقي الأمثلة إلّا ما شذّ من نحو:اسْهَبَ أى اطْنَبَ واكثر في الكلام فهو مُسْهَبٌ،واحصن فهو مُحْصَنٌ،والْفَجَ أي افْلَسَ فهو مُلفَجٌ بفتح ما قبل الآخر فى الثلاثة اسم فاعل،وكذا اعْشَبَ المكان فهو عاشب، وأورس فهو وارسٌ،وايفع الغلام أي ارتفع فهو يافع،ولا يقال:معشب ولا مورسٌ ولا موفع.

[وقد يستوي لفظ] اسم [الفاعل و] اسم [المفعول في بعض المواضع كمحابّ ومتحابّ ومختار ومعتدّ ومضطرّ ومنصَبّ فى الاسم الفاعل [ومنصبّ فيه] في اسم المفعول ومنجاب أي منقطع ومنكشف في اسم الفاعل [ومُنجابٌ عَنْه] في المفعول فانّ لفظي اسم الفاعل واسم المفعول في هذه الامثلة مستويان لسكون ما قبل الآخر بالادغام في

بعض وبالقلب في بعض والفرق انّما كان بحركته فلمّا ازال الحركة استويا [ويختلف في التقدير] لانّه يقدّر كسر ما قبل الآخر في اسم الفاعل وفتحه في الاسم المفعول،ويفرق في الآخرين بانّه يلزم مع اسم المفعول ذكر الجارّ والمجرور لكونهما لازمين بخلاف اسم الفاعل لا يقال لا نسلّم استوائهما في الآخرين لانّا نقول اسم الفاعل والمفعول فيهما لفظاً مُنْصَبٌّ ومُنْجابٌ،والجارّ والمجرور شرط لا شطر واذ قد فرغنا من السالم فقد حان أن نشرع في غيره فنقول قد تبيّن من تعريف السالم انّ غير السالم ثلاثة وهي:المضاعف والمعتلّ والمهموز والمصنف يذكرها في ثلاثة فصول مقدّماً المضاعف فانّه وان كان ملحقاً بالمعتلات فناسب ان يذكر عقيبها لكن قدّمه لمشابهة السالم في قلّة التغيير وكون حروفه حروف الصحيح قائلاً:

[فصل المضاعف]:وهو اسم مفعول من ضاعف،قال الخليل: التضعيف ان يزاد على الشيء مثله فيجعل اثنين أو اكثر وكذلك الاضعاف والمضاعفة [ويقال له] أي للمضاعف [الاصمّ] لتحقّق الشدّة فيه بواسطة الادغام يقال:حَجَرٌ اصمّ أي صلب،وكان اهل الجاهليّة يسمّون رجباً بشهر الله الاصمّ،قال الخليل:انّما سمّي بذلك لانّه لا يسمع فيه صوت مستغيث؛لانّه من الاشهُر الحُرُم ولا يسمع فيه ايضاً حركة قتال ولا قعقعة سلاح.ولمّا كان المضاعف في الثلاثي غيره في الرباعي لم يجمعهما في تعريف واحد بل ذكر أوّلاً مضاعف الثلاثي.

وقال:[هو] أي المضاعف [من الثلاثي المجرّد،والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد] يعني إن كان العين ياء كان اللام ايضاً ياء، وان كان دالاً كان ايضاً دالاً وهكذا [كَرَدَّ] في الثلاثي المجرّد [وأَعَدَّ] الشيء أي هَيَّأه في المزيد فيه فبيّن كون عينهما ولامهما من

جنس واحد بقوله:[فإنّ اصلهما رَدَدَ وَاَعْدَدَ] فالعين واللام دالان كما ترى فاسكنت الأُولى وادغمت في الثانية،فقوله:المضاعف مبتدأ وهو مبتدأ ثان خبره ما كان،والجملة خبر المبتدأ الاوّل،وقوله:من الثلا ثي حال،ويقال له:الاصمّ جملة معترضة.

ويجوز أن يكون فصل المضاعف بالاضافة [وهو] اعنى المضاعف [من الرباعي] مجرّداً كان أو مزيداً فيه [ما كان فاؤه ولامه الاولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية] ايضاً من جنس واحد [ويقال له] أي للمضاعف من الرباعي [المطابق ايضاً] بالفتح اسم مفعول من المطابقة أي الموافقة تقول طابقت بين الشيئين اذا جعلتهما على حدّ واحد وقد طوبق فيه الفاء واللام الأُولى والعين واللام الثانية نحو:زَلْزَلَ الشيء [زَلْزَلَةً وزِلْزالاً] أي حرّكه ويجوز في مصدره فتح الفاء وكسرها بخلاف الصحيح فانّه بالكسر لا غير نحو:دَحْرَجَ دحراجاً.

وقوله أيضاً اشارة الى انّه يسمّى الأصمّ أيضاً،لأنّه وإن لم يكن فيه إدغام ليتحقّق شدّته لكنّه حمل على الثلا ثي،ولانّ علّة الإدغام اجتماع المثلين فإذا كان مرتين كان ادعى الى الإدغام لكن لم يدغم لمانع وهو وقوع الفاصلة بين المثلين فكان مثل ما امتنع فيه الإدغام من الثلا ثي نحو:مَدَدْن،فإنّه يسمّى بذلك حملاً على الاصل ولمّا كان هاهنا مظنّة السؤال وهو انّه لم الحق المضاعف بالمعتلات وجعل من غير السالم مثلها مع انّ حروفه حروف الصحيح اشار الى جوابه بقوله:[وانّما الحق المضاعف بالمعتلّات لانّ حروف التضعيف يلحقه الإبدال] وهو أن تجعل حرفاً موضع حرف آخر،والحروف الّتى تجعلها موضع آخر حروف انصت يَوْمَ جَدّ طأزلّ،وكلّ واحد منها يبدل من عدّة حروف لا يليق بيان ذلك هاهنا وذلك الابدال [كقولهم:امليت بمعنى املَلْت] يعنى أنّ

اصله امللت قلبت اللام الاخيرة ياء لثقل اجتماع المثلين مع تعذّر الادغام بسكون الثاني،وامثال ذلك كثيرة في الكلام نحو:تَقَضَّى البازي أي تقضّض،وحَسَيْت بالخير أي حَسَست به،وتلَعّيتُ به أي تلعّعت.

وكذا الرباعي نحو:مهمهت أي معمعت،ودَهْدَيْت أي دَهْدَهْت، وصَهْصَيْت أي صهصهت وامثال ذلك [و] لانّه يلحقه [الحذف كقولهم: مَسْتُ وظِلْتُ] بفتح الفاء وكسرها [واحست أي مسست،وظللت واحسست] يعني إنّ اصل مست مَسِسْت بالكسر فحذفت السين الأُولى لتعذّر الإدغام مع اجتماع المثلين والتخفيف مطلوب واختص الأُولى بالحذف لانّها تدغم،وقيل:حذفت الثانية لأنّ الثقل إنّما يحصل عندها وأمّا فتح الفاء فلانّه حذفت السين مع حركتها فبقى الباقي مفتوحة بحالها وامّا الكسر فلانّه نقل حركة السين الى الميم بعد اسكانها وحذفت السين فقيل:مِسْتُ بكسر الميم،وكذلك ظلت بلا فرق واصل احَسْت احْسَست نقلت فتحة السين الى الحاء وحذفت احدى السينين فقيل احست،وانشد الاخفش:

مِسْنَا السماء فَنِلْناها ودامَ لَنا حَتّىٰ نَرىٰ احَداً يَمشى وَشهلانا

وفي التنزيل: فظلْتُم تفكّهون[1]، وروى أبوعبيدة قول أبي زبيد: خَلا انَّ الْعِتاقَ من المَطايا اَحَسْنَ به فَهُنَّ الَيْهِ شوسٌ وهذا من الشواذ للتخفيف، قال في الصحاح: مِسْتُ الشيء بالكسر امَسهُ بالفتح مَسّاً فهذه اللغة الفصيحة.

وحكىٰ ابوعبيدة:مَسْتُ الشيء بالفتح اَمُسُّه بالضم اَمِسّه بالكسر، ويقال:ظِلْتُ افْعَل كذا بالكسر ظَلُولاً إذا عملته بالنهار دون الليل، واَحسْتُ بالخير واحْسَسْتُ أي ايْقَنْتُ به،وربّما قالوا:اَحْسَسْتُ بالخير وحسيت يبدّلون من السينَ ياء،قال ابوزبيد:حَسَيْنَ به فَهُنَّ الَيْه شُوسٌ،فلمّا

(١) الواقعة: ٦٥.

الحق الابدال والحذف حرف التّضعيف كما يلحقان حرف العلّة كما سنذكره في بابه الحق المضاعف بالمتعلّات وجعل من غير السالم مثلها.

وفيه نظر لأنّ الابدال والحذف كما يلحقان المضاعف يلحقان الصحيح ايضاً،امّا الحذف ففي نحو:تجنّب وتقاتل وتدحرج كما مرّ،وامّا الإبدال فاكثر من أن يحصى،ويمكن أن يجاب بانّهما يلحقان المضاعف في الحروف الاصليّة كالمعتلّ بخلاف الصحيح،فانّهما لا يلحقان الحروف الاصليّة بل الإبدال يلحقهما دون الحذف وقوله كقولهم امْلَيْتُ رمز خفيّ الى ذلك وكان الأولى ان يقول:لأنّ حرف التضعيف يصير حرف علّة كما في امليْتَ اَحْسَيت.

[والمضاعف يلحقه الإدغام] وهو في اللغة الاخفاء والادخال يقال: اَدْغَمْتُ اللجام في فم الفرس أي ادخلت في فيهِ،وادغمت الثوب في الوعاءِ،والادغام افعال من عبارات الكوفيّين،والادغام افتعال من عبارات البصريّين،وقد ظنّ أنّ الادّغام بالتشديد افتعال غير متعدّ،وهو سهو لما قال في الصحاح:يقال أدغمت الحرف وأدغمته على افتعلته [وهو] أي الادغام في الاصطلاح [أن تُسكّنَ] الحرف [الاوّل] من المتجانسين [وتدرج في الثاني] أي في الحرف الثانى نحو:مدّ،فإنّ اصله مَدَدَ اسكنت الدال الأولى،وادرجتها في الثانية،وإنّما سكّن الاوّل ليتّصل بالثاني إذ لو حرّك لم يتّصل به لحصول الفاصل وهو الحركة،والثانى لا يكون إلّا متحرّكا لانّ الساكن كالميّت لا يظهر نفسه فكيف يظهر غيره.

[ويسمّى] الحرف [الاوّل] من المتجانسين إذا ادغمته [مُدْغَما] اسم مفعول لادغامك ايّاه [و] يسمّى الحرف [الثانى مدغماً فيه] لادغامك الاوّل فيه والغرض من الادغام التّخفيف،فإنّ التلفّظ بالمثلين في غاية الثّقل حسّا لا يقال انّ قوله ان تسكن الأوّل غير شامل لنحو:مدٍّ

مصدراً لانّ الاوّل ساكن فلا يسكن لأنّا نقول انّه لمّا ذكر انّ المتحرّك يسكن عند ادغامه علم منه أنّ بقاء الساكن بحاله بالطريق الأولى [وذلك] أي الإدغام [واجب في] الماضي والمضارع من الثلاثي المجرّد مطلقاً ومن المزيد فيه من الابواب الّتى يذكرها ما لم يتّصل بها الضمائر البارزة المرفوعة المتحرّكة،فأن اتّصلت ففيه تفصيل يذكر فعبّر عمّا ذكرنا بقوله [نحو:مَدَّ يَمدُّ وأعدَّ يعدُّ وانْقَدَّ ينقدّ واعْتَدّ يَعْتَدّ] ولمّا كان هاهنا افعال يجب فيها الإدغام مثل المضاعف وإن لم تكن مضاعفا ذكرها استطراداً بين ذلك لكنّه خلطها وكان الأولى أن يميّزها.

فقال:[واسْوَدَّ يَسْوَدُّ] من باب الإِفْعِلال [واسْوادّ يَسْوادُّ] من باب الافعيلال وليسا من باب المضاعف لانّ عينهما ولامهما ليسا من جنس واحد،فإنّ عينهما الواو ولامهما الدال [واسْتَعَدَّ يَسْتَعِدُّ] مضاعف من باب الاستفعال [واطْمَأنّ يَطْمَئِنُّ] أي سكن اطميناناً وطُمانينَةً ليس من باب المضاعف،لانّ عينه الميم ولامه النون وهو من باب الافعللال كالإقشعرار [وتَمادَّ يَتَمادُّ] مضاعف من باب التّفاعل فيجب في هذه الصور الإدغام لاجتماع المثلين مع عدم مانع من الإدغام وكذا إذا لحقها تاء التأنيث نحو:مدَّتْ واعَدَّتْ وانْقَدَّتْ الخ.

[وكذا هذه الافعال] الّتى يجب فيها الإدغام إذا بنيتها للفاعل يجب فيها الادغام ايضاً [اذا بنيتها للمفعول] ماضياً كان أو مضارعاً [نحو:مُدَّ] والاصل مُدِدَ [ويُمَدُّ] والاصل يُمْدَدُ وكذا تُمَدُّ وأُمَدُّ ونُمَدُّ و [كذا نظائره] أي نظائر:مُدَّ يَمُدُّ كَأُعِدَّ يُعَدُّ وانْقُدَّ يُنْقَدُّ فيه،واعْتُدَّ يُعْتَدُّ بِهِ واسْتُعِدَّ يُسْتَعَدُّ وتُمُودَّ يُتَمادُّ بالتقاء الساكنين على حدّه وكذا البواقي فهذه هي الابواب الّتي يدخل فيها الإدغام وما بقي فبعضه لم يجيء منه المضاعف وبعضه جاء ولكن ليس للإدغام اليه سبيل نحو:مَدَّدَ يُمَدِّدُ في التفعيل وتَمَدَّدَ

يَتَمَدَّدُ في التفعل وذلك لانّ العين وهو الّذى يدغم متحرك ابداً لإدغام حرف آخر فيه فهو لا يدغم في حرف آخر لامتناع اسكانه. [وفي نحو: مدٍّ] أعني [مصدراً] أي وكذلك الإدغام واجب في كلّ مصدر مضاعف لم يقع بين حرفي التضعيف حرف فاصل،ويكون الثاني متحرّكا وعقّب نحو:مدّ بقوله مصدراً دفعاً لتوهّم انّه ماضٍ أو أمر.

وكذلك الإدغام واجب [إذا اتّصل بالفعل] المضاعف أو ما شاكله ممّا مرّ [الف ضمير أو واوه أو ياؤه] سواء كان ماضياً أو مضارعاً أو أمراً مجرّداً أو مزيداً فيه مجهولاً أو معلوماً،ولذا قال بالفعل ولم يقل بهذه الافعال وذلك لانّ ما قبل هذه الضمائر وهو الثاني من المتجانسين يجب ان يكون متحرّكا لئلّا يلزم التقاء الساكنين وحينئذٍ الاوّل ان كان ساكناً يدرج وإلّا يسكن ويدرج في الثانى فالالف نحو:[مُدّا] بفتح الميم أو ضمّه فعل الاثنين من الماضي أو الامر والواو نحو:مدّوا بفتح الميم أو ضمّه فعل جماعة الذكور من الماضي أو الامر والياء نحو:[مُدّى] بضمّ الميم وهو فعل الامر من المؤنّث من تمدّين،فإن المحقّقين على انّ هذا الياء ياء الضمير كالف يفعلان وواو يفعلون وخالفهم الأخفش.

وقس على هذا البواقي من المزيد فيه والمضارع وغير ذلك والضابط انّه يجب في كلّ فعل اجتمع فيه متجانسان ولم يقع بينهما فاصل ويكون الثاني متحرّكاً،وأمّا نحو قولهم:قطط شعره إذا اشتدّت جعودته وضبب البلد اذ اكثر ضبابها بفكّ الإدغام فشاذّ جيء به لبيان الاصل وضننوا فى قوله:

مَهْلاً اعاذِلُ قَدْ جَرَبْتُ من خُلُقي   إنّى أجُودُ لأَقْوام و انْ ضَنِنُوا

محمول على الضرورة والشائع الكثير ضنّوا أى بخلوا والإدغام [ممتنع فى] كلّ فعل اتّصل به الضمير البارز المرفوع المتحرّك كتاء الخطاب

وتاء المتكلّم ونونه في الماضي ونون جماعة النساء مطلقا ماضيا كان أو غيره مجرداً أو مزيداً فيه مبنيّاً للفاعل أو المفعول لانّ هذه الضمائر تقتضي ان يكون ما قبلها ساكنا وهو الثاني من المتجانسين فلا يمكن الإدغام.

وعبّر عن جميع ذلك بقوله [نحو:مَدَدْتُ مَدَدْنا ومَددن الى مَدَدْتُنَّ] يعني: مَدَدْتَ مَدَدْتُما مَدَدْتُم مَدَدْتِ مَدَدْتُما مَدَدْتُنَّ [ويَمْدُدْنَ وتَمْدُدْنَ وامْدُدْنَ ولا تَمْدُدنَ] فهذه امثلة نون جماعة النساء.

والإدغام [جائز إذا دخل الجازم على فعل الواحد] أيّ جازم كان فيجوز عدم الإدغام نظراً الى انّ شرط الإدغام تحرّك الحرف الثاني وهو ساكن هنا فلا يدغم،ويقال:لم يَمْدُدْ وهو لغة الحجازيّين،قال الشاعر:

ومَنْ يَكُ ذا فَضْلٍ فَيَبْخَل بِفَضْلِهِ عَلىٰ قَوْمِهِ يُسْتَغْنَ عَنْهُ ويُذْمَم

فإنّ قوله:ويذمم مجزوم لكونه عطفاً على قوله:يستغن وهو جواب الشرط اعنى مَنْ يك.

ويجوز الادغام نظراً الى انّ السكون عارض لا اعتداد به فيحرّك الساكن الثاني ويدغم فيه الاوّل فيقال:لَمْ يُمَدّ بضَمّ الدال او الكسر أو الفتح لما سياتي وهو لغة بني تميم،والاوّل هو الاقرب الى القياس وفي التنزيل: «ولا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرْ»[١]،فإن قلت: إنّ السكون في مددت ونحوه ايضاً عارض فلم لا يجوز فيه الإدغام،قلت:لأنّ هذه الضمائر كجزء من الكلمة ويسكن ما قبلها دلالة على ذلك فلو حرّك لزال ذلك الغرض؛ولانّ الإدغام موقوف على تحرّك الثاني وهو موقوف على الإدغام لئلّا يتوالى الحركات الاربع فيلزم الدور.

وفي هذا نظر إذ تحرّك الثاني لا يتوقف على الإدغام بل على اسكان الاوّل وهو جزء الإدغام لا نفسه وانّما قال:علىٰ فعل الواحد لأنّ

---

(١) المدثر: ٦.

الادغام واجب في فعل الاثنين وفعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة كما مرّ،وممتنع في فعل جماعة النساء فالجائز في فعل الواحد غائباً كان أو مخاطباً أو متكلّماً،وكذا في الواحدة الغائبة ولفظ المصنف لا يشعر بذلك إذ لا يندرج في فعل الواحد الواحدة ولا يصحّ أن يقال: المراد فعل الشخص الواحد مذكّرا كان أم مؤنّثاً،لأنّه يندرج فيه حينئذٍ فعل الواحدة المخاطبة والإدغام فيه واجب لا جائز اللّهمّ إلّا أن يقال:قد علم حكمه من قبل فهو في حكم المثنّى ولا يخلُو عن تعسّف فهذا المضارع المجزوم لا يخلو من أن يكون مكسور العين أو مفتوحه أو مضمومه [فإن كان مكسور العين كيَفِرّ] أي يهرب [أو مفتوحه كيَعَضُّ] الشيء ويعضّ عليه أي يأخذه بالسنّ [فتقول:لَمْ يَفِرِّ ولَمْ يَعَضِّ بكسر اللام وفتحها] أمّا الكسر فلأنّ الساكن إذا حرّك حرّك بالكسر لما بين الكسر والسكون من التآخي ولأنّ الجزم قد جعِل عوضاً عن الجرّ عند تعذّر الجرّ أعني في الافعال فكذا جعل الكسر عوضاً عن السكون عند تعذّر السكون.

وامّا الفتح فلكونه أخفّ ولك أن تقول الكسر في نحو:لم يفرّ لمتابعة العين،وكذا الفتح في لم يعضّ [و] تقول:[لم يَفْرِرْ] ولَمْ يَعْضَضْ بفكّ الإدغام] كما هو لغة الحجازيّين [وهكذا حكم يقشعرّ ويحمارّ ويحمرّ] يعنى تقول:لم يَقْشَعرّ ولم يَحْمرّ ولم يحمارّ بكسر اللام وفتحها كما مرّ ولم يَقْشَعْرِرْ ولم يحمرِرْ ولم يحمارِرْ بفكّ الإدغام وكسر ما قبل الآخر لانّا نقول الأصل في يحمرّ ويحمارّ ويقشعرّ يَحْمَرِرُ يَحْمارِرُ يقشَعْرِرُ بكسر ما قبل الآخر في المضارع،وفي الماضي مفتوحاً حملاً على الاخوات نحو: اجتمع يجتمع واستخرج يستخرج ،وقولهم: **إرْعَوى يَرْعَوي وإحواوى يحواوي** يدلّ عليه. و [إن كان العين منه] أي من المضارع [مضموماً فيجوز] عند

دخول الجازم عليه [الحركات الثلاث] الضم والفتح والكسر [مع الإدغام] ويجوز [فكّه] أي فكّ الإدغام [تقول:لم يَمُدِّ بحركات الدال] الفتح للخفّة والكسر لأنّه الاصل في حركة الساكن والضم لاتباع العين [و] تقول:[لم يمدد بفكّ الادغام] لما تقدّم.

وهكذا حكم الأمر يعني أمر المخاطب وإلّا فامر الغائب قد دخل تحت المجزوم يعني يجوز في أمر المخاطب إذا كان فعل الواحد ما يجوز في المضارع المجزوم فلا تنس ما تقدّم من انّه يجب الإدغام إذا اتّصل بالفعل الف الضمير أو واوه أو ياؤه ويمتنع إذا اتّصل به نون جماعة النساء،فإن كان مكسور العين أو مفتوحه فتقول:فِرَّ وعَضَّ بكسر اللام وفتحها كما تقدّم،وافررْ واعْضَضْ بفكّ الإدغام وإن كان مضموم العين فتقول:مُدُّ بحركات الدال الضم والفتح والكسر،وامدُدْ بفكّ الإدغام لما ذكر في المضارع وقد رويت الحركات الثلاث في قول جرير:

ذُمِّ الْمَنازِلَ بَعْدَ مَنْزِلَةِ اللِّوىٰ وَالْعَيْشَ بَعْدَ أُولٰئِكَ الأيّامِ

والاعرف الأفصح الكسر فى هذه الصورة اعنى التقاء الساكنين ومما جاء بفكّ الادغام قوله:

وَاَغْدِدْ مِنَ الرَّحْمٰنِ فَضْلاً ونِعْمَةً عَلَيْكَ إذا ما جاءَ لِلْخَيْرِ طالِبٌ

والمراد جواز الإدغام وفكّه عندنا وإلّا فالإدغام واجب عند بني تميم وممتنع عند الحجازيّين،قالوا:اذا اتّصل بالمجزوم في حال الإدغام هاء الضمير لزم وجه واحد نحو:ردَّها بالفتح وردّه بالضم على الافصح،وروي ردّه بالكسر وهو ضعيف.

واعلم:انَّ حكم الثلاثي المزيد فيه في جميع ما ذكر حكم المجرّد،وإن لم يذكر المصنّف اكتفاء بالاصل فليعتبره النّاظر إذ لا يخفىٰ شيء منه على من اطّلع على ما ذكرناه [وتقول في اسم الفاعل:مادّ] بالإدغام وجوباً لإجتماع

المثلين مع عدم المانع والتقاء الساكنين على حدّه والاصل مادِدٌ [مادّانِ مادّوُنَ مادّة مادّتان مادّاة ومَوادُّ] وتقول في اسم [المفعول:مَمْدُودٌ كمنصور] من غير ادغام لحصول الفاصل بين حرفي التّضعيف وهو الواو فهو كالصحيح بعينه وأمّا المزيد فيه فاسم الفاعل واسم المفعول منه تابع للمضارع،فإن كان من الابواب المذكورة يجب وإلّا يمتنع،وأمّا الرباعي المجرّد فلا مجال للادغام فيه اصلاً،فهذا أوان أن نشمّر الذيل لتحقيق المعتلّ والمهموز مقدّما للمعتلّ لما له من الأقسام والأبحاث ليس للمهموز فكانّه تحرّك نفس السامع في طلبه لكونه أكثر بحثاً.

[فصل المعتلّ] و [هو]:اسم فاعل من اعتلّ أي مرض،ويسمّى هذا القسم معتلّاً لما فيه من الإعلال،وأمّا في الإصطلاح فهو [ما كان أحد أُصوله] أي أحد حروفه الأصلية [حرف علّة] واحترز بالأصلية عن نحو:اعشوشب وقاتَلَ ويقنهق وامثالها،ودخل فيه نحو:قُلْ وبِعْ وامثالها،ولا يتوهّم خروج اللفيف من هذا التعريف فإنّ اثنين من أُصوله حرفا علّة؛لأنّه إذا كان اثنان منها حرفي علّة تصدق عليه أنّ احدها حرف علّة ضرورة.

[وهي] أي حروف العلّة [الواو والالف والياء] سمّيت بذلك؛لأنّ من شأنها أن يقلب بعضها الى بعض،وحقيقة العلّة تغيير الشيء عن حاله وعند بعضهم أنّ الهمزة من حروف العلّة،والجمهور على خلافه إذ لا يجري فيها ما يجري في الواو والالف والياء في كثير من الابواب وبذلك خرج المهموز عن حدّ المعتلّ.

[ويسمّى] حروف العلّة في اصطلاحهم [حروف المدّ واللّين] اطلق المصنف هذا الكلام إلّا انّ فيه تفصيلاً فلا بأس علينا ان نشير اليه وهو انّ حرف العلّة إن كانت متحرّكة لا تسمّى حرف المدّ واللّين لانتفائهما فيها

وهذا غير الالف،وان كانت ساكنة تسمّى حرف اللين لما فيها من اللين لا تّساع مخرجها،ولانّها تخرج في لين من غير خشونة عن اللّسان وحينئذٍ إن كانت حركات ما قبلها من جنسها بان يكون ما قبل الواو مضموماً والالف مفتوحاً والياء مكسوراً تسمّى حروف المدّ ايضاً لما فيها من اللين مع الإمتداد نحو:قال ويقول وباع ويَبيعُ،وإلّا تسمّى حروف اللين لا المدّ لانتفائه فيها هذا في الواو والياء،وامّا الالف فتكون حرف مدّ أبداً وهما تارة يكونان حرفي علّة فقط،وتارة حرفي لين ايضاً وتارة حرفي مدًّ ايضاً فحروف العلّة اعمّ منهما وحروف اللين اعمّ من حروف المدّ هذا،ولكنّهم يطلقون على هذه الحروف حروف المدّ واللّين مطلقاً،والمصنف جرى على ذلك ونقل عن المصنّف في تسميتها حرف المدّ واللين أنّها تخرج في لين من غير كلفة على اللسان وذلك لا تّساع مخرجها،فإنّ المخرج إذا اتّسع انتشر الصوت وامتدّ ولان،وإذا ضاق انضغط فيه الصوت وصَلُبَ [والالف حينئذٍ] أي حين إذا كان أحد حروف الأُصول من المعتل [تكون منقلبة عن واو او ياء] نحو:قال وباع لانّ حروف الأُصول هي حروف الماضي من المجرّد.

وهي من الثلاثي متحرّكة أبدا في الاصل والالف ساكنة فلا يكون أصلاً وأمّا الرباعي فلأنّ حروفه الأُصول تكون متحرّكة إلّا الثاني فلا يجوز أن يكون الثاني ألفا لالتباسه بفاعَلَ من الثلاثي المزيد فيه ولانّه امتنع كونه أصلاً في الثلاثي فحمل عليه الرباعي واحترز بقوله حينئذٍ عن الالف في نحو:قاتَلَ واحْمارّ وتباعَدَ ممّا ليس من حروفه الأُصول،فإنّها ليست منقلبة بل هي زائدة.

واعلم:أنّ الالف في الافعال كلّها وفي الاسماء المتمكّنة إمّا ان تكون زائدة أو منقلبة بخلاف الاسماء الغير المتمكّنة والحروف نحو:مَتىٰ ومَهما وبلىٰ وعلىٰ وما اشبه ذلك،فإنّها فيها اصليّة،واعلم انّ المعتلّ جنس تحته انواع مختلفة الحقائق كمعتلّ الفاء والعين واللام وغير ذلك،فأشار الى إنحصار

انواعه بقوله:

[وانواعه سبعة] لانّ حرف العلّة فيه إمّا أن تكون متعدّدة أولا فإن لم تكن متعدّدة فإمّا أن تكون فاءً أو عيناً أو لاماً،فهذه ثلاثة اقسام وإن كانت متعدّدة فإمّا أن يكون اثنين أو اكثر،فالثاني قسم واحد،والأوّل إمّا أن يفترقا أو يقترنا فإن افترقا فهذا قسم آخر،وإن اقترنا فامّا ان يكون فاءً وعيناً أو عيناً ولاماً فهذان قسمان آخران فالمجموع سبعة أبواب.

[**الاوّل**] من الانواع السبعة [**المعتلّ الفاء**] باضافة المعتلّ الى الفاء اضافة لفظية أي الّذي اعتلّ فاؤه وقدّم ما يكون حرف العلّة فيه غير متعدّدة لكثرة ابحاثه واستعماله ثمّ قدّم معتلّ الفاء لتقدّم الفاء على العين واللام وهوما يكون فاؤه فقط حرف علّة [ويقال له المثال لمماثلته] أي لمشابهته [الصحيح في احتمال الحركات] في الماضي تقول:وَعَدَ وَعَدا وعَدَوا، كما تقول، ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبوا بخلاف الاجوف والناقص،والفاء امّا يكون واواً أو ياءً اذا الالف ليس باصليّ ولا يمكن ان يكون فاؤه الفا لسكونه وقدّم بحث الواو لانّ له احكاماً ليست للياء فقال:

[امّا الواو فتحذف من] الفعل [المضارع الّذي يكون على] وزن [**يفعِل** بكسر العين] لأنّه لمّا وقع بين الياء والكسرة ثقل كالضمة بين الكسرتين فحذف ثمّ حملت عليه اخواته أعني التاء والنون والهمزة [و] يحذف ايضاً [**من مصدره**] **أي مصدر المعتلّ الفاء [الّذي] يكون [على] وزن [فعلة]** بكسر الفاء [وتسلم] الواو [في سائر تصاريفه] أي في سائر تصاريف المعتلّ الفاء من الماضي واسم الفاعل واسم المفعول [تقول:وَعَدَ] بسلامة الواو [ويعد] بحذفها لما مرّ [عِدَةَ] بحذفها لانّها على وزن فِعْلَة والاصل وعدة فنقلت كسرة الواو الى العين لثقلها عليه مع اعتلال فعلها وحذفت الواو فقيل

عِدَة على وزن عِلَة وقيل الاصل وِعْدُ حذفت الواو كما مرّ ثمّ زيدت التاء عوضاً منها.

واعلم:أنّ مراد المصنّف بقوله ومن مصدره الّذى على فِعْلة ان يكون ممّا حذفت الواو من مضارعه لانّ مصدر المعتلّ الفاء اذا لم يكن للحالة ليس على فِعْلة إلّا فيما يكون المضارع منه على يَفْعِل بكسر العين بحكم الاستقراء والوِجْهة اسم المصدر ويجوز ان يكون الضمير في مصدره راجعاً الى المضارع المذكور فالمصدر ان لم يكن مكسور الفاء لم يحذف الواو منه لعدم الثقل كما مثّل له واشار اليه بقوله [و وعْداً] وان كان مكسور الفاء لكن لم يحذف الفاء من فِعْلِهِ لا يحذف منه ايضاً نحو:الوِصال ممّا هو مصدر واصَل يُواصِلُ [فهو واعِدٌ] في اسم الفاعل [وذاك مَوْعُودٌ] في اسم المفعول بسلامة الواو [عِدْ] في امر المخاطب بحذف الواو فإن قلت كان عليه ذكر حذفها في الامر ايضاً قلت انّه فرع لمضارعه.

وقد علمت الحذف في الأصل فكذا في الفرع فلا حاجة الى ذكره أو نقول انّ الامر ليست فيه واو فيحذف لانّ المضارع هو تَعِدُ بلا واو فحذفت حرف المضارعة واسكنت آخره فقيل:عِدْ وامّا الجحد والامر باللام والنهى والنفى فهي مضارع نحو:لِيَعِدْ ولا يَعِدْ ولا يَعِدُ ولَمْ يَعِدْ [وكذلك وَمِقَ] أي احبَّ [يَمِقُ مِقَةً] بسلامتها في الماضي وحذفها في المضارع والمصدر وهذا من باب:حَسِبَ يَحْسِبُ،والاصل يَوْمِقُ ومِقَةً.

واذا كان الحذف بسبب الياء والكسرة [فإذا ازيلت كسرة ما بعدها] أي ما بعد الواو [اعيدت الواو المحذوفة] لزوال علّة حذفها [نحو:لَمْ يُوعَدْ] في المبنيّ للمفعول لانّ ما قبل آخره وهو ما بعد الواو مفتوح ابداً وفيه نظر لانّه ينتفض بنحو:يَطَأُ ويَسَعُ ويَضَعُ.

وامثال ذلك كما سيجيء وبنحو قولهم:لَمْ يَلْدَهُ بسكون اللام وفتح الدال

والاصل لم يَلِده نحو:لم يَعِدْهُ والواو محذوفة اسكنت اللام تشبيهاً له بكَتْف،فإنّ أصله كتِف بكسر التاء،فاجتمع الساكنان وهما اللام والدال ففتحوا الدال لالتقاء الساكنين اذ لو حرّك الاوّل لزال الغرض فقد زال كسرة ما بعد الواو في الصورتين ولم تعد قال الشاعر:

عَجِبْتُ لِمَوْلُودٍ ولَيْسَ لَهُ أبٌ وذي وَلَد لَمْ يَلْدَهُ أبوانِ

ويمكن أن يدفع بالعناية.

[وتثبت] عطف على قوله فتحذف أي الواو تثبت [في يَفْعَل بالفتح] لعدم ما يقتضي حذفها إذ الفتحة خفيفة [كوَجِلَ] بالكسر أي خاف [يَوْجَلُ] بالفتح،وفيه أربع لغات:الأُولى:يوجَل وهو الاصل،والثانية: يَيْجَلُ بقلب الواو ياء لانّها اخفّ من الواو،والثالثة:ياجل بقلب الواو الفاً لأنّها اخفّ،والرابعة:يِيْجَل بكسر حرف المضارعة وقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها لانّهم يرون الواو بعد الياء ثقيلاً كالضمة بعد الكسرة فقلبوا الفتحة كسرة لينقلب الواو ياء،وليست هذه من لغة بني أسَدْ.

لأنّهم وإن كانوا يكسرون حرف المضارعة إلّا انّه مختص بغير الياء فلا يكسرون الياء ولا يقولون هو يِعْلَمُ لثقل الكسرة على الياء واهل هذه اللغة يكسرون جميع حروف المضارعة يقولون:هو ييجَلُ،وانْتَ تيجَلُ وانا ايجَلُ،ونحن نيجَلُ كقول الشاعر:

قعيدَكِ الّا تُسْمِعيني مَلامَةً ولاتَنْكَاي قَرْحَ الفُؤادِ فييجعا

بكسر الياء والاصل يَوْجِعُ [إيجَلْ] أمر من تَوْجَل والاصل إوْجَلْ بكسر الهمزة [قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها] وهذا قياس مطّرد لتعسّر النطق بالواو المكسور ما قبلها [فإن الضم ما قبلها] أي ما قبل الياء منقلبة عن الواو في نحو:إيجَلْ [عادت الواو] لزوال علّة القلب اعني كسرة ما قبل الواو [وتقول:يازيد إيجَل تلفظ بالواو] لزوال علّة القلب

وهي الكسرة بسقوط الهمزة في الدّرج [وتكتب بالياء] لأنّ الأصل في كلّ كلمة أن يكتب بصورة لفظها بتقدير الابتداء بها والوقف عليها والابتداء فيه بالياء نحو: إيجل فتكتب بالياء ولو كتب فى الكتب التعليميّة بالواو فلا بأس به لتوضيحه وتفهيمه للمستفيدين.

[وتثبت] الواو [في يَفْعُل بالضمّ] ايضاً لإنتفاء مقتضىٰ الحذف [كَوَجه] أي صار شريفاً [يَوْجُهُ اوجُهْ لا تَوْجُهْ] نحو: حَسُن يَحْسُنُ اُحْسُنْ لا يَحْسُنْ وكذا بواقي الامثلة، ثمّ استشعر اعتراضاً على قوله: وتثبت في يَفْعَل بالفتح بأنّ يطأ ويسع..الخ بالفتح، وقد حذفت الواو فاجاب بقوله: [وحذفت الواو من يَطَأُ ويَسَعُ ويَضَعُ ويَقَعُ ويَدَعُ] أي يترك [لأنّها في الاصل يَفْعِل بكسر العين ففتح العين] بعد حذف الواو [لحرف الحلق] فيكون الحذف من يفعِل بالكسر لكن يرد على المصنّف انه قال: إذا ازيلت كسرة ما بعد الواو اعيدت الواو، فإن قلت: كسرة العين مع حرف الحلق كثير في الكلام فَلِمَ فتحت، قلت حاصل الكلام: انّه قد وقعت هذه الافعال محذوفة الواو مفتوحة العين فذكروا ذلك التاويل لئلّا يلزم خرق قاعدتهم وإلّا فمن اين لهم بهذا وكذا جميع العلل، فإنّها مناسبات تذكر بعد الوقوع وإلّا فعلى تقدير تسليم ذلك في يطأ ويضع يشكل في مثل يَسَعُ، فإنّ ماضيه وَسِع بكسر العين كَسَلِم فَلِمَ حُكم بأنّه في الاصل يَفْعِل مكسور العين وهو شاذّ.

[وحذفت ايضاً من يذر] مع أنّه ليس مكسور العين وليس فتحه لاجل حرف الحلق لكن حذفت [لكونه في معنىٰ يدع] فكما حذفت من يدع حذفت من يذر [وأماتوا ماضي يَدَعُ وَيَذَرُ] يعني لم يسمع من العرب وَدَعَ ولا وَذَرَ، وسمع يَدَعُ وَيَذَرُ فعلم أنّهم أماتوهما أي تركوا استعمالهما، قال في الصّحاح: قولهم دَعْهُ أي اتركه، واصله ودع يَدَع، وقد اُميت ماضيه لا يقال:

ودَعَهُ،وإنّما يقال:تركه ولا وادع،ولكن يقال:تارك وربما جاء في الضرورة في الشعر ودع فهو مودوع قال:

لَيْتَ شعري عن خليلي مَا الّذي غالـه في الحبّ حتّى وَدَعَهُ

وقال ايضاً:

إذا مَا اسْتَحَمَّت أرْضُهُ من سَمائِه جرى وهُوَ مَـوْدُوعٌ وودعُ مُصْدِقٍ

وذره أي دَعَه وهو يذره أي يَدَعه اصله وَذَرَ يَذَرُ أُميت ماضيه لا يقال: وذر ولا واذر،ولكن يقال:ترك وهو تارك انتهى كلامه،وفي جعل مَوْدوعٍ من ضرورة الشعر بحث؛لأنّه جاء في غير الضرورة ولمّا كان هاهنا مظنّة سؤال،وهو أنّه اذا لم يكن ماضيهما ولا فاعلهما ولا مصدرهما مستعملة فما الدليل على انّ فاؤهما واو فاجاب بقوله:[وحذف الفاء دليل على أنّه] أي الفاء [واو] إذ لو كان ياء لم يحذف كما سيجيء.

[وامّا الياء فتثبت على كلّ حال] سواء وقعت في الماضي أو في المضارع أو في الأمر أو غيرها،وسواء ضمّ ما بعده أو فتح أو كسر فإنّها اخفّ من الواو نحو:[يَمُنَ يَيْمُنُ] كحَسُنَ يَحْسُنُ من اليمن وهو البركة يقال:يَمُن الرجل اذا صار مَيْمونا [ويَسَرَ يَيْسِرُ] كضرب يَضرِبُ من المَيْسر وهو قمار العرب بالازلام،وجاء يَسُرَ يَيْسُرُ بالضمّ فيهما ولكن ينبغي أن يقيّد لفظ الكتاب على الأوّل لأنّ مثال الضم مذكور [ويَئِسَ يَيْأَسُ] كعلم يعلم أي قنط،وقد جاء يَيْئِسُ بالكسر لكن ينبغى أن يقيّد لفظ الكتاب على الأوّل،وقد جاء يأَسُ بحذف الياء،وياس بقلب الياء الفاً تخفيفاً وهما من الشواذ.

[وتقول في أفعل من الياء] أي ممّا فاؤه ياء [أيْسَرَ] في الماضي [يوسر] في المضارع [إيساراً] بقلب الواو ياء،ولمّا كانت الواو واقعة بين الياء والكسرة في يُوسِرُ مثل يوعد ولم تحذف،أجاب بأنّه لم تحذف من

يوسر مع مقتضى الحذف بقوله:[ولا يقال يُيِسر لأنّ حذف الواو مع حذف الهمزة] إذ الأصل يُأيْسِرُ كما تقدّم.

[إجحاف] أي إضرار [بالكلمة] لتأدّيه الى حذف حرفين ثابتين في الكلمة وهذا في بعض النسخ،والحقّ انّه حاشية اُلحقت بالمتن،ويمكن الجواب عنه ايضاً بأنّ الواو ليست واقعة بين الياء والكسرة بل بين الهمزة والكسرة في الحقيقة؛لأنّ المحذوف في حكم الثابت،ولانّ الثقل هاهنا منتفٍ لإنضمام ما قبل الواو [فهو مُوسِرٌ] في اسم الفاعل [تقلب الياء منهما] أي من المضارع واسم الفاعل [واواً] إذ الأصل يُيْسِرُ ومُيْسِرٌ،لانّه يائيّ وإنّما قلبت [لسكونها] أي لسكون الياء [وإنضمام ما قبلها] وذلك قياس مطّرد لتعسّر النطق بالياء الساكنة المضموم ما قبلها بشهادة الذوق والوجدان.

[وتقول في إفتعل منهما] أي من اليائي والواويّ [اتَّعَدَ] أي قبل الوَعْد هذا في الواويّ أصله إوْتَعَدَ قلبت الواو تاءً واُدغمت التاء في التاء إذ الإدغام يدفع الثقل ولم تقلب ياء على ما هو مقتضاه لأنّها إن قلبت ياءً أو لم تقلب لزم قلبها تاء في هذه اللغة،فالأُولى الإكتفاء بإعلال واحد كذا ذكره ابن الحاجب وفيه نظر،لانّه لو قلبت الواو ياءً لا يجوز قلب الياء تاءً ليدغم كما في الياء المنقلبة عن الهمزة كما سنذكره في المهموز وفي بعض النسخ.

[وفي افتعل منهما تقلبان] أي الواو والياء [تاء وتدغمان] أي التاءان المنقلبتان عنهما [في التاء] أي في تاء افتعل [نحو:اتَّعَدَ] والأوّل أصحّ روايةً ودرايةً [يتّعد] أصله يَوْتَعِد فهو [مُتَّعِدٌ] أصله موتعد قلبت الواو فيهما تاءً وادغمت في تاء افتعل حملاً لهما على الماضي [واتَّسَرَ يَتَّسِرُ] إتّساراً [فهو مُتَّسِرٌ] هذا في اليائي والاصل ايتَسَرَ يَيْتَسِرُ فهو

مُيْتَسِرٌ قلبت الياء تاءً وأُدغمت لاهتمامهم بالإدغام لأنّه يصيّر حرفين كحرف واحد ولمّا جاء في افتعل منهما لغة أُخرى من غير إدغام أشار اليها بقوله:

[ويقال ايتَعَدَ] بقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فإن زالت كسرة ما قبلها لم يجز قلب الواو ياء نحو:اوتعد ولهذا حمل جارالله العلّامة قول الشاعر:

قامَتْ بها تَنْشُدُ كُلَّ المنشَدِ وايتصَلَتْ بِمِثْل ضَوْءِ الْفرقَدِ

على أنّ الياء بدل من التاء في اتّصلت،ولم يجعله بدلاً من الواو ولكن يلزم على أهل هذه اللغة ان يقولوا:واوتَعَد واوتَصَلَ بإثبات الواو إذ لا علّة للقلب اللّهمّ إلّا ان يقال لكراهتهم اجتماع الواوين،وحينئذٍ يمكن حمل البيت عليه لكن ذلك موقوف على النقل منهم [ياتَعِدُ] بقلب الواو الفاً لأنّه وجب قلبه كما في الماضي ولم يمكن القلب بالياء لثقلها فقلبت الفاً لخفّتها [فهو موتَعِدٌ] على الأصل إن كان من يوتعد،وإن كان من ياتَعِدُ قلبت الالف واواً لانضمام ما قبلها،وذلك قياس مطّرد [وايتسَرَ] على الأصل [ياتَسِرُ] بقلب الياء الفاً تخفيفاً لثقل اجتماع اليائين [فهو موتسر] بقلب الياء واواً إن كان من يَيْتَسِرُ على الأصل وقلب الالف واواً إن كان من ياتَسِرُ [وهذا مكان مُوتَسَرٌ فيه] أي في اسم المفعول كما في اسم الفاعل وعبّر عنه بهذه العبارة؛لأنّ الإيتسار لازم فيجب تعديته بحرف الجرّ ليبنىٰ منه اسم المفعول فعدّاه بفي وقال:ذلك أي هذا مكان يلعب فيه بالقمار.

[وحكم وَدَّ يَوَدّ كحكم عَضَّ يَعَضُّ] يعني أنَّ المعتل الفاء من المضاعف حكمه كحكم المضاعف من غير المعتل في وجوب الإدغام وامتناعه وجوازه وسائر الأحكام من الإعلال [وتقول] في الأمر [ايدَدْ

كاغْضَضْ] والأصل إوْدَد،ويجوز وَدَّ بالفتح والكسر كعضّ وذكر ايدَدْ لما فيه من الإعلال واعلم أنّ المضاعف المعتلّ الفاء الواوي لا يكون مضارعه إلا مفتوح العين لكون ماضيه على فَعِل مكسور العين نحو:وَدِدَ إذ لم يبن منه مفتوح لانّه لو بنى منه ذلك لكان عين المضارع امّا مضمُوماً أو مكسوراً وكلاهما لا يجوزان أمّا الضم فلأنّه منتفٍ من المثال الواوي قطعاً إلّا ما جاء في لغة بني عامر من:وَجَدَ يَجُدُ بالضم وهو ضعيف والصحيح الكسر وأمّا الكسر فلأنّه لو بني مكسور العين يجب حذف الواو والإدغام لئلّا ينحزم القاعدة وحينئذٍ يلزم تغييران وتغيير الكلمة عن وضعها جدّا.

النوع [الثاني] من الأنواع السبعة [المعتلّ العين] وهو ما يكون عين فعله حرف علّة وقدّمه لتقدّم العين على اللّام [ويقال له الأجوف] لخلوّ ما هو كالجوف له من الصحّة [و] يقال له [ذو الثلاثة] ايضاً [لكون ماضيه على ثلاثة أحرف إذا اخبرت] انت [عن نفسك] نحو:قُلْتُ وبِعْتُ لما نذكر،فإنّه وإن كان جملة لكن يسمّيه أهل التّصريف فعل الماضى للمتكلّم.

[فالمجرّد] الثلاثي [تقلب عينه في الماضي] المبنيّ للفاعل [الفاً سواءٌ كان واواً أو ياءً لتحرّكهما وانفتاح ما قبلهما نحو:صانَ وباعَ] والأصل صَوَنَ وبَيَعَ قلبت الواو والياء الفاً لأنّ كلّاً منهما كحركتين لانّ الحركات ابعاض هذه الحروف ولمّا كانتا متحرّكتين وكان ما قبلهما مفتوحاً كان ذلك مثل أربع حركات متوالية وهو ثقيل فقلبوهما باخفّ الحروف وهو الالف وهذا قياس مطّرد،والعلّة حاصلها دفع الثقل وعلمنا به بالاستقراء ونحو:صَيَدَ البعير وقَوَدَ من الشّواذ تنبيهاً على الأصل وكذا

مصدرهما نحو:القود وهو القصاص والصَّيد يقال:صَيَدَ إذا مال الى جانب خلفه.

فإن قلت:إنّ لَيْسَ أصله لَيِسَ بالكسر فَلِمَ لم يقلب الياء الفاً قلت: لأنّه لمّا لم يكن من الافعال المتصرّفة الّتي يجيء لها الماضي والمضارع وغيرها ولم يجيء منه إلّا اربعة عشر بناءً للماضي وكان الكسر ثقيلاً نقلوها الى حال لا يكون للافعال المتصرّفة وهو اسكان العين ليكون على لفظ الحرف نحو:ليت.

[فإن اتّصل به] أي بالماضي المجرّد المبني للفاعل [ضمير المتكلّم] مطلقاً [أو] ضمير [المخاطب] مطلقاً أو ضمير [جمع المؤنّث الغائبة نقل فعل] مفتوح العين [من الواويّ الى فَعُلَ] مضموم العين ونقل فَعَل مفتوح العين [من اليائي الى فَعِلَ] مكسور العين [دلالة عليهما] أي ليدلّ الضم على الواو والكسر على الياء لأنّهما تحذفان كما سيقرّر في الامثلة.

[ولم يغيّر فَعُل] بضمّ العين [ولا فَعِلَ] بكسر العين [إذا كانا اصليّين] وفي بعض النسخ اذا كانا اصليين يعني أنّ نحو:طَوُل بضمّ العين وهَيِبَ وخَوِفَ بكسر العين لم ينقل الى باب آخر لانّك تنقل مفتوح العين اليهما فيلزمك ابقائهما بطريق أولى للدلالة على الواو والياء فعلى هذا لا فائدة في قوله إذا كان اصليّين لأنّ فعل وفعل منقولين هاهنا كالأصليّين فلم يغيّرا عن حالهما لأنّه إن أراد بعدم التغيير عدم النقل الى باب آخر فهما كذلك وإن أراد أنّهما لم يغيّر عن حالهما أصلاً فهو ممنوع لأنّه ينقل الضمة والكسرة ويحذف العين كما أشار اليه بقوله:[ونقلت الضمة] من الواو [والكسرة] من الياء [الى الفاء وحذفت العين أي الياء] والواو [لالتقاء الساكنين] فكيف يحكم بعدم التّغيير فلا حاجة

الى التّقييد بالأصلي وقيل: احترز عن غير الاصليّين لانّهما يُغَيَّران يعني يرجعان الى أصلهما عند زوال الضمير المذكور بخلاف الأصليّين فإنّه ليس لهما أصل آخر ينقلان اليه.

وفساده يظهر بأدنى تأمّل في سياق الكلام وغيّر بعضهم هذا اللّفظ الى إذ كانا ليكون للتّعليل وليس بشيء وقد سنخ لى أنّ هذا ليس بقيد أُحْترز به عن شيء لكنّه لمّا ذكر إنّ فعل الأصليّ تغيّر أراد أن يبيّن أنّ فَعُلَ وفَعِلَ الأصليّين لا يغيّران فالتّقييد به لازم لأنّه المقصود دون الإحتراز فليتأمّل اذا تقرّر ما ذكرنا [فتقول: صانَ صانا صانوا صانَتْ صانَتا صُنَّ] والأصل صَوَنَّ نقل فَعَلَ الواويّ الى فَعُلَ مضموم العين لا تّصال ضمير جمع المؤنّث ونقلت ضمّة الواو الى ما قبله بعد اسكانه تخفيفاً فحذف الواو لالتقاء الساكنين فصار صُنَّ وكذلك بعينه [صُنْتَ صُنْتُما صُنْتُمْ صُنْتِ صُنْتُما صُنْتُنَّ صُنْتُ صنّا وتقول] في اليائي [باع باعا باعوا باعَتْ باعَتا بِعْنَ بِعْتَ بِعْتما بِعْتُمْ بِعْتِ بِعْتُما بِعْتُنَّ بِعْتُ بِعْنا] والأصل بَيَعْنَ وبَيَعْتَ وبَيَعتُما وبَيَعْتُمْ..الخ.

نقل فعل مفتوح العين يائيّ الى فَعِل مكسور العين ونقلت الكسرة الى الفاء وحذفت الياء لالتقاء الساكنين، وانتظم في هذا السلك امثال ذلك ممّا هو مفتوح العين بخلاف نحو: خافَ وهابَ وطالَ فإنّه لا نقل فيها الى باب آخر تقول: خِفْتَ والاصل خَوِفْتَ وهِبْتَ والاصل هَيِبْتَ وطُلْتَ والاصل طَوُلْتَ فأُعِلّت بنقل حركة العين ثمّ حذفت، واعلم أنّ مذهب حديث النقل هو مذهب الاكثرين ولبعض المتاخّرين هاهنا كلام آخر يطلب من كتبهم.

[وإذا بنيته] أي الماضي من المجرّد [للمفعول كسرت الفا من الجميع] أي من مفتوح العين ومضمومه ومكسوره واويّا كان أو يائياً

[فقلت صينَ] في الواويّ [واعتلاله بالنقل والقلب] لانّ اصله صُوِنَ فنقل حركة الواو الى ما قبله بعد اسكانه ثم قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وانّما لم يذكر حذف حركة الفاء لانّه لازم لنقل الحركة اليه فعلم بالالتزام.

[وبيع] هذا في اليائي [واعتلاله بالنقل] لانّ اصله بُيِعَ نقلت كسرة الياء الى ما قبله بعد حذف ضمّته فهذه هي اللغة المشهورة وفيه لغتان ايضاً أخريان احداهما: صُونَ وبُوعَ بالواو بحذف حركة العين وقلب الياء واواً لسكونها وانضمام ما قبلها وهذه عكس اللغة الأُولىٰ، والأُخرىٰ الإشمام لدلالته على أنّ الأصل في هذا الباب الضمّ وحقيقة الاشمام ان تنحو بكسرة فاء الفعل نحو الضّمّة فتميل الياء الساكنة بعدها نحو الواو قليلاً إذ هي تابعة لحركة ما قبلها، وهذا مراد النّحاة والقرّاء لا ضمّ الشفتين فقط مَعَ كسرة الفاء كسراً خالصاً كما في الوقف ولا الإتيان بضمّة خالصة بعدها ياء ساكنة كما قيل: **لأنّه هاهنا حركة بين حركتين** الضّمّ والكسر بعدها حرف بين الواو والياء.

[وتقول في المضارع: يَصُونُ] من الواوي [ويبيع] من اليائي [وإعتلالهما بالنقل] أي بنقل ضمّة الواو وكسرة الياء الى ما قبلهما إذ الأصل: يَصْوُنُ ويَبْيِع كينصُر ويَضْرِبُ [ويَخاف] من الواوي [ويَهابُ] من اليائي [واعتلالهما بالنقل والقلب] امّا النقل فهو نقل حركتي الواو والياء الى ما قبلهما فإنّ الأصل: يَخْوَفُ ويَهْيَبُ كيعلم، وأمّا القلب فهو قلب الواو والياء الفاً لتحرّكهما في الأصل وانفتاح ما قبلهما حملاً للمضارع على الماضي.

وإنّما مثّل بأربعة أمثلة لأنّه امّا: واويّ أو يائيّ، والواوي: إمّا مفتوح العين أو مضمومه، واليائيّ: إمّا مفتوح العين أو مكسوره واعتلال المبنيّ

للمفعول من الجميع بالنّقل والقلب،نحو:يُصانُ ويُباعُ ويُخافُ ويُهابُ.

[ويدخل الجازم] على الفعل المضارع [فيسقط العين] أي عين الفعل وهو الواو والياء والالف [إذا سكن ما بعده] أي ما بعد العين لالتقاء السّاكنين كما تبيّن في الأمثلة [وتثبت] العين [إذا تحرّك] ما بعده بحركة أصليّة أو مشابهة لها لعدم علّة الحذف [وتقول] عند دخوله في يصُونُ [لم يَصُنْ] بحذف حركة الواو ثمّ حذف الواو لالتقاء الساكنين [لم يَصُونا لم يَصُونُوا] بالإثبات فيهما لتحرّك ما بعده [لم تَصُنْ] بالحذف [لَم تَصُونا] بالإثبات [لَمْ يَصُنَّ] كما تقول يَصُنَّ لانّ الجازم لا عمل له فيه والواو قد حذفت عند اتّصال النون لالتقاء الساكنين [لم تَصُنْ لَمْ تَصُونا لَمْ تَصُونُوا لَمْ تَصُونى لم تَصُونا لَمْ تَصُنَّ لَمْ اَصُنْ لَمْ نَصُنْ وكذا قياس] كلّ ما كان عينه ياء أو الفاً،نحو:[لَمْ يَبِعْ] بالحذف لسكون ما بعده [لَمْ يَبيعا] بالإثبات لتحرّكه [ولَمْ يَخَفْ] بالحذف [لم يَخافا] بالإثبات والضّابط أنّ المحذوف إن كان النون فلا يحذف العين وإلّا يحذف.

[وقس عليه] أي على المضارع الداخل عليه الجازم [الأمر] بأن يحذف العين إذا سكن ما بعده [نحو: صُنْ] وتثبت إذا تحرّك ما بعده نحو:[صُونا صُونُوا صُوني صونا] وأمّا جمع المؤنث [نحو:صُنَّ] فقد حذف عينه في المضارع [و] الأمر [بالتاكيد] أي مع نون التاكيد [صُونَنَّ صُونانِّ صُونُنَّ صونِنَّ صُونانِّ] بإعادة العين المحذوفة لزوال علّة الحذف لتحرّك ما بعده لما تقدّم من انّه يفتح آخر الفعل ويضمّ ويكسر دفعاً لإلتقاء الساكنين وأمّا جمع المؤنّث،نحو:[صُنّنانِّ] فحذف عينه لازم قطعاً [و] نحو:[بِع] بحذف الياء [بيعا بيعُوا بيعي بيعا] بالإثبات [بِعْنَ] بالحذف كما مرّ،ونحو:[خَفْ] **بحذف الألف** [خافا خافوا خافي خافا]

بالإثبات [خَفْنَ] بالحذف كما تقدّم [وبالتاكيد بيعَنّ وخافَنَّ] كصُونَنَّ باعادة العين لزوال علّة الحذف.

وكذا تقول في الخفيفة: صونَنْ وبيعَنْ وخافَنْ..الخ، بلا فرق ولم يعد العين في، نحو: صُنِ الشيءَ، وبِعِ الفَرَس، وخَفِ القَوْمَ؛ لأنّ الحركات عارضةً لا اعتداد بها فوجودها كعدمها بخلاف الحركة، في نحو: صُونا وصُونُوا وصونى وصُونَنَّ وأمثالها، فإنّها كالأصليّة لا تّصال ما بعدها بالكلمة اتّصال الجزء بالكلّ، أمّا في نحو: صُونا فلانٌ ضمير الفاعل المتّصل كالجزء، وأمّا في نحو: صُونَنّ فلانٌ نون التاكيد مع ضمير المستتر كالمتّصل.

وتحقيق هذا الكلام: إنّا نشبه ضمير الفاعل المتصل ونون التاكيد مع المستتر بجزءٍ من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينهما أصلاً، فنشبّه الحركة الواقعة قبلهما بحركة أصل الكلمة حتّىٰ كان المجموع كلمة واحدة، ثمّ نستعير أحكام الحركة الأصليّة لهذه الحركة العارضة فتثبت معها العين مثله مع الحركة الأصليّة، وهذا إنّما يكون إذا لم يكن الحرف الّتي قبل ضمير الفاعل موضوعة على السّكون كتاء التّأنيث في الفعل نحو: دَعَتْ دَعَتا دون دعاتا، فليتامّل.

فان قلت: فلم لم يعد المحذوف في نحو: لا تخشونّ وارضونّ وأمثال ذلك، ولم يقل: لا تخشاونّ وارضاونّ مع أنّ هاهنا ايضاً نون التاكيد كجزء من الكلمة، قلت: لأنّ كون نون التاكيد كجزء من الكلمة إنّما هو مع غير الضمير البارز، والضمير في نحو: لا تخشونّ وارْضَوُنَّ بارز، وهو الواو بخلاف نحو: بيعَنَّ وخافَنَّ، والسّرّ في ذلك أنّ الأصل فيه أن يكون كالجزء لأنّه حرف التصق به لفظاً ومعنىً فأشبهت ضمير الفاعل المتّصل، وهذا إنّما يتحقّق في غير البارز إذ لا فاصل بينهما بخلاف البارز، فإنّه فاصل بين الفعل والنون فلا يتحقّق الا تّحاد اللّفظى ولا يشبه ضمير الفاعل المتّصل.

هذا ما اظنّ وهاهنا فائدة لا بدّ من التنبيه عليها،وهي:إنّ المراد بالمتّصل في هذا المقام الالف الّذي هو ضمير الاثنين دون واو الضمير وياؤه وإلّا يجب أن لا يجوز في أُغْزُوا أُغْزُنَّ بدون إعادة اللام لانّه لا يعاد عند المتّصل الّذي هو الواو وكذا في نحو:إغْزي بالكسر اغْزِنَّ بدون اعادة اللام وهو ظاهر.

[ومزيد الثلاثي لا يعتلّ منه إلّا أربعة أبنية] اعلم أنّ زيادة جاءت متعدّية وغيرها يقال زاد الشيء وزاد غيره وما وقع في الإصطلاح غير متعدٍّ لأنّهم يقولون للحرف الزائد دون المزيد فالمزيد عندهم إن كان مع في فهو اسم المفعول وإلّا فيحتمل ان يكون اسم المفعول على تقدير حذف حرف الجرّ أي المزيد فيه ويحتمل أن يكون اسم مكان على معنى موضع الزيادة فمعنىٰ مزيد الثلاثي المزيد فيه من الثلاثي أو محلّ الزيادة منه ويحتمل أن يكون الاضافة بمعنى اللام.

فالمراد أنّ الثلاثي المزيد فيه المعتلّ العين لا يعتلّ منه إلّا أربعة أبنية [وهي] افعل نحو:[اجابَ يُجيبُ] والأصل:اجْوَبَ يُجْوِبُ نقلت حركة الواو منهما الى ما قبلهما،وقلبت في الماضي الفاً لتحرّكها في الأصل وانفتاح ما قبلها،وفي المضارع ياء لسكونها وانكسار ما قبلها [إجابَةً] أصلها إجْواباً نقلت حركة الواو وقلبت الفاً كما في الفعل ثمّ حذفت الألف لالتقاء الساكنين فعوّضت عنها تاء في الآخر.

وقد يحذف نحو قوله تعالى:«أقام الصلاة»[1] والمحذوف ألف إفعال لا عين الفعل عند الخليل وسيبويه والوزن افعلة،وعين الفعل عند الأخفش والوزن إفالة،ولكلّ مناسبات تطلّع عليها في مَصُون ومَبيعٍ،وكلام صاحب المفتاح وصاحب المفصّل صريح في أنّ المحذوف العين،وإنّما فعلوا هذا

(١) البقرة: ١٧٧، التوبة: ١٨.

الإعلال حملاً له على المجرّد ولذا لم يعلّوا نحو أعْوَرَ وأسْوَدَ من الألوان والعيوب كما لم يعلّوا،نحو:إعورّ وإسودّ؛لأنّهم يقولُون الأصل في الألوان والعيوب إفعلّ وإفعالّ بدليل إختصاصهما بهما والبواقي محذوفات منهما فلا يعلّ كما لا يعلّ الأصل وهذا عكس سائر الابواب ومنهم من لا يلمح الأصل فيعلّ،ويقول:أعار وأسادَ وهو قليل،قال الشاعر:

أعارَتْ عَيْنُهُ ام لم تعارا

ونحو:أغيلت وأخيلت وأغيمت وأطيبت وأحوش وأطولت وأحول من الشواذ جييء بها تنبيهاً على الأصل وكذا سائر تصاريفها وجاء في هذه الأفعال الإعلال والأوّل هو الفصيح وعليه قول إمرئ القيس:

فَمِثْلِكِ حُبْلىٰ قَدْ طَرَقْتُ ومُرْضِعٍ فَأَلْهَيْتُها عن ذي تمائم مُحْوِلٍ

وروىٰ الأصمعي:مغيل [و] إستفعل نحو:[إستقام يستقيم إسْتِقامَةً] كأجاب يجيب إجابةً بعينها،نحو:إستحوز وإستصوب وإستَجْوَبَ وإسْتَنْوَقَ الْجَمَلُ من الشواذ تنبيهاً على الأصل،قال أبوزيد:هذا الباب كلّه يجوز أن يتكلّم به على الأصل كذا في الصّحاح.

[و] انفعل نحو:[إنقادَ يَنْقاد] والأصل:إنْقَوَدَ يَنْقَوِدُ [إنْقياداً] والاصل إنْقواداً قلبت الواو ياء لإنكسار ما قبلها مع إعلال الفعل،وكذا كلّ مصدر أعلّ فعله نحو:قامَ يَقُومُ قِياماً،والأصل قِواماً،وقَوْلهم:حال يحول حولاً شاذّ كذا ذكروه وفيه نظر؛لانّه اسم مصدر كما مرّ،ولم ينقل حركة الواو الى ما قبلها حتّى تقلب الفاً كما في إقامة،لانّ ذلك فرع الفعل في الإعلال ولا نقل في فعله ولئلّا يلتبس بمصدر أفعل.

[و] إفتعل نحو:[إختار يختار] والأصل:إخْتَيَرَ يَخْتَيِرُ [إختياراً] على الأصل لعدم موجب الإعلال وإن كان واويّا تقلب الواو في المصدر ياء كما ذكرنا في الانقياد،ولم يعلّوا نحو:إجتورُوا وإحتوشوا لانّهما بمعنىٰ

تفاعلوا فحمل عليه.

[وإذا بنيتها للمفعول] أي هذه الأربعة [قلت:أُجيب يُجابُ] والأصل: أُجْوِبَ يُجْوبُ نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت في الماضي ياء كما في يُجيبُ،وفي المضارع ألفاً كما في أجاب [وَاسْتُقيم يُسْتَقامُ] والأصل: أُستُقْوِمَ يُستَقْوَمُ فنقلت وقلبت الواو ياءً في الماضي،وفي المضارع الفاً و[انقيدَ] أصله أُنْقُوِدَ نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت ياء كما في صين [يُنْقادُ] أصله يُنْقَوَدُ قلبت الواو الفاً.

[واختيرَ] اصله أُخْتُيِرَ نقلت كسرة الياء الى ما قبلها كما في بيع [يُخْتارُ] أصله يُخْتَيِرُ ويجوز فيها الياء والواو والإشمام كما في صينَ وبيع لانّهما مثلهما في ضمّ ما قبل حرف العلّة في الأصل بخلاف أُجيبَ واسْتُقيمَ،فانّه ساكن فلا وجه للواو والإشمام والإنقياد لازم فلا بدّ من تعديته بحرف الجرّ ليبنىٰ منه المفعول،نحو:أُنقيد له فهو محذوف،فهذه الأربعة مثل المجرّد في الإعلال فأجرىٰ عليها أحكامه من حذف العين عند إتّصال الضّمير المرفوعة المتحرّكة وعند دخول الجازم إذا سكن ما بعده ونحو ذلك.

[والأمر منها] أي من هذه الأربعة [أجِبْ] من تجوب والأصل أجْوِبْ أعلّ إعلال تُجيبُ،وقس على ذلك البواقي،وإن شئت قلت:انّه مشتقّ من تجيبُ بعد الإعلال،وحذفت العين لسكون ما بعدها كما في بِعْ،وأثبت في [أجيبا] كما في بيعا [واسْتَقِم إسْتَقيما،وانْقَدْ إنْقادا، واخْتَرْ إختارا] كذلك والضابط ما ذكرنا من أنّه يحذف إذا سكن ما بعده،ويسكن إذا تحرّك بحركة أصليّة أو مشابهة لها نحو:أجيبا وأجيبَنَّ بخلاف نحو:أَجِبِ القوم،واسْتَقِمِ الْأَمْرَ،فتذكّر لما تقدّم إذ لا حاجة الى إعادته فمن لم يستضيء بمصباح،لم يستضيء بإصباح [ويصحّ] أي

لا يعلّ جميع ما هو غير هذه الاربعة [نحو:قَوَّلَ وقاوَلَ وتَقَوَّلَ وتَقاوَلَ وزَيَّنَ وتَـزَيَّنَ وسايَرَ وتَسـايَـرَ واسْوَدَّ واسْوادَّ وابْـيَضَّ وابْيـاضَّ وكـذا] يصحّ [سائر تصاريفها] أي جميع تصاريف هذه المذكورات من المضارع والامر واسم الفاعـل واسـم الـمفعول والـمصدر وغير ذلك،فصرّف جـميعهـا تصـريف الصّحيح بعينـه لعدم علّـة الإعلال،وكون الـعين في هذه الامثلة في غاية الخفّة لسكون ما قبلها.

فإن قلت:مـا قـبل العيـن فـي أفعل وإستـفـعل أيضاً سـاكـن،وقـد أعلّا حـملاً للـمجرّد فـلم لم يعـلّ هذه أيضاً حـملاً عليـه،قلت:لأنّـه لا مانع من الإعلال فيهما لأنّ ما قـبل العين يقبل نقل الحركة اليه بخلاف هذه لانّه لا يقـبلـه،أمّا الألـف فظـاهر،وأمّـا الواو والـياء فلانّـه يؤدّي الـى الإلتـباس فتدبّر.

واعلم:أنّ المبـنيّ للمفعول من قاوَلَ قووِلَ،ومن تَقاوَلَ تُقُووِلَ بلا إدغام لـئلّا يلتبس بالـمبنيّ للمفـعول من قُوِّلَ وتُقُوِّلَ،وكذا سُويِرَ وتُسويِرَ بلا قلب الواو ياء لئلّا يلتبس بنحو:زُيِّنَ وتُزُيِّنَ.

[واسم الـفاعل مـن الثلا ثي المـجرّد يعتلّ عـينه بالهـمزة] سواء كان واويّاً او يائـيّاً [كصائـن وبـائع] والأصل:صـاون وبايع قلـبت الواو والـياء همزة لانّ الهـمزة في هذا المقـام اخفّ منهمـا هكذا قال بعضهم،والحقّ انّهما قلـبـتـا الفاً كما فـي الـفعل،ثمّ قلبت الألـف الـمنقلبة هـمـزة ولم يحذف لإلتقاء السّاكـنين إذ الحذف يؤدّي الى الإلتباس،واختصّ الهمزة لقربها مـن الالف وإنّما كان الـحقّ هذا لأنّ الإعلال فيـه إنّما هو لحمله على الفعل فالـمناسب أن يعلّ مثله،ويشهد بذلك صحّة:عاوِر وصايِد بدون القلب.

ورجّـحَ الاوّل لقلّة الإعـلال،ووقع في المفصّـل في بحث الإبدال:إنّ

الهمزة منقلبة عن الالف المنقلبة،وفي بحث الإعلال:إنّها منقلبة عن الواو والياء،فكأنّه قصّر المسافة في بحث الإعلال لما علم ذلك من بحث الإبدال،ولفظ المصنف يصحّ أن يُحمل على كلّ من الوجهين،ويكتب الهمزة بصورة الياء لأنّ الهمزة المتحرّكة الساكن ما قبلها تكتب بحرف حركتها،وقد جاء في الشّواذ حذف هذه الألف دون قلبها همزة ،كقولهم: شاك ، والاصل:شاوك قلبت الواو الفاً وحذفت الالف ووزنه،فال:وليس المحذوف الف فاعل؛لانّ حروف العلّة كثيراًما تحذف بخلاف العلامة.

قال صاحب الكشّاف:في قوله تعالى: «شَفا جُرُف هار»[1] وزنه فعل قصّر عن فاعل،ونظيره شاك في شاوك وألفه ليست بالف فاعل وإنّما هو عينه وأصله هور وشوك ،وقال في المفصّل:وربّما يحذف العين فيقال شاك والصواب هذا.

ومنهم من يقلب أي يضع العين موضع اللام،واللام موضع العين ويقول: شاكِوٌ،ثمّ يعلّه إعلال قاضٍ وجاءٍ كما يذكر ويقول:الشاكي ووزنه فالع،فعلى هذا تقول:جاءني شاك ،ومررت بشاكٍ بالكسر وحذف الياء فيهما،ورأيت شاكيا باثبات الياء لخفّة الفتحة،وعلى الحذف تقول جاءني شاك ،ورأيت شاكاً،ومررت بشاك بالكسر.

[و] اسم الفاعل [من] الثلاثي [المزيد فيه يعتلّ بما أعتلّ به المضارع كمجيب] والأصل مُجوِب [ومُسْتَقيمٌ] والأصل مُسْتَقْوِمٌ [ومُنْقادٌ] والأصل منقود [ومختار] والأصل مختير،وإن لم يكن من الأبنية الأربعة لا يعتلّ كما تقدّم [واسم المفعول من الثلاثي المجرّد يعتلّ بالنقل والحذف:كمصون ومبيع،والمحذوف واو مفعول عند سيبويه] لأنّها زائدة والزائد بالحذف أولى،والأصل:مَصْوُونٌ ومَبْيُوعٌ نقلت حَرَكة

(١) التوبة: ١٠٩.

العين الى ما قبلها فحذفت واو المفعول لإلتقاء السّاكنين،ثم كسر ما قبل الياء فى مبيع لئلّا ينقلب الياء واواً فيلتبس بالواويّ فمصون مَفْعُل ومَبيعٌ مَفْعِل.

والمحذوف [عين الفعل عند أبي الحسن الأخفش] لانّ العين كثيراً ما يعرض له الحذف في غير هذا الموضع فحذفه أولىٰ، فأصل مبيع مبيُوع نقلت ضمّة الياء الى ما قبلها وحذفت الياء ثمّ قلبت الضّمّة كسرة ليقلب الواو ياء لئلّا يلتبس بالواوي.

ومذهب سيبويه أولىٰ لانّ التقاء السّاكنين انّما يحصل عند الثاني فحذفهَ أولىٰ ولأنّ قلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم ولا علّة له ولو قيل العلّة دفع الإلتباس،فالجواب أنّه لو قيل بما قال سيبويه لدفع الإلتباس عنه أيضاً،فإن قيل:الواو علامة والعلامة لا تحذف،قلنا لا نسلّم أنّها علامة بل هي من اشباع الضمّة لرفضهم مفعلاً فى كلامهم إلّا مَكرُماً ومعوناً،والعلامة إنّما هي الميم يدلّ على ذلك كونها علامة للمفعول في المزيد فيه من غير واو،فإن قيل:إذا اجتمع الزائد مع الأصليّ فالمحذوف وهو الأصلي كالياء من غاز مع وجود التّنوين.

وإذا التقى السّاكنان والأوّل حرف مدّ يحذف الأوّل كما في:قُلْ وبِعْ وخَفْ،قلنا:كلّ من ذلك إنّما يكون إذا كان الثاني من السّاكنين حرفاً صحيحاً،وأمّا هاهنا فليس كذلك بل هما حرفا علّة،وأمّا قولهم: مَشيبٌ في الواويّ من الشّوب وهو الخلط،ومَهُوبٌ في اليائىّ من الهيبة فمن الشواذّ والقياس مشوب ومَهيبٌ.

[وبنو تميم يثبتون الياء] وفي بعض النسخ:يتّممون الياء دون الواو لانّها أخفّ من الواو [فيقولون:مَبْيُوعٌ] كما يقولون:مضروبٌ وذلك القياس مطّرد عندهم وقال الشاعر:

حتّى تَذَكَّرَ بيضاتٍ وهَيَّجَه　　يوم رذاذٌ عليه الدّجْنُ مَغْيُومٌ

وقال أيضاً:

قَدْ كانَ قَوْمُكَ يَحْسَبُونَكَ سَيّداً　　وإخالُ أَنَّكَ سَيِّدُ مَغْيُونٌ

ولم يجيء ذلك في الواويّ قال سيبويه:لأنّ الواوات أثقل من الياءات،وروى ثَوْبٌ مَصْوُونٌ،ومِسْك مَدوُوق أي مبلول،وضعف قول مَقْوول،وفرس مقوُود.

واسم المفعول [من] الثلاثي [المزيد فيه يعتلّ بالقلب] أي قلب العين الفاً كما في المبنيّ للمفعول من المضارع [إن أعتلّ فعله] أي فعل إسم المفعولَ وهو المبنيّ للمفعول من المضارع بأن يكون الأبنية من الأربعة [كمُجاب ومُسْتَقام ومُنْقادٌ ومختارٌ] والأصل:مُجْوَبٌ ومُسْتَقْوَمٌ ومُنْقَوَدٌ ومُخْتَيَر،وإنّما قال هاهنا بالقلب،وفي إسم الفاعل بما اعتلّ به المضارع لأنّ القلب هاهنا لازم كفعله بخلاف إسم الفاعل،فإنّه قد يكون فيه وقد لا يكون كمبيع من أباع فإنّه لا قلب فيه.

النوع **[الثالث]** من الأنواع السبعة **[المعتلّ اللام]** وهو ما يكون لامه حرف علّة ويقال له الناقص لنقصان آخره من بعض الحركات [ويقال له ذو الاربعة] أيضاً [لكون ماضيه على أربعة أحرف إذا اخبرت عن نفسك نحو:غَزَوْتُ ورَمَيْتُ] فإن قلت:هذه العلّة موجودة في كلّ ما هو غير الأجوف من المجرّدات،قلت:هو في غير ذلك على الأصل بخلاف الناقص،فإنّ كونه على ثلاثة أحرف هاهنا أولى منه في الأجوف لكون حروف العلّة هاهنا في الآخر الّذي هو محلّ التغيير فلمّا خالف ذلك وبقي على الاربعة سمّي بذلك.

وايضاً تسمية الشيء بالشيء لا يقتضي إختصاصه به.

[فالمجرّد تقلب الواو والياء منه] اللّتان هما لام الفعل من الناقص [الفاً إذا تحرّكتا وانفتح ما قبلهما كغَزىٰ ورمىٰ] في الفعل والأصل غَزَوَ ورَمَيَ [أو عصاً ورَحىٰ] في الأسم والأصل:عَصَوٌ ورَحَيٌ قلبتا الفاً وحذفت الألف لإلتقاء السّاكنين بين الألف والتنوين والالف المنقلبة من الياء تكتب بصورة الياء فرقاً بينها وبين المنقلبة من الواو وقوله:إذا تحرّكتا احتراز عن نحو:غزوت ورميت،وقوله:وانفتح ما قبلهما احتراز عن نحو:الغزو والرمي،ونحو:لن يَغْزُوَ،ولن يَرْمِيَ.

وكان عليه أن يقول:إذا تحرّكتا وانفتح ما قبلهما ولم يكن ما بعدهما ما يوجب فتح ما قبله احترازاً عن نحو:غَزَوا ورَميا وعَصَوان ورَحَيان ويرضيان وارضيا ويغزوان ويرميان مبنيّين للمفعول،فإنّ ألف التثنية يقتضي فتح ما قبلها فلا يقلب اللام في هذه الأمثلة الفاً لئلّا تزول الفتحة،ولو قلبتا الفاً وتحذف الالف لأدّىٰ الى الإلتباس ولو في صورة فتدبّر،وأمّا نحو:ارضيّن واخشيّن من الواحد المؤكّد بالنون فلم تقلب يائه الفاً لأنّه مثل:ارضيا واخشيا لما مرّ من أنّ النون مع المستتر كألف التثنية،والمصنف ترك هذا القيد إعتماداً على الأمثلة على ما سيأتي.

[وكذلك الفعل الذي زاد على ثلاثة أحرف] تقلب لامه الفاً عند وجود العلّة المذكورة [وكذلك إسم المفعول] من المزيد فيه فإنّ ما قبل لامه يكون مفتوحاً البتّة،ثمّ أشار الى أمثلة الفعل وإسم المفعول على طريق اللّفّ والنّشر بقوله:[كأعطىٰ] والأصل:أعطو [واشترىٰ] والأصل: اشْتَرَيَ [وإسْتَقْصىٰ] والأصل:استقصو قلبت الواو من أعطو واستقصو ياء كما سيجيء.

ثمّ قلبت الياء من الجميع الفاً،وهذا هو السّرّ في فصل ذلك وما يليه عمّا قبله بقوله وكذلك فافهم،فإنّه رمز خفيّ فالواو إنّما ينقلب الفاً

بمرتبتين [والمُعطى والمُشْترى والمُسْتَقصى] ايضاً كذلك ولمّا ذكرنا من أنّ الألف في الجميع منقلبة عن الياء يكتبونها بصورة الياء ومثّل بثلاثة أمثلة لأنّ الزّائد إمّا واحد أو اثنان أو ثلاثة وذكر اسم المفعول مع اللام ليبقى الألف فيتحقّق ما ذكرناه إذ لولا اللام لحذفت الألف بالتقاء السّاكنين بينها وبين التّنوين وكان الأولى فيما تقدّم أن يقول كالعصىٰ والرحىٰ.

[وكذلك] تقلبان الفاً ولو كان في الواو بمرتبتين [إذ لم يسمّ فاعله] أي في المبنيّ للمفعول [من المضارع] مجرّدا كان أو مزيداً فيه لأنّ ما قبل لامه مفتوح البتّة [كقولك: يُعطىٰ ويغزىٰ] والأصل: يعطو ويغزو قلبت الواو ياء [ويُرمىٰ] أصله يُرْمَيُ قلبت الياء من الجميع الفاً وكذا يكتب بصورة الياء، وإنّما قال من المضارع لأنّ المبنيّ للمفعول من الماضي سنذكر حكمه.

[وأمّا الماضي فيحذف اللام منه في مثال فعلوا مطلقاً] أي إذا اتّصل به واو ضمير جماعة الذّكور سواء كان ما قبل اللام مفتوحاً أو مضموماً أو مكسوراً، واواً كان اللام أو ياءً، مجرّداً كان الفعل أو مزيداً فيه، لأنّ اللام وما قبله متحرّكان في هذا المثال البتّة وحركة اللام الضمّة لاجل الواو: كَنَصَرُوا وضَرَبُوا، فحركة ما قبلها إن كانت فتحة تقلب اللام الفاً ويحذف الالف لإلتقاء السّاكنين، وان كانت ضمّة أو كسرة فتسقطان أو تنقلان كما سنذكره مفصّلا لثقلهما على اللام فيسقط اللام لإلتقاء السّاكنين ففي الكلّ وجب حذف اللام.

[و] يحذف اللام [في مثال: فَعَلَتْ وفَعَلَتا] أي إذا اتّصلت بالماضي تاء التانيث [إذا انفتح ما قبلها] أي ما قبل اللام: كَغَزَتْ غَزَتا، ورَمَتْ رَمَتا، وأعْطَتْ أعْطَتا، واشْتَرَتْ اشْتَرَتا، واسْتَقْصَتْ اسْتَقْصَتا والأصل: غَزَوَتْ

غَزَوَتا ورَمَيَتْ رَمَيَتا... الخ قلبت الواو والياء الفاً لتحرّكهما وانفتاح ما قبلهما ثمّ حذفت الالف لإلتقاء السّاكنين وهو في فعل الإثنين تقديريّ لأنّ التاء ساكنة تقديراً لأنّ المتحرّكة من خواصّ الاسم فعرضت الحركة هاهنا لأجل ألف التّثنية فلا عبرة بحركته ومنهم من لا يلمح هذا ويقول: غزاتا ورماتا وليس بالوجه.

[وتثبت] اللام [في غيرها] أي في غير مثال فعلوا مطلقاً وفي مثال: فَعَلَتْ وفَعَلَتا مفتوحي ما قبل اللام وهو ما لا يكون على هذه الأمثلة أو يكون على فعلت وفعلتا لكن لا يكون مفتوح ما قبل الآخر نحو: رَضِيَتْ ورَضِيَتا وسَرُوَتْ وسَرُوَتا لعدم موجب الحذف واذا تقرّر هذا فتقول في فعل مفتوح العين واويّاً [غَزا غَزَوا غَزَوْا غَزَتْ غَزَتا غَزَوْنَ الخ] وفيه يائياً [رَمى رَمَيا رَمَوْا... الخ] وفي فَعِلَ مكسور العين [رَضِيَ رَضِيا رَضُوا... الخ] وهو سواء كان واوّياً أو يائيّاً لامه ياء لأنّ الواو تقلب ياء لتطرّفها وانكسار ما قبلها كرَضِيَ أصله رَضِوَ بدليل رضوان وبهذا صرّح في الصحاح، واليائي كخَشِيَ، ولذا لم يذكر المصنّف إلّا مثالاً واحداً.

[وكذلك] تقول: [سَرا] أي صار سيّداً [سَرُوَا سَرُوا سَرُوَتْ سَرُوَتا سَرُوْنَ... الخ] وإنّما قال وكذلك لانّه لم يذكر جميع تصاريفه فأشار الى أنّ تصاريفه كالمذكور وذكر مثالاً واحداً لأنّه لا يكون يائياً [وانّما فَتَحْتَ] أنت [ما قبل واو الضمير في غَزَوْا ورَمَوْا] وهو الزاء والميم [وضَمَمْتَ] ما قبلها [في رَضُوا وسَروا] وهو الضاد والراء [لأنّ واو الضمير إذا اتّصلت بالفعل الناقص بعد حذف اللام فإن انفتح ما قبلها] أي ما قبل واو الضمير [أبقى] ما قبلها [على الفتح] إذ لا منع منها.

[وإن انضمّ] ما قبلها [أو كسر ضمّ] لمناسبة الواو الضّمّة ففتح في غزوا ورموا لأنّ ما قبل الواو بعد حذف اللام مفتوح لانّهما مفتوح العين

فابقى الفتحة وضمّ في سَرُوا لأنّه مضموم العين،وكذا في رضوا لأنّه مكسور العين بعد حذف اللام فقلبت الكسرة ضمّة لتبقى الواو وفي هذا الكلام نظر من وجوه:الأوّل:إنّ قوله وإنّ انضمّ أو كسر ضمّ لا يخلو عن حزازة.

فإنّه إن انضمّ فكيف يضمّ فالعبارة الصحيحة أن يقال:إن انفتح أو انضمّ ابقى وان كسر ضمّ.الثاني:إنّ كلامه هذا يدلّ على أنّه لم ينقل ضمّة الياء الى الضاد بل حذفت،ثمّ قلبت الكسرة ضمّة حيث قال:وإن كسر ضمّ وقوله [والأصل:رَضُوا رَضِيُوا] يعني بعد قلب الواو ياءً إذ الأصل رضووا [نقلت حركة الياء الى الضاد وحذفت الياء لإلتقاء السّاكنين] وهما الواو والياء هو صريح في أنّ الضمة نقلت من الياء الى ما قبلها فبين الكلامين تباين.والثالث:إنّ قوله بعد حذف اللام،الظاهر أنّه متعلّق بقوله اتّصل إذ لا يجوز تعلّقه بقوله إن انفتح؛لأنّ معمول الشرط لا يتقدّم عليه.

وكذا معمول ما بعد فاء الجزاء،ولا يصحّ تعلّقه بقوله اتّصل؛لأنّ الإتّصال ليس بعد حذف اللام وإلّا لم يبق لحذفها علّة،فإنّ علة الحذف إجتماع السّاكنين،وأحدهما الواو فكيف يكون الإتّصال بعد حذفها وهذا ظاهر،فالتوجيه أن يقال تقديره:إذا اتّصل إتّصالاً وباقيا بعد حذف اللام.

وهذا التوجيه لو صحّ لاندفع الإعتراض الثاني بأن يقال:المراد بقوله إن انكسر ضمّ أن ينقل ضمّ اللام اليه إذ لا منافاة،فإنّه إذا نقلت الضمّة اليه صدق أنّه ضمّ،وكذا الإعتراض الأوّل بأن يقال:إنّه لم يقل وإن ضمّ أبقى تنبيهاً على أنّ هذا الضمّ ليس هو الضمّ الّذي كان في الأصل لأنّه أسكن،ثمّ نقل ضمّ اللام اليه كما ذكر في رضُوا فنقول أصل:سَرُوا سَرُووا نقلت ضمّة الواو الى ما قبلها فصحّ أنّه ضمّ فاندفع الإعتراضات

الثلاث وهذا موضع تامّل.

[وأمّا المضارع فتسكن الواو والياء والألف] أي اللام [منه في الرفع] نحو: يَغْزُوْ ويَرْمِي ويَخْشى، والاصل: يَغْزُوُ ويَرْمِيُ ويَخْشَيُ [ويحذف في الجزم] لأنّها قائمة مقام الإعراب كالحركة فكما يحذف الحركة فكذا هذه الحروف وقد شذّ قوله:

هَجَوْتَ زَبّانَ ثُمَّ جِئْتَ مُعْتَذِراً مِنْ هَجْوِ زَبّان لَم تَهْجُو ولَمْ تَدَعِ

حيث اثبت الواو وقوله:

أَلَمْ يَأتيكَ والأنْباءُ تَنْمي بِما لاقَتْ لَبُونُ بَني زِيادِ

حيث أثبت الياء وقوله:

وتَضْحَكُ مِنّي شَيْخَةٌ عَبْشَمِيَّةٌ كَأَنْ لَمْ تَرىٰ قَبْلي أسيراً يَمانِيا

حيث أثبت الألف [وتفتح الواو والياء في النّصب] لخفّة الفتحة [وتثبت الألف] في الواحد بحالها لأنّها لا تقبل الحركة ولا موجب للحذف وقد جاء إثبات الواو والياء ساكنين في النّصب مثلهما في الرفع كقوله:

فما سَوَّدَتْني عامِرٌ عن وراثَة أَبَى اللهُ أنْ أسْمُو بِأُمٍّ ولا أبٍ

والقياس أن أسْمُوَ بالفتح ويحتمل أن يكون أن غير عاملة تشبيهاً لها بماء المصدريّة كما في قراءة مجاهدان يتمّ الرضاعة بالرفع.

منه قول الشاعر:

أنْ تَقْرَءانِ على أسْماءَ وَيحْكُما مِنّي السّلامَ وَأنْ لا تشعرا أحَداً

حيث أثبت النون في تقرءان وكلاهما من الشواذ وقوله:

فَألَيْتُ لها أرْثي لها مِنْ كَلالَةٍ ولا من حفيً حتّى نُلاقي محمّداً

حيث لم يقل نلاقيَ بالفتح [ويسقط الجازم والنّاصب النونات سوى نون جمع المؤنّث] هذا لا طائل تحته إذا تقرّر هذا.

[فتقول:لم يَغْزُ] بحذف الواو و [لم يَغْزُوا] بحذف النون و [لم يَرْمِ] بحذف الياء [لم يَرْميا] بحذف النون [لَم يَرْضَ] بحذف الألف [لم يَرْضَيا] بحذف النون و [لن يَغْزُوَ] بفتح الواو و [لن يَرْمِيَ] بفتح الياء و [لن يَرْضىٰ] باثبات الالف [وتثبت لام الفعل] واواً كان أو ياءً [في فعل الإثنين] متحرّكة مفتوحة نحو:يغزوان ويرميان ويرضيان بقلب الألف ياءً.

أمّا في يغزوان ويرميان فلعدم موجب الحذف،وأمّا في يرضيان فلأنّ الألف يقتضي فتح ما قبله فلم تقلب الياء ألفاً إذ لو قلبت وحذف لأدّىٰ الى الإلتباس حال النّصب.

[وتثبت لام الفعل فى فعل جماعة الإناث] أيضاً ساكنة نحو:يَغْزُونَ ويَرْمينَ ويرضَيْنَ لعدم مقتضى الحذف ويحذف لام الفعل من فعل جماعة الذّكور مخاطبين كانوا أو غائبين نحو:يغزون ويرمون ويرضون، والأصل:يغزوون ويرميون ويرضيون،فحذفت حركات اللام ثم اللام،وإن شئت قل في يغزون ويرمون نقلت حركة اللام الى ما قبلها،وفي يرضون قلبت اللام الفاً ثمّ حذفت.

[و] يحذف أيضاً [من فعل الواحدة المخاطبة] نحو:تغزين وترمين وترضين،والأصل:تغزوين وترميين وترضيين فأعلّت كما مرّ آنفاً،وقد عرفت في بحث نون التأكيد السر في أنّ المحذوف لام الفعل دون واو الضمير وياؤه إذا تقرّر ذلك،فتقول في يفعُل بالضم:[يَغْزُو يَغْزُوان يَغْزُونَ...الخ ويستوى فيه] أي في مضارع نحو:غَزا [لفظ جماعة الذّكور والإناث في الخطاب والغيبة] جميعاً أمّا في الخطاب فلأنّك تقول:انتم تَغْزُونَ وانتنّ تَغْزُونَ بالتاء الفوقانيّة فيهما،وأمّا فى الغيبة فلأنّك تقول:هم يَغْزون وهنّ يَغْزون بالياء التحتانيّة فيهما.

[لكن التقدير مختلف فوزن جمع المذكر يفعُونَ] في الغيبة، و [تَفعُون] في الخطاب بحذف اللام فيهما لما ذكرنا من أنّ الأصل: يغزوون وتغزوون حذف اللام دون واو الضمير.

و [وزن] جمع [المؤنث يَفعُلْنَ] في الغيبة [وتَفعُلْنَ] في الخطاب لما تقدّم من انّ اللام تثبت في فعل جماعة الإناث [وتقول] في يَفْعِلُ بالكسر [يَرْمي يَرْمِيان يَرْمُونَ،تَرمي تَرْمِيانِ يَرْمينَ،تَرمي تَرْمِيان تَرْمُونَ تَرْمينَ تَرْمِيان تَرْمينَ،أرْمي نَرْمي أصل:يَرْمُونَ يَرْميون ففعل به ما فعل برَضُوا] يعني نقلت ضمّة الياء الى الميم وحذفت الياء لإلتقاء السّاكنين وخصّصه بالذكر لأنّه خالف يَغْزُونَ ويَرْمُونَ في عدم بقاء عينه على حركته الأصليّة فنبّه على كيفيّة ضمّ العين وانتفاء الكسر.

[وهكذا] أي مثل يرمي [حكم كلّ ما كان قبل لامه مكسوراً] في جميع ما مرّ [كيهْدي ويَرتَجي ويُناجي ويَنبَري] أي يعترض [ويستدعي] فأجرِ عليها أحكام يرمي فَصرّفها تصريفه فإن كنت ذكيّاً كفاك هذا وإلّا فالبليد لا يفيده التّطويل ولو تليت عليه التّوراة والأنجيل [ويَرْعوي] أي يكفّ: يَرْعَويان يَرْعَوُونَ تَرْعَوي تَرْعَوِيانِ يَرْعَوينَ تَرْعَوي تَرْعَويانِ تَرْعَوُونَ تَرْعَوينَ تَرْعَوِيانِ تَرْعَوينَ اَرْعَوي نَرْعَوي هذا من باب الإِفْعِلال،والأصل:إرْعَوَ وَيَرْعَوِوُ ولم يدغم للثّقل ولأنّهم إنّما يدغمون بعد إعطاء الكلمة ما تستحقّه من الإعلال كما يشهد به كثير من أُصولهم،فلمّا اعلّوا فات إجتماع المثلين ولما يلزم في المضارع من يرعوّ مضموم الواو وهو مرفوض ولم يَقلَبوا الواو الأُولى ألفاً بل قلبوا الثانية ياءً لوقوعها خامسة مَعَ عدم إنضمام ما قبلها،ثمّ قلبت الياء الفاً لتحرّكها وانفتاح ما قبلها.

وإنّما يقال في فعل جماعة الذّكور والواحدة المخاطبة يرعوون وترعوين،ولم يحذف هذه الواو كما في يرضون وترضين؛لأنّه قد حذفت

لام الفعل إذ الأصل يَرْعَوِوون وتَـرْعَوِوِينَ فلو حذفت هـذه الواو ايضاً لكان اجـحافا بالكلـمـة والتباساً بالـثـلا ثى المجّرد ولم تقلب هذه الواو ياء مع وقوعها رابعة.

وعدم إنضمام مـا قبلـها لما سنذكره فـي هذا البحث وقيل لـئلّا يلزم إجتماع الاعـلالـين أعني إعلال حـرفين من كلـمة واحدة بنوع واحـد وهو مرفوض وفيه نظر لأنّه يـنتقض بنحو:يَقُـونَ وتَقِينَ،ونحو:إيقاء والأصل:إوْقاياً وما أشبه ذلك مـمّا قلب أو حذف مـنه حرفان فافـهم،فإنّ إمتنـاع إجتماع الاعلالين وإن اشـتهر فـيما بينهم لـكنّه كلام من غير رويّة اللّهمّ إلّا أن يخصّص عـلى ما قـيل الـمراد بإجـتماع الاعلالـيـن تقاربهـمـا بأن لا يكون بـينهـما فاصـل وحينـئـذٍ لا يلزم الإنـتقاض بمـا ذكـر [يَعْـرَوْري] يَعْروْرِيانِ يَعْرَوْرُونَ تَعْرَوْري تَعْرَوْرِيانِ يَعْرَوْرِينَ تَعْرَوْري تَعْرَوْرِيانِ تَعْرَوْرُونَ تَعْرُوْرِينَ تَعْـروْرِيانِ تَـعْرَوْرِينَ أَعْـرَوْري نَعْـرَوْري وهو اِفْعَوْعَلَ مـثل اِعْشَـوْشَبَ يـقال: اِعْرَوْرَيْتُ الفَرَس أي ركبتـه عُرْياناً والأصل إعْرَوْرَ وَيَعْرَوْرِوُ قلبت الواو ياء والأصل يَعْـرَوْرُونَ يَعْرَوْرِيونَ وأصـل تَعْرَوْرِينَ تَعْرَوْرِيِـيـنَ أُعلّ إعلال يرمون وترمين وذلك بعد قلب الواو ياء.

[وتقول] فـي يفـعَل بالـفتـح [يَرْضىٰ يَرْضَـيـان يَرْضَوْنَ تَرْضىٰ تَـرْضَيانِ يَرْضَيْنَ] بالـياء دون الألف لأنّ الأصل اليـاء والألف منقلـبة عنه وهاهنا ليست متحـرّكة فلا تقلـب [تَرْضىٰ تَرْضَيـانِ تَرْضَوْنَ تَرْضَيْنَ تَرْضَيانِ تَرْضَيْنَ اَرْضىٰ نَرْضىٰ وهكـذا قياس كلّ ما كـان قبل لامه مفـتوحاً نحو:يَـتَمَطّىٰ] والأصـل يَـتَمطّو مصدره الـتمطّـى أصـله التمطّو،لأنّـه مـن الـمطو وهو المدّ قلبت الـواو ياء والضمّـة كسرة لرفضهـم الواو المـتطرّفة المضموم ما قـبلها [ويتصابى] أصلـه يتصابو فمصـدره التصابي أصله التصابو لأنّه من الصّبوة فأعلّ بإعـلال المذكـور و [يَتَقَلْسـىٰ] أصله يـتقلسو مصدره التقـلسي أصله التقلسو كتدحرج.

ولا يخفى عليك تصاريف هذه الأفعال وأحكامها إن أحطت علماً بيرضىٰ فلا أذكر خوف الإعلال [ولفظ الواحدة المؤنّث في الخطاب كلفظ الجمع] أي لفظ جمع المؤنّث في الخطاب [في بابي يَرْمي ويَرْضىٰ] أي في كلّ ما كان قبل لامه مكسوراً أو مفتوحاً فإنّه يقال في الواحدة والجمع تَرْمينَ وتَهْدينَ تَرتَجينَ وتناجين...الخ وكذا ترضين وتتمطّين وتتصابين وتتقلسين فيهما جميعاً والتقدير مختلف.

[فوزن الواحدة] من ترمي [تَفْعينَ] بكسر العين ومن ترضي [تَفْعَيْنَ] بالفتح واللام محذوفة كما تقدّم [ووزن الجمع] من ترمي [تَفْعِلْنَ] بالكسر [و] من ترضي [تَفْعَلْنَ] بالفتح بإثبات اللام لأنّها تثبت في فعل جماعة الأناث وعلى هذا القياس تفاعين وتفاعِلْن وتَتَفَعَيْنَ وتَتَفَعَلْنَ الى الآخر.

[والأمر] يعني تقول في الأمر [منها] أي من هذه الثلاثة المذكورة وهي يغزُو ويرمي ويرضىٰ [أُغْزُ أُغْزُوا أُغْزي أُغْزُوا أُغْزُوْنَ وإرْمِ إرْمِيا إرْمُوا إرْمي إرْمِيا إرْمِينَ إرْضَ إرْضَيا إرْضوا إرْضي إرْضَيا إرْضَيْنَ] وليس في ذلك بحث.

[وإذا دخلت عليه نون التأكيد] أي على نحو:أغز وارم وارض خفيفة كان النون أو ثقيلة [أُعيدت اللّام المحذوفة فقلت [أُغْزُوَنَّ] بإعادة الواو [وإرْمِيَنَّ] باعادة الياء [وإرْضَيَنَّ] بإعادة الألف وردّها الى الأصل وهو الياء ضرورة تحرّكها وذلك لانّ هذه الحروف أعني الياء والواو والألف في الأمثلة الثلاثة بمنزلة الحركة في الصحيح وأنت تعيد الحركة ثمّة فكذا هاهنا تعيد اللّام ولا يعاد في فعل جماعة الذكور.

والواحدة المخاطبة أمّا من إرْضَ فلانّ إلتقاء السّاكنين لم يرتفع حقيقة لعروض حركة الواو والياء الضميرين وامّا من أغز وأرم فلأن سبب الحذف باق أعني التقاء السّاكنين لو أُعيدت اللام ولغة طيّ على ما

حكىٰ عنهم القرّاء حذف الياء الّذي هو لام الفعل في الواحد المذكّر بعد الكسر والفتح نحو: والله ليرمنّ، وارمنّ يا زيد، وارضنَّ، وليخشنّ زيد، ويازيد اخشنّ.

[واسم الفاعل منها] أي من هذه الثلاثة المذكورة [غازٍ] أصله: غازوٌ [غازيان] أصله: غازوان [غازُونَ] أصله: غازوُونَ [غازيةٌ] أصله: غازوَة [غازيتان] أصله: غازوتانِ [غازياتٌ] أصله: غازواتٌ [وغوازٍ] أصله: غَوازِوُ [وكذلك رامٍ] راميانِ رامُونَ رامِيَةٌ رامِيتان رامِياتٌ ورَوام [وراضٍ] راضيان راضَوَن راضِيَةٌ راضِيَتان راضِياتٌ ورَواضٍ واصل [غازٍ غازِوُ] كناصر كما مرّ [قلبت الواو ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها].

وذلك قياس مستمرّ وكذا راضٍ أصله: راضِوٌ جعل راضيٌ وأصل رامٍ رامِيٌ فحذفت ضمّة الياء من الجميع استثقالاً فاجتمع ساكنان الياء والتّنوين فحذفت الياء لإلتقاء السّاكنين دون التّنوين لانّها حرف علّة والتّنوين حرف صحيح فحذفها اولى فإن زالت التّنوين أُعيدت الياء نحو: الغازي والرامي والراضي، وإنّما لم يذكر المصنّف هذا الإعلال لأنّه قد تقدّم في كلامه مثله أعنى حذف الضمّة ثمّ اللام بخلاف قلب الواو المتطرّفة المكسور ما قبلها ياء [كما قلبت] الواو ياء [في] المبنيّ للمفعول من الماضي نحو: [غُزِيَ] والأصل: غُزِوَ، وقبيلة طيّ يقلبون الكسرة من المبنيّ للمفعول من المعتلّ اللام فتحة واللام ألفاً ويقولون: غُزىٰ ورُمىٰ ورُضىٰ ونحو ذلك، قال قائلهم:

نَسْتَوْقِدُ النَّبْلَ بالحضيض ونَصْطاد نُفوساً بُنَتْ على الْكَرَمِ

والأصل بُنِيَتْ قلبت الكسرة فتحة والياء الفاً وحذفت الالف لإلتقاء السّاكنين [ثمّ قالوا: غازِيَة] بقلب الواو ياءً مع عدم تطرّفها [لانّ المؤنّث فرع المذكّر] لكون المؤنّث غالباً على زيادة لا سيّما فيمن يقول رجل

ورجلة، وغلام وغلامة ونحو ذلك، فلمّا قلبوها في الأصل قلبوها في الفرع فقالوا: غازية وراضية، وفي التنزيل «في عيشَة راضِيَة»[١].

[والتاء طارئة] على أصل الكلمة وليست منها فكأن الواو متطرّفة حقيقة فإن قلت: إنّهم يقلبون الواو المكسور ما قبلها ياء طرفا أو غير طرف فقلبت في غازية، كذلك كما ذكره العلّامة في المفصّل، قلت: قول المصنّف أقرب الى الصواب، لأنّ قلب غير المتطرّفة بسبب حملها على الفعل كما في المصادر أو على المفرد كما في المجموع، فمجرّد كسر ما قبلها لا يقتضي القلب، فإن قلت: التاء معتبرة بدليل قولهم: قلنسوة وقَمَحْدُوة فلو لم تعتبر التاء لوجوب قلب الواو ياءً والضمّة كسرة كما مرّ في التمطي وحينئذٍ لا يكون الواو كالمتطرّفة، قلت الأصل في: قلنسوة وقَمَحْدُوة وهو المفرد على التاء والحذف طارٍ بخلاف ما نحن فيه فإنّ الأصل بدون التاء نحو: غازٍ والتاء طارئة ولا يبعد عندي أن يقال في مثل ذلك قلبت الواو ياء لكونها رابعة مع عدم إنضمام ما قبلها هذا كلّه ظاهر وإنّما الإشكال في إعلال نحو: غَوازٍ وَرَوامٍ ورَواضٍ وليس علينا إلّا أن نقول: إنّ الأصل غوازي بالتنوين أعلّ بإعلال قاضٍ ولا بحث لنا عن أنّه منصرفَ أو غيره وأنّ تنوينه أيّ تنوين.

واعلم: إنّ هذا الإعلال إنّما هو حال الرفع والجرّ وأمّا حال النصب فتقول: رَأيْتُ غازياً ورامياً وغوازي وروامِي كالصّحيح.

[وتقول في المفعول من الواويّ] أي في اسم المفعول من الثلاثيّ المجرّد الواويّ [مغزوّ] اصله مَغْزُوٌّ وأُدغمت الواو بالواو [ومن اليائيّ مَرْمِيٌّ بقلب الواو ياء ويكسر ما قبلها] أي ما قبل الياء يعني أنّ أصله مَرْمُوْيٌ قلبت الواو ياءً وأُدغمت الياء في الياء وكسرت ما قبل الياء

(١) الحاقة: ٢١.

لتسلم الياء وإنّما قلبت الواو ياءً [لأنّ الواو والياء إذا اجتمعتا في كلمة واحدة والأُولى منهما ساكنة] سواء كانت واواً أو ياءً [قلبت الواو ياءً وأُدغمت الياء في الياء] وذلك قياس مطّرد عندهم طلباً للخفّة واشترط سكون الأُولى لتدغم واختير الياء لخفّتها وفي كلام المصنّف نظر،لأنّه ترك شرائط لا بدّ منها وهي:أنّه يجب في الواو إذا كانت الأُولى أن لا يكون بدلاً ليتحرّز به من نحو:سوير تسوير كما تقدّم،وإن تكونا في الكلمة الواحدة أو ما هو في حكمها كمُسْلميّ والأصل مسلمويَ ليتحرّز عمّا إذا كانتا في كلمتين مستقلّتين نحو:يَغْزُوُ يوماً،ويَقْضي وَطَراً،وفي بعض النسخ إذا اجتمعتا في كلمة واحدة وهو الصواب،وإن لا تكونا في صيغة افعل نحو:أيوم،ولا في الأعلام نحو:حياة،وان لا تكون الياء إذا كانت الأُولى بدلاً من حرف آخر ليتحرّز من نحو:ديوان أصله:دِوْوان فإنّ الواو لا تقلب في مثل هذه الصور ياءً،وايضاً يجب أن لا تكون الياء للتّصغير إذا لم تكن الواو طرفاً حتّى لا ينتقض بنحو:أُسَيْود وجُدَيْول فإنّه لا يجب القلب بل يجوز لا يقال:إنّ قوله إذا اجتمعتا مهملة وهي لا يجب أن تصدق كليّةً لأنّا نقول:قواعد العلوم يجب أن يكون على وجه تصدق كليّةً وأمّا قولهم:هذا أمر ممضوّ عليه فشاذّ،والقياس ممضيّ لأنّه من اليائي،ومنهم من يقول:في الواويّ ايضاً مغزيّ ومعديّ ومرضيّ بقلب الواوين ياءً لكراهة اجتماع الواوين وعليه قول الشاعر:

لقد عَلِمَتْ عِرْسي مَليكَةُ أنّني أنا اللّيْثُ مَعْدِيّاً عَلَيْهِ وَعادياً

[والقياس الواو لكنّ الياء أيضاً كثير فصيح وإن كان مخالفاً للقياس تشبيهاً بنحو:عِتِيّ وجِثِيّ،وفي مرضيّ أمر آخر وهو اجراؤه مجرى فعله الأصلي أعني رضي فإنّ أصله رضو.

[وتقول في فعول من الواويّ عَدُوٌّ] والأصل عَدوو [ومن اليائي بَغِيّ]

وأصله بغوي اجتمعت الواو والياء وسبقت إحداهما الأُخرى بالسّكون قلبت الواو ياءً وأُدغمت الياء في الياء وكسر ما قبلها فقيل:بغيّ،وفي التنزيل:«وما كانَتْ أُمُّكِ بَغِيّاً»[1] ولم اكُ بَغيّاً أي فاجرة،وقال ابن جنّي:هو فعيل ولو كان فعولاً لقيل بغوّ كما قيل فلان نهوّ عن المنكر.

كذا ذكر صاحب الكشّاف منه،وهذا عجيب من مثل الإمام ابن جنّى،وأظنّ إنّه سهو منه،لأنّه لو كان فعيلا لوجب أن يقال:بغية،لانّ فعيلاً بمعنى الفاعل لا يستوى فيه المذكّر والمؤنّث اللّهمّ إلّا أن يقال شبّه بما هو بمعنى المفعول كما في قوله تعالى:«إنَّ رَحْمَةَ الله قَرِيبٌ من المُحْسِنِينَ»[2] وهوتكلّف ولأنّ قوله لو كان فعولاً لقيل بَغوّ غير مستقيم بلا خفاء لأنّه يائيّ وأمّا نهوّ فشاذّ والقياس نهيّ فإن قلت:الواو في عدوّ رابعة،وما قبلها غير مضمومة فَلِمَ لم يقلب ياءً قلت:لأنّ المدّة لا اعتداد بها فكان ما قبلها مضموماً ولأنّ الواو السّاكنة كالضمّة ولأنّ الغرض هو التخفيف وهو يحصل بالإدغام.

وكذا الكلام في اسم المفعول الواوي نحو:مغزوّ،فإن قلت:ما السرّ في جواز مدعيّ ومغزيّ بقلبها ياءً مَعَ الكسرة والإطّراد ولا سيّما في مرضيّ وامتناع ذلك في عدوّ،قلت:السرّ أنّ نحو:مغز وطال فثقل والياء أخفّ فعدل اليه بخلاف فعول أو أنّه محمول على فعله فافهم.

[وتقول في فعيل من الواويّ صبيّ] والأصل:صبيو قلبت الواو ياء وأُدغمت الياء في الياء وهو من الصّبوة [ومن اليائي شريّ] اصله شرييٌ أُدغمت الياء في الياء والفرس الشّريّ هو الّذي يشري في سيره أي يلج.

[والثلاثي المزيد فيه تقلب واوه ياءً لأنّ كلّ واو وقعت رابعة فصاعداً ولم يكن ما قبلها مضموماً قلبت] الواو [ياءً] تخفيفاً لثقل

---

(١) مريم:٢٨. (٢) الاعراف:٥٦.

الكلمة بالطول والمزيد فيه كذلك لا محالة فتقلب فيه الواو ياءً وقوله: رابعة احتراز من نحو:غزو،وقوله:فصاعداً ليدخل فيه نحو:اعتدى واسترشى وقوله: ولم يكن ما قبلها مضموماً احتراز من نحو:يغزو [فتقول] أَعْطى يُعْطي أصله:اعطو يعطو [واعْتَدىٰ يعتدي] والأصل:اعتدو يعتدو [واسْتَرْشىٰ يَسْتَرشي] والأصل:استرشو يسترشو ومثّل بثلاثة أمثلة لأنّها إمّا رابعة أو خامسة أو سادسة،وتقول مع الضمير:اعطيت واعتديت واسترشيت وكذلك: تعازينا وتراجينا بقلب الواو ياءً من الجميع كماذكرنافاحفظ هذه الضّابطة.

ولكن اعلم:إنّ المصنّف وغيره اطلقوا الحكم في هذا القلب على سبيل الكلّية،وقالوا:كلّ واو..الخ ولي فيه نظر؛لأنّ هذا القلب إنّما هو في لام الفعل فقط لأنّ وقوعه رابعاً أكثر فهو أليق بالتخفيف بدليل أنّهم لا يقلبونه من نحو:استقوم،وفي التنزيل:«اسْتَحوذَ»[1] وكذااعشوشب واجتور وتجاوَرَ وما أشبه ذلك،وفي نحو:افعلّ وافعالّ لا تقلب اللام الأُولى لأنّ الاخيرة منقلبة لا محالة فلو انقلبت الأُولى أيضاً لوقع الثّقل المهروب عنه لا سيّما في المضارع بدليل:ارعوى يَرْعوي واحواوى يحواوي وما أشبه ذلك،ولانّه ينتقض بنحو:مدعوّ وعدوّ وكانّهم اعتمدوا على ايراد هذا البحث في المعتلّ اللام وعلى انّه لا اعتداد بالمدّة أو أنّ المدّة قائمة مقام الضّمّة هذا آخر الكلام فيما يكون حرف العلّة فيه واحداً فلنشرع فيما تعدّد فيه حرف العلّة فنقول.

[النوع الرابع] من الأنواع السبعة **[المعتلّ العين واللّام]** وهو ما يكون عينه ولامه حرفي علّة وقدّمه لكثرة ابحاثه بالنّسبة الى ما يليه **[ويقال له: اللّفيف المقرون]**.

---

(١) المجادلة: ١٩.

أمّا اللّفيف فلاجتماع حَرفَي العلّة فيه،ويقال للمجتمعين من قبائل شتّى: لفيف،وأمّا المقرون فلمقارنة الحرفين وعدم الفاصل بينهما بخلاف ما سيجيء بعده والقسمة تقتضي أن يكون هذا النوع أربعة أقسام لكن لم يجيء ما يكون عينه ياءً ولامه واواً فبقي ثلاثة ولا يكون إلّا من باب: ضَرَبَ يَضْرِبُ،وعَلَمَ يَعْلمُ،والتزموا فيما يكون الحرفان فيه واوين كسر العين في الماضي نحو:قَوِيَ يقوى ليقلب الواو الأخيرة ياءً دفعاً للثقل وانّما جاز في هذا النوع يفعِل بالكسر حال كون العين واواً لانّ العبرة في هذا الباب باللام ولذا لا يعلّ العين.

[فتقول:شوى يشوي شيّاً،مثل:رَمى يَرمي رَمْياً] فجميع ما عرفته في رَمىٰ يرمي فَاعرفه هاهنا بعينه،والأصل:شَوَيَ يَشْوِيُ أعلّ إعلال رَمى يَرْمي وأصل:شيّاً شوياً اجتمعت الواو والياء وسبقت احداهما بالسّكون فقلبت الواو ياءً وأُدغمت الياء في الياء ولا يجوز قلب الواو الفاً لئلّا يلزم حذف إحدى الألفين فيختلّ الكلمة فإن قيل:إذا كان الأصل شوى فَلِمَ أعلّ اللام دون العين مع أنّ العلّة موجودة فيهما قلت:لأنّ آخر الكلمة أولى بالتّغيير والتّصرّف فيه فلا يعلّ العين في صيغة من الصيغ،لانّه لم يعلّ في الأصل الّذي هو شوى فلا يقال في اسم الفاعل شاءٍ بالهمزة بل شاو بالواو ويقال في اسم المفعول مَشْوِيّ لا مَشْيِيّ.

فالحاصل أنّه يجعل مثل الناقص بعينه لا مثل الأجوف [و] تقول [قويَ يقوى قوّة] والأصل:قَوِوَ يَقْوَوُ فأعلّ إعلال رضى يرضي ولم يدغم لأنّ الإعلال في مثل هذه الصورة واجب فلا يجوز أن يقال رَضِوَ مثلاً بلا إعلال بخلاف الإدغام فإنّه لا يجب إذ يجوز أن يقال حَيِيَ بلا إدغام فقدّم الواجب فلم يبق سبب الإدغام ولأنّ قَوِيَ أخفّ من قوّ بالإدغام واغتفر اجتماع الواوين في القوّة للادغام فإنّه موجب للخفّة ونظيره الجوّ أو

البوّ ولم يعلّ العين لئلّا يلزم في المضارع يقاي كيخاف بياء مضمومة وهو مرفوض وقيل لئلّا يلزم اجتماع الإعلالين.

[ورَوِيَ يَرْوىٰ ريّا] وأصله رويا ولم تقلب العين من روى ألفا وإن لم يلزم اجتماع إعلالين لئلّا يلزم في المضارع أن يقال يَرايُ كيخاف بياء مضمومة وهم رفضوا ذلك ولأنّ فَعِل مكسور العين فرع فَعَل مفتوح العين ولم يقلب في المفتوح فلم يقلب في المكسور فقوي يقوىٰ وروي يَرْوىٰ [مثل رضي يَرْضىٰ رضياً] في جميع أحكامه بلا مخالفة.

وعليك أن لا تعلّ العين أصلاً ولمّا لم يكن اسم الفاعل من رَوِيَ مثل اسم الفاعل من رَضِيَ يَرْضىٰ ومن شَوِيَ يشوى أشار اليه بقوله [فهو ريّان،وامرأة ريّا،مثل عطشان وعطشى] يعني لا يقال:راوٍ ولا راوية بل يبني الصفة المشبهة لأنّ المعنى لا يستقيم إلّا عليها لأنّ صيغة فاعل تدلّ على الحدوث،والصفة المشبّهة على الثبوت والمعنى في هذا على الثبوت لا على الحدوث،فتأمّل.

وأصل ريّان رَويان فأعلّ إعلال شَيّاً تقول:ريّانٌ ريّانانِ رَواء رَيّا رَيّيانِ رَواءٌ ايضاً،وتقول في التثنية المؤنّث حال النصب والخفض مضافة الى ياء المتكلّم رَيّيَيَّ بخمس ياءات الأوّل منقلبة عن الواو الّتى هي عين الفعل،والثاني لام الفعل،الثالث المنقلبة عن الف التّأنيث،الرابع علامة التثنية،الخامس ياء المتكلّم.

[وأَرْوى كأَعطىٰ] يعني انّ المزيد فيه من هذاالنوع مثل الناقص بعينه وقد عرفته فوازن هذا عليه ولا تفرق ولا تعتلّ العين أصلاً فإنّى لو اشتغل بتفصيل ذلك ليطول الكتاب من غير طائل وتقول في فَعِل مكسور العين ممّا الحرفان فيه ياءان حَيِيَ كَرَضِيَ بلا إعلال العين لما تقدّم وجاز عدم الإدغام نظراً الى أنّ قياس مايدغم في الماضي أنّ يدغم في المضارع.

وهاهنا لا يجوز الإدغام في المضارع لئلّا يلزم ما تقدّم من يحيّ مضموم الياء وهو مرفوض [و] يجوز [حيّ] بالإدغام لاجتماع المثلين وهذا هو الكثير الشائع،وقال تعالى:«ويَحْيى»مَنْ حيّ عن بيّنَةٍ ويجوز في الحاء الفتح على الأصل والكسر بنقل حركة الياء اليه،وتقول في مضارع: حيّ [يَحْيىٰ] بلا إدغام لئلّا يلزم الياء المضمومة وتقلب اللاّم الفاً لتحرّكها وانفتاح ما قبلها وتقول:[حياةً] في المصدر بقلب الياء الفاً وتكتب بصورة الواو على لغة من يميل الألف الى الواو وكذلك الصّلاة والزّكاة والرّبا كذا ذكره صاحب الكشّاف فيه،والحقّ أنّ امثال ذلك تكتب في المصحف بالواو اقتداء بنقل عثمان،وفي غيره بالألف كحياة لأنّها وإن كانت منقلبة عن الياء لكن الألف المنقلبة عن الياء إذا كان ما قبلها ياء تكتب بصورة الألف إلّا في يحيى وريّى إذا كانا علمين [فهو حيّ] في النعت ولم يقل حايّ لما ذكر في روى من انّ المعنى على الثبوت دون الحدوث ولم يجز حَيِيٌّ بلا إدغام حملاً على الفعل لأنّ اسم الفاعل فرع على الفعل في الإعلال دون الإدغام وعلى تقدير حمله عليه فالحمل على ما هو الأكثر أعني الإدغام أولى [وَحَيّا] في فعل الا ثنين من حيّ بالإدغام [وحَيِيا] فيه بلا إدغام [فهما حَيّان] في تثنية حيّ وحيّوا في فعل جماعة الذكور من حيّ بالإدغام قال الشاعر:عَيُّوا بِأمْرِهِمْ كما عَيَّت بِبَيْضَتَها الحمامة.

حَيِيُوا[وحَيّوافهم أحياء]في جمع حيّ [ويجوز] في فعل جماعة الذّكور [حَيُوا كرَضُوا بالتخفيف] من حَيِيَ بلا إدغام والأصل حَيِيُوا كرضِيُوا نقلت ضمّة الياء الى ما قبلها وحذفت لإلتقاء السّاكنين ووزنه فعوا قال الشاعر:

وكُنّا حَسِبْناهم فَوارِسَ كَهْمَسٍ حَيُوا بَعْدَ ما ماتوا مِنَ الدهر اَعْصُر

وأمّا عند اتّصال الضّمائر فلا مدخل للإدغام كما تقدّم في المضاعف ولذا لم يذكره ويجوز عند اتصال تاء التأنيث: حييَت وحيَّت كحِييَ وَحيَّ.

[والأمر إحْيَ] من تحيى [كإرْضَ] من ترضى في سائر التصاريف مؤكّداً أو غيره تقول: إحْيَ إحْيَيا إحْيوا إحْيَيْ ساكنة إحْيَيا بعد ياء مفتوحة الى إحْيَيْنَ وبالتّأكيد: إحْيَيَنَّ إحْيَيانِ إحْيَوُنَّ والوزن إفْعَوُنَّ إحْيِنَّ بكسر الياء الثانية والوزن: إفْعَينَّ إحْييانِّ إحْيَيْنانِّ.

[و] تقول في افعَلَ [أحيىٰ يُحيي كأعْطىٰ يُعْطي] بعينه ولا يدغم حال النّصب أيضاً لا تقول أنْ يحيَّ حَمْلاً على الأصل قال تعالىٰ: «ألَيْسَ ذلك بقادرٍ على أن يُحْيِيَ الموتىٰ»[1] تقول: احيى يُحْيي إحْياءً فهو مُحْيٍ وذاكَ مُحْياً لَمْ يُحْيِ لِيُحْيِ أحْيِ لا تُحْيِ بحذف اللام وابقاء العين بحاله ولا يُحْيي بإثبات اللام وبالتأكيد اَحْيِيَنَّ باعادة اللام كأعْطِيَنَّ [و] تقول في فاعل [حايا يُحايي مُحاياة] فهو محايٍ، وذاك مُحاياً لم تُحاي لِيُحاي حايِ لا يحايِ لا يُحايي كناجي بعينه.

[و] في إستفعل [اسْتَحْيي يَسْتَحْيي إستِحْياءً] فهو مُسْتَحْيٍ وذاك مُسْتَحْياً لِيَسْتَحْيِ اِسْتَحْيِ لا يَسْتَحْيِ لم يَسْتَحِ لا يَسْتَحْيِي كاسترشى بعينه [ومنهم] أي من العرب [من] يحذف احدى الياءين و [يقول: اِسْتَحىٰ يَسْتَحي اِسْتِحاءً] فهو مُسْتَحٍ وذاك مُسْتَحاً لِيَسْتَحِ لا يَسْتَحِ لم يَسْتَحِ لا يَسْتَحي اِسْتَحِ بكسر الحاء وحذف الياء الأخيرة علامة للجزم وهذه لغة تميميّة والأُولى حجازيّة وهو الأصل الشائع، قال تعالى: «لا يَسْتَحْيي ان يَضْرِبَ مثلاً ما بَعُوضَة»[2]، وقال: «يَسْتحيُونَ نساء كُم»[3] ويقولون على اللغة الثانية إسْتَحىٰ إسْتَحْيا بحذف العين على وزن إسْتَفلا اسْتَحوا على وزن استفوا اسْتَحَتْ إسْتَحَتا على وزن استَفَتْ إسْتَفْتا إسْتَحينَ على وزن إستفلن الخ

(١) القيامة: ٤٠. (٢) البقرة: ٢٦. (٣) البقرة: ٤٩.

ويَسْتَحي يَسْتَحيانِ يَسْتَحُونَ على وزن يستفون تَسْتَحي تَسْتَحِيانِ يَسْتحينَ على وزن يستفلن... الخ اِسْتَح اِسْتَحِيا اِسْتَحُوا اِسْتَحي اِسْتَحِيا اِسْتَحينَ وبالتأكيد اِسْتَحِيَنَّ باعادة اللام اِسْتَحيانِّ اِسْتَحُنَّ اِسْتَحِنَّ اِسْتَحِيانِّ اسْتَحينانِّ ولمّا تقرّر أنّ هذا النوع لا تعلّ عينه البتّة وهاهنا قد حذفت أشار الى الجواب بقوله.

[وذلك] أي الحذف [لكثرة الاستعمال كما قالوا لا أدرِ في لا أدري] يعني ليس الحذف للإعلال بل على سبيل الإعتباط مثل: لا اَدْرِ وأصله لا اَدْري فحذفت الياء لكثرة استعمالهم هذه الكلمة كذا حكاه الخليل وسيبويه،ونظيره حذف النون من يكون حال الجزم نحو:لم يَكُ،ولم تَكُ،ولَمْ اَكُ،ولم نَكُ وهذا كثير في الكلام،قال سيبويه:في إسْتَحىٰ حذف الياء لالتقاء السّاكنين لأنّ الياء الأُولى تقلب الفاً لتحرّكها وانفتاح ما قبلها بعد قلب الثانية الفاً،وانّما فعلوا ذلك حيث كثر في كلامهم،وقال المازنيّ:لم يحذف الياء لالتقاء السّاكنين وإلّا لردّوها إذا قالوا هو يَسْتَحي ولقالوا هو يستحيي قلت فيه نظر لأنّه كما نقلت حركة الياء من إستحي الى ما قبلها وقلبت ألفاً فكذلك هاهنا نقلت حركة الياء من يَسْتَحيي الى ما قبلها وحذفت الياء لالتقاء السّاكنين والعلّة فيهما كثرة الاستعمال.

وفي كلام سيبويه نظر أيضاً،لأنّه يوهم أنّ المحذوف اللام والحقّ أنّه العين وإلّا لوجب أن يقال في المجزوم والأمر لم يستحي واستحي باثبات الياء لانّ حذف اللام إنّما هو لكونه قائماً مقام الحركة وليس العين كذلك فالمحذوف العين وحذف اللام في المجزوم والأمر مثله في الناقص لا لكثرة الاستعمال بدليل اعادتها في اِسْتَحْيا واستَحينَ فليتأمّل، وحينئذٍ لا حاجة الى قلب الياء الفاً لانّه يحذف قُلِبَ أم لم يقلب بل

نقل حركته وحذف فالتشبيه بلا آذرٍ فى الحذف لكثرة الاستعمال لا في حذف اللام.

النوع [الخامس] من الأنواع السبعة [المعتلّ الفاء واللاّم] وهو الّذي فاؤه ولامه حرفا علّة [ويقال له:اللّفيف المفروق] لاجتماع حرفي العلّة فيه مع الفارق بينهما أعني العين والقسمة تقتضي أن يكون أربعة أقسام وليس في الكلام من هذا النّوع ما كان فاؤه ولامه ياءً إلّا يَدَيْتُ بمعنى انعمت فيقال:يدي بيدي والفاء في غيره واو فقط واللاّم لا يكون إلّا ياء لانّه ليس فى كلامهم ما كان فاؤه ولامه واواً إلّا لفظة واو ولم يجيء إلّا من باب:ضَرَبَ يضربُ،وعَلِمَ يَعْلَمُ،وحَسِبَ يَحْسِبُ ولم يذكر المصنّف مثال الأخير وهو:وَلِيَ يَلِي.

[فتقول] من باب ضَرَب يَضْرِبُ [وَقىٰ] أي حَفِظَ [وَقِيا وَقَوا] والأصل وَقيوا وَقَتْ وَقَتا وَقَيْنَ وَقَيْتَ وَقَيْتُما وَقَيْتُمْ وقَيْتِ وَقَيْتُما وَقَيْتُنَّ وَقَيْتُ وَقَيْنا [كرَمىٰ]رَمَيا رَمَوْا...الخ،والإعلالات كالإعلالات [يَقي يَقِيانِ يَقُونَ...الخ أولم يقل كَيَرمي لأنّه يخالفه في حذف الفاء إذ الأصل يَوْقِيُ وأمّا حكم اللاّم منه فكحكم يرمي والأصل في:يقُون يَقِيُونَ وفي تَقينَ في فعل الواحدة المخاطبة:تَقْيينَ كتَعْدينَ فحذفت اللاّم كما في يَرْمُونَ وتَرْمينَ والوزن يَعُونَ وتَعينَ،وأمّا تقين في الجمع فوزنه تَعِلْنَ والياء لام الفعل.

[و] تقول [في الأمر منه قِ] يارجل على وزن عِ فيصير على حرف واحد كما ترى لانّ الفاء محذوفة وقد حذفت حرف المضارعة ولام الفعل فلم يبق غير العين وكذا تقول فى سائر المجزومات نحو:لا يَقِ،ولم يَقِ ولِيَقِ على وزن لا يَعِ،ولَمْ يَعِ ولِيَعِ.

[ويلزمه] أي الأمر لحوق [الهاء في الوقف نحو:قه] لئلّا يلزم الإبتداء بالسّاكن إن أسكنت الحرف الواحد للوقف أو الوقف على الحركة إن لم تسكن وكلاهما ممتنع وأمّا حال الوصل فتقول:قِ يا رجل قِيا قوا أصله قيو قي أصله قيي قيا قينَ على وزن عِلْنَ فهو واقٍ والأصل واقِيٌ وذاك موقِيٌ والأصل مَوْقويٌ فحكم اللام في الجميع حكم لام رَمىٰ بلا فرق فقس.

[وتقول في التأكيد] بالنون قِيَنَّ باعادة اللاّم لما عرفته في أُغزون [قِيانِ قُنَّ] بضمّ القاف في فعل جماعة الذكور وحذف الواو لالتقاء السّاكنين ودلالة الضمّة عليها [قِنَّ] بكسر القاف في فعل الواحدة المخاطبة وحذف الياء لالتقاء السّاكنين ودلالة الكسرة عليها [قِيانِّ قينانِّ] وبالخفيفة [قِيَنْ قُنْ قِنْ].

و [تقول] من باب علم يعلم [وَجِيَ يَوْجىٰ كَرَضِيَ يَرْضىٰ] في جميع الأحكام والتصاريف بلا فرق أصلاً.

[والأمر] فيها [ايجَ كَارْضَ] يقال إيجَ إيجَيا إيجَوْا إيجي إيجَيا إيجَيْنَ وبالتأكيد ايجَيَنَّ...الخ،وذكر ذلك لفائدة وهي:إنّ الواو تقلب ياءً لسكونها وانكسار ما قبلها فإنّ الأصل إوْجَ ويقال:وَجِيَ الفَرَسُ إذا وجدَ في حافره وَجَعٌ.

النوع [**السادس**] من الأنواع السبعة [**المعتلّ الفاء والعين**] وهو ما يكون فاؤه وعينه حرفي علّة والقسمة تقتضي أن يكون أربعة أقسام ولم يجيء منه ما يكون الفاء والعين واوين لكونه في غاية الثقل فبقى ثلاثة أقسام أشار الى أمثلته بقوله [كَيَيْنَ في اسم مكان] مخصوص و [يوم وَيْل] وهو وادٍ في جهنّم وَوَيْل أيضاً كلمة عذاب [ولا يبني منه] أي

من هذا النوع [فعل] لأنّ الفعل اثقل من الاسم وهذا النوع أثقل من الأنواع المتقدّمة لما فيه من الابتداء بحرفين ثقيلين ولهذا لم يجيء ممّا هو أثقل أعني ما يكون فاؤه وعينه واوين اسم ولا فعل.

النوع **[السابع]** من الأنواع السبعة **[المعتلّ الفاء والعين واللاّم]** وهو ما يكون فاؤه وعينه ولامه حروف علّة والقسمة تقتضي أن يكون تسعة أقسام ولم يجيءفي الكلام من هذا النوع إلّا مثالان.

[وذلك واو وياء لإسمي الحرفين] وهما ووى فانّ الهمزة والياء والجيم الى الآخر أسماء ومسمّياتها:آ ب ج الى الآخر،كالرجل والفرس قال الخليل لاصحابه:كيف تنطقون بالجيم من جعفر،فقالوا:جيم.قال:إنّما نطقتم بالاسم فلم تنطقوا بالمسؤول عنه وهو المسمّى وإنّما الجواب عنه ج لأنّه المسمّى،وتركيب الياء من الياءات بالاتّفاق ويجعلون لامه همزة تخفيفاً.

وقال الاخفش:ألف الواو منقلبة من الواو وقيل من الياء والأوّل أقرب لأنّ الواوي أكثر من اليائي فالحمل على الأكثر أولى قلبت العين منهما ألفاً دون اللام كراهيّة اجتماع حرفي علّة متحرّكتين في الأوّل.

[فصل] في بيان المهموز:وهو الّذي أحد حُروفه الأُصول همزة،ولفظ المهموز مشعر بذلك وهو ثلاثة أنواع:لأنّ الهمزة إمّا فاء ويسمّى مهموز الفاء،أو عين ويسمّى مهموز العين،والأوسط أو لام ويسمّى مهموز اللام والعجز.

[وحكم المهموز في تصاريف فعله حكم الصّحيح لأنّ الهمزة حرف صحيح] بدليل قبولها الحركات الثلاث بخلاف حروف العلّة يعني انّ

تصاريف الفعل المهموز الخالي عن التضعيف وحروف العلّة كتصاريف الصحيح فإنّ لفظ المهمُوز إذا أُطلق يفهم منه الخالي عن التضعيف وحروف العلّة وإلّا فيقال المضاعف المهموز والاجوف المهموز ونحو ذلك .

والأولى أن يقال حكم المهموز في تصاريف فعله حكم مماثله من غير المهموز إن كان مضاعفاً فمضاعف وإن كان مثالاً فمثال الى غير ذلك وإنّما جعل المهموز من غير السّالم لما فيه من التّغييرات الّتي ليست في السّالم وأيضاً كثيراً ما تقلب الهمزة حرف علّة [لكنها] أي الهمزة [قد تخفّف إذا وقعت غير أوّل] أي غير مبتدء بها فإنّها تخفّف إذا وقعت في أوّل الكلمة إن لم تكن مبتدءً بها نحو:وامُرْ بالالف والأصل:وأمُرْ بالهمزة فالمراد بغير الأوّل أن لا يكون في أوّل الكلمة بل يتقدّم عليها شيء وإلّا لم تخفّف حينئذٍ لأنّ الإبتداء بحرف شديد مطلوب ألا ترى زيادتها عند الوصل.

وأمّا حذف الهمزة من نحو:خُذْ والاصل ءُأْخُذْ فليس من هذا الباب فإنّ الهمزة الوصل حذفها لازم عند فقد الإحتياج اليها وإنّما تخفّف [لأنّها حرف شديد من أقصى الحلق] فتخفّف رفعاً لشدّتها وتخفيفها يكون بالقلب والحذف وغيرهما واستقصاء ذلك لا يليق بهذا الكتاب فإنّه باب طويل الذيل ممتدّ السّبيل إذا تقرّر أن حكمه حكم الصّحيح.

[فتقول :أمَلَ يأمُلُ كَنَصَر يَنْصُرُ] في سائر التصاريف والأمر [أومل بقلب الهمزة] التي هي فاء الفعل [واواً] فإنّ الأصل ءُأْمُلْ بهمزتين الأُولى للوصل والثانية ألفاً فقلبت الثانية واواً لسكونها وكون ما قبلها همزة مضمومة وذلك [لأنّ الهمزتين إذا التقتا] حال كونهما [في كلمة واحدة ثانيتهما ساكنة وجب قلبها] أي قلب الثانية السّاكنة بجنس حركة

ما قبلها أي بحركة الهمزة الّتي قبلها طلباً للخفّة إذ لا يخفى ثقل ذلك وقوله ثانيتهما ساكنة جملة حاليّة وجاز خلوّها عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة كقوله:واللهُ يُبْقيكَ لَنا سالِماً بُرْداكَ تَبْجيلٌ وَتعظيمٌ،فإن كانت حركة ما قبلها فتحة تقلب بحرف الفتحة وهو الالف [كـامَنَ] أصله أءْمَنَ قلبت الهمزة الثانية الفاً [و] إن كانت ضمّة تقلب بحرف الضمّة وهو الواو نحو [أُومِنَ] مجهول أصله ءُأْمِنَ بهمزتين [و] إن كانت كسرة تقلب بحرف الكسرة وهى الياء نحو [ايماناً] مصدر أمَنَ والأصل ءِأْماناً.

وإنّما قال:إذا التقتا لأنّ الهمزة السّاكنة الّتي ما قبلها حرف غير همزة لا يجب قلبها بحرف حركة ما قبلها بل يجوز نحو:رأس وبؤس ورِئم وقال في كلمة واحدة لأنّها لو كانَتا في كلمتين لا يجب ذلك أيضاً بل يجوز نحو:يافارئُ ازر بالهمزة ويجوز بالواو وكذا قياس الفتح والكسر لأنّ ذلك لم يبلغ مبلغ ما في كلمة واحدة لجواز انفكاكهما وقال ثانيتهما ساكنة لانّهما لو التقتا فى كلمة واحدة ولم تكن الثانية ساكنة فلها أحكام أُخر لا تليق بهذا الكتاب وفيه نظر لأنّه ينتقض بنحو أئِمّة والأصل أءْمِمَة كأحْمِرَة فإنّه لم تقلب الثانية الفاً كما مرّ في أمن بل نقلت حركة الميم اليها وقلبت ياء وأُدغمت الميم في الميم فقيل أيمّة ويمكن الجواب بأنّه شاذّ إذا عرفت هذا فنقول إذا قلبت الثانية.

[فإن كانت الهمزة الأُولى] من الهمزتين المنقلبة ثانيتهما [واواً أو ياءً همزة وصل تعود] الهمزة [الثانية] أي تصير الهمزة المنقلبة واواً أو ياءً همزة خالصة [عند الوصل] أي وصل تلك الكلمة بكلمة ما قبلها يعني عند سقوط همزة الوصل في الدرج لأنّه يرتفع حينئذٍ التقاء الهمزتين ولا تبقى علّة القلب فتعود المنقلبة.

وقوله:الهمزة الثانية المراد بها الواو والياء لكن أُطلق عليهما الهمزة لكونها في الأصل همزة ولصيرورتهما همزة،ولأنّ قوله الأُولى يقتضي الثانية قال في مقابلته هذا،ولو قال:تعود الثانية بمعنى ترجع لكان أخصر وأوضح لكن لمّا أردفه بقوله همزة قلنا إنَّ عاد من الأفعال الناقصة بمعنى صارَ ليكون همزة خبره ولك أن تجعل همزة حالاً.

وهذا أسهل لكن قوله [إذا انفتح ما قبلها] أي ما قبل الثانية بعد حذف همزة الوصل فيه نظر بل هو وهم محض لأنّ الهمزة الثانية تعود عند سقوط همزة الوصل سواء انفتح ما قبلها أو انضمّ أو انكسر لزوال العلّة اعني اجتماع الهمزتين مثال ما انفتح ما قبلها قوله تعالى: «إلَى الهُدى ائتِنا»[1] الأصل: ايتِنا بالياء فلّما سقط همزة الوصل عادت الهمزة المنقلبة.

ومثال ما انضمّ ما قبلها قوله تعالى: «ومنهم مَنْ يَقُول ائذَنْ لي» [2] والاصل:ايذَنْ لّي بياء فلمّا سقط همزة الوصل أُعيدت الثانية ومثال ما انكسر ما قبلها قوله تعالى: «فَليُؤدِّ الّذي ائتمِنَ»[3] والاصل:اوتمن بالواو فعند سقوط الهمزة الأُولى عادت الثانية،وكذا في المنقلبة واواً تقول في:اومل يا زيد اعمُلْ وياقطام اعْمُلى باعادة الهمزة ولم يجيء ممّا تكون الأُولى همزة الوصل قلب الثانية الفاً لانّ همزة الوصل لا تكون مفتوحة إلّا في مواضع متعدّدة معيّنة.

[وحذفت الهمزة على غير قياس من خُذْ وكُلْ ومُرْ] يعني أنّ القياس يقتضي أن يكون الأمر من تأخذ وتأكل وتأمر،أُوخُذْ وأُوكُلْ وأُومُرْ كَاُومُل لكنّهم لمّا اشتقّوا الأمر حذفوا الهمزة الأصليّة [لكثرة الاستعمال] ثمّ حذفت همزة الوصل لعدم الاحتياج اليها لزوال الابتداء بالسّاكن وهذا حذف غير قياسي وفي نظم هذه الثلاثة في سِلكٍ واحد تسامح لأنّ هذا

(١) الانعام: ٧١. (٢) التوبة: ٤٩. (٣) البقرة: ٢٨٣.

الحذف واجب في خذ وكُلْ بخلاف مُرْ لانّهما اكثر استعمالاً.

[وقد يجيء أومر على الأصل عند الوصل كقوله تعالى: وأْمُرْ اَهْلَكَ بالصلوةِ] أصله أُومُرْ حذفت همزة الوصل وأُعيدت الثانية فقيل وامر وهذا افصح من مُرْ لزوال الثقل بحذف همزة الوصل وجاء في الحديث: فَمُر برأس التمثال، ومُرْ بالستر، ومُرْ براس الكلب [وأَزَرَ] أي عاوَنَ [يَأزِرُ وَهَنَاءَ يَهْنِأُ كَضَرَبَ يَضْرِبُ] بلا فرق والتخفيف على القياس المذكور والأمر من تَأْزِرُ إيزِرْ كاضْرِبْ أصله إِءْزِرْ قلبت الثانية ياءً كما في إيمان وخصّصه بالذكر لما فيه من قلب ليس في هَنَأَ وأدُبَ يَأْدُبُ كَكَرُمَ يَكْرُمُ والأمر أُودُبْ والأصل أُءدُبْ قلبت الثانية واواً ولذا ذكره.

[وسَأَلَ يَسْأَلُ كَمَنَعَ يَمْنَعُ] والأمر [اِسْأَلْ] كامنع ذكره وإن لم يكن فيه تغيير تفريعاً له على تَسْأل كتفريع سَلْ على تسال كما قال ويجوز فى سأل يسأل اِسْأل سال يسال سَلْ بقلب الهمزة الفاً وليس بقياس مستمرّ ولمّا فعل ذلك في الامر استغنى عن همزة الوصل وحذفت الالف لإلتقاء السّاكنين فقيل: سل وفي قراءة السبعة سالَ سائلٌ بالالف.

وقيل: هو أجوف واويّ مثل: خاف يخاف، وقيل: يائيّ مثل: هابَ يَهابُ فإن قلت: لِمَ لم يبقوا همزة الوصل لعدم الاعتداد بحركة السين لكونها عارضة كما قالوا في الأمر من: تَجْأرُ وتَرأفُ إجْأرْ وإرْأفْ، ثمّ نقل حركة الهمزة الى ما قبلها وحذفوها، ثمّ أبقوا همزة الوصل فقالوا: إجَر وإرَف لعدم الاعتداد بالحركة العارضيّة قلت: لأنّ سل أكثر استعمالاً فاحبّوا فيه التّخفيف بحيث يمكن بخلاف ذلك أو قلت: إنّ سل مشتق من تَسال بالالف فحذف حرف المضارعة وأسكن الآخر ثمّ حذف الالف لإلتقاء السّاكنين فبقى سل وليس كذلك اجر وارف فانّ التخفيف انّما هو فى الأمر دون المضارع.

[وابَ] أي رَجَعَ [يَؤبُ أُب وَساء يَسُوءُ سُوء ،كصانَ يَصُونَ صُنْ،وجاء يجيءجِئ ،ككالَ يكيلُ كِلْ] كما تقدّم في باع يبيع يقال:كالَ الزَّنْد إذا لم يخرجْ ناره [فهو ساءٍ] في اسم الفاعل من ساءٍ [وجاءٍ] فيه من جاء وذكر ذلك لأنّه ليس مثل صائن وبائع،ولأنّ في إعلاله بحثاً وهو أنّ الأصل ساوءٌ وجايءٌ قلبت الواو والياء همزة كما في:صائن وبائع فقيل: ساءِءٌ وجاءِءٌ بهمزتين،ثمّ قلبت الهمزة الثانية ياء لإنكسار ما قبلها كما في أيّمة فقيل:ساءِيٌ وجاءِيٌ،ثمّ أعلّا إعلال غازٍ ورامٍ فقيل:ساءٍ وجاءٍ على وزن فاعٍ هذا قول سيبويه،وقال الخليل:أصلها ساوءٌ وجايءٌ نقلت العين الى موضع اللام،واللام الى موضع العين فقيل ساءِوٌ وجاءِيٌ والوزن فالع،ثمّ أعلّ إعلال غازٍ ورامٍ فقيل:ساءٍ وجاءٍ والوزن فالٍ.

ورجّح قول الخليل بقلّة التغيير لما في قول سيبويه من إعلالين ليسا فيه،وهما قلب العين همزة،وقلب اللام ياءً،وقلب المكاني قد ثبت في كلامهم كثيراً مع عدم الإحتياج اليه كشاك وناء يناء والأصل:نائي ينائي وايس يايسٌ والأصل:يئس يَيْأَس ونحو ذلك،وهاهنا قد احتيج اليه لإجتماع الهمزتين.

وقال ابن حاجب:قول سيبويه أقيس،وما ذكره الخليل لا يقوم عليه دليل وهو جارٍ على قياس كلامهم والقلب ليس بقياس [وَاسا] أي داوي [يأسُو كَدعا يَدْعُو وأَتىٰ يَأتي كَرمىٰ يَرْمي].

والأمر [إيتِ] أصله إِئت قلبت الثانية ياءً كإيمان،ولذا ذكره [ومنهم] أي ومن العرب [مَنْ] يحذف الهمزة الثانية،ثمّ يستغني عن همزة الوصل [ويقول تِ] يا رجل كقِ،وفى الوقف قِهْ [تشبيهاً له بخذ] كما مرّ [ووأىٰ] أي وَعَدَ [يإي كوقىٰ يقي قِ].

وأصل يَإي يَوْئِيُ حذفت الواو كَيقي ولا فائدة في ذكر الأمر فإنّ

المصنّف لا يذكر شيئاً من التصاريف غير الماضى والمضارع إلّا وفيه أمر زائد ليس في المشبّه به وأوىٰ يَأوِي أيّاً كَشَوىٰ يَشْوي شَيّاً، وأصل أيّاً أوْياً ولا فائدة في ذكره إذ ليس فيه أمر زائد.

وكان فائدته إنّه قال حكمه في التصاريف حكم شوى يشوي والمصدر ليس من التصاريف فلم يعلم أنّ مصدره أيضاً كمصدره في الإعلال فأشار اليه بقوله أيّاً والأمر من تاوي إيوِ كَإشْوِ من تَشْوي والأصل اءْوِ وقلبت الثانية ياء ولذا ذكره، ولا يخفى عليك أنّ الياء في ايت وايزر وإيو نحو ذلك يصير همزة عند سقوط همزة الوصل في الدرج كما تقدّم ومنه قوله تعالى: «فأوُوا اِلىٰ الكهف»[1] وهُوَفعل جماعة الذكور وتقول: إيوِ ايوِيا ايوُوا اصله إءْوُوا بهمزتين وواوين فلمّا اتّصل به الفاء سقطت همزة الوصل وعادت الهمزة المنقلبة فصار فَأووا وقس على هذا.

[ونأىٰ] أي بَعُدَ يَنْأىٰ كرعىٰ يرعىٰ وانأَ كِإرْعَ وعليك بالتدبّر في هذه الأبحاث ومقايستها بما تقدّم في المعتلاّت وبما مرّ من الإعلالات عند التأكيد وغيره ولا اظنّها تخفىٰ عليك إن اَتْقَنْتَ ما تقدّم وإلّا فالإعادة مع تاديتها الى الاطالة لا تفيدك.

[وهكذا قياس رأىٰ يرأىٰ] أي قياس يرى ان يكون كَيَنْأىٰ ويَرْعىٰ لأنّه من بابهما [لكنّ العرب قد إجتمعت على حذف الهمزة] الّتي هي عين الفعل [من مضارعه] أي مضارع رأى والأولى ظاهراً أن يقول على حذف الهمزة منه لأنّ بحثه انّما هو في يَرىٰ وهو مضارع وإنّما عدل عنه الى ذلك لئلّا يتوهّم أنّ الحذف مخصوص بيرى فعلم من عبارته أنّ الحذف جار في المضارع مطلقاً فافهم [فقالوا يَرىٰ يَريَانِ يَرَوْنَ الخ] والأصل يَرْأىٰ نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها وحذف الهمزة فقيل يرىٰ

(١) الكهف: ١٦.

وهذا حذف يستلزم تخفيفاً لأنّه كثر استعمال ذلك لا يقال يَرْأى أصلاً إلّا في ضرورة الشعر كقوله:

أَلم تَرَ ما لاقَيْتَ والدّهر اَعْصُر ومن يَتَمَلَّ العيْش يرأى ويَسْمَعُ

والقياس يرى وكقوله:

أُرى عينيّي ما لَمْ ترأياه كلانا عالمٌ بالتُّرُّهاتِ

وقد حذف الشاعر الهمزة من ماضيه ايضاً فقال:

صاحَ هَلْ رَيْتَ أو سَمِعْتَ براعٍ رَدّ في الضرع ما قَرىٰ في الحِلاب

والقياس رأيت بالهمزة ولم يلزم الحذف في يَنْأى لأنّه لم يكثر كثرة يرىٰ.

[واتّفق في خطاب المؤنّث لفظ الواحدة والجمع] لأنّك تقول تَرَيْن يا امرأة وترين يا نسوة [لكن وزن] ترين [الواحدة تفين] بحذف العين واللام لأنّ أصله:تَرْأيينَ كتَرْضَيينَ حذفت الهمزة ثمّ قلبت الياء الفاً وحذف الالف فبقى تَرَيْنَ بحذف العين واللام [و] وزن [الجمع تَفَلْنَ] لأنّ أصله تَرْأَيْنَ كتَرْضَيْنَ حذفت الهمزة لما ذكرنا فَبَقى تَرَيْن بإثبات الفاء واللام والياء هاهنا لام الفعل وفي الواحدة ضمير الفاعل.

[فإذا أَمَرْت منه] أي إذا بَنَيْتَ الأمر من تَرىٰ [فَقُلْت على الأصل إرْءَ كاِرْعَ] لأنّه من تَرْأىٰ حذفت حرف المضارعة ولام الفعل وأُتِيَ بهمزة الوصل مكسورة فقيل إرءَ وتصريفه كتصريف إرْضَ وفي عبارته حزازة لأنّ الجزاء إذا كان ماضياً بغير قد لم يجز دخول الفاء فيه فحقّها أن يقول إذا أَمَرْتَ منه قلت كما هو في بعض النّسخ وكان هذا سهو من الكاتب فحينئذٍ لا بدّ من تقدير قد ليصحّ [و] قلت [على] تقدير [الحذف رَ] من ترىٰ بحذف حرف المضارعة واللام والوزن فَ.

[ويلزمه الهاء في الوقف] كما ذكره في قه [فتقول رَه رَيا رَوا] أصله رَيُوا [رَيْ] أصله رَيِي [رَيا رَينَ] والرّاء في الجميع مفتوحة إذ لا داعي

الى العدول عنه [وبالتأكيد رَيَنَّ] باعادة اللام المحذوفة كما مرّ في أغزونّ [ريانِّ رَوُنَّ] بضمّ الواو دونَ الحذف كما في اغزنّ لأنّه لا ضمّة هاهنا تدلّ عليه لأنّ ما قبله مفتوح [رَينّ] بكسر ياء الضمير دون الحذف كذلك [رَيانِّ رَيْنانِّ] وبالخفيفة رَيَنْ رَوُنْ رَينْ [فهو راءٍ] في اسم الفاعل أصله رائي أعلّ إعلال رامٍ [رائيانِ] في التّثنية [راءُوْنَ] في الجمع أصله رائيُون نقلت ضمّة الياء الى الهمزة وحذفت الياء ووزنه فاعون وهو [كراعٍ راعِيان راعُون وذاك مَرْئيّ كَمرعيّ] في اسم المفعول أصله مَرْؤُيٌ قلبت الواو ياءً وأُدغمت وكسر ما قبلها كما مرّ في مَرْميٌّ.

[وبناء افعل] منه أي من رَأىٰ [مخالف لاخواته ايضاً] يعني كما كان يرى مخالفاً لاخواته من نحو:يَنأىٰ في التزام حذف الهمزة منه دون الاخوات كذلك بناء باب الافعال مطلقاً سواء كان ماضياً أو مضارعاً أو أمراً أو غير ذلك مخالف لاخواته من نحو:أنأىٰ في التزام حذف الهمزة منه دون الاخوات وذلك لكثرة الاستعمال فتقول:أرىٰ في الماضي أصله أرْأىٰ كأعطى نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة وكذا [أَرَيا أرَوْ أرَتْ أرَتا أرَيْنَ الخ].

[يُري] في المضارع اصله يُرْئي كيعطي نقلت حركة الهمزة الى الرّاء وحذفت الهمزة وكذا يُريانِ يُرُونَ والأصل:يرئيونَ فوزنه يفون تري تريان يُرينَ والأصل:يرئين والوزن يفعلن.

[إرائة] في المصدر والأصل إرأياً على وزن افعالا قلبت الياء همزة لوقوعها بعد الالف الزائدة فصار إرءاءاً نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة كما في الفعل وعوّضت التاء عن الهمزة كما عوّضت عن الواو في إقامَة فقيل إرائة.

[و] يجوز أن تقول [إراءً] بلا تعويض لانّ ذلك ليس مثل إقامة لأنّها

لم تحذف من فعل إقامة بخلاف ذلك فلمّا حذف من اقامة ولم يحذف من فعله التزموا التعويض في الأكثر وهاهنا حذفت في المصدر ما حذف في فعله فلم يحتجّ الى لزوم التّعويض فجوّزوا إراءً كثيراً شائعاً [و] تقول [إرايَةً] بالياء أيضاً لأنّها إنّما تقلب همزة إذا وقعت طرفاً،ومن قلب نظر الى أنّ التاء حكمها حكم كلمة أُخرى فكأنّها متطرّفة.

[فهو مُرٍ] في اسم الفاعل أصله مُرئِيٌ حذفت الهمزة كما ذكرو أعلّ إعلال رامٍ فقيل مُرٍ على وزن مُفٍ [مُرِيان] أصله مُرْئيان [مُرون] أصله مُرئيون وأَرَتْ في فعل الواحدة المخاطبة أصله أرأيت كأعطيت حذفت الهمزة كما تقدّم وقلبت الياء الفاً وحذفت فقيل أَرَت على وزن أَفَتْ فهي [مُرية] في اسم الفاعل من المؤنّث أصله مراية [مريَتان] أصله مريتان [مُرِياتٌ] أصله مُرئيات.

[وذاك مُرِيً] في اسم المفعول أصله مُراي حذفت الهمزة كما تقدّم وقلبت الياء الفاً ثمّ حذفت لالتقاء السّاكنين بينها وبين التنوين فوزنه مفاً وتقول في اسم الفاعل جاءني مرٍ ومَرَرْتُ بِمُرٍ بالحذف ورايت مرياً بالاثبات لخفّة الفتحة وهاهنا أعني في اسم المفعول تقول جائنى مُريً ورايت مُريً ومررت بمريً بالحذف في الجميع لبقاء العلّة اعني التحرّك وانفتاح ما قبلها.

[وتقول في تثنية اسم المفعول [مُرَيانِ] بفتح الراء ولم تقلب الياء الفاً لانّ الف التثنية يقتضي فتح ما قبلها البتّة ولو قلبت وحذفت فقلت مران لزم الالتباس عند الاضافة نحو:مرا زيد وفي الجمع [مُرَوْنَ] بفتح الراء أصله مرئيون حذفت الهمزة كما تقدّم قلبت الياء الفاً وحذفت [مُراة] في المؤنّث أصله مُريَة قلبت الياء الفاً [مراتان] أصله مرئيتان [مُرَياتٌ] بفتح الراء أصله مرأيات ولم يقلب الياء الفاً لئلا يلتبس

بالواحدة [و] تقول.

[في الامر منه أَرِ] بناءً على الأصل المرفوض وهو من تأري حذفت حرف المضارعة واللام فبقي [أرِيا أرُوا] أصله أرِيُوا نقلت ضمّة الياء الى ما قبلها [أري] أصله أرْيِي نقلت كسرة الياء فحذفت والوزن أفو وأفي [أرِيا أرينَ] على وزن أفِلْنَ فالياء هو اللاّم بخلاف الواحدة فإنّها فيها ضمير وبالتأكيد [أرِيَنَّ] باعادة اللام كاغْزُوَنَّ [أرِيانَّ أرُنَّ] بحذف الواو لدلالة الضمّة عليها أرِنَّ بحذف الياء لدلالة الكسرة عليها [أرِيانِّ أرِينانِّ وبالنّهي] أي وفي النّهي [لا ترِ لا ترِيانِ لا ترُوا]لا ترِي لا ترِيا لا ترينَ... الخ [وَبالتاكيد لا يُرِيَنَّ لا يُرِيانِّ لا يُرُنَّ لا ترِيَنَّ لا ترِيانِّ لا يُرِينانِّ].

وكل ذلك ظاهر كما عرفت فيما تقدّم من حذف اللام في لا ترَ لا ترَوا لا تري والاثبات في البواقي والاعادة في الواحد وحذف واو الضمير وياؤه عند التاكيد فتامّل.فإنّي ذكرت كثيراً ممّا يستغني عنه تسهيلاً على المستفيدين.

واعلم:إنّ ما ترك المصنّف من المجرّد أنّ المنشعبات حكمها أيضاً حكم غير المهموز إلاّ أنّ الهمزة قد تخفّف على حَسَب المقتضى وفيما ذكرنا ارشاد.

[وتقول في افتعل من المهموز الفاء إيتالَ] أي أصلح [كاختار وإيتلىٰ] أي قصر [كاقتضىٰ] والأصل ءِأْتالَ وإِئْتَلى قلبت الثانية ياءَ كما في إيمان وخصّص هذا بالذكر لئلّا يتوهّم أنّه لمّا قلبت الهمزة ياءً صار مثل إيتَسَرَ فيجوز قلب الياء تاءً وإدغام التاء في التاء كاتّعد واتّسر فقال:تقول: إيتالَ كاختار،وإيتَلىٰ كاقتضى من غير إدغام لا كاتّعد واتّسر بالإدغام لأنّ الياء هاهنا عارضة غير مستمرّة ويحذف في أكثر المواضع أعني حذف همزة الوصل في الدرج وقول من قال:إتّزر في إيتَزَرَ خطأ وامّا إتَّخَذَ فَلَيْسَ

من اخذ بل من تـخذ بمعنـى اخذ فلذلك ادغم وإلّا لوجب أن يقال:ايتَخَذَ هذا آخر الـكلام فـي المهـموز فـلنشرع فى الفصـل الّذى به نختـم الفصول وهو.

[فصل في بناء اسمى الزمان والمكان وهو] اسم وضع لمكان أو زمان بـاعتبـار وقوع الفـعـل فيه مطـلقاً مـن غـير تقـييد بشـخص أو زمـان وهو من الألفاظ الـمشتركة مـثلاً:المَجْلِس يصلح لـمكان الجلوس وزمانـه فنقول في بـناء اسم الـزمان والمـكـان [من يَفْـعِل بكسـر الـعين عـلى مَفْـعِـل مكسور العين] للتوافـق [كـالمجلس] في السّالم [والمبيت] في غير السّالم أصله مَبْيِتٌ نقلت كسرة الياء الى ما قبله.

[و] هو [من يـفعل بفـتح العـين وضمّها على مـفعل بالـفتح] أمّـا في مفتوح العـين فللتّـوافق وأمّا في المضـموم فلتعـذّر الضّمّ لرفضهم مـفعلا في الكلام إلّا مكرما ومعونا ويرجّح الفتح على الكسر للخفّة [كـالمذهَب] من يذهب بالفتح [والـمقتل] من يقتـل بالضمّ [والمشرب] من يشرب بـالفتح لـكـن من باب علم يـعـلـم [والمقام] من يـقـوم أجوف والأصل مَقْوَم أعلّ إعلال أقام ولمّا كان هاهنا مظنّة اعتراض بأنّا نجد اسماء من يفعل بالفتح والضّمّ على مفـعل بالكسر أشـار الى جوابه بقـوله [وشذّ المسجِـد والمشرِق والمغـرِب والمطـلِع والمـجزِر] لـمكان نحر الإبـل [والمرفق] مكـان الرّفق [والمـفرِق] مـكـان الفـرق ومنـه مفرق الرّأس [والمسـكِن] مـكـان السّكون [والمنسِك] مكـان العبادة [والمـنبت] مكان الـنّبات [والمسقِط] مـكان السّقوط ومنه مسـقط الرّأس يعني أنّ هـذه الكلمات كـلّها جاءت مـكسورة العين على خلاف القياس.

[والـقـيـاس الفـتـح لأنّ المـجزر مـفـتوح الـعيـن والبواقـى من مضـمومه

[وحكي الفتح في بعضها] أي فتح العين في بعض هذه الكلمات المذكورة على ما هو القياس وهو المسجَد والمسكَن والمطلَع.

[وأُجيز الفتح كلّها] على القياس لكن لم يحك في الجميع، قال ابن السكّيت في إصلاح المنطق: الفتح في كلّها جائز ولم يسمع في الكلّ [هذا] أي الّذي ذكرنا إنّما يكون [إذا كان الفعل صحيح الفاء واللام وأمّا غيره] أي غير صحيح الفاء واللام:

[فمن المعتلّ الفاء] اسم الزمان والمكان [مكسور] عينه [أبدا كالمَوْضِع والمَوْعِد] لأنّ الكسر هاهنا أسهل بشهادة الوجدان، قال ابن السكيت وزعم الكسائي: إنّه سمع مَوحَلاً بالفتح، وسمع الفرّاء موضعاً بالفتح، قال الشاعر على ما رواه الكسائي:

فَأَصْبَحَ العين رُكُوداً عَلَى　　الأَوْشانِ إن يَرْسَخْنَ في الْمَوْحَلِ

ونحو ذلك شاذّ.

[ومن المعتلّ اللام] اسم الزمان والمكان [مفتوح] عينه [أبداً] سواء كان الفعل مفتوح العين أو مضمومه أو مكسوره واوياً أو يائياً قلبت اللام الفاً [كالمأوىٰ والمَرْمىٰ] مثّل بمثالين تنبيهاً على أنّ الحكم واحد فيما عينه أيضاً حرف علّة وفيما ليس كذلك وروي مأوى الإبل ومأقى العين بالكسر فيهما ولي هاهنا نظر لانّهم يقولون معتلّ الفاء يكسر أبداً ومعتلّ اللام يفتح أبداً فلا يعلم أنّ المعتلّ الفاء واللام كيف حكمه ايفتح أم يكسر وكثيراً ما تردّدت في ذلك حتّى وجدت في تصانيف بعض المتاخّرين بانّه مفتوح العين كالنّاقص نحو موقي بفتح القاف.

وفي كلام صاحب المفتاح أيضاً ايماء الى ذلك [وقد يدخل على بعضها تاء التأنيث] إمّا للمبالغة أو لإرادة البقعة وذلك مقصور على السماع [كالمظنّة] للمكان الّذي يظنّ أنّ الشيء فيه [والمقبرة] بالفتح

للموضع الّذي يقبر فيه الميّت [والمشرقة] للموضع الذى يشرق فيه الشمس [وشذ المقبُرة والمشرُقة بالضمّ لأنّ القياس الفتح لكونهما من يفعُل مضموم العين قيل:إنّما يكون شاذاً إذا أُريد به مكان الفعل وليس كذلك فإنّ المراد هنا المكان المخصوص،قال ابن الحاجب:وأمّا ما جاء على مَفْعُل بضمّ العين فاسماء غير جارية على الفعل لكنّها بمنزلة قارورة وشبهها،وقال بعض المحقّقين:انّ ما جاء على مفعلة بالضمّ يراد أنّها موضوعة لذلك ومتّخذة له فالمقبرة بالفتح مكان الفعل وبالضمّ البقعة الّتي من شأنها أن يقبر فيها أي الّتي هي المتّخذة لذلك،وكذلك المشرقة للموضع الّذي يشرق فيه الشمس المهيّأ لذلك فنحو ذلك لم يذهب به مذهب الفعل وجعل خروج صيغَته عن صيغة الجاري على الفعل دليلاً عَلىٰ اختلاف معناه،وكان ينبغي أن ينبّه على أنّ المظنّة أيضاً شاذّ لأنّها بالكسر.

والقياس الفتح لأنّها من يظنّ بالضّمّ [و] بناء اسمي الزمان والمكان [ممّا زاد على الثلاثة] ثلاثيّاً مزيداً فيه كان أو رباعيّاً مزيداً فيه أو مجرّداً [كاسم المفعول] لأنّ لفظ اسم المفعول أخفّ لفتح ما قبل الآخر ولأنّه مفعول فيه في المعنى فيكون لفظ الموضوع له أقيس [كالمُدخَل والمُقام] والمُدحرج والمُنطلق والمُستخرج والمُحْرنجم،قال الشاعر:

مُحْرَنْجَم الجامِل والنوى.

ولمّا كان هاهنا موضع بحث يناسب اسم المكان أشار اليه بقوله.

[وإذا كثر الشيء بالمكان قيل فيه مَفْعَلة] بفتح الميم والعين واللام وسكون الفاء مبنيّة [من الثلاثي المجرّد] أي إذا كان الاسم مجرّداً يبنى وإن كان مزيداً فيه ردّ الى المجرّد ويبنى [فيقال:أرْض مَسْبَعَة] أي كثيرة السبع [ومَأْسَدَة] أي كثيرة الاسد [ومَذْئَبة] أي كثيرة الذئب من المجرّد

[ومَبْطَخَة] اى كثيرة البطّيخ [ومَقْثأة] أي كثيرة القثّاء من المزيد فيه حذفت احدى الطاءين والياء من بطّيخ واحدى التاءين والالف من القِثّاء ووجدت في بعض النسخ مَطْبَخَة بتقديم الطاء على الباء وهو سهو لكن توجيهها أن يكون من الطبيخ.

قال في ديوان الادب:الطّبيخ لغة في البطّيخ وهي لغة أهل الحجاز، وفي حديث عائشة:إنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله يأكل الطّبيخ بالرطب. وإن كان غير الثلاثي سواء كان رباعيّاً مجرّداً كثعلب أو مزيداً فيه كعصفور أو خماسيّاً كذلك كجحمرش وعضرفوط فلا يبنى منه ذلك للثّقل بل يقال كثير الثعلب والعُصفور الى غير ذلك وممّا يناسب هذا الموضع اسم الالة فنقول:

[وأمّا اسم الآلة فهو] أي الآلة [ما يعالج به الفاعِل المفعول لوصول الأثر اليه أي المفعول مثلاً المِنْحت ما يعالج به النجّار الخشب لوصول الأثر الى الخشب،وقوله:وهو راجع الى اسم الآلة وان كان مؤنثاً لأنّ ما يعالج...الخ عبارة عنها وهو مذكّر فيجوز أن يقال الآلة:هي ما وهو ما ولا يجوز ان يكون راجعاً الى اسم الآلة لأنّ التعريف إنّما يصدق على الآلة لا على اسمها إلّا على تقدير مضاف محذوف أى اسم الآلة اسم ما يعالج به.

وليس بصحيح أيضاً لأنّه يدخل القدوم وأمثاله وليس باسم الآلة في الاصطلاح وقد علم من تعريف الآلة أنّها إنّما تكون للافعال العلاجيّة ولا تكون للافعال اللازمة إذ لا مفعول لها [فيجيء] جواب أمّا إي اسم الآلة فيجيء [على] مثال [مِحْلَب] أي على مِفْعَل [و] مثال [مِكْسَحَة] أي على مِفْعَلة بالحاق التاء ويقتصر ذلك على السماع [و] مثال [مفتاح]

اى على مفعال وانّما قال كذلك لئلّا يحتاج الى التمثيل [ومِضْفاة] هي ايضاً على وزن مِكْسَحة لأنّ أصلها مِضْفَوة قلبت الواو الفا لكن ذكرها لئلّا يتوهّم خروجها حيث لم تكن على وزن مِكْسَحة ظاهراً.

[وقالوا مِرقاة] بكسر الميم [على هذا] أي أنّها اسم الآلة كمِضْفاة لأنّه اسم لما يرتقي به أي يصعد وهو السّلّم وإنّما ذكرها لأنّ فيها بحثاً وهو انّها جاءت بفتح الميم وهو ليس من صيغ اسم الآلة ومعناهما واحد فقال:

[ومَن فتح الميم] وقال المَرقاة [أراد المكان] أي مكان الرّقي دون الآلة،وقال ابن سكيت وقالو:مِطْهَرَة وَمَطْهَرَة ومِرقاة ومِسْقاة ومَسقاة فمن كَسَرها شبّهها بالآلة الّتي يعمل بها ومن فتحها قال هذا موضع يجعل فيه فجعله مخالفاً لاسم الآلة بفتح الميم.

وتحقيق هذا الكلام أنّ المرقاة والمسقاة والمطهرة لها اعتباران: أحدهما:إنّها أمكنة فإنّ السُّلّم مكان الرقي من حيث إنّ الراقى فيه. والآخر:إنّها آلة لأنّ السُّلّم آلة الرقي،فمن نظر الى الأوّل فتح الميم،ومن نظر الى الثاني كَسَرها،فإنّ المكسور والمفتوح إنّما يقالان لشيء واحد لكن النظر مختلف فافهم.ولما قال:إنّ صيغ الآلة هذه المذكورات وقد جاءت اسماء آلات مضمومة الميم والعين فأشار اليها بقوله [وشذّ مُدهن] للاناء الّذي جعل فيه الدهن [ومُسْعُط] الّذي يجعل فيه السعوط [ومُدقّ] لما يدقّ به [ومنخل] لما ينخل به [ومُكْحُلَة] للاناء الّذي يجعل فيه الكحل [ومُحْرُضَة] للّذي جعَل فيه الأشنان حال كونها [مضمومة الميم والعين].

والقياس كسر الميم وفتح العين وفيه نظر لأنّها ليست باسم الآلة الّتي يبحث عنه بل هي اسماء موضوعة لآلات مخصوصة فلا وجه للشذوذ

وقال سيبويه:لم يذهبوا بها مذهب الفعل ولكنّها جعلت اسماء لهذه الاوعية إلّا المنخل والمدقّ فانّهما من اسماء الآلة فيصّح أن يقال إنّهما من الشّواذ [وجاء مدقّ ومدقّة] بكسر الميم وفتح العين [على القياس].

هذا [تنبيهٌ] على كيفيّة بناء المرّة وهي المصدر الّذي قصد به الى الواحد من مرّات الفعل باعتبار حقيقة الفعل لا باعتبار خصوصّية نوع.

[المرّة من مصدر الثلاثي المجرّد] تكون [على فَعْلَة بالفتح تقول ضَرَبت ضَرْبَةً] في السالم [وقُمْتُ قَوْمَةً] في غير السّالم أي ضرباً واحداً وقياماً واحداً،وقد شذّ على ذلك أَتَيْتُهُ إتْيانَةً ولَقيْتُهُ لِقاءَةً والقياس أتيةً ولقيةٌ [و] المرّة [فيما زاد] على الثلاثة رباعيّاً كان أو ثلاثيّا مزيداً فيه يحصل [بزيادة الهاء] هي تاء التانيث الموقوف عليها هاء في آخر المصدر [كالإعطاءة والانطلاقة] والاستخراجة والتدحرجة.

وهذا هو الحكم في الثلاثي المجرّد والمزيد فيه والرباعي كلّها [إلّا ما فيه تاء التأنيث منهما] أي من الثلاثي والرباعي فإنّه إن كان فيه تاء التأنيث [فالوصف بالواحدة] واجب [كقولك رحمته رحمة واحدة ودحرجته دحرجة واحدة] وقاتلْتُهُ مُقاتَلَةً واحِدَة واطْمَأْنَنْتُهُ طُمَأنينةً واحدة والمصادر الّتي فيه تاء التأنيث قياسيّ وسماعيّ.

فالقياسيّ: مصدر فَعْلَلَ وفاعل مطلقاً ومصدر فعّل ناقصاً ومصدر اَفْعَلَ واستَفْعَلَ اجوفين،والسماعيّ نحو:رَحْمَة ونشدة وكُدْرة وعليك بالسّماع ويبنى منه أيضاً ما يدلّ على نوع من أنواع الفعل نحو:ضَرَبْتُ ضِرْبَةً أي نوعاً من الضرب،وجَلَسْتُ جلْسَةً أي نوعاً من الجلوس فاشار اليه بقوله.

[والفِعْلة بالكسر] أي بكسر الفاء [للنّوع من الفعل تقول هو حَسَن الطعمة والجلسة] أي حسن النوع من الطعم والجلوس،قال المصنّف في شرح الهادي:المراد بالنوع الحالة الّتي كان عليها الفاعل تقول هو حَسَن

الرّكبة اذا كان ركوبه حسناً يعني ذلك عادة له في الرّكوب وهو حسن الجلسة يعني أنّ ذلك لمّا كان موجوداً منه صار حالة له،ومثله العذرة لحالة وقت الاعتذار،والقتلة للحالة الّتى قتل عليها،والميتة للحالة الّتي مات عليها هذا في الثلاثي المجرّد الّذي لا تاء فيه.

وامّا غيره فالنوع منه كالمرّة بلا فرق في اللفظ والفارق القرائن الخارجة تقول: رحمته رحمة واحدة للمرّة ورحمة لطيفة ونحوها للنوع،وكذا دحرجة واحدة ودحرجة لطيفة ونحوها،وانطلاقة واحدة للمرّة وحسنة أو قبيحة أو غيرهما للنوع،وكذا البواقى وليكن هذا آخر الكلام،والحَمدُ لله ربّ العالمين ، هذا تمام الشّرح للتّصريف.

كتاب صيغ مُشكله

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين ، الحمد لله ربّ العالمين والصلاة على خير خلقه محمّد صلّى الله عليه وآله الطاهرين.

اما بعد: چون علم صرف علمی است شریف بلکه بدون آن علم عربیّت صورت نپذیرد ، زیرا که فهمیدن اعراب کلمه یا معنایِ آن بدون دانستن مادهٔ آن ، معلوم نمی‌شود. بناءً علی هذا برخی از صیغه‌های مشکله را جمع نموده و ثبت کردیم تا از برای مبتدیها نافع افتد. وعلیه التکلان.

تَزْدَری: فی سورة هود -علیه السلام- از باب اِفْتِعال است. ماضی: اِزْدَریٰ ، مضارع: یَزْدَری. در اصل زَرَیَ بود (فعل مجرّد بود) مزیدش کردند اِزْتَریٰ شد ، به ضابطهٔ باب افتعال تاء را به دال قلب کردند به جهت قرب مخرج اِزْدَریٰ شد.

وَازَّیَّنتْ: در قرآن مجید در سورة یونس -علیه السلام- از باب تَفَعُّل ،

ماضيِ موضوع از برای مفرد مؤنّث است. در اصل ، تَزَيَّنَتْ بود ، تاء را قلب کردیم به زاء ، و زاء را بر زاء ادغام نمودیم بعد از سکون زایِ اوّل ، ابتدا به سکون شد و ابتدا به ساکن محال است ، پس محتاج شدیم به همزه ، پس همزه مکسور در اولش درآوردیم ، لکن به سبب وصل حرف عطف ، همزه به درج افتاد وَازَّيَّنَتْ شد[۱].

تَخَ: صیغهٔ امر حاضر است از تَتَوَخْوَىٰ ، واو حرف علّه متحرّک ماقبل مفتوح ، قلب کردیم به الف ، تَتَأخْوَىٰ شد. التقای ساکنین شد میانهٔ الف و خاء ، الف به التقای ساکنین افتاد ، تَتَخْوَىٰ شد ، واو حرف علّه متحرّک ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت واو را به ماقبلش دادیم که خاء باشد ، التقایِ ساکنین شد میانه واو و الف ، واو را به جهت التقای ساکنین انداختیم ، تَتَخىٰ شد ، بعد از آن از او اَمْر بنا کردیم تاء را حذف کردیم و آخرش را به صورت جزم درآوردیم ، به جای حرکت حرف از آخرش افتاد ، تَخَ شد[۲].

عَلَوُنَّ: صیغهٔ جمع مذکّر حاضر است موکّد به نون تأکید ثقیله ، در اصل تَتَعَلْوَوُونَ بود از باب تَفَعْلُل بر وزن تَتَدَحْرَجُونَ ، قاعده است وقتی که در اول فعل مضارع دو تاء جمع شد جایز است یکیش را حذف کنند پس یک تاء را انداختیم تَعَلْوَوُونَ شد. واو دوم متحرک ماقبلش مفتوح قلب کردیم به الف تَعَلْواوْنَ شد. التقایِ ساکنین شد میانه الف و واو و الف

---

(۱) این قاعده در آخر صرف میر آمده است.

(۲) وقتی حرکت واو به ماقبلی داده شد حقّ این است که واو قلب به الف و سپس الف حَذف شود.

به التقای ساکنین بیفتاد تَعَلْوَونَ شد. واو حرف علّة متحرّک ماقبل حرف صحیح ساکن، حرکت واو را نقل کردیم به ماقبل، واو در موضع حرکت بود، ماقبل مفتوح قلب کردیم به الف تَعَلاوْنَ شد، نیز التقاء ساکنین شد میانه الف و واو، الف را به جهت التقاء ساکنین حذف کردیم تَعَلَوْنَ شد. بعد از آن امر حاضر بنا کردیم تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم، نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع، متحرک بود به همان حرکت امر بنا کردیم و نون آخر به وقفی افتاد عَلَوْ شد. مؤکد کردیم به نون تأکید ثقیلة، چون نون ثقیله آمد التقای ساکنین شد میانه واو و نون، واو نمی افتاد زیرا که علامت جمعیت است و نون نمی افتاد زیرا که علامت تأکید است، لا بد واو را از جنس خود حرکت دادیم عَلَوُنَّ شد(۱).

رَیَیَّ: تثنیهٔ مؤنّث، اصلش رَیَانِ، مضاف شد به سوی یاء متکلم، نون اعرابی افتاد رَیایِ شد، در حالت نصب الف بدل بیاء شد و یاء در یاء ادغام شد رَیَیَّ شد(۲).

مُسْلِمِیَّ: صیغهٔ جمع مذکّر سالم مضاف به سوی یاء متکلم است. در اصل مُسْلِمُونَ بود، اضافه شد به سوی یاء متکلم، نون اعرابی افتاد مُسْلِمُوی شد. چون واو و یاء در یک کلمه جمع بود و سابق آنها ساکن بود، واو

(۱) ما تنها یک تاء را می‌توانیم حذف کنیم نه این که اوّل یک تاء را چون دو تاء جمع شده و سپس تای دیگر را برای امر.

(۲) حق این است که رَیانِ رَیانِ شود بنابر این صیغه رَیَّیَ می‌شود، ضِمن این که ریّان صفت مشبّهه است و مفرد و نون نون تثنیه نیست.

را قلب بیاء کردیم و یاء را در یاء ادغام نمودیم مُسْلِمُیَّ شد و ضمه را به جهت مناسبت یاء بدل به کسره کردیم مُسْلِمِیَّ شد.

مُوَکِّلِیَّ: جمع مذکّر سالم ، مضاف به سوی یاء متکلم ، در اصل مُوَکِّلُونَ بود اضافه شد به سوی یاء متکلم نون اعرابی افتاد مُوَکِّلُوىَ شد واو را بدل کردند به یاء و یاء را در یاء ادغام نمودند مُوَکِّلُیَّ شد ، لام را به جهت مناسبت یاء کسره دادند مُوَکِّلِیَّ شد.

غیران: جمع غار است به معنی کَهْف ، مثل جیران جمع جار است به معنی همسایه.

اُدُّوجِنَ: فعل ماضی مجهول جمع مؤنث از باب تَفاعُل ، در اصل تَداجَنَ بود ، چون در اول باب تَفاعُل دال واقع شده بود قاعدة است که تاء را به دال قلب کنند ، ما همچنین کردیم دَداجَنَ شد ، اجتماع حرفین متحرکین متجانسین شد ، خواستیم ادغام کنیم دالِ اول را ساکن و در ثانی ادغام کردیم ، ابتدا به سکون شد ، چون ابتداء به سکون محال است ، احتیاج شد به همزهٔ وصل ، همزهٔ وصل مکسور در اولش درآوردیم اِدّاجَنَ شد. معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم اول متحرک منه که دال دوم باشد ضمه دادیم و ماقبل آخرش را کسره ، و بعد تلفظ ممکن نشد الف را قلب به واو کردیم و همزه هم به متابعت اول متحرک منه مضموم شد اُدُّوجِنَ شد.

یَکُونَ: فعل مضارع است ، موضوع از برای جمع مذکر مثل یَقُونَ ، مفردش

وَکی ، یَکی ، یَکی در اصل یوکی بود ، واو واقع شده بود میانه یاء مفتوحه و کسرهٔ لازمه ثقیل بود ، انداختند یَکی شد.

أُشْتُرْتُنَّ: در اصل أُشْتُیِرْتُنَّ بود مثل أُکْتُسِبْتُنَّ ، کسره بر یاء ثقیل بود ، انداختند التقای ساکنین شد میانه یاء و راء ، یاء را به جهت التقاء ساکنین انداختند ، أُشْتُرْتُنَّ شد.

ضارَبَّ: در اصل اِضْوَرَبَّ بود مثل اِقْشَعَرَّ ، واو حرف علّه متحرک ماقبل حرف صحیح و ساکن ، حرکت واو را به ماقبل دادند ، واو در موضع حرکت بود و ماقبل مفتوح ، قلب کردیم به الف اِضارَبَّ شد به جهت حرکت یافتن ضاد از همزه مستغنی شدیم ضارَبَّ شد.

اِضْرِبَ: فعل امر است ، در اصل ، اِضْرِبَنْ بود مؤکد به نون تأکید خفیفه ، چون فتحه دلالت می‌کند بر محذوف که نون است انداختیم ، اِضْرِبَ شد.

تَحَدِّی: در اصل تَحْتَدِیُ بود مثل تَکْتَسِبُ ، از باب افتعال است چون قاعدة است وقتی که عین الفعل باب افتعال یکی از یازده حرف باشد ، جایز است تاء را به آن حرف بدل کردن ، و چون در اینجا عین الفعل دال بود تاء را به دال بدل کردیم تَحْدَدِیُ شد ، اجتماع حرفین متجانسین شد حرکت دال اول را به ماقبل دادیم و در ثانی ادغام کردیم تَحَدِّیُ شد ، ضمه بر یاء ثقیل بود انداختیم تَحَدِّی شد.

* * *

رُسْتُمْ: صیغهٔ جمع مخاطب مذکّر است از فعل ماضی ثلاثی مجرّد معتلّ العین از باب نَصَرَ ، یَنْصُرُ ، مذکّر واحد راسَ مثل قالَ ، مضارع یَرُوسُ مثل یَقُولُ در صرفش می‌گویی: راسَ ، راسا ، راسُوا ، راسَتْ ، راسَتا ، رُسْنَ ، رُسْتَ ، رُسْتُما ، رُسْتُمْ. و معنایش یعنی سنگ انداخته‌اید شما جمع مردان حاضر در زمان گذشته.

اَجارَ: در اصل اَجْیَرَ بود مثل اَکْرَمَ ، یاء حرف علّه متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن ، حرکت یاء را نقل کردیم به ماقبل ، یاء در موضع حرکت بود و ماقبل مفتوح قلب کردیم به الف اَجارَ شد. مضارعش یُجیرُ.در قرآن مجید:وهُوَ یُجیرُ وَلا یُجارُ عَلَیْهِ[۱] ، در اصل یُجْیِرُ بود ، کسره بر یاء ثقیل بود به ماقبل دادند یُجیرُ شد. اَجِرْنی امر است از تُجْیِرُ ، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و آخر را به صورت جزم درآوردیم ، ابتدا به سکون شد ، چون ابتداء به سکون محال است محتاج شدیم به همزه پس همزه قطع مفتوح در اولش درآوردیم اَجْیِرْ شد. کسره بر یاء ثقیل بود به ماقبل دادند که جیم باشد ، پس التقاء ساکنین شد میان یاء و راء ، یاء را از جهت دفع التقاء ساکنین انداختیم اَجِرْ شد ، پس یاء متکلم به او ملحق شد و نون وقایه درآوردند اَجِرْنی شد[۲].

صِلْ: امر است از تَصِلُ ، تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم ،

---

(۱) المؤمنون: ۸۸.

(۲) در باب افعال امر از مضارع دست نخورده ساخته می‌شود که دارای همزه است که در اینجا تُأجْیِرُ است.

نظر کردیم به مابعد حرف مضارع ، متحرک بود ، به همان حرکت امر بنـا کـردیـم و آخر را به صـورت جـزم درآوردیـم صِـلْ شـد. ماضی وی وَصَـلَ ، مضارعش یَصِلُ مثـل وَعَـدَ ، یَعِدُ ، و یَصِلُ در اصـل یَـوْصِلُ مثل یَـوْعِدُ بود. واو واقع شده بود مـیـانه یاء مفتوحـه و کسره لازمه ، ثقیل بود انداختند یَصِلُ شد.

یُهْرِیقُ: در حدیث از باب اِفْعال است ، در اصل یُرِیقُ بود ، و یُـرِیقُ در اصل یُرْیِـقُ بود مثل یُـکْرِمُ ، و اصل یُرْیِقُ یَأَرْیِقُ بـود از اَراقَ یُرِیقُ ، بعد از آن هـاء را زیـاد کردند یُـهْـرِیـقُ شد. ماضـی اش اَهْـراقَ ، اسـم فاعل مُهْرِیقٌ ، اسم مفعول مُهْراقٌ اسـت.

مِـتُّ: در قـرآن مجید یا لَـیْتَنِی مِتُّ قَبْلَ هـذا (۱). در اصـل مُـتْـتُ بود مثل قُـلْـتُ ، تاء را در تاء ادغـام نمودند مُتُّ، شد زیـرا که ماضی وی ماتَ و مضارع وی یَمُوتُ مثل: قالَ یَقُولُ (میباشد) ، پس متکلم وحده وی مُتُّ میباشد بـه ضمّ میم مثل قُلْت . لکن میم را کسره دادند به جهت قاعدهٔ مستقرّه که در عربیّت است، کـه جـایز است مـاضـی از بابـی بـاشد و مضارع از باب دیگر چنانکه ماتَ از باب قالَ ، یَقُولُ است و مضارعش از باب باعَ یَبیعُ مثل صارَ یَصیرُ و زادَ یَزیدُ . پس مِتُّ مثل بِعْتُ است.

یَکِینُ: مضارع کان از باب باعَ یبیعُ ، معنایش یَـخْـضَـعُ ، اعلالش مثل اعلال یَبیعُ است.

---

(۱) مریم: ۲۳.

اِنَّ: در اِنَّ هِنْدُ الْمَليحَةُ الْحَسناءُ ، بدانكه اِنَّ امر است مؤكد بنون تأكيد ثقيله در اصل تَاِئُ بود ، تاء كه حرف مضارع بود از اولش انداختيم و آخرش مجزوم نموديم ياء افتاد «اِ» شد ، بعد از آن مؤكد كرديم بنون تأكيد ثقليه اِنَّ شد. فعل ماضيش وَأَىٰ ، مضارعش يَأى مثل وَقىٰ يَقى. و هِنْدُ منادىٰ است كه حرف ندا از او حذف شده در اصل يا هِنْدُ بود ، وَالْمَليحَةُ الْحَسَناءُ صفت‌اند از براى هند ، يعنى وعده بده‌اى هند ، البتّه[۱].

خَصَّمَ: بفتح خاء و صاد صيغهٔ مفرد مذكر غايب فعل ماضى است از باب اِفْتِعال ، در اصل اِخْتَصَمَ بود تاء از حروف مهموسهٔ منخفضه است و صاد از حروف مستعليهٔ مطبقه پس منافات بود ميانهٔ ايشان ، پس تاء را به صاد قلب كرديم اِخْصَصَمَ شد ، اجتماع حرفين متجانسين شد ، فتحهٔ صاد اول را به ماقبل داديم كه خاء باشد و در ثانى ادغام كرديم اِخَصَّمَ شد. به جهت متحرک بودن خاء مستغنى از همزه شديم ، همزه افتاد خَصَّمَ شد.

لَمْ يَنْتَهِ: فعل مضارع است مجزوم به لَمْ در اصل يَنْتَهِىُ بود ، لَمْ جازمه بر سرش داخل شد و آخرش را مجزوم نمود ياء را انداخت لَمْ يَنْتَهِ شد. در سورهٔ علق: لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بالنّاصِيَةِ ناصِيَةٍ كاذِبَةٍ[۲]. و اعلال لَنَسْفَعاً مذكور شد. و بعضى لَنَسْفَعَنْ با نون تأكيد خفيفه و لَنَسْفَعَنَّ بنون تأكيد ثقيله ولا نَسْفَعَنْ خوانده‌اند و در كتابت خط قرآن مجيد لَنَسْفَعاً به الف

---

(۱) اِنَّ در اصل اِئْ بود و نه اِ زيرا: اِ تأكيدش اِيَنَّ است.

(۲) سورة العلق: ۱۵.

نوشته می شود به حکم وقف.

فَلْيَدْعُ نادية: در اصل يَدْعُو بود ، چون لام امر غايب بر سرش لاحق شد از آخرش به عوض حرکت ، حرف انداخت لِيَدْعُ شد. و چون فاء عاطفه بر سر لام امر داخل شد حرکت لام بدرج افتاد فَلْيَدْعُ شد. نادِيَهْ ، النادی المجلس و ضمير غايب راجع است به ابی جهل لعين ، يعنی اگر باز نايستد ابوجهل از کردار خود هر آينه فرا می‌گيرم موی پيشانی او را و می‌کشيم او را بسوی جهنم مثل موی پيشانی دروغ گوينده و خطا کننده.

لا تَقْفُ: در قرآن مجيد در سورهٔ بنی اسرائيل: وَلا تَقْفُ ما لَيْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ[1] ، مفرد مذکر مخاطب است از فعل نهی ، در اصل تَقْفُو بود مثل تَدْعُو ، لاء ناهيه بر سرش داخل شد و آخرش را مجزوم کرد واو حرف علّه به عوض حرکت از آخرش افتاد وَلا تَقْفُ شد مثل لا تَدْعُ که در اصل تَدْعُو بود ، يعنی تابع مشو به آنچه نيست تو را به آن علم ، يُقالُ قَفَوْتُهُ اَیْ تَبَعْتُهُ.

والسلام علی من اتبع الهدی

(١) سورة الإسراء : ٣٦.

كتاب العوامل للجرجاني

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين والصّلاة والسّلام على خير خلقه محمّد صلّى الله عليه وآله أجمعين.

امّا بعد: فإن العوامل في النحو مائة عامل، وهي لفظيّة ومعنويّة، فاللّفظيّة: سماعيّة وقياسيّة. فالسّماعية: أحد وتسعون عاملاً، والقياسيّة: سبعة عوامل. والمعنويّة: عددان. وتتنوع السّماعيّة على ثلا ثة عشر نوعاً.

النّوع الأوّل: حروف تجرّ الاسم فقط ، وهي تسعة عشر حرفاً: الباءُ ومِنْ وإلى وفي واللام ورُبَّ وواو وعَنْ وعَلىٰ والْكاف ومُذْ ومُنْذُ وحَتّىٰ وواوُ الْقَسَم وباءُ القسم وتاءُ القسم وحاشا وعَدا وخَلا.

النّوع الثاني: حروف تنصب الاسم وترفع الخبر ، وهي ستّة أحرف: إنَّ وأنَّ وكَأَنَّ ولكِنَّ ولَيْتَ ولَعَلَّ.

النّوع الثالث: حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر ، وهما: ما ولا المشبّهتان بليس.

النّوع الرابع: حروف تنصب الاسم فقط ، وهي سبعة أحرف: الواوُ وإلّا ويا وأيا وأيْ وهيا والهمزة المفتوحة.

النّوع الخامس: حروف تنصب الفعل المضارع ، وهي

أنْ ولَنْ وكَيْ وإذَنْ.

النّوع السادس: حروف تجزم الفعل المضارع ، وهي خمسة أحرف: لَمْ ولَمّا ولام الامر ولاء النّهي وإنْ الشّرطيّة.

النّوع السابع: أسماء تجزم الفعل المضارع على معنى إنْ ، وهي تسعة أسماء: مَنْ وما وأيُّ ومَتىٰ ومَهْما وأيْنَ وحَيْثُما وأنّى وإذْما.

النّوع الثامن: أسماء تنصب على التميز أسماء النّكرات ، وهي أربعة أسماء:

أحدها: عشرة إذا رُكّبت مع أحد واثنين إلى تسع وتسعين: نحو: أحَدَ عَشَرَ دِرْهَماً. وثانيها: كَمْ . وثالثها: كَأيِّنْ . ورابعها: كَذا.

النّوع التاسع: كلمات تسمّى أسماء الأفعال ، بعضها تنصب وبعضها ترفع ، وهي تسع كلمات : الناصبة منها ستّ كلمات : وهى: رُوَيْدَ وبَلْهَ ودُونَكَ وعَلَيْكَ وهاء وحَيَّهَلَ . والرافعة منها ثلاث كلمات: هَيْهاتَ وشَتّانَ وسَرْعانَ.

النّوع العاشر: الأفعال الناقصة ترفع الاسم وتنصب الخبر ، وهي ثلا ثة عشر فعلاً: كانَ وصارَ وأمْسىٰ وأضْحىٰ وأصْبَحَ وظَلَّ وباتَ وما زالَ وما فَتِئَ وما بَرِحَ وما دامَ وما انْفَكَّ ولَيْسَ ؛ وما يتصرّف منهنّ.

النّوع الحادى عشر: أفعال المقاربة ترفع اسماً واحداً ، وهي أربعة أفعال: عَسىٰ وكادَ وكَرَبَ وأوْشَكَ .

النّوع الثاني عشر: أفعال المدح والذّمّ ترفع اسم الجنس المعرّف باللام وبعده اسم آخر مرفوع ـ وهو المخصوص بالمدح والذّمّ ـ وهي أربعة أفعال: نِعْمَ وَبِئْسَ وساءَ وحَبَّذا.

النّوع الثالث عشر: أفعال الشّك واليقين تدخل على اسمين ، ثانيهما عبارة عن الأوّل ، تنصبهما جميعاً ، وهي سبعة أفعال: حَسِبْتُ

وخِلْتُ وظَنَنْتُ ، ووَجَدْتُ وعَلِمْتُ وزَعَمْتُ ورَأَيْتُ.

والقياسيّة منها سبعة عوامل: الفعل على الإطلاق،واسم الفاعل والمفعول والصفة المشبّهة،والمصدر ، وكلّ اسم أُضيف إلى اسم آخر ، وكلّ اسم تمّ بالتنوين.

والمعنويّة منها عددان: العامل فى المبتدأ والخبر ، والعامل في الفعل المضارع.

فهذه مائة عامل لا يستغني الصّغير والكبير والوضيع والشّريف من معرفتها واستعمالها على النّحو المذكور ، والحمد لله.

کتاب عوامل منظومة

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد توحید خداوند و درود مصطفی
نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی
هست مدح خسرو قاضی معزّ الدین حسین
حامی دین آفتاب معدلت ظِلّ اِلٰه
بر خلایق واجب وبر بنده زاده فرض عین
چون دعای شاهزاده صبح و شام و سال و ماه
نصرت و فتح و ظفر اقبال جاه و سلطنت
باد باقی هردو را تا هست امکان بقا[1]
بر دو ضربند این عوامل لفظی و بعض دگر
معنوی می دان تو ای خوش طینت و نیکو لقا
باز لفظی بر دو قسم آمد سماعی بعد از آن
قسم ثانی را قیاسی دان تو بی سهو و خطا

---

(۱) نوشتن بیت دوم و سوم و چهارم کتاب عوامل منظومه بر خلاف اعتقاد و میل باطنی فقط بعلت تغییر ندادن اصل کتاب است (ناشر).

پس سماعی سیزده نوع است یکدم گوش دار
تا شمارم از برایت ابتدا تا انتها
عامل اندر نَحْو صد باشد، چنین فرموده است
شیخ عبدالقاهر جرجانی آن مرد خدا
زان نود با هشت لفظی و دو عامل معنوی
باز لفظی بر دو قسم است یاد گیر این حرفها
نوع اول نوزده حرفند جَرّ می دان یقین
کاندرین یک بیت آمد جمله بی چون و چرا
باء وتاء وکافُ ولامُ و واوُ ومُنْذُ مُذْ خَلا
رُبَّ حاشا مِنْ عَدا فِی عَنْ عَلی حَتّی اِلی
اِنَّ واَنَّ کَأَنَّ لَیْتَ لکِنَّ لَعَلَّ
ناصب اسمند و رافع در خبر ضِدْ ما و لا
واوُ ویا وهَمْزه واِلّا اَیا واَیْ هَیا
ناصب اسمند این هفت حرف دان ای مُقْتَدا
اَنْ و لَنْ پس کَیْ اِذَنْ این چار حرف معتبر
نصب مستقبل کنند این جمله دائم اقتضا
اِنْ ولَمْ، لَمّا ولامِ امر و لاءِ نهی هم
پنج حرفِ جازِم فعلند هر یک بی دغا
مَنْ وما، مَهْما واَیُّ، حَیْثُما، اِذْما، مَتیٰ
اَیْنَما، اَنّی نُه اسم جازمند مر فعل را
ناصب اسم مُنَکَّر نوع هشتم چار اسم
هَست چون تمییز باشد این مُنَکَّر هر کجا

اوّلیـن لفظ عَشَـرَ بـاشد مـرکّب با اَحَدَ
همچنین تا تِسْعَه و تِسْعین شنو این حکم را
باز ثانی کَمْ، چه استفهام باشد یا خبر
ثالث ایشان کَأَیِّن رابع ایشان کَذا
نُه بود اسماء افعال و از آن شش ناصبند
دُونَکَ، بَلْهَ، عَلَیْکَ، حَیَّهَلَ باشد هَیا
پس رُوَیْدَ باز رافع اسم را هَیْهاتَ دان
باز شَتّانَ است و سَرْعانَ یادگیر این حرفها
نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند
رافع اسمند و ناصب در خبر چون ما و لا،
کان، صارَ، اَصْبَحَ، اَمْسیٰ واَضْحیٰ ظَلَّ، باتَ
مافَتِیءَ، ما انْفَکَّ، مادام، لَیْسَ در قفا
مابَرِحَ، مازالَ، افعالی که زینها مشتق اند
هر کجایابی همین حکم است در جملهٔ درا
دیگر افعال تقارب در عمل چون ناقصند
هست اول کادَ ثانی کَرَبَ، اَوْشَکَ عَسیٰ
رافع اسماء جنس افعال مدح وذمّ بود
چار باشد: نِعْمَ، بِئْسَ، ساءَ، آنگه حَبَّذا
دیگر افعال یقین وشک بود کآن بر دو اسم
چون درآید هر یکی منصوب سازد هر دو را
خِلْتُ باشد بازَعَمْتُ پس حَسِبْتُ با عَلِمْتُ
پس ظَنَنْتُ با رَأَیْتُ پس وَجَدْتُ بی خفا

بعد ازآن هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است
اسم مفعول و مُضاف و فعل باشد مطلقاً
پس صفت باشد که او مانند اسم فاعل است
هفتم اسمی کو بود تمییز را ناصب روا
عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان
همچنین عامل خبر را می‌شود هم مبتدا
شد تمام این صد عوامل،خوش نظام وخوش نَسَق
ناظم و بانی و کاتب را بکن هر دم دعا

كتاب شرح العوامل في النّحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين والصلاة والسلام على سيّدنا محمّد وآله أجمعين.

أمّا بعد: فإنّ العوامل في النّحو على ما ألّفه الشيخ الفاضل عبدالقاهر بن عبدالرّحمن الجرجاني ، مائة عامل ، وهي تنقسم الى قسمين: لفظيّة ، ومعنويّة.

فاللّفظيّة منها تنقسم الى قسمين: سماعيّة،وقياسيّة ،و السماعيّة منها : أحَدٌ وتسعون عاملاً ، والقياسيّة منها:سبعة عوامل ، والمعنويّة منها: عددان ، فالجملة:مائة عامل،والسماعيّة منها تتنوّع على ثلاثة عشر نوعاً:

النوع الأوّل: حروف تجرّ الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفاً:

الأوّل الباء: ولها معانٍ:

الأوّل: للإلصاق إمّا حقيقة نحو: بزَيْدٍ داء ، وإمّا مجازاً ، نحو: مررت بزيد ، أي: التصق مروري بموضع يقرب منه زيد.

الثاني: للاستعانة ، نحو: كتبت بالقَلَمِ ، أي: باستعانته.

الثالث: للمصاحبة ، نحو: خَرَجَ زيدٌ بعشيرته أي:بصحبة عشيرته ، وقد يجيء بمعنى من،نحو: «عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللهِ »[1] ، أي: منها وبمعنى عَنْ،نحو: فَاسأل بِهِ خبيراً[2] أي: عنه.

الرابع: للمقابلة ، نحو: بِعْتُ هذا بهذا ، أي:بِعْتُ هذا الشيء بمقابلة هذا الشيء.

الخامس: للتعدية ، نحو: ذَهَبْتُ بِزَيدٍ.

السادس: للسببيّة ، نحو: ضَرَبْتُهُ بِسُوء أدَبِهِ.

السابعُ: للظرفيّة ، نحو: جَلَسْتُ بالمسْجِدِ.

الثامنُ: للزيادة،قياساً في النفي والاستفهام ، نحو: ما زيدٌ بقائمٍ ، وهل زيدٌ بقائمٍ ، وسماعاً في المرفوع ، نحو: «وَكَفىٰ بِاللهِ شَهِيداً»[3] ، وفي المنصوب نحو: «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إلىَ التَّهْلُكَةِ»[4] ، ويُعرف بِأنّها لو أسقطت لم يخلّ بالمعنى.

التاسع: للتفدية ، نحو: بأبي وأمّي وتدخُل على المظهر كما مرّ وعلى المضمر نحو: به داءٌ وبك شفاء.

الثاني مِنْ: ولها معان:

أحدها: لابتداء الغاية في المكان ، نحو: سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إلَى الْكُوفَةِ ، وقد يكون لِلزمانِ ، نحو: «للهِ الأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ»[5] ويعرف بصحّة وضع زمان فى موضعه.

---

(١) الإنسان:٦.

(٢) الفرقان: ٥٩.

(٣) نساء : ٧٩.

(٤) بقره : ١٩٥.

(٥) روم : ٤.

الثاني: لتبيين الجنس، نحو: «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَٰنِ»(١) أي: الّذي هو الأوثان، ويعرف بصحّة وضع (الّذي هو) أو (الّتي هي) مكانه.

الثالث: للتبعيض، نحو: أَخَذْتُ من الدراهم، أي: بعض الدراهم.

الرابع: بمعنى في، نحو: «إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَوٰةِ مِن يَوْمِ الْجُمُعَةِ»(٢)، أي: في يوم الجمعة.

الخامس: زائدة في الكلام المنفيّ، نحو: ما جاءني من أَحَد. وتدخل على المظهر كما مرّ وعلى المضمر، نحو: منه عَطاء ومِنْك ثَناءٌ.

الثالث إلىٰ: ولها معنيان:

أحدهما: لانتهاءِ الغاية في المكان، نحو: سِرْتُ من البَصْرَة إِلَى الكُوفة، وقد تستعمل في الزمان، نحو: شَرْعُ مُحَمَّد صَلّى الله عَلَيهِ وآلِهِ مُسْتَمِرٌّ إلى يَوْم القِيامَةِ.

وثانيهما: بمعنى مع وهو قليل، نحو: «وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَٰلَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَٰلِكُمْ»(٣)، أي: مع أموالِكم، وما أشبه ذلك، نحو: «فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ»(٤)، أي: مَعَ المرافِق، وتدخل على المظهر كما مرّ وعلى المضمر، نحو: «إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ»(٥).

---

(١) الحج: ٣٠.

(٢) الجمعه: ٩.

(٣) النساء: ٢.

(٤) المائدة: ٦.

(٥) فصلت: ٤٧.

الرَّابعُ في: ولها معنيان:

أَحدهما: للظّرفيّة، وهو حلول شيء في غيره إمّا حقيقة، نحو: زيد في الدار، أو مجازاً،نحو: النجاة في الصّدق كما أنَّ الهلاك في الكذب.

الثاني: بمعنى على وهو قليل أيضاً،نحو: «وَلأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ»[١]. وقد يجيء بمعنى مَعَ، نحو: «لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ»[٢] أي: مَعَكم، وتدخل على المظهر كما مرَّ وعلى المضمر، نحو: فيكم وفيهِمْ.

الخامِسُ اللام: ولها معان:

أَحدها: للاختصاص وهو على ضربين: إمّا للاختصاص الملكي، نحو: المالُ لزيدٍ، أو للاختصاص الإضافي، نحو: الجُلّ للفرس.

الثاني: للتعليل، نحو: ضَرَبْتُ زيداً لِلتّأديب.

الثالث: للقسم، نحو: لِلّهِ لا يُؤَخَّر الأَجَل، أي:والله.

الرابعُ: زائدة للتأكيد، نحو: «رَدِفَ لَكُم»[٣] أي رَدِفَكُمْ، وتدخل على المظهر كما مرّ وعلى المضمر، نحو: «لَهُ مُعَقِّبَٰتٌ»[٤] لكن تفتح بإلحاق الضمير.

الخامِسُ: بمعنى عن إذا استعمل مع القول، نحو قوله تعالى: «قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا لَوْ كانَ خَيْراً ما سَبَقُونَا إِلَيْهِ»[٥]، وليس معنى

---

(١) طٰه: ٧١.

(٢) التوبة: ٤٧.

(٣) النمل: ٧٢.

(٤) الرعد: ١١.

(٥) الاحقاف: ١١.

الآية أنَّ الكافرين خاطبوا المؤمنين ، لأنّهُ لو كان كذلك لوجب أن يقال: ما سَبَقْتُمُونا إلْيهِ ، فعلم أنّ معناه: قالَ الّذينَ كَفَرُوا عَنِ الّذينَ آمنوا.

السادسُ رُبَّ: وهي للتقليل ، ولها صَدْرُ الكلام ، وتختصّ باسم نكرة موصوفة على الأصحّ ، نحو: رُبَّ رَجُلٍ كَريمٍ لَقِيْتُه ، وقد تدخل على مضمر مُبهم مُبيّن بنكرة مَنْصُوبة نحو: رُبَّهُ رَجُلاً ، وقد تستعمل للتكثير ، نحو: رُبَّ تالِ القُرْآنِ وَالْقُرآنُ يَلْعَنُهُ، و واو رُبّ: نحو قول الشاعر:

وبَلْدَةٍ لَيْسَ لَها أنيسٌ   إلّا الْيعافيرُوَإلّا الْعيسُ[1]

السابعُ عَلىٰ: وهِيَ للاستعلاء ، إمّا حقيقة ، نحو: زيدٌ على السطح ، أو مجازاً ، نحو: عليه دَيْن ، وقد يجيء بمعنى في ، نحو: «إذْ وُقِفُوا عَلَى النَّارِ»[2] ، أي: في النار ، وتدخل على المظهر والمضمر كما مرّ.

الثامِنُ عَن: وهي للمجاوزة ، إمّا حقيقة ، نحو: رَمَيْتُ السَّهْمَ عَنِ القَوْسِ ، أي: تجاوز عن القوس ، وإمّا مجازاً ، نحو: بَلَغَني عن زَيدٍ حَديث ، ومعناه تجاوز عنه حديث. وتدخل على المظهر كما ذكر وعلى المضمر ، نحو: «وَرَضُوا عَنْهُ»[3].

---

(١) يعني: بسيار شهرى است كه نيست او را انيسى ، مگر گوساله هاى وحشى و شترهاى سفيد مايل به سرخى.

(٢) الانعام: ٢٧.

(٣) البيّنة: ٨.

التاسع الكاف: ولها معنيان:

أَحدهما: للتشبيه في الذات أو الصفات، نحو: زيدٌ كأخيه، وزيدٌ كالأسد.

الثاني: زائدة، نحو: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»[١]، ولا تدخل على المضمر إلّا على سبيل الحكاية [نحو:] هُوَ.

العاشر مُذ ومُنذ: وهما لابتداء الغاية في الزمان الماضي، نحو: ما رَأيته مذ [أو مُنْذُ] يوم الجمعة، أي: أوّل انتفاء رؤيتي يوم الجمعة، أو للظرفيّة في الزّمان الحاضر،نحو: ما رأيته [مُذْ أو] منذ يومنا، أي: عدم رؤيتي في جميع يومنا.

الحادي عشر حتّى: ولها معنيان:

أحدهما لانتهاء الغاية، مثل الى إلّا أنّ ما بعد حتّى داخل في حكم ما قبلها، نحو: أكلْتُ السمَكَة حتّى رأسِها، بخلاف إلى، نحو: «ثُمَّ أَتِمُّوا الصِيامَ إلى اللّيْلِ»[٢].

الثاني، بمعنى مَعَ وهو كثير، نحو: جاءني الحاجّ حتّى المُشاة، وتدخل على المظهر خاصّة خلافاً للمبرّد، فانّهُ جوّز الدخول على المضمر أيضاً، مستدلاً بقول الشاعر:

فــلا واللهِ لايَـبْـقـىٰ أُنـاسٌ فَتـىٰ حتّاك يـابْنَ أبـي زيادِ[٣]

---

(١) الشورى: ١١. (٢) البقرة: ١٨٧.

(٣) پس سوگند به خدا كه مردمان جوان باقى نمى‌مانند، حتّى تو اى پسر ابى زياد، شاهد در دخول حتّى بر ضمير مخاطب است، جامع الشواهد.

الثاني عشر باء القَسَم: نحو: باللهِ لَأَفْعَلَنَّ كَذا ، وهي تستعمل مع الفعل ، نحو: أُقسِمُ باللهِ لأَفْعَلَنَّ كَذا ، وبدُونه كما عَرَفْتَ ، وتدخل على المَظْهر كما مرّ وعلى المضمر ، نحو: بك لأَفْعَلَنَّ كَذا.

الثالث عشر واو القسم: نحو: واللهِ لأَفْعَلَنّ كذا ، وتستعمل بدون الفعل كما مرّ ، ولا تدخل على المضمر فلا يقال: وَكَ لأَفْعَلَنَّ كذا.

الرابعُ عشر تاء القسم: نحو: تاللهِ لأَفْعَلَنَّ كذا ، وهي تدخل على لفظة الله فقط ، فلا يقال:تَرَبِّ الكعبة بخلاف أخوَيْه.

الخامِس عشر حاشا: للتنزيه ، نحو: ساءَ القومُ حاشا زَيْدٍ ، وقد تستعمل للاستثناء،نحو: جاءني القوم حاشا زيداً.

واثنتان بقيّتان وهُما:

[السادس عشر والسابع عشر] خَلا وعَدا: للاستثناء ، ومعنى الاستثناء إخراج الشيء عمّا دخل فيه هو وغيره،نحو: جاءني القوم عدا زيدٍ ، وأكرمت القوم خلا زيدٍ ، واعلم : أنّ الحروف الثلاثة الأخيرة قد يعملن عمل النصب على أنّها أفعال ، واعلم:أنّه قد تُحذف هذه الحروف من الاسم ويقال:إنّه منصوب بنزع الخافض ، نحو: «وَاخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلاً»[1] أي من قومه.

---

(١) الاعراف: ١٥٥.

النوع الثاني: حروف تنصب الاسم وترفع الخبر ، وهي ستّة أحرف وتسمّى الحروف المشبّهة بالفعل لكونها على ثلاثة أحرف ، فصاعداً كالفعل ، وفتح آخرها كالماضي ، ووجود معنى الفعل فيها ، وكما أنّ الفعل يرفع وينصب فكذلك هي ترفع وتنصب وهي ، إنَّ وأنَّ ، بمعنى حقّقتُ ، وكأنَّ بمعنى شبّهت ، ولكنّ ، بمعنى استدركت ، وليت ، بمعنى تمنّيت ، ولَعَلّ ، بمعنى تَرَجَّيْتُ ، نحو: إنَّ زَيْداً قائمٌ ، وبَلَغَني أنَّ زَيْداً ذاهِبٌ ، والفرق بينهما أنَّ إنَّ المكسورة مَعَ اسمها وخبرها كلام تامّ بخلاف أنَّ المفتوحة فإنّها مَعَ اسمها وخبرها في حكم المفرد ولا تفيد حتّى يكون قبلها فعل كما مرّ ، أو اسم ، نحو: حَقٌّ أنَّ زَيْداً قائمٌ ، أو ظرف ، نحو: عِنْدي أنَّك قائمٌ.

وتلحقهما ما الكافّة ، فتلغيان عن العمل ، وحينئذٍ تدخلان على الجملتين ، نحو: «إنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُه»[١] و «إنَّمَا يَعْمُرُ مَسٰجِدَ اللهِ مَنْ ءَامَنَ بِاللهِ»[٢].

وَاعْلَمْ: أنّه تكسر (انَّ) في أحد عشر موضعاً:

الأوّل: عند الابتداء ، نحو: «إنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا»[٣].

الثاني: بعد الموصول نحو: جاءني الَّذي إنّ أباه عالم.

الثالث: بعد القول ، نحو: «قالَ إنَّهُ يَقُولُ إنَّها بَقَرَةٌ»[٤].

الرابع: بعد القَسَم ، نحو: «وَالْعَصْرِ * إنَّ الإنْسٰنَ لَفِي خُسْر»[٥].

---

(١) المائدة: ٥٥.

(٢) التوبة: ١٨.

(٣) البروج: ١١.

(٤) البقرة: ٦٨.

(٥) العصر: ١ و٢.

الخامس: ما يكون في خبرها اللام ، نحو: «قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللهِ »[١] ، ونحو: «واللهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ»[٢]. لأنَّ اللام للتأكيد.

السادسُ: بعد ثمّ ، نحو: «ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا بَيَانَهُ»[٣].

السابع: بعد كلّا ، نحو: «كَـلّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّـهِمْ»[٤].

الثامِن: بعد الأمر، نحو: «ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ»[٥].

التاسع: بعد النهي ، نحو: «لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنا»[٦].

العاشر: بعد الدعاء ، نحو: «رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غيْرِ ذِي زَرْعٍ»[٧].

الحادي عشر: بعد النداء ، نحو: «يٰلُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ»[٨].

ومنها كَأَنَّ: للتشبيه ، نحو: كَأَنَّ زيداً الأسدُ ، وقد تخفّف فتلغى عن العمل ، نحو: قول الشاعر:

وَنَحْرٍ مُشْرِقِ اللَّوْنِ كَأَنْ ثَدياه حُقّان[٩]

ومَعْشُوقٍ بِذي شادٍ كَأَنْ عَيْناهُ ظَبْيان

---

(١) المنافقون: ١.

(٢) المنافقون: ١.

(٣) القيامة: ١٩.

(٤) المطفّفين: ١٥.

(٥) الدخان: ٤٩.

(٦) التوبة: ٤٠.

(٧) ابراهيم : ٣٧.

(٨) هود : ٨١.

(٩) بسا بالاى سينه و گودى زير گلويى كه رنگ آن درخشنده است كه گويا دو پستان آن سينه مانند دو حقّه است در گِردى و كوچكى و محبوبى كه خواننده است كه گويا چشمانش چشمهاى آهوان است ، شاهد در كَانْ مخفف است كه عمل نكرده است ، جامع الشواهد.

ولكنّ: للاستدراك ، وهو أن يتوسّط بين الكلامين المتغايرين بالنفي والإثبات ، معنى سواء كان تغايراً لفظيّاً ، أو لم يكن فيستدرك بها النفي بالإيجاب ، نحو: ما جاءني زَيْدٌ لكنَّ عَمْراً جاء ، وفارقني زَيْدٌ لكنَّ بَكْراً حاضر.

ويستدرك بها الإيجاب بالنفي ، نحو: جاءني زيدٌ لكنّ عمراً لم يجيء، وجاءني زيدٌ لكنّ عمراً غائبٌ ، وقد تخفّف لكنّ فتلغى حينئذٍ عن العمل كأخواتها ، ويجوز معها ذكر الواو كقوله تعالى: «وَلـٰكِنَّ الشَّيَـٰطِينَ كَفَرُوا»[١] ، بتخفيف لكنْ ورفع الشياطين فرقاً بينها وبين لكن الّذي هو حرف عطف ، نحو: ما جاءني زيدٌ لكنْ بكرٌ جاءَ.

وليت: للتمنّى ، ومعناه طلب حصول الشيء سواء كان ممكناً أو ممتنعاً. فالممكن ، نحو: ليت زيداً قاعِدٌ. والممتنع ، نحو: لَيْتَ زيداً طائرٌ ، وقول الشاعر:

فَيا لَيْتَ الشبابَ يَعُود يَوْماً فَأُخْبِرَهُ بما فَعَلَ المَشيبُ

وأجاز الفرّاء والكسائيّ لَيْتَ زَيْداً قائماً بنصب الجزءين، لكنّ الفراء أجرى له مجرى أتمنّى ، والكسائيّ بتقدير كان ، أي: ليت زيداً كان قائماً ، فقائماً في المثال المذكور حال عند الفرّاء ، وخبر كان عند الكسائيّ.

ولَعَلَّ: للترجّي ، وتستعمل في الممكن فقط،نحو: «لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ»[٢] فيه ترجٍ للعباد. وشذّ الجرّ بها،نحو: لَعَلَّ أبي المِغْوار مِنْك قريب.

---

(١) البقرة: ١٠٢.

(٢) الشورى: ١٧.

النوع الثالث: حرفان يرفعان الاسم وينصبان الخبر وهما: ما،ولا ، المُشبّهتان بليس من حيث المعنى والعمل ، نحو: ما زَيْدٌ قائماً ، ولا رَجُلٌ أفْضَلَ مِنْكَ ، والفرق بينهما أنَّ (ما) لنفي الحال بخلاف (لا) فإنّه للنفي مطلقاً ، وقيل لنفي الاستقبال. ويدخل (ما) على المعرفة والنكرة بخلاف (لا) ، فإنّه يدخل على النكرة فقط ، ويختصّ دخول الباء على خبر (ما) دون (لا) نحو: ما زيدٌ بقائم.

النوع الرابع: حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة أحرف.

الواو بمعنى مع ، نحو: جِئْتُ وزَيْداً ، وإن أُكِّدَتْ بضمير منفصل جاز الرّفع والنّصب ، نحو: جِئْتُ أنا وزَيْدٌ وزَيْداً ، وإلّا تعيّن النّصب كما مرّ.

ومنها: إلّا ، للاستثناء في كلام موجب ، نحو: جاءني القوم إلّا زيداً ، وإن كان في كلام غير موجب جاز الرّفع والنّصب ، لكن البدل أفصح ، نحو: «مَا فَعَلُوهُ إلَّا قَلِيلٌ»[1] (وإلّا قليلاً).

ومنها: يا ، نحو: ياعبدالله. وأيا ، نحو: أيا عبدَالله. وهيا ، نحو: هَيا عَبْدَاللهِ . وأيْ ، نحو: أيْ عبدَالله ، والهمزة المفتوحة نحو: أعَبْدَ اللهِ .

وهذه الخمسة للنداءِ ويَنْصبن إذا كان المنادى مضافاً كما عرفت ، أو مضارعاً له ، نحو: ياخيراً مِن زَيْدٍ. أو غير مُعيّن كقول الأعمى ، يارَجُلاً خُذْ بِيَدي.

---

(١) النساء: ٦٦.

والفرق بينها أنّ (يا) أعمّ للمنادى ، البعيد والمتوسّط والقريب ، دون أخواتها و(أيا وهيا) وضعتا لنداءِ البعيد ، و(أي) وضعت لنداء المتوسّط و(الهمزة) للقريب.

النّوع الخامس: حروف تنصب الفعل المضارع وهي أربعة أحرف.

أنْ: وتسمّى أن الناصبة وتجعل المستقبل في تأويل المصدر ويختصّ بزمان الاستقبال ، نحو: أُريدُ أن تَقُومَ ، أي: قِيامَكَ.

وَلَنْ: ومعناها نفي المستقبل مع التأكيد ، نحو: لَنْ يَضرِبَ زَيْدٌ ، وقالت المعتزلة للتأبيد ، لأنّ الله تعالى نفى رؤيته بقوله: «لَنْ تَرَانِي»[1] ، وهو لا يرى في الدنيا والآخرة لأنّه ليس في مكان ولا في جهة ، فرؤيته ليس ممكناً فيكون لَنْ للنفي الأبديّ.

وكَيْ: للتعليل ، ومعناه أنْ يكون ما قبله سبباً لما بعده ، نحو: أسْلَمْتُ كَيْ أدْخُلَ الْجَنَّة ، فيكون الإسلام سبباً لدخول الجنّة.

وإذَنْ: للجواب والجزاء ، كما إذا قيل لك :أنا آتيك ، فَتَقُولُ:إذَنْ أكرِمَك.

وإذا وقعت بعد الفاء أو الواو ، فوجهان ، كقولك مجيباً لمن قال:أنا آتيك،فإذَنْ أكْرِمُكَ ، جاز الرفع لاعتماد ما بعدها على ما قبلها ، وجاز النصب لأنّ الفعل مع الفاعل لمّا كان مفيداً مستقلاًّ من غير النظر إلى حرف العطف فكأنّه غير معتمد على ما قبلها.

وينصب الفعل المضارع بإضمار أنْ بعد خمسة أحرف وهي: حتّى ، واللام،وأوْ بمعنى إلى أنْ ، وواو الجمع ، والفاء في جواب الأشياء

---

(١) الاعراف: ١٤٣.

الستّة ، وهي : الأمر ، والنهي والنفي ، والاستفهام ، والتّمنّي ، والعَرْض ، مثاله : سِرْتُ حتّى أدخُلَ البَلَدَ ، وجِئْتُكَ لِتُكْرِمَني ، وَلأَلْزَمَنَّك أو تُعْطِيَني حَقّي ، وَلا تَأْكُلِ السمَك وتَشْرَبَ اللَّبَنَ ، أي : لا تَجْمَعْ بَيْنَهُما ، وزُرني فَأُكْرِمَك ، «ولا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي»[1] ، وَما تَأْتينا فَتُحَدِّثنا ، ومعناه نفي الجملتين ، يعني ما تأتينا فكَيْفَ تحدّثنا على معنى أنّ انتفاء الجملة الأُولى سبب لانتفاءِ الجملة الثانية ، أي : امتنع الحديث لامتناع الإتيان ، وهَلْ أسْأَلُكَ فَتُجيبَني ، وَلَيْتَني عِنْدَكَ فَأفُوزَ ، وألا تَنْزِل بِنا فَتُصيبَ خيراً مِنّا ، أي ليكن منك نزول فإصابة الخير منّا.

النّوع السادس: حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة أحرف :

لَمْ : لقلب المضارع ماضياً ونفيه فيه ، نحو : لَمْ يَضْرِبْ زَيْدٌ أمْسِ.

ولَمّا : مثلها في قلب المضارع إلى الماضي ، ونفيه فيه لكن يختصّ لمّا باستمرار نفي الفعل في الزمان الماضي إلى زمان الحال ، فَلَمْ لِنَفي فَعَلَ ، ولَمّا لنفي قَدْ فَعَلَ. تقول : نَدمَ زَيْدٌ ولَمْ يَنْفَعْهُ الندم ، أي عقيب النّدم. ولم لا يلزم استمرار عدم النفع من الماضي إلى وقت الإخبار ، وتقول : نَدِمَ زيدٌ ولَمّا يَنْفَعْهُ الندم ، ولزم لمّا استمرار عدم النفع من الماضي إلى وقت الإخبار ، لأنَّ زيادة معناها بزيادة ما.

وتختصّ أيضاً لمّا بجواز حذف فعله ، نحو : نَدِمَ زَيدٌ ، ولمّا ، أي لمّا ينفعه الندم لأنّ أصله لَمْ فزيدت عليه ما فنابت مناب الفعل ، وأيضاً فيه معنى التوقّع لحصول الفعل المنفيّ بخلاف لَمْ ، نحو : «لَمّا يَدْخُلِ

---

(١) طه : ٨١.

الإيمـٰنُ فِي قُلُوبِكُمْ»[1] ولَمّا يَرْكب الأميرُ.

ومِنها: لامِ الأمر الـتي يطلب بها الفعل ، نحو: لِيَنْصُرْ ، وهِيَ تدخل على الفعـل المضارع المجـهول مطلقاً أي سواء كان غائباً ، أو مخاطباً ، أو متكلّمـاً ، نحو: لِيَنْصَـرْ ولِتَنْصَرْ ولِأُنْصَرْ ، وإن كـان معلوماً تدخل على الغائب والمتكلّم ، نحو: لِيَنْصُرْ ولِأَنْصُرْ.

ومـنها: لاء الـنهي الـمطلوب بهـا الترك ، نـحـو: لا يَضْرِبْ ، وهي تدخل عـلى جميـع أنواع المضـارع المبنـيّ للفاعل أو المفـعول غائباً ، أو مخاطباً ، أو مـتكلّماً ، ولا يخفى عليك أنْ لام الأمر ولاء النهي تجعلان الخبر إنشاء. إذا عـرفت ذلـك ، فاعلم أنّ جوازم الـمضارع قسـمان: قسم يجزم الـفعل الواحـد وهو: لَم ولَـمّا ولام الأمر ولاء الـنـهي ، وقسم يـجزم الفعلين وهُوَ: إن الشرطيّة وكلم المجازاة.

فإنْ: تجزم الفـعلين المضـارعين على أنـهما شرط وجزاء ، نـحو: إنْ تَضْرِبْنـي أضرِبْكَ ، وقد تدخـل علـى الماضـيين ، وتقلب المـاضي إلى معـنى المستقـبل ، ولا يـعمل في لفظ ، نـحو: إنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ ، وإن كان الشرط مضارعاً والجزاء مـاضياً يجزم الشرط دون الجـزاء ، نحو: إنْ تَضْرِبْ ضَرَبْتُ ، وإن انـعـكس الـحـال جاز في الجزاء الـجـزم وعـدمه ، نحو: إنْ ضَرَبْتَني أَضْـرِبْكَ وأَضْرِبُكَ ، وكلم المجازاة ستذكر إنْ شاء الله تعالى.

وَاعْلَمْ: أنّ الجزم إمّا بحـذف الحركة في غير الـناقص ، وإمّا بحذف النون في التثـنية والجمع المذكّـر والواحدة المخاطبـة ، وإمّا بحذف الواو والألف والياء في الناقص ، كما علم في التصريف.

---

(١) الحجرات: ١٤.

ويجزم المضارع بإنْ مقدّرة في جواب الأشياء الستّة الّتي تجاب بالفاء إلّا النفي ، نحو: ايتني أُكْرِمكَ ، ولا تَكْفُرْ تَدْخُلِ الجَنَّة ، وامتنع: لا تكفر تدخل النار خلافاً للكسائي ، لأنّ التقدير إن تكفر تدخل النار ، ونحو: أيْنَ بَيْتُكَ أزُرْكَ ، وهَلْ أسأَلُكَ تُجِبْني ، ولَيْتَنى عِنْدَكَ أفُزْ ، وَألا تَنْزِلْ بنا تُصِبْ خَيْراً مِنّا ، والمعنى في الجميع إنْ وقع الأوّل ، وقع الثاني.

النّوع السابع: أسماء تجزم الفعلين على معنى إن للشّرط والجزاء ، وهي تسعة أسماء:

الأوّل مَنْ: ويستعمل لأُولي العقل غالباً ، نحو: مَنْ يُكْرِمْني أكْرِمْهُ ، وقد يكون لغير أُولي العقل ، نحو: «فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى بَطْنِهِ»[1].

وما: تستعمل لغير أُولي العقل غالباً ، نحو: «وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللهِ»[2] ، وقد تكون للعاقل كقوله تعالى: «وَالسَّمَآءِ وَمَا بَنَـٰهَا»[3].

وأيّ: نحو: أيّهمْ يَأْتِني أُكْرِمْهُ.

ومَتى: لِلزمان نحو: مَتى تَخْرُجْ أخْرُجْ.

وإذْ ما: أيضاً للزمان ، نحو: إذْ ما تَنْصُرْني أنْصُرْكَ.

ومَهْما: نحو: مَهْما تَصْنَعْ أصْنَعْ.

وأيْنَ: للمكان ، نحو: أيْنَ تَجْلِسْ أجلِسْ.

---

(١) النور: ٤٥.

(٢) المزمل: ٢٠.

(٣) الشمس: ٥.

وأنّى : أيضاً للمكان ، نحو: أنّى تَقُمْ أقُمْ.

وحيثما : أيضاً للمكان ، نحو: حَيثُما تَقْعُدْ أقْعُدْ.

وأمّا الجزم بكيفما وإذا ، فشاذّ لاستحالة المعنى في كيفما لأنّه من المستحيل ، أن يكون المتكلّم على أيّ حال يكون المخاطب عليها ، نحو: كَيْفَما تَكُنْ أكُنْ. فيحتمل أن يكون المخاطب مريضاً ولا يكون المتكلّم كذلك ، والمنافاة بين إذا وإن الشّرطيّة لأنّ إذا للتخصيص وإن الشّرطيّة للعموم ، نحو: أنا آتيكَ إذا احْمَرَّ الْبُسْرُ ، وَإنْ تَأْتني أُكْرِمْكَ.

وكلم المجازاة على ضَرْبَين: ظرف ، وغير ظرف. والظرف إمّا أن لا يستعمل إلّا مع ما ، وهو حيثما للمكان وإذ ما للزمان ، وإمّا أن يستعمل مع ما ومجرّداً عنها ، وهو أيْنَ للمكان ، ومتى في الزمان ، وإمّا أن لا يستعمل مَعَ ما وهو أنّى للمكان.

وغير الظرف ، مَنْ وما وأيّ ومَهْما وأمثلتها ظاهرة ممّا سبق. واعلم أنّ إنْ الشرطيّة وكلم المجازاة تجعلان الخبر إنشاء.

النّوع الثامن: أسماء تنصب الأسماء النكرات على التمييز وهي أربعة أسماء:

أوّلها: عشرة إذا ركّبت مع أحد واثنين إلى تسعة وتسعين ، نحو: «رَأيْتُ أحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً»(١) ، و «لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً»(٢) ، وتقول:في المذكّر واحد واثنان ، وفي المؤنّث واحدة واثنتان أو ثِنْتان جار على القياس المشهور ، وتقول:في المذكّر ثلاثة إلى عشرة مَعَ التاء وفي المؤنّث ثلاث إلى عشر بلا تاء غير جار على القياس كقوله تعالى:

---

(١) يوسف : ٤.

(٢) ص : ٢٣.

«سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَثَمٰنِيَةَ أَيَّامٍ»[1]. وإذا كان المعدود مؤنّثاً ، واللّفظ مذكّراً أو بالعكس ، فوجهان ، نحو: جاءني ثلاثة أشخص من النساء بالنظر إلى اللفظ ، وثلاث أشخص من النساء بالنظر إلى المعدود ، وجاءني ثلاث أنْفُس من الرجال بالنظر إلى اللفظ ، وثلاثة أنفس من الرجال بالنظر إلى المعدود.

وتركيب المذكّر أحَدَ عَشَر رَجُلاً،واثنا عشر رجلاً على القياس المشهور ، والمؤنّث احدى عشرة امرأة،واثنتا عشرة امرأة على القياس المشهور ، وتقول في المذكّر ثلاثة عشر الى تسعة عشر بتأنيث الجزء الأوّل ، وتذكير الجزء الثاني ، وفي المؤنّث ثلاث عشرة إلى تِسع عشرة ، بعكس المذكّر. ويسكن الشين ، أهل الحجاز ويكسرها بنوتميم ، لئلّا يجتمع توالي أربع فتحات في كلمة واحدة.

وتقول في المذكّر والمؤنّث عشرون وأخواتها إلى تسعين ، وفي المذكّر ، أحَدٌ وعِشْرونَ رَجُلاً ، واثنان وعِشْرُونَ رَجُلاً ، وفي المؤنّث، إحدى وعِشْرُون امرأة،واثنتان وعشرون امرأة بتذكير المعطوف عليه في الأوّل وعكسه في الثاني ، وفي المذكّر ثلاثة وعشرون رجلاً إلى تسعة وتسعين بتأنيث المعطوف عليه ، وفي المؤنّث ثلاث وعشرون امرأة إلى تسع وتسعين بتذكير المعطوف عليه على غير القياس ، وتقول في مائة وألف ومائتين وألفين ، نحو: مائة رجل ، ومائتا رجل ، وألف رجل ، وألفا رجل ، ومائة امرأة ، ومائتا مرأة ، وألف امرأة ، وإذا جاورت مائة يستعمل ما زاد عليها على ما عرفت من وحد إلى تسعة وتسعين وتعطفه على مائة فتقول:مائة وخمسة رجال، ومائة وخمس نسوة ، وفي

---

(١) الحاقه: ٧.

ثماني عشرة فتح الياء ، وجاز إسكانها ، وقيل:حذفها مع كسر النون لدلالة الكسرة على الياء ، وقد شذّ فتح النون.

ومميّز الثلاثة إلى العشرة مجرور ومجموع لفظاً ، نحو: ثلاثة رجال ، أو معناً ، نحو: ثلاثة رَهْطٍ إلّا في نحو: ثلاثمائة إلى تسعمائة ، لأنّ قياسها مئات إن أُريد غير المذكّر العاقل، أو مأين ـ يا مِئين ـ إن أُريد المذكّر العاقل.

ومميّز أَحَدَ عشر إلى تسعة وتسعين منصوب مفرد كما مرّ.

ومميّز مائة وألف ، وتثنيتهما وجمعه مخفوض مفرد ، نحو: مائة رجل وألف رجل ومائتا رجل وألفا رجل وآلاف رَجل ولا يميّز الواحد والاثنان استغناء بلفظ معدودهما عنهما فإنّ رجلاً يدلّ على الواحد ، ورجلين يدلّ على الاثنين بخلاف الجمع فإنّه لا يدلّ على المعدود المعيّن.

واعلم : انّ مميّز العشرة فما دونها حقّه أن يكون جمع قِلّة ، نحو: ثلاثة أثواب وعشرة أَفْلُسٍ إلّا إذا أُعوزَ ، نحو: ثلاثة شسوع.

وثانيها: كم: الاستفهاميّة ، ومميزها منصوب مفرد ، نحو: كَمْ رَجُلاً عِنْدَكَ ، وإذا كانت خبريّة فمميّزها مجرور مفرد ، أو مجموع ، نحو: كم رجلٍ عندي ، أو كم رجْالٍ عندي ، وتدخل مِنْ في مميّز (كم) الاستفهامية والخبريّة ، نحو: كَمْ مِنْ رَجُلٍ ضَرَبْتَ «وَكَم مِّن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا»[1]. ولهما صدر الكلام.

وثالثها: كَأَيِّن الخبريّة ، نحو: كَأَيِّنْ رَجُلاً عندي . وقد تدخل مِن في مميّز كأيّن ، نحو: «وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ»[2].

---

(١) الاعراف: ٤.

(٢) آل عمران : ١٤٦.

ورابعها: كذا: وهي كناية عن العدد المبهم. نحو: عندي كذا درهماً.

النّوع التاسع: كلمات تسمّى أسماء الأفعال بعضها تنصب وهو ما كان بمعنى الأمر وبعضها ترفع وهو ما كان بمعنى الماضي وهو تسع كلمات. الناصبة منها ستّ كلمات:

الأوّل رُوَيْدَ ، نحو: رُوَيْدَ زَيْداً أي: أمْهِلْهُ.

وبَلْهَ ، نحو: بَلْهَ زَيْداً ، أي: دَعْهُ ، ويستوي فيهما لفظ الواحد والجمع والمذكّر والمؤنّث ، نحو: يارَجُل رُوَيْدَ زَيْداً أو بَلْهَ زَيْداً،ويارِجال رُوَيْدَ زَيْداً أو بَلْهَ زَيْداً ، ويا امْرأة رُوَيْدَ زَيْداً أو بَلْهَ زَيْداً.

ودُونَكَ ، نحو: دونك زيداً أي: خذه.

وعَلَيْكَ ، نحو: عليكَ زيداً أي: الزمه.

وها ، نحو: ها درهماً ، أي: خذه وذلك للواحد والاثنين والجمع ، نحو: «هَآؤُمُ اقْرَءُوا كِتَٰبِيَهْ»[1] ، ويقال:هاء يا امرأة،وهاؤُنَّ يانِسْوَة ، والهمزة فيها بمنزلة كاف الخطاب ، وقد يحذف الهمزة ، ويلحق الكاف فيقال:هاكَ هاكُما إلى هاكُنَّ.

ومنها حَيَّهَل ،نحو: حَيَّهَلَ الثريدَ ، أي إيته.

والرافعة منها ثلاث كلمات:

هَيْهات، نحو: هَيْهات زَيْد ، أي بَعُد ، وهَيْهات أبلغ في الإبعاد من فعله.

وشتّان، نحو: شَتّانَ زَيْدٌ وَعَمْروٌ ، أي افترقا.

---

(١) الحاقه: ١٩.

وسَرْعانَ، نحو: سَرْعان زيدٌ، أي سَرُعَ، إلّا أنّ سَرعان أبْلَغ في التأكيد مِنْهُ.

النوع العاشر: الأفعال الناقصة، وهي ثلاثة عشر فعلاً، ترفع الاسم وتنصب الخبر وإنّما سمّيت هذه الأفعال ناقصة، لأنّه لا يتمّ الكلام بالفاعل، بل يحتاج إلى خبر منصوب، وهِيَ: كانَ وصارَ وأصْبَحَ وأمسىٰ وأضْحىٰ وَظَلَّ وباتَ وما زال وما بَرِحَ وما انفكَّ وما فَتِئَ وما دام ولَيْسَ. وألْحَقَ بعضهم خمسة أفعال بها، وهِيَ: آضَ وعادَ وغدا ووقَعَ وراحَ.

ويكون لكان معان:

أحدها: ناقصة، نحو: كانَ زَيْدٌ قائماً، وقد تجيء للماضي، نحو: «وَكانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ»[1]، وقد تجيء للمستقبل، نحو: «وَكَانَ يَوْماً عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيراً»[2] وقد تجيء للحال، نحو: «كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيّاً»[3]، وقد تجيء جامعة لذلك، نحو: «وَكَانَ اللهُ عَلِيماً حَكِيماً»[4]، أي: لم يزل عليماً حكيماً في الزمان الماضي والحال والاستقبال، وقد تكون تامّة أي لا تحتاج إلى الخبر إذا كانت بمعنى وَقَعَ، نحو: كانَ الأمْرُ، أي: وقع الأمر، وقد تكون زائدة إذا وقعت بين ما التعجّب وفعل التعجّب، نحو: ما كان أحْسَنَ زَيْداً، وتكون بمعنى صارَ، نحو: «وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»[5]، وقد تكون فيها ضمير الشأن، وحينئذٍ تقع بعدها جملة تفسّر ذلك الضمير، نحو: كانَ

---

(١) النمل: ٤٨.

(٢) الفرقان: ٢٦.

(٣) مريم: ٢٩.

(٤) الفتح: ٤.

(٥) ص: ٧٤.

زَيدٌ قائمٌ ، أي: كان الشأن زيد قائم.

وصارَ: للانتقال من حال إلى حال ، إمّا باعتبار العوارض ، نحو: صارَ الْبِشْرُ أميراً ، وإمّا باعتبار الحقائق ، نحو: صارَ الماءُ هَواءً، وقد تكون تامّة إذا كانت بمعنى ذَهَبَ نحو: صارَ زيدٌ إلى عَمروٍ ، أي: ذَهَبَ إليه.

وأصْبَحَ ، نحو: أصْبَحَ زَيْدٌ غَنِيّاً ، وقد تكون تامّة ، نحو: أصْبَحَ زَيْدٌ ، أي: دخل في وقت الصباح ، وقد تكون بمعنى صار ، نحو: أصْبَحَ زَيْدٌ فَقيراً.

وأمْسىٰ ، نحو: أمْسىٰ زَيْدٌ عابداً.

وأضْحىٰ ، نحو: أضْحىٰ زيدٌ راكباً.

واعلم : انّ هذه الأفعال الثلاثة الأخيرة تجيء على ثلاثة معان:

أحدها: اقتران مضمون الجملة بأوقاتها الخاصّة الّتي هي الصباح والمساء والضّحى ، كما قرنت غنى زيد بالصباح ، وعبادة زيد بالمساء وركوبه بالضّحى. واثنتان بقيّتان ذكرتا في بيان أصْبَحَ.

وظَلَّ : لِلاستمرار في النهار ، نحو: ظَلَّ زَيْدٌ عابِداً.

وباتَ: للاستمرار في اللّيل ، نحو: باتَ زَيْدٌ مُصَلِّياً ، وقد تكونان بمعنى صار ، نحو: «ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً»[1] ، فإنّه لا يختصّ زماناً دون زمانٍ ، وبات زيدٌ فقيراً ، أي:صار.

وما زال ، نحو: ما زال زَيدٌ أميراً.

وما فَتِئَ،نحو: ما فَتِئَ زَيْدٌ عالِماً.

وما بَرِحَ ، نحو: ما برِحَ زَيْدٌ عاقِلاً.

---

(١) النحل: ٥٨، والزخرف: ١٧.

وما انْفَكَ ، نحو: ما انْفَكَ زَيْدٌ عالِماً.

واعلم:انّ هذه الأفعال الأربعة للدلالة على استمرار خبرها لاسمها مُذْ كان قَبِلَهُ ، أي في زمان يمكن قبول الخبر في المعتاد ، مثل: ما زال زَيدٌ أميراً ، أي:مذ كانَ قابلاً للإمارة ، لا في حال كونه طفلاً فيلزمها النفي ليدلّ على استمرار خبرها لفاعلها ، فيكون هذه الأفعال حينئذٍ بمنزلة كان ، لكون هذه الأفعال للنفي ودخول حرف النفي على النفي مستلزم للإثبات ، لأنّ حرف النفي إذا دخلت على النفي أفادت الإثبات ولهذا لم يجز أن يقال: ما زال زيدٌ إلّا قائماً ، كما لم يجز أن يقال: كان زيدٌ إلّا عالماً.

وما دام: لتوقيت أمر بمدة ثبوت خبرها لاسمها ، نحو: اجْلِسْ ما دام زيد جالساً ، ومن ثَمّ احتاجَت إلى كلام فيما قبلها لأنّها ظرف والظرف يحتاج إلى كلام لأنّه فضلة والفضلة لا تجيء إلّا بعد المسند والمسند إليه.

وليس: لنفي مضمون الجملة حالاً عند أكثرهم لاستعمال العرب كذلك ، نحو: لَيْسَ زَيْدٌ قائماً ، الآن ، ولا تقول: غداً ، وقيل مطلقاً أي: حالاً كان ، أو غيره كما قال الله تعالى: «أَلَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ»[١] ، أي:الْعَذاب فهذه لنفي المستقبل لكون العذاب غير مصروف عنهم يوم القيامة.

واعلم : أنّه يجوز تقديم أخبارها كلّها على اسمها نحو: كانَ قائماً زَيْدٌ ، لكونها أفعالاً ، وجواز تقديم المنصوب على المرفوع لقوّتها ، وفي تقديم الأخبار على الأفعال ثلاثة أقسام: قسم يجوز وهو من كان إلى

---

(١) هود : ٨.

بـات ، نحو: قـائـماً كـانَ زيـد ، وقسم لا يجوز وهـو ما أوّلـه (مـا) فإنّه لا يـتقدّم عـليه مـعـموله ولـكن يتـقـدّم على اسـمه فَحَسْبُ ، خـلافاً لابن كيسـان وأتبـاعـه ، فإنّـه يُجَوِّزُ تـقديـم أخبار هـذا القسـم على نـفسه غـير ما دام ، وقسم مختلف فيه وهو لَيْسَ.

النوع الحادي عشر: أفعال المقاربة ، وإنّما سمّيت هذه الأفعال ، أفعال المقاربة لأنّـها وضعت لدنوّ الخبر إلى فاعلها رجاءً أو حصُولاً أو أخذاً فيه وهي أربعة أفعال:

الأوّل: عَسىٰ ، والثاني: كادَ ، والثالث: كَرَبَ ، والرابع: أوشك.

وعملـها كـعَمَلِ كـان لأنّهـا من أخوات كـان ، لكـونها أيضـاً لتـقرير الـفاعل على صفـة بسبيل المقاربـة رجاءً أو حصولاً أو أخذاً فيه ، إلّا أنّه أفردها بالذّكْر لاختصـاص خبرها بالفعل المضارع ، وامتناع تقديم خبرها عليها ، وجواز تقديم خبر كان عليها.

أمّا عسى ، فهي غير مـتصرّفة وخبرها فعـل المضارع مع أنْ ، نحو: عسى زَيْدٌ أن يَخْـرُجَ ، وقد تحـذف أن ، تشبيهاً بكاد ، نـحو: عسىٰ زيد يَخْرجُ ، وقد تقع أن مَعَ الـفعل المضارع فاعلاً لها ، ويقتصر عليه وحينئذٍ تكون تامّة ، نحو: عسىٰ أن يخرج زيد.

وكاد، نحـو: كاد زَيْدٌ يخـرجُ ، وخبر كاد الفعل الـمضارع بغير أنْ ، وقد تدخل أنْ على خبر كادَ تشبيهاً بعسى ، نحو: كاد زيدٌ أن يخرجَ.

وأوْشَكَ ، نحو: أوشَك زَيْدٌ يَخْـرُجُ ، ويستعمل استعمال عسىٰ وكادَ ، نحو: أوْشَكَ زيدٌ أنْ يَخْرُجَ ، وأوْشَك زيدٌ يَخْرُجُ.

وكَرَبَ يستعمل استعمال كاد ، نحو: كَرَبَ زيدٌ يَخْرُجُ.

ثـمّ اعْلم: أنّ معنى عسـى مقاربة الأمر على سـبيل الرجاء والطمع ،

تقول: عسى الله أن يَشفى الْمَـريضَ ، تريد أنّ قُرُب شفائه مرجوّ من عند الله.

ومعنى كاد مقاربة الأمر على سبيل الحصول ، نحو: كادت الشَمْس تَغْرُب ، تريد أنّ قربها من الغروب قد حَصَل. وأمّا أوشك ، فمعناه معنى كادَ في إثبات قرب الحصول وليس معناه معنى عَسىٰ ، لأنّه ليس فيه معنى الرجاء والطمع وإنّما استعمل أوشك في اللفظ استعمال عسىٰ وكاد لمشاركته لهما في أصل باب المقاربة ، وكان القياس أن يستعمل استعمال كاد لموافقته بكاد في المعنى ، وهو إثبات قرب الحصول

وأمّا كَرَبَ فمعناه دنوّ الخبر على معنى الأخذ والشروع في الخبر ، فكَرَبَ مخالف لعسى لانتفاء معنى الرجاء والطمع فيه ، ومخالف لكاد أيضاً لحصُول الشروع في خبر كَرَبَ بخلاف كاد فلم يستعمل كَرَبَ إلّا بالفعل المضارع ، مجرداً عن أنْ لأنّ أنْ للاستقبال ، وخبر كَرَبَ محقّق في الحال فتحقّق خبر كَرَبَ في الحال أكثر من تحقّق خبر كاد في الحال ، لأنّ الخبر في كاد يصحّ تقديره مستقبلاً على وجه يصحّ دخول أنْ لذلك ، وهاهنا لا وجه لتقديره مستقبلاً لكونه مشروعاً فيه ، فقد تحقّق فيه معنى الحال ، فلم يكن لدخول أنْ في خبرها وجه لأنّ أنْ للاستقبال.

وقيل أفعال المقاربة سبعة ، فأُلحق بها جَعَل ، وطَفِق ، وأَخَذَ ، وهي مثل كاد ، لقرب معناها من معنى كاد ، تقول: طَفِقَ زَيْدٌ يَفْعَلُ ، وجَعَلَ زَيْدٌ يقول وأخذ بكر ينصُرُ.

وإذا دخل النفي على كاد فهو كالأفعال على الأصحّ فكما أنّ الأفعال المثبتة إذا دخل عليها النفي كانت للنفّي ، فكذلك تكون كاد ، وقيل: تكون للاثبات ماضياً كان أو مستقبلاً ، وقيل: تكون في

الماضى للإثبات وفي المضارع كالأفعال تمسّكاً بقوله تعالى: «فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ»[١] ، وقد ذبحوا فالذبح يدلّ على الفعل ، فيكون ، وما كادوا للأثبات ، وبقول ذي الرِمّة:

إذا غَيَّرَ الهَجْرُ المُحِبّينَ لَمْ يَكَدْ رَسِيسُ الْهَوىٰ مِنْ حُبّ مَيَّة يَبْرَحُ[٢]

النوع الثاني عشر: أفعال المدْح والذمّ وهي ما وضع لإنشاء مدح أو ذمّ وهي أربعة أفعال ، فمنها نِعْمَ وبئسَ ، يدخلان على اسمين مرفوعين. أحدهما ، يسمّى الفاعل ، والثاني المخصوص بالمدح والذمّ ، نحو: نِعْمَ الرَجُلُ زَيدٌ ، وبئسَ الرَجُل بَكْرٌ وشرطهما أن يكون معرّفاً باللام كما مرّ أو مضافاً إلى المعرّف بها ، نحو نِعْمَ غلام الرجل زيدٌ ، أو مضمراً مميّزاً بنكرة منصوبة ، نحو: نِعْمَ رجلاً زيدٌ ، أو مميّزاً بما ، نحو: «فَنِعِمَّا هِيَ»[٣] ، فما هنا نكرة بمعنى شيء موضعها النصب على التميز، وهو مميّز لفاعل نِعْمَ ، أي فَنِعْمَ شيئاً هي ، وهي ضمير الصّدقات وهي المخصوصة بالمدح ، وبعد ذكر الفاعل على أيّ وجه يذكر المخصوص ، لأنّ ذكر الشيء مبهماً ثمّ مفسّراً أوقع في النفوس.

والمخصوص مبتدأ ، ما قبله خبره ، أو خبر مبتدأ محذوف ، فعلى الأوّل جملة واحدة ، وعلى الثاني جملتان ، وشرط المخصوص أن يكون مطابقاً للفاعل في الجنس ، والإفراد والتّثنية والجمع والتذكير والتأنيث ،

---

(١) البقرة: ٧١.

(٢) هرگاه تغيير دهد دورى ، دوستى دوستان را چنين نيست كه رشتهٔ ثابت هوى و عشق ميّته با دورى زايل شود ، شاهد در دخول حرف نفى است بر مضارع كاد و مفيد نفى است ، جامع الشواهد.

(٣) البقرة: ٢٧١.

تقول: نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ ، ونِعْمَ الرَّجُلانِ الزَّيْدان ، ونِعْمَ الرِّجالُ الزيْدُونَ ، ونِعْمَتِ المرأة هِنْدٌ ، ونِعْمَتِ الْمَرْأتانِ الْهِندانِ ، ونِعْمَتِ النساء الْهِنْدات ، وقد يحذف المخصوص ، إذا عُلِم ، نحو: «نِعْمَ الْعَبْدُ»(١) و«فَنِعْمَ المَاهِدُونَ»(٢).

وساءَ: يجرى مجرى بِئْسَ ، نحو: ساءَ الرَّجُلُ زَيْدٌ ، وساءَ رَجُلاً بَكْرٌ. وقد يستعمل في الإخبار أيضاً ، نحو: ساءني هذا الأمْر ، وهو نقيض سَرَّني وساءت الْمَرأة هِنْدٌ ، كما تقول: بِئْسَتِ المرأة هِندٌ.

ومنها حَبَّذا: وهو مركّب من حَبّ وذا ، وفاعله ذا ، ويراد به المشار إليه في الذهن ، كما يراد بالرجل في نِعْمَ الرجلُ زيدٌ ، ولا يتغيّر لفظه سواء كان المخصوص مفرداً أو مثنّى أو مجموعاً أو مُذكّراً أو مؤنّثاً ، نحو: حَبَّذا زيدٌ والزّيدان والزيدون ، وحَبّذا هند والهندان والهندات ، وبعده المخصوص بالمدح وإعرابه كإعراب مخصوص نِعْمَ ، في جواز كون المخصوص مبتدأ وما قبله خبره ، أو خبر مبتدأ محذوف.

النوع الثالث عشر: أفعال القلوب ، وهي سبعة: ظَنَنْتُ ، وحَسبتُ ، وخِلْتُ ، وزَعَمْتُ ، وعَلِمْتُ ، ورَأيْتُ ، وَوَجَدْتُ.

وإنّما سمّيت أفعال القلوب لأنّها لا تحتاج في صدورها إلى الجوارح والأعضاء الظاهرة ، بل يكفي فيها القوّة العقليّة.

وتدخل الجميع على المبتدأ والخبر فتنصبهما على المفعوليّة ، نحو: ظَنَنْتُ زَيْداً قائماً ، وحَسِبْتُ زَيْداً عالِماً ، وخِلْتُ زَيْداً كَريماً ، وزَعَمْتُ بَكْراً فاضِلاً ، وعَلِمْتُ عَمْراً بَخيلاً ، ورأيتُ عَمْراً فاسِقاً ، ووَجَدْتُ عَمْراً

---

(١) ص : ٤٤.

(٢) الذاريات: ٤٨.

لَئيماً ، والثلاثة الأول للظنّ وتسمّى أفعال الشكّ والثلاثة الأخيرة للعلم ، وتسمى أفعال اليقين ، وزعمت للدّعوى والاعتقاد فتكون للعلم والظنّ.

واعْلم : إنّ حَسِبْتُ وخِلْتُ لا زِمان لدخولهما على المبتدأ والخبر ، دون الخمسة الباقية فإنّ لكلّ واحد منهما معنىً آخر ، لا يقتضي إلّا مفعولاً واحداً إذا كان بذلك المعنى ، فإنّك تقول : ظَنَنْتُهُ أي:اتَّهمتُهُ ، وزعمته أي:قلته ، وعلمته أي:عَرَفْتُهُ ، ورأيته أي:أبْصَرْتُهُ ، ووَجَدْتُ الضالَّةَ أي:صادفتها.

ومن خصائصها ، جواز إلغاء العمل وهو إبطال العمل لفظاً ومعنىً متوسّطة أو متأخّرة لاستقلال الجزءين كلاماً بخلاف باب أعطيت ، نحو: زَيْدٌ ظَنَنْتُ قائمٌ ، وزَيدٌ عالِمٌ ظَنَنْتُ.

ومنها : إذا ذكر أحدهما ذكر الآخر بخلاف باب أعطيت أيضاً فلا يجوز أن يقتصر على أحَدِ مفعوليها ، وإن جاز أن لا يذكرا معاً كقوله تعالى : «وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَآءِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ»[1] أي زَعَمْتُموهُمْ مِثلي ، لكون هذه الأفعال داخلة على المبتدأ والخَبَر فكما أنّه لا بدّ للمبتدأ من الخبر وبالعكس لا بدّ لأحد المفعولين من الآخر.

ومنها : التّعليق ، وهو وجوب إبطال العمل لفظاً دون معنىً ، قبل لام الابتداء والنفي والاستفهام ، نحو: عَلِمْتُ لَزَيْدٌ عالِمٌ ، وعَلِمْتُ ما زَيْدٌ في الدّار ، وعَلِمْتُ أزَيْدٌ عِنْدَكَ ، أمْ عَمْروٌ ، لاقتضاء كلّ واحد من هذه الثلاثة صدر الكلام ، فلو عملت لم يكن هذه الأشياء في صدر الكلام.

ومنها : أنّه يجوز أن يكون فاعلها ومفعولها ضميرين لشيء واحد ، نحو: عَلِمْتُنى مُنْطَلِقاً ، وعَلِمتَك مُنْطَلِقاً ، أي علمت نفسي مُنْطَلِقاً وعَلِمْتَ

---

(١) الكهف : ٥٢.

نَفْسَكَ منطلقاً ، ولـم يجز في سائر الأفعال فلا يقال: ضَرَبْتُنى ولا ضَرَبْتَكَ لأنَّ الغالب في سائر الأفعال تعلّق فعل الفاعل بغيره ، وهذه السماعيّة أحَد وتسعون عاملاً.

والقياسِيّة منها سبعة عوامل:

الأوّل الفعْل: على الإطلاق أي سواء كان متعدّياً أو غير متعدٍ فإنّه يرفع فاعله ، نحو: ضَرَبَ زَيْدٌ ، وذَهَبَ عَمْروٌ.

والمتعدّى: ما كان له مفعول به ، ويتعدّى إلى مفعول واحد ، نحو: ضَرَبْتُ زَيْداً ، أو إلى اثنين ، نحو: أعْطَيْتُ زَيْداً درهماً ، وعَلِمْتُ زيداً عالماً ، وإلى ثلاثة ، نحو: أعْلَمْتُ زَيْداً عَمْراً جاهِلاً.

والأفعال المتعدّية إلى ثلاثة مفاعيل حكم مفعولها الأوّل ، كمفعولَي باب أعطيت ، بمعنى أنّه يجوز أن تذكره منفرداً من غير ذكر المفعولين الآخرين ، كما أنّه يجوز أن تذكر المفعول الأوّل لأعطيت منفرداً عن الثاني ، ومفعولها الثاني والثالث كمفعولي علمت ، بمعنى أنّه يجوز ترك مفعولها الثاني والثالث معاً ولا يقتصر على أحدهما كما لا يقتصر على أحَدِ مفعولي علمت.

وغير المتعدّي: ما يختصّ بالفاعل ، نحو: حَسُنَ زَيْدٌ ، ولتعديته ثلاثة أسباب: الهمزة ، وتثقيل الحشو ، وحرف الجر ، نحو: أذْهَبْتُهُ وفَرَّحْتُهُ وخَرَجْتُ بِهِ.

والفعل المجهول يرفع المفعول القائم مقام الفاعل ، نحو: نُصِرَ زَيْدٌ ، وإنّما حذف فاعله للتعظيم ، نحو: «خُلِقَ الإنْسانُ»[1] ، أو للتحقير ،

---

(١) النساء: ٢٨.

نحو: شُتِمَ الأميرُ ، أو للجهل ، نحو: سُرِقَ المالُ ، أو للإبهام ، نحو: قُتِلَ زَيْدٌ ، أو غيرها.

ويسند المبنيّ للمفعول إلى مفعول به ، إلّا إذا كان الثاني من باب علمت ، والثالث من باب أعلمت فإنّهما لا يقعان مقام الفاعل ولا يقال: عُلِمَ قائمٌ زَيْداً لأنَّ المفعول الثاني منه ، مسند إلى المفعول الأوّل دائماً لكونهما مبتدأ وخبراً في الاصل ، فلو وقع مقام الفاعل لكان مسنداً ومسنداً إليه في حالة واحدة وهو غير جائز ، وكذا لا يقال: أعلِمَ فاضِلٌ زَيْداً عمراً، بأن يقع الثالث مقام الفاعل. والأوّل من باب أعْطَيْتُ ، أولى من الثاني لأنّ مناسبة المفعول الأوّل للفاعل أكثر من مناسبة المفعول الثاني ، لأنّ الأوّل آخِذ والثاني مأخوذ فالأولى أن يقال:أُعْطِيَ زَيْدٌ درْهماً وإن جاز أُعْطِيَ دِرْهَمٌ زَيداً.

الثاني: المصدر، وهو الاسم الذي اشتقّ منه الفعل ، ويعمل عمل فعله لازماً ، نحو: أعْجَبَني ذهابُ زَيْدٍ ، ومتعدّياً ، نحو: عَجِبْتُ من ضَرْبِ زَيْدٍ عمراً ، كما تقول: أعْجَبَني أن ذَهَبَ زَيْدٌ ، وعَجِبْتُ من أنْ ضَرَبَ زَيْدٌ عمراً، ويجوز إضافته إلى الفاعل ، فيبقى المفعول منصوباً ، نحو: عَجِبْتُ مِنْ ضرب زَيْدٍ عمراً. وقد يضاف إلى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعاً ، نحو: عَجِبْتُ من ضَرْبِ عمروٍ زَيْدٌ ، ولا يتقدّم عليه معموله ، فلا يقال في مثل أعجبني ضَرْبُ زيد عمراً ، أعْجَبَنى عمراً ضَرب زيْد ، لأنّ المصدر في تقدير أن مع الفعل ، ولا يتقدّم معمول أن عَليها وإعماله باللام قليل ، كقول الشاعر:

ضَعيفُ النِكايَةِ أعْداءه يَخالُ الْفِرارَ يُراخي الْأَجَل[1]

(١) يعنى آن كه ناتوان است از جنگ كردن و كشتن دشمنان خود گمان مى‌كند كه فرار از ←

الثالث: اسْمُ الفاعل، وهو ما اشتقّ من فعل لمن قام به الفعل بمعنى الحدوث، ويعمل عَمَلَ يَفْعَلُ مِنْ فِعْلِهِ، سواء كان لازماً، أو متعدّياً، بشرط معنى الحال والاستقبال، نحو: زيد ذاهب أخوهُ الآن، أوْ غداً، وزَيْدٌ ضارِبٌ غلامُهُ عمراً، الآن، أو غداً. ولو قلت فيهما أمْسِ لم يجز خلافا للكسائي فإنّه قال: يَعمل اسم الفاعل مطلقاً، سواء كان بمعنى الماضي، أو الحال، أو الاستقبال، بل يجب أن يضاف إذا كان بمعنى الماضي، نحو: غُلامُ زَيْدٍ ضاربُ عَمْرو أمْسِ، إلّا إذا أُريد به حكاية حالٍ ماضية، نحو: «وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ»[1]، فإنّه عمل ولم يضف.

وإن كان لاسم الفاعل الّذي بمعنى الماضي معمول آخر، غير الّذي أُضيف إليه نُصِبَ بفعل مقدّر دلّ عليه اسم الفاعل، نحو: زَيْدٌ مُعْطي عَمْرو دِرْهَماً أمس.

ويشترط أيضاً أن يعتمد اسم الفاعل على المبتدأ، أو ذي الحال، أو الموصوف، أو الموصول، أو الهمزة، أو ما، نحو: زَيْدٌ قائمٌ أبُوهُ، وجاءَ زَيْدٌ عادِياً فَرَسَهُ، ومَرَرْتُ بِرَجُلٍ قائم غُلامُهُ، وجاءَ زَيْدٌ الضارِبُ أبُوه عَمْراً، وأقائمُ الزَيْدانِ، وما قائمُ الزَيدان.

واعلم: انّه إذا دخلت اللام على اسم الفاعل استوى الجميع من الماضي والحال والاستقبال، تقول: مَرَرْتُ بالضارب أبُوهُ زَيْداً الآنَ، أوْ غداً، أوْ أمس.

جنگ اجل و مرگ او را به تأخير مى اندازد، شاهد در عمل مصدر با الف ولام است. (النِكاية أعْدائه) جامع الشواهد.

(١) الكهف: ١٨.

وما وضع منه للمبالغة ، نحو: ضَرّابٌ ، وضَروبٌ ، وصَديقٌ ، وعَليمٌ ، وحَذيرٌ ، مثل ما ليس للمبالغة في العَمَل والشرايط المذكورة ، تقول: زَيْدٌ ضَرّابٌ أبُوهُ عمراً الآنَ ، أو غَداً ، وزَيْدٌ الضَرّابُ أبُوهُ عمراً الآنَ ، أو غَداً أو اَمْسِ.

وحُكم المثنّى والمجموع منه ، مثل مفرده في العمل والشرايط المذكورة ، تقول: الزيدان ضاربان عمرواً ، والزَيْدُونَ ضارِبُونَ عَمْرواً الآن ، أو غداً ، وتقول الزيدان هما الضاربانِ عَمراً، والزَيْدونَ هُمُ الضارِبُونَ عمراً، الآن ، أوْ غَداً ، أوْ أمْسِ. ويجوز حذف نوني تثنية اسم الفاعل وجمعه السالم المعرّفَيْن بلام التعريف مع العَمَل ، أي مَعَ نصب ما بعدهما تخفيفاً ، أو استطالة بالصلة لكون اللام ، بمعنى الموصول ، نحو: قوله تعالى: «والْمُقِيمِى الصلَوةَ»[1].

الرابع: اسم المفعول ، وهو ما اشتقّ من فعل لمن وقع عليه الفعل ويعمل عمل يُفْعَلُ من فعله متعدياً الى مفعول واحد أو أكثر ، نحو: زَيْدٌ مَضْرُوبٌ غُلامُهُ.

ويشترط في عمله ما اشترط في عمل اسم الفاعل من كونه بمعنى الحال ، أو الاستقبال ، لا بمعنى الماضي بل يجب أن يضاف اسم المفعول الى ما بعده إذا كان بمعنى الماضي إلّا إذا كان مع الألف واللام فإنّه يعمل مطلقاً ، نحو: زَيْدٌ الْمَضْرُوبُ غُلامُه الآن ، أو غداً ، أو أمْسِ.

ويشترط أيضاً أن يعتمد على ما اعتمد عليه اسم الفاعل من المبتدأ

---

(١) الحجّ: ٣٥ واين بنابر بعضى ازقراءات است.

وغيره ، نحو: زَيْدٌ مُعْطيً غُلامُهُ دِرْهماً.

الخامس: الصفة المشبّهة ، وهو ما اشتقّ من فعل لازم ، لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت وصيغتها مخالفة لصيغة اسم الفاعل على حَسَبِ السماع ، نحو: حَسَن وكَريمٌ وصَعْبٌ وشديدٌ ، وتعمل عمل فعلها مطلقاً ، أي من غير اشتراط الزمان ، لعدم اعتبار الزمان في مدلولها لأنّ المراد من قولنا ، زيدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ ، استمرار ثبوت الحُسن له ، لا حدوثه ، لكن يشترط اعتمادها على ما اعتمد عليه اسم الفاعل واسم المفعول ، كما ذكرناه في اسم الفاعل وإنّما سمّيت مشبّهة ، لأنّها تشبه اسم الفاعل في الإفراد ، والتثنية والجمع والتذكير والتأنيث ، نحو: حَسَنٌ حَسَنانِ حَسَنُونَ حَسَنَة حَسَنَتانِ حَسَناتٌ ، نحو: زَيْدٌ كَرِيمٌ حَسَبُهُ ، وزيد حَسَنٌ وَجْهُهُ ، وهِنْدٌ حَسَنٌ وَجْهُها.

السادس: كلّ اسم أُضيف إلى اسم آخر ، نحو: غلامُ زيدٍ ، ويسمّى الأوّل مضافاً ، والثاني مضافاً إليه ، وعمل المضاف أن يجر المضاف إليه.

والإضافة على ضربين: معنويّة ولفظيّة.

والمعنويّة: أن يكون المضاف غير صفة مضافة إلى معمولها ، والمراد ، بالصفة اسم الفاعل والمفعول والصفة المشبّهة وذلك بأن لا يكون المضاف صفة ، نحو: غلامُ زيدٍ ، أو يكون صفة مضافة إلى غير معمُولها ، نحو: مصارِعُ مِصْرٍ ، فإنّ مصارع صفة لكن غير مضافة الى معمولها ، لأنّ مصر ليس بمعمول المصارع ، وإنّما معمولها أهل مصر ، وتفيد تعريفاً مع المعرفة ، نحو: غلام زيد ، وتخصيصاً مع النكرة ، نحو:

غُلامُ رَجُلٍ.

واللفظيّة: أن يكون المضاف صفة مضافة إلى معمولها، نحو: ضارِبُ زَيْدٍ، وحَسَنُ الوجه، ولا تفيد إلّا تخفيفاً في اللفظ، ومن ثَمَّ جازَ: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسَنِ الْوَجْهِ، لأنّه لو أفادت هذه الإضافة تعريفاً لكانَ حَسَنِ الوَجْهِ معرفة فلم يجز جعله صفة لرجل، لامتناع وقوع المعرفة صفة للنكرة، وامتنع: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ حَسَنِ الوَجْهِ، لأنّ زيداً معرفة وحَسَن الوجه نكرة، وامتنع وقوع النكرة صفة للمعرفة، وجاز: الضاربا زيدٍ، والضارِبُوا زيدٍ، لإفادة التخفيف وهو حذف النون، وامْتَنَع: الضاربُ زَيْدٍ، لعدم وجود التخفيف خلافاً للفرّاء، فإنّه جوّزه بناء على أنّ الإضافة سابقة على الألف واللام.

السابع: كلّ اسم تمّ فينصب اسماً على التمييز لرفع الإبهام. وتمام الاسم إمّا بالتنوين، نحو: عندي رِطْلٌ زَيْتاً، أو بنون التثنية، نحو: مَنَوانِ سَمْناً، أو بنون شبه الجمع، نحو: عشرون درهماً، أو بالإضافة، نحو: عندي مِلؤُه عَسَلاً. وما تمّ بالتنوين، أو بنون التثنية جاز إضافته، نحو: رِطْلُ زَيْتٍ وَمَنوا سَمْنٍ، وكذا إذا تمّ بنون الجمع، نحو: أكْرَمينَ أفْعالاً، واكْرَمي أفْعالٍ.

وأمّا المعنويّة: فعددان:

الأوّل: العامل في المبتدأ والخبر، أعني تجرّدهما عن العوامل اللفظيّة لأجل الإسناد وهذا يرفع المبتدأ والخبر.

والمبتدأ: هو الاسم المجرّد عن العوامل اللفظية المذكورة مسنداً إليه، أو الصّفة الواقعة بعد حرف النفي، أو ألف الاستفهام رافعة

لظاهر ، نحو: زَيْدٌ قائم ، وما قائمٌ الزيدان وأقائم الزيدانِ.

وإنّما قلنا رافعة لظاهر احترازاً به عن الصفة الواقعة بعدهما رافعة لمُضْمَر ، نحو: أقائمانِ الزيدان ، وما قائمُونَ الزيدُونَ ، فإنّها لا تكون مبتدأ ، بل خبر مبتدأ ، والزيدانِ ، والزيدون ، مبتدأ لأنّها لو كانت مبتدأ والزيدان والزيدون فاعلاً لها سادّاً مَسَدّ الخَبَر ، لم تثنّ ولم تجمع ، لأنّ الفعل وشبهه إذا أُسند إلى الظاهر لم يُثَنّ ولم يجمع كما هو المقرر مِنْ قاعدتهم ، فإن طابقت الصفة مفرداً ، جاز أن تكون الصفة مبتدأ والاسم المفرد الواقع بعدها خبره ، وأن تكون الصفة خبراً ، والاسم الواقع بعدها مبتدأ ، نحو: أقائمٌ زَيْدٌ ، وما قائمٌ زَيْدٌ.

والخبر ، هو المجرّد عن العوامل اللفظية مُسند به مغاير للصفة المذكورة والخبر قد يكون مفرداً ، وقد يكون جملة. والثاني ، على أربعة أضرب:

جملة اسميّة ، نحو: زَيْدٌ أبوهُ قائمٌ.

وجملة فعليّة ، نحو: زَيْدٌ قامَ أبوهُ.

وجملة شرطيّة ، نحو: زَيْدٌ إنْ تُكْرِمْهُ يُكْرِمْك.

وَجُملة ظرفيّة ، نحو: زيد أمامك. وقد يتقدّم الخبر على المبتدأ ، نحو: قائمٌ زيدٌ.

الثاني: العامل في الفعل المضارع ، وهو ما أشبه الاسم بأحد الحروف الزوائد في أوّله لوقوعه مشتركاً بين الحال والاستقبال ، وتخصيصهُ بالسين وسَوْفَ ، كما أنّ رجُلاً مشترك بين سائر رجال بني آدم وتخصيصه باللام ، نحو: الرجل. ولا يعرب من الفعل غيره ، إذا لم يتّصل به نون التأكيد ، ولا نون جمع المؤنّث.

والمختار عند الكوفيّين في عامل رفع المضارع أنّ العامل تجرده عن الجوازم والنواصب ، وعند البصريّين وقوعه موقع الاسم ، نحو: زَيْدٌ يَضْرِبُ ، في موقع زَيْدٌ ضارِبٌ مع خلوّه عن الجازِم ، والناصب فإنّ هذا المعنى يرفع المضارع.

واعلم: إنّ العوامل المعنويّة ثلاثة عند الأخفش ، فاثنان ما ذكر في الكتاب.

وأمّا الثالث: فهو ما يوجب إعراب الصفة ، نحو: جاءني رَجُلٌ كَرِيمٌ ، رَأَيْتُ رَجُلاً كَريماً ، ومَرَرْتُ بِرَجُلٍ كَرِيمٍ ، وعنده أن الصفة تُرفع لكونها صفة لمرفوع ، وتُنصب لكونها صفة لمنصوب ، وتُجرّ لكونها صفة لمجرور ، وهذا المعنى ليس بلفظ.

فتكون العوامل على هذا القول مائة وواحدة ، لكن الجمهور اتّفقوا على أنّ العوامل مائة لا أزيد ، لأنّ الصفة من التوابع ، والتابع مُعْرب بإعراب المتبوع فما يكون عاملاً في المتبوع ، فهو عامل في التابع البتّة ، فهذه مائة ، ولا يستغنى الكبير والصغير ، والرفيع والوضيع عن معرفتها ، ومن حفظها يحصل له بَصيرة في النحو.

كتاب العوامل لملّامحسن

بسم الله الرحمن الرحيم

أحمدك يامن يرفع إليه صالح العمل ، وأُصلّي على نبيّك محمّد وآله المبنيّ لهم كرامة المحلّ.

أمّا بعد: النحو علم بأُصول تعرف بها أحوال أواخر الكلمة إعراباً وبناءً، والكلمة: اسم ، وفعل ، وحرف ، وهي إمّا: تَعْمل وتُعْمل ، أو تَعْمَلُ ولا تُعْمل ، أو تُعْمَل ولا تَعْملَ ، أو لا تَعْمل ولا تُعْمل.

والعوامل منها ، تتنوّع على عشرين نوعاً ، سماعيّة وقياسيّة ، فالسماعيّة منها : ثلاثة عشر نوعاً ، والقياسيّة منها : سبعة أنواع ، ونحن نذكر العوامل ونشير إلى أصناف معمولاتها بعون الله تعالى ، وحُسن توفيقه ومشيئته.

النوع الأوّل: من العوامل السماعيّة ، حروف تجرّ الاسم فقط ، وهي على المشهور سبعة عشر حرفاً. نظمتها بالفارسيّة:

با وتا وكاف ولام وواو ومُنذ ومُذ خَلا

رُبّ حاشا مِن عَدا فى عَنْ عَلى حَتّى اِلى

وهـي الظرف[1] حكماً فلا بـدّ لـها من متعلّـق مثله ، فعلاً كان ، أو شبهه ، أو معناه. فإن كان عامّاً مقدّرا فمستقرّ وإلّا فلغو.

فَـمِنْ: لابتداء الغايـة مكانا ، نحو سِرْتُ مِـنَ البَصْرَة إلىَ الكُوفَةِ ، أو زماناً ، نحو: صُمْتُ من يومِ الجمعة ، أو غيرهـما ، نحو: قرأتُ مِـن آيَةِ كَذا. وللتّـبيين ، نحو: قـوله تعالـىٰ «فَـاجْتَنِبُوا الـرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَـٰنِ»[2] وعِـنْدي عِشْرُوْن مـن الدراهم. ولـلتبعيض ، نحو: أخـذت مـن الدراهم. ولـلبـدل ، نـحـو: قـوله تـعالـى «وَلَـوْ نَشَآءُ لَجَعَلْـنَـا مِـنْكُمْ مَـلَـٰئِكَةً»[3]. وللتعليل ، كقول الشاعر:

يُغْضي حَـياءً ويُغْضـىٰ مِـن مَهابَـتِهِ فَـلايُكَـلَّـمُ إلّا حيـن يَـبْـتَـسِـمُ

وللظرفية ، كقوله تعالى :«مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ»[4]. وتكُون زائدة ، في غير الموجب أي المنفيّ ، نحو: «ما مِنْ إلٰهٍ إلَّا اللهُ»[5] و «هَلْ مِنْ خَـٰلِقٍ غَيْرُ اللهِ »[6] وَلا تُؤْذِ مِنْ اَحَدٍ.

وإلى: لانتهاء الغاية ، مكاناً ، نحو: سرتُ مِنَ الْبَصرَةِ إلى الْكُوفَةِ ، أو زماناً ، نحو: «أَتِمُّوا الصِّـيَامَ إِلَى الَّـيْلِ»[7] ، أو غيرهما ، نحو: قلبي

---

(١) واعلم أنّ متعلّق الظرف والجارّ والمجرور على أربعة أقسام: لانّه إمّا أن يكون من الأفعال الخاصّة أو من الأفعال العامّة ، وعلى كلّ تقدير إمّا أن يكون مذكوراً، أو محذوفاً، فإذا كان من الأفعال العامّة وكان محذوفاً، فالظرف مُستقرٌّ لاستقرار ضمير الفعل فيه (ظرف) للرّبط ، وإلّا فلَغو، لخلوّ الظرف من هذا الضمير، والتوضيح مع الاستاذ، والأفعال العامّة أو العموم، هِيَ: كان، ثبت، حصل، استقرّ، ووُجِدَ مجهولاً...، والشبيه بالفعل في حكم الفعل.

(٢) الحجّ: ٣٠.

(٣) الزخرف: ٦٠.

(٤) فاطر : ٤٠.

(٥) آل عمران : ٦٢.

(٦) فاطر : ٣.

(٧) بقره ، ١٨٧.

إلَيْك ، وتكون بمعنى مع ، قليلاً ، نحو: «وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوٰلَهُمْ إِلَىٰ أَمْوٰلِكُمْ»[١].

والباء: للاستعانة ، نحو: بِسْمِ اللهِ الرحْمٰنِ الرَّحِيمْ ، ولِلْمُصاحبة ، نحو: دَخَلْتُ عَلَيْهِ بِثِياب السَّفَرِ ، ومنه ، سُبْحان رَبِّيَ الْعَظيمِ وبِحَمْدِه. وللإلصاقِ ، إمّا حقيقة ، نحو: بِهِ داءٌ ، أو مجازاً ، نحو: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ ، أي قَرُبَ مروري منه. وللمقابلة ، نحو: بِعْتُ هذا بِهذا. وللتعدية ، نحو: ذَهَبْتُ بزيدٍ أي صيّرته ذاهباً. وللقَسَمِ ، نحو: بِاللهِ لَأَفْعَلَنَّ كَذا. وللسببيّة ، نحو: ضَرَبْتُ بِسُوءِ أدَبه. وللبدل ، نحو:

فَلَيْتَ لي بِهِم قَوْماً إذا رَكِبُوا   شَنّوا الإغارَةَ فُرْساناً وَرُكْباناً[٢]

وللتفدية ، نحو: بأبي أَنْتَ وَأُمّي. وبمعنى عن ، نحو: «سَأَلَ سَآئِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ»[٣]. وبمعنى في ، نحو: «بِيَدِكَ الْخَيْرُ»[٤] ، وبمعنى اللام ، نحو: «وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ»[٥]. وبمعنى من ، نحو: «عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللهِ»[٦]. وتكُونُ زائدةً قياساً في ثلاثة أخبار: الأوّل: خبر ليس ، نحو: ليس زيد بقائم. والثاني: خبر ما النافية ، نحو: ما زيد بقائم. والثالث: خبر مبتدأ مقرون بهَلْ ، نحو: هل زيد بقائم.

وسماعاً إمّا في غير الخبر ، نحو: بحَسْبِكَ زيد ، «وَكَفَىٰ بِاللهِ

(١) النساء: ٢.

(٢) اى كاش بدل ازآن قوم ، براى من قومى ، بود كه هرگاه سوار مى‌شدند ، متفرّق مى‌ساختند غارتگران را ، در حالى كه اسب‌سوار و شترسوار بودند ، شاهد در باء بِهِمْ است كه براى بدل است ، جامع الشواهد.

(٣) المعارج: ١.

(٤) آل‌عمران : ٢٦.

(٥) البقرة: ٥٠.

(٦) الانسان: ٦.

شَهِيداً»(١) ، وألقى بِيَدِه ، وإمّا في الخبر غير ما ذكر ، نحو: حَسْبك بزَيْدٍ.

وفي: للظرفيّة ، حقيقة ، نحو: الماءُ في الكُوزِ ، ومجازاً ، نحو: النجاة في الصدقِ ، كما أنّ الهلاك في الكِذْبِ. وبمعنى عَلى قليلاً ، نحو: «وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ»(٢). وبمعنى اللام ، نحو: إنّ امرأة دَخَلت النارَ في هِرَّة حَبَسَتْها. وتكون فِعْلاً ، نحو: فِي بِعَهْدِك .

وعَلى: للاستعلاء ، إمّا حسّاً وهُوَ ما يُشاهَدُ ، نحو: زَيْدٌ عَلَى السَّطْحِ ، أو حكماً وهو ما لا يُشاهَدُ ، نحو: عليه دَيْن. وبمعنى في ، نحو: دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلىٰ حين غَفْلَة مِنْ اَهْلها(٣). وتكون اسماً. ويلزمها مِن،لا غير ، نحو: رَكبت مِنْ عَلَيْه ، أي من فوقِهِ وقد تكون فعْلاً ، نحو: «إنَّ فِرْعَوْنَ عَلا في الْأَرْضِ»(٤).

واللام: للاختصاص الملكيّ ، نحو: المالُ لِزيْدٍ. ولغير الملكيّ ، نحو: «الْحَمْدُ لِلّٰهِ»(٥). وللتعليل ، نحو: ضَرَبْتهُ للتأديبِ. وللقسم ، في التعجب كقول الشاعر:

لِلّٰهِ يَبْقى عَلَى الْأَيّام ذوُحِيَدِ   بِمُشمَخِرٍّ بِهِ الظَّيّانُ وَالْآسُ(٦)

---

(١) النساء: ٧٩.

(٢) طه : ٧١.

(٣) القصص: ١٥.

(٤) القصص: ٤.

(٥) الفاتحه: ١.

(٦) والباء في به بمعنى في والظيان بالظاء المعجمة والياء المشددة والنون كشدّاد ، الياسمين الصحرائي والأس بالمدّ والسين المهملة ، شجر معروف. يعنى قسم بخداوند وتعجب مى‌كنم كه باقى نمى‌ماند در روزگار صاحب شاخى كه در شاخ او گرههائى بوده باشد در كوه بلندى كه در آن كوه است ياسمن صحرائى و درخت مُورِد ، و اين كنايه از اين است كه

وللتوقيت ، نحو: «أَقِمِ الصَّلَوٰةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَىٰ غَسَقِ الَّيْلِ»[١]. وبمعنى عَنْ مع القول ، نحو: «قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا»[٢]. وبمعنى إلىٰ، نحو: «سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّت»[٣]، وتكون زائدة، نحو قوله [تعالى]: «رَدِفَ لَكُم»[٤] أي رَدِفَكُمْ. وتكون فعلا، نحو: لِ زيداً. وفيها معنى النفع كما أنّ في عَلى، معنى الضرر، نحو: دَعا لي ودعا عَلَيْه. ويفتح في الاستغاثة والتعجب والتهديد، نحو: يا لَزَيد ويا لَلْماءِ، ويا لَعَمْرو لأَقْتُلَنَّكَ. وفي كلّ مضمر إلّا الياء ويكسر في غيرها.

وعَن: للمجاوزة ، نحو: رَمَيْتُ السَّهْمَ عَنْ القَوْسِ ، وللبدل ، نَحو: «لا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً»[٥]. وبمعنى بَعد ، نحو: «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبقٍ»[٦] ، أي حالاً بعد حال. وبمعنى على ، نحو:

لاهِ[٧] ابْنَ عمِّكَ لا أفْضَلتَ في حَسَبٍ[٨] عَنّي ولا أنْتَ دَيّاني فَتُخزوني

همه چيز فانى مى‌شود حتى گوسفند كوهى كه عمر آن طولانى است. شاهد در بودن لام جارّه است در لله از براى قسم و تعجب باهم و داخل نمى‌شود چنين لام بر اسمى مگر بر لفظ الله. جامع الشواهد.

(١) الإسراء: ٧٨.

(٢) الإحقاف: ١١.

(٣) الاعراف: ٥٧.

(٤) النمل: ٧٢.

(٥) البقرة: ١٢٣.

(٦) الانشقاق: ١٩.

(٧) بكسر الهاء ، اصله لله ، حذفت منه اللامين شذوذاً. جامع الشواهد.

(٨) شاهد درآمدن عن درعنى است بمعنى على ، اى لا افضلت فى حسب علىّ. جامع الشواهد.

ولاهِ مُخَفَّفُ لِلّهِ . وتكون اسماً مع مِنْ لا غير ، نحو: جَلَسْتُ مِنْ عَنْ يَمينِكَ .

وحتّى: للانتهاء ، ومدخولها إمّا جزء ما قبلها ، نحو: أكَلْتُ السَّمَكَة حتّى رَأسِها ، أو متّصِل به ، نحو: نُمْتُ البارحة حتّى الصباحِ. وتفيد لمدخولها قوّة ، نحو: مات الناس حتّى الأنْبياء ، أو ضعفاً ، نحو: قَدِمَ الحاجُّ حتّى المشاة ، وتكون للاستئناف فما بَعده مبتدأ ولِلْعَطف ، فكالمعطوف عليه وأوّل الأمثلة يحتمل هذين أيضاً وشذّ دخولها على الضمير ، نحو:

فَلا وَاللهِ لا يَبْقى أُناسٌ   فتىً حَتّاكَ يابْنَ أبي زِيادِ[1]

ورُبَّ: للتّقليل ، نحو: رُبَّ رَجُلٍ كَريمٍ لَقِيْتهُ ، ورُبَّ رَجُلٍ صالِحٍ عِنْدي. وتكون لِلتكثير ، نحو: رُبَّ رَجلٍ فَقيرٍ أغْنَيْتُهُ. ولها صدر الكلام ، وتختصّ بنكرة موصوفة وفعلها ماضٍ محذوف غالباً ، نحو: رُبَّ عصاً كَسَرتُهُ ، وتدخل على مضمر مبهم مُميّز بنكرة منصوبة على طبق ما قصد إفراداً وتثنية وجمعاً ، وتذكيراً وتأنيثاً. والمضمر مفرد مذكّر لا غير ، نحو: رُبّه رَجُلاً ورَجُلين ورجالاً وَامْرأة وامرأتين ونساء ، وتلحقها ما فتكفّها عن العمل غالباً وتدخل على قبيلتين ، نحو: ربّما قام زيد ، وربّما زيد قائم ، وقد تخفّف ، نحو قوله تعالى: «رُبَما يَوَدُّ الَّذينَ كَفَرُوا لَوْ كانُوا مُسْلِمينَ»[2].

---

(١) لم يسمّ قائله. كلمة لا زائدة قبل القسم. توطئة نفى جواب القسم. قوله: يبقى مضارع من البقاء ضد الفناء وروى مكانه يلفى بالفاء وهو مجهول بمعنى يوجد. يعنى پس قسم بخدا كه باقى نمى‌مانند مردمان جوان حتّى تو اى پسر ابى زياد. شاهد در دخول حتى است بر ضمير مخاطب شذوذاً و مجرور بودن آن ضمير به حتّى، مختصر جامع الشواهد.

(٢) الحجر: ٢.

والواو: تكون بمعنى ربّ ، فتدخل على النّكرة الموصوفة وفعلها كفعلها ، نحو:

وَبَلْدَةٍ لَيْسَ لَهَا أنيسٌ إلَّا الْيَعافيرُ وَإلَّا الْعيسُ[١]

وللقسم ، نحو: وَاللهِ ما فَعَلْتُ كَذا ، ويختصّ بالظاهر و يحذف فعله ويجاب بغير الطلب فلا يقال: وَكَ ، وَلا أُقْسِمُ وَاللهِ ، ولا والله أخبرني ، أو لا تخبرني.

وَالتاء: للقسم ويختصّ بلفظ الله ويحذف فعله وشذّ مع السؤال ، نحو:

تالله ياظَبَيات القاعِ قُلْنَ لَنا

لَيْلايَ مِنْكُنَّ اَمْ لَيْلىٰ مِنَ الْبَشَرِ[٢]

وباء القَسَم ، أعمّ منهما نحو: «لَآ أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَٰمَةِ»[٣] وَبِكَ أَخْبِرْني ، ولا بدّ لِجَواب القَسَم في غير السؤال ، من إحدى الأربعة: اللام وإنْ وما ولا ، ولو تقديراً ، نحو: «تَاللهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ»[٤] أي لا تفتؤ. ويحذف الجواب إذا توسّط القَسَم بين أجزاء ما يدلّ عليه أو تأخّر عنها ،

---

(١) يعافير جمع يعفور و به معناى گوسالهٔ وحشى است ، و عيس جمع عَيْساء و به معناى شتر سفيد مايل به سرخى است ، ترجمهٔ شعر: چه بسا و چه بسيار شهرى كه براى آن انيس و ساكنى باقى نمانده مگر گوساله‌هاى وحشى و شترهاى سفيد مايل به سرخى ، و شاهد در واو و بلده است كه به جاى رُبَّ بكار رفته و بلدة را جرّ داده است ، جامع الشواهد.

(٢) وبعض النسخ بالله بالموحدة مكان المثناة وهو متعلق بمحذوف ، اى انشدكنّ بالله. اى اسئلكن بالله. يعنى مى‌پرسم يا قسم مى‌دهم شما را به خداوند ، اى آهوان بيابان هموار و صاف كه بگوييد به ما كه ليلاى من از جنس شما آهوهاست يا اينكه ليلى از جنس آدميان است. جامع الشواهد.

(٣) القيامة: ١.

(٤) يوسف : ٨٥.

نحو: زيد والله قائم وزيد قائم والله.

والكاف: للتشبيه ، نحو: زيد كالأسَدِ. وللتعليل ، نحو: قوله تعالى: «وَاذْكُرُوهُ كَمَا هَدٰىكُمْ»(١) ، وتلحقها ما الكافّة ، نحو:

أَخٌ مـاجِـدٌ لَـم يُـخْزِنـي يَـوْمَ مَشْـهَدٍ

كـما سَيْـفُ عـمروٍ لَـمْ تَـخُنْـهُ مضـارِبُهُ(٢)

والمصدريّة ، نحو:

فَلَـمَّـا أَصْـبَحَ الشَّـرَ وأَمْسـىٰ وهُـوَ عُـرْيانٌ

فَلَـمْ يَـبْقَ سِوىَ الـعُـدْوانِ دِنّاهُمْ كَـما دانُوا(٣)

والزائدة ، نحو: زَيْدٌ أخـي كـما أنَّ عَمْراً أخُوكَ . وقد تـكـون زائدة ، نحو قـوله تـعالى: «لَـيْسَ كَمِـثْلِهِ شَيْءٌ»(٤). وتدخـل الضمير عـلى قلّة ، نحو: ما أنت إلّا كَأنَا.

---

(١) البقرة: ١٩٨.

(٢) هو من قصيده لنـهشل بن حرس النهشلي يـرثي بها اخاه مالـكاً وقد قتل بصفّين بـحضرت عليّ بن أبي طالب عليه الصلاة والسلام. يعنى آن مالک برادری است که اين صفت دارد کـه بزرگوار است و اين صفـت دارد که ذليل و رسوا نکرد مـرا در روز جنگ صفين در نزد امـيرالمؤمنيـن عـليه الصلوة والسلام ، بـلـكه كشته شد در حضور آن حضـرت ، هـمچنانکه شمشير عمرو بن مـعدی کرب خيانت و کـندی نکرد تيزهای دم او در وقتی که زد به کمر شتر و او را دو حصه کرد بـا بار او. شاهد در کاف کـما سيف است کـه به اعتبار مـلحق شدن مـاء کافه بـه او ملغی شده اسـت از عمل جرّ. اما ايـن بنابر روايت رفـع سيف است بـنابر آنـکه بوده بـاشد ولم تخنه خبـر او ، و لکن سيـف ، به جرّ هـم روايت شده است ، فتأمّل. مختصر جامع الشواهد.

(٣) سپس چونکه ظـاهر شد شرّ و بدی از جانب قبيلهٔ بنی ذُهَيْل ، و يا در صبح و شام به كـمال وضوح و ظهـور رسيد ، و جُز دشـمنی چيزی باقی نـماند ، جزا داديم آنان را همـانگونه که آنان جزا دادند ، يعنی جزيناهم كَجَزائهِمْ ، جامع الشواهد.

(٤) الشوری: ١١.

ومُذْ ومُنْذُ: لابتداء الغاية في الماضي ، نحو: ما رَأيته مُذْ ومُنْذُ يَوْم الجمعة. وللظرفية ، في الحاضر ، نحو: مُذْ يَومِنا ومُنْذُ شهرنا. ويختصّ بالظاهر ويكونان اسمين بمعنى أوّل المدّة فيليهما المفرد ، نحو: ما رَأيته مذْ يومِ الجمعة أو جميعها فيليهما ما قصد ، نحو: ما رَأيتهُ مُذْ يَوْمان أو أيّام فهما مبتدءان وما بعدهما الخبر.

وحاشا وعَدا وخَلا: للاستثناء أي إخراج الشيء عن حكم ما قبلها ، نحو: ساءَ القوم حاشا وعَدا وخَلا زيدٍ. وتكون فعلاً فتنصب ما بعدها على المفعوليّة ، والفاعل يستتر فيها وجوباً والجملة منصُوب المحلّ على الحاليّة ، نحو: جاءني القوم حاشا زيداً أي حال كونهم خالياً مجيئهم من زيد وتدخل على الأخيَرتين ما المصدريّة فالجملة في تأويل المصدر منصوب على الظرفيّة بتقدير الوقت ، نحو: جاءني القوم ما عدا زيداً أو ما خلا عمراً أي وقت عُدُوّهم عن زيد ووقت خلوّهم عن عمروٍ.

ومَنْ جرّ الاسم بهما جعلها زائدة ولا بدّ لحروف الجرّ من متعلّق إلّا الحُروف الزائدة ، نحو: «كَفَىٰ بِاللهِ شَهِيداً»[1] وكذا رُبَّ والكاف وحاشا وعدا وخلا.

النوع الثاني: حروف مشبّهة بالأفعال وهي ستّة أحرف: إنَّ وأنَّ وكَأنَّ ولكِنَّ ولَيْتَ ولَعَلَّ ، وتدخل على المبتدأ والخبر فتنصب الأوّل اسماً ، وترفع الثاني خبراً ولما سوى أنَّ المفتوحة صدر الكلام ، ولها التوسّط[2].

---

(١) النساء: ٧٩.

(٢) قوله: ولها التوسط أي لأنّ المفتوحة ان تقع وسط الكلام وذلك لانها مع صلتها تؤوّل بالمصدر فلا يتمّ بها الكلام فيحتاج الى جزء آخر حتى يتمّ الكلام قال ابن هشام: الاصح انّها موصول حرفي مؤوّل مع معموليه بالمصدر فتقدير بلغني انك منطلق أو انك تنطلق بلغني ←

فالأوّلان: لتأكيد مضمون الجملة ، لكنّ المكسورة لا تغيّرها والمفتوحة مع جملتها في حكم المفرد ، نحو: إنَّ زَيْداً قائمٌ ، وبَلَغني أنَّ زَيْداً راكِبٌ ، وقد تخفّفان ، فإنّ المكسورة قد تعمل ، نحو: «وَإِنْ كُلاً لَمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمَٰلَهُمْ»[١] ، وقد تلغى فيلزمها اللام ، نحو: إنْ زيد لقائم ، فرقاً بينها وبين إن النافية. والمفتوحة تعمل وجوباً في ضمير الشأن مقدّراً ، نحو: «أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَٰلَمِينَ»[٢] ، ويلزمها مع الفعل المتصرّف ، السين ، أو سَوْف ، أو قد ، أوحرف النفي لئلّا يلتبس بالمصدريّة أو ليكون كالعوض ، نحو: عَلِمْتُ أنْ سَيَقُومُ ، أو سَوْفَ يَقُومُ ، أو قَدْ قُمْتَ ، أو لا يَقُومُ. وأمّا مع غير المتصرّف فلا ، نحو: بَلَغَني أنْ لَيْسَ زَيْدٌ قائماً ، «وأَنْ لَيْسَ لِلْإِنسَٰنِ إِلَّا ما سَعَى»[٣] ، وتكونان فعلين ، نحو: أنَّ زيد وإنّ يا زيد وتكون المكسورة اسماً ، نحو: سَمِعْتُ إنَّ زَيْدٍ ، وتكون حرف إيجاب ، نحو: «إِنَّ هَٰذَٰنِ لَسَٰحِرَٰنِ»[٤].

وكَأنَّ: للتشبيه ، نحو: كَأنَّ زيداً الأسَدُ ، وقد تخفّف فتلغى عن العمل ، نحو قول الشاعر:

ونَحْرٍ مُشْرِقِ اللَّوْنِ ... كَأنْ ثَدْياهُ حُقّان[٥]

انطلاقك ولنعم ما قال الشاعر الفارسى:

اگر خواهى بدانى اى برادر ... كه چون أنّ رود تاويل مصدر
بدقت سوى اخبارش نظر كن ... پس آنكه حذف أنّ با خبر كن
زجنس آن خبر مصدر بياور ... اضافه كن سوى اسمش سراسر

(١) هود : ١١١.

(٢) يونس : ١٠.

(٣) النجم: ٣٩.

(٤) طه : ٦٣.

ولكنَّ: للاستدراك ، ويقع بين الكلامين المتغايرين ، نحو: جاءني زيد لكِنَّ عَمراً لَمْ يجئْ . وتخفّف فتلغى عن العَمل ، ويجوز معها مطلقاً الواو للعطف ، أو الاعتراض على خلاف فيها ، نحو: «وَما كَفَرَ سُلَيْمَـٰنُ ولكِنَّ الشَّيَـٰطِينَ كَفَرُوا»[1].

وليتَ: للتمنّي ، ويعمّ للممكن والمحال ، نحو: لَيْتَ زَيْداً فاضِلٌ ، ونحو:

فَيالَيْتَ الشبابَ لَنا يَعُودُ   فَأُخبِرَهُ بِما فَعَلَ الْمَشيبُ[2]

ولَعَلَّ: للترجّي ، ويختصّ بالممكن ، نحو: لعلّ زيداً فاضِلٌ ، وقوله تعالى: «فَلَعَلَّكَ تارِكٌ بَعْضَ ما يُوحىٰ إليْك»[3] ، وفيها لغات كثيرة منها عَلَّ ، ومنه قول الشاعر:

لا تُهينَ الْفَقيرَ عَلَّكَ اَنْ تَركع   يَوْماً وَالدَّهرُ قَدْ رَفَعَهُ[4]

من الصدر والمشرق اسم فاعل من اشرق بمعنى اضاء وثدياه تثنية ثدي وهي بالمثلثة والدال المهملة والياء معروفة وحقّان تثنية حقّه وهي بضمّ الحاء المهملة وتشديد القاف والهاء معروفة أي مثلها في الاستدارة والصغر. يعني: بسا بالای سينه و گودی زير گلويی كه اين صفت دارد كه درخشنده رنگ بُوَد كه گويا دو پستان آن سينه مثل دو حُقّه بُوَد در گِردی و كوچكی. شاهد در كَاَنْ است كه چون مخفّف شده است ملغی شده است از عمل و اگر عمل كرده بودی بايست «ثدييْه» به نصب بگويد و بعضی قائل شده‌اند به اعمال او و گفته‌اند كه اسم او ضمير شأن مستتر است، جامع الشواهد.

(١) البقرة: ١٠٢.

(٢) پس ای كاش جوانی ما بر می‌گشت و در آن صورت خبر می دادم آن را از آنچه كه پيری بر سرما آورده است ، جامع الشواهد.

(٣) هود: ١٢.

(٤) هو من ابيات للأضبط بن قريع السعدي. قوله: تُهين بضمّ المضارعة من الاهانة بمعنى لإذلال. يعني خواری مرسان و پست مشمار البته فقير را ، شايد كه تو پست شوی بحسب رتبه و قَدْر ، در روزی و حال آنكه روزگار بتحقيق كه بلند سازد او را. شاهد در حذف ←

ويلحق الكلّ ما ، فتكفّها عن العمل على الأفصح ، نحو: إنَّما قامَ زَيْدٌ ، وإنَّما زَيْدٌ قائمٌ.

تَنْبيهٌ: وجه مشابهة تلك الحروف بالأفعال أنّها مثلها لفظاً ومعنىً ، أمّا لفظاً فلكونها ثلاثيّة ورباعيّة وخماسيّة ومبنيّة على الفتح وموازنة لها مدغمة ، وأمّا معنى فلكونها بمعنى حَقَّقْتُ وشَبَّهْتُ وَاستدركت وتَمَنَّيْتُ وتَرَجَّيْتُ.

النوع الثالثُ: ما ولا المُشبَّهتان بِليس في النفي والدخول على المبتدأ والخبر [ترفعان] الاسم و [تنصبان] الخبر مثله ، وما ، أشبه بليس من لا ، لكونها لنفي الحال بخلاف لا ومن ثمّ يعمل ما مطلقاً ولا ، يختصّ بالنكرات ، نحو: ما زَيدٌ قائماً ، وما أَحَدٌ خيراً مِنْك ، وَلا رَجُلٌ أَفْضَلَ منْكَ ، وقَدْ تزاد التاء مَعَ لا في الأحيان للتأنيث ، أو المبالغة فيجب حذف أحد معموليها والأشهر الاسم ، قال الله تعالى: «وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ»[1] وكقول الشاعر:

نَدِمَ البُغاة وَلاتَ ساعَةَ مَنْدَمٍ وَالْبَغْيُ مَرْتَعُ مُبْتَغِيهِ وَخِيمُ[2]

أي ولات الساعة ساعة مندم.

نون خفيفه است از تهين كه در اصل لا تهينن بوده است ، به جهت رفع التقاى ساكنين كه نون خفيفة ولام الفقير بوده باشد بعد از اسقاط همزۀ وصل قبل از لام در الف و لام او. جامع الشواهد.

(١) ص : ٣.

(٢) ستمگران پشيمان شدند و هنگام ، هنگام پشيمانى نيست ، و ستمگرى چرا گاهى است سنگين و بد عاقبت ، جامع الشواهد.

وإنْ ، تعمل قليلاً كقول الشاعر:

إنْ هُوَ مُسْتَوْلِياً عَلى أحَدٍ إلّا عَلى أضْعَفِ المَجانينِ[١]

وإذا انتقض النفي بإلّا ، أو تقدّم الخبر أو زيدَ إنْ ، بطل العمل ، نحو: ما زيدٌ إلّا قائمٌ ، وما قائمٌ زيدٌ وما إنْ زيدٌ قائمٌ ، وقد يكون لا ، لاستغراق النفي للجنس فينعكس العَمَل إنْ تليها نكرة مضافة أو مشبّهة بها ، نحو: لا غلامَ رَجلٍ أفضلَ منك ، ولا عِشْرينَ دِرْهماً لَكَ . ومَعَ الإفراد ، البناء على ما ينصب به ، نحو: لا مُسْلِمَ أو لا مُسْلِمَيْن أو لا مُسْلِماتٍ فيها. وفي التعريف أو الفصل بينه وبين لا ، وجب الرفع والتكرير ، نحو لا زَيْدٌ في الدار ولا عمروٌ ، ولا في الدارِ رجلٌ ولا امرأةٌ ، وكثيراً ما يحذف أحَدَ معمُوليها ويبقى الآخر ، نحو: لا عَلَيْكَ ، أي لا بأسَ عَلَيْكَ ، ومنه: «لا إلٰهَ إلّا اللهُ ».

النوع الرابعُ: حروف تنصب اسماً واحداً وهي سبعة أحرف ، يا وأيا وهَيا وأيْ والهمزة المفتوحة والوا وإلّا.

فالخمسة الأُوَل ، حروف النداء ومدخولها المنادى وهو ينصب بها إن كان نكرة كقول الأعمى ، يارَجُلاً خُذْ بيدي ، أو مضافاً ، نحو: ياعبدَ اللهِ ، أو مضارعاً له ، نحو: ياطالعاً جَبَلاً إذ الأوّل عامل في الثاني ، والثاني مخصّص للأوّل كالأوّل ، ويبنى على ما يرفع به إن كان مفرداً معرفة ، نحو: يازيدُ ويا زَيْدانِ ويازَيْدونَ ، ويفتح بألف الاستغاثة ، نحو: يازيداه ، ويخفض بلامها ، ولامَي التعجّب والتهديد ،

---

(١) أو جُز بر ضعيف ترين ديوانگان بر هيچ كسى سلّط و قدرت ندارد ، و شاهد در إنْ نافيه است كه هُوَ اسم آن و مستولياً خبر آن است ، جامع الشواهد.

نحو: يالَلّهِ لِلْمَظلوم ، وياللماءِ ويالَعَمروٍ لأقْتُلَنَّكَ .

وأمّا موارد استعمالاتها ، فالهمزة للقريب ، وأيا ، وهيا للبعيد ، وأي للمتوسّط ، ويا أعمّ ويتعيّن في اسم الله تعالى والاستغاثة والندبة ، نحو: ياوَيْلَتا ، وقد يحذف حرف النداء ، نحو: اللّهُمَّ ، فإنّ أصله ياالله ، فحذفت (يا) وعوّضت عنها الميم.

فائدتان: الأُولى: لا يدخل حرف النداء على الألف واللام ، إلّا في ياالله فلا يقال ، ياالرجل بل يتوسّط إمّا بأيّ ، نحو ياأيّها الرجل ، فأيّ منادى مفرد معرفة ، والرجل صفة له مرفوع حملاً على لفظه ، أو باسم الإشارة ، نحو: ياهذا الرجُل ، كالأوّل أو باجتماعهما نحو: ياأيّ هذا الرجل ، فهذا مرفوع محلاً صفة لأيّ ، والرجل مرفوع على أنّه صفة لهذا ، أو بدل عنه ، أو عطف بيان له.

الثانية: قد يضاف المنادى الى الياء ، نحو: ياغلامي ، فيجوز قلبها ألفاً ، نحو: ياغلاماً ، أو تاء مع الألف ، نحو: ياأبَتا ، أو بدونه ، نحو: ياأبَتِ فتحاً وكسراً ، ويجوز الحاق هاء السكت وقفاً ، نحو: ياغلاماه وياأبتاه.

تنبيهٌ: قد اختلف في نصب المنادىٰ فقيل بتلك الحروف وهو ما اخترناه ، وقيل بفعل محذوف من نحو: ادْعُو أو أطْلُبُ.

والواو ، بمعنى مَعَ ، نحو: اسْتَوَى الماء والخَشَبَة ، وكفاك وزَيْداً دِرْهمٌ ، ويُسمّى منصوبها مفعولاً معه.

وإلّا للاستثناء ، ومنصوبها المستثنى وما اعتبر مغايرته له في الحكم، المستثنى منه ، وشرط نصبه أن يكون المستثنى في كلام تامّ أي ما ذكر فيه المستثنى منه موجب ، نحو: جاءني الْقَوْمُ إلّا زَيداً ، أو مقدّماً

على المستثنى منه ، نحو: ما جاءني إلّا زيداً أحد ، أو منقطعاً ، أي غير داخل في المستثنى منه قصداً ، نحو: ما جاءني أَحَدٌ إلّا حِماراً ، ويجوز النصب ، ويختار البدل إذا كان الكلام تامّاً غير موجب ، نحو: «مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ»[1] وإلّا قليلاً ، ويعرب بحَسَب العوامل إذا كان مفرّغاً أي لم يذكر معه المستثنى منه ، نحو: ما ضَرَبَني إلّا زَيْدٌ ، ولَسْتُ إلّا قائماً ، وما مَرَرْتُ إلّا بزيدٍ.

تنبيهٌ: قيل انتصاب المستثنى ليس بإلّا بل بفعل مقدّر ، أي أسْتَثْني ، وقيل بالمذكور لكن بتوسّطها.

تتميمٌ: قد يستثنى بغير وسوى وسواء ، والمستثنى بها مجرور بالإضافة ، وغيْر ، أُعرب كالمستثنى بإلّا على التفصيل ، وسوى وسواء ينصب على الظرفيّة. وبحاشا وعدا وخلا وما عدا وما خلا ، على ما مضى وبلَيْسَ ولا يكون ، نحو: سيجيء أهلك ليس زيداً ولا يكون بِشْراً ، والمستثنى بهما نصب على الخبرية ، والاسم مستتر فيهما وجوباً ، والجملة منصوب المحلّ على الحاليّة.

وبلا سيَّما: نحو: اكْرِمِ الْقَوْمَ لا سِيَّما زيداً وسِيَّما زيداً ، بتقدير لا وفيما بعدها ثلاثة أوجه ، الرفع على الخبريّة لمبتدأ محذوف وما فيها موصولة أو موصُوفة أي لا سيّ الّذي ، أو شيء هو زيد موجود. والجرّ على إضافة سيّ إليه وما زائدة ، أي لا سيّ زَيْدٍ موجود والجملة حال في الحالين. والنصب على الاستثناء فيكون لا سيّما منقولة من أحد الأوّلين مبقاة على ما كانت عليه وكخصوصاً إعراباً ومعنىً.

---

(١) النساء: ٦٦.

النّوع الخامسُ: حروف تنصب الفعل المضارع وهي أربعة أحرف: أنْ ولَنْ وكَيْ وإذَنْ.

فَأنْ: نحو: «أنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لكُمْ»[١]. ويجيء على وجوه أُخر غيرها كالمخفّفة عن المثقّلة، نحو: «عَلِمَ أنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَىٰ»[٢]. والزائدة، نحو: «فَلَمَّآ أنْ جَآءَ الْبَشِيرُ»[٣]. والمفسّرة لما هو بمعنى القول لا صريحه، نحو: «وَنَـٰدَيْنَـٰهُ أن يَـٰإبْرَاهِيمُ»[٤]. والّتي بعد العلم هي المخفّفة لا الناصبة وفيما بعد الظنّ وجهان، نحو:ظَنَنْتُ أن لا يَقُومِ.

ولَنْ: لنفي الاستقبال وتنصب مطلقاً، نحو: «فَلَنْ أبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِي»[٥].

وكَيْ: تفيد نوعاً من التّعليل وتنصب إذا كان ما قبلها سبباً لما بعدها، نحو: أسْلَمْتُ كَيْ أدْخُلَ الجنّة.

وإذَنْ: جواب وجزاء وتنصب مستقبلاً إذا لم يعتمد على ما قبلها كقولك: إذَنْ تَدْخُلَ الجنَّةَ، لِمَنْ قال أسْلَمْتُ، وأمّا مَعَ الحال أو الاعتماد فلا، كقولك لِمَنْ يحدّثك: إذاً أظُنُّكَ كاذِباً، أو إنْ أتَيْتني إذَنْ أُكْرِمُك، ومَعَ العطف وجهان، نحو: آتيكَ فَإذَنْ أُكْرِمُك.

النّوع السادسُ: حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة أحرف: لَمْ ولَمّا ولام الأمر ولاء النهي وإن الشرطيّة.

فَلَمْ ولَمّا: لقلب المضارع ماضياً ونفيه، نحو: لَمْ يَضْرِبْ ولَمّا

---

(١) البقرة: ١٨٤.
(٢) المزمّل: ٢٠.
(٣) يوسف: ٩٦.
(٤) الصافات: ١٠٤.
(٥) يوسف: ٦٠.

يَضْرِبْ ، ويختصّ لم بمصاحبة حرف الشرط ، نحو: إنْ لَمْ تَفْعَلْ أفْعَل ، وجواز انقطاع منفيّها ، نحو: لَمْ يَضْرِبْ ثمَّ ضَرَبَ ، ولَمّا بجواز حذف فعلها كَشارَفْتُ المَدينَةَ فَلَمّا. ، أي لمّا أدخلها ، ويتوقّع ثبوته ، نحو: «لَمَّا يَذُوْقُوا عَذَاب»[1] وهي مَعَ المضارع جازمة ، ومَعَ الماضي ظرف ، نحو: لَمّا قُمْتَ قُمْتُ ولَمّا لَمْ تَقُمْ قُمْتُ ومَعَ غيرهما بمعنى إلّا ، نحو: «إن كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ»[2].

ولام الأمر: لطلب الفعل ، نحو: لِيَضْرِبْ زَيْدٌ ، ويدخل على الغائب والمتكلّم دون المخاطب إلّا أن يكون مجهولاً.

ولاء النهي: لطلب الترك وتدخل على الصيغ مطلقاً ، نحو: لا يَضْرِبْ ولا تَضْرِبْ ولا نَضْرِبْ.

وإنْ: يدخل على فعلين يسمّى الأوّل شرطاً،والثاني جزاء فيجزم ما كان مضارعاً ، وفيما قبله ماضٍ وجهان ، نحو: إنْ تَقُمْ أقُمْ ، وإنْ قُمْتَ أقُمْ أو أقُومُ.

فوائد: الأُولى : فيما عطف على الجزاء المجزوم الجزم بالعطف والنصب بإضمار أنْ والرفع على الاستئناف ، نحو:إنْ تَأْتِني آتِكَ فَأُحدِّثكَ ، وفيما عطف على الشرط المجزوم الأوّلان.

الثانية : يجوز حذف شرطها مَعَ لا ، نحو: قُمْ وإلّا أقُمْ.

الثالثة : كثيراً ما يعطف جملتها على ما يحذف كلَوْ الشرطيّة ، نحو: تصدّق وإنْ كان درهماً ، أي إنْ كان زايداً وإن كان درهماً، واكْرِمِ الضَّيْفَ وَلَوْ كانَ كافِراً، أي لو كان مؤمناً ولو كان كافراً.

---

(١) ص : ٨.

(٢) يس : ٣٢.

الرابعة : الجزاء إن امتنع جعله شرطاً يجب فيه الفاء كالجملة الاسميّة والطلبيّة ، والفعل الجامد كعَسىٰ والمقرون بقَدْ ، أو السين ، أو سَوْفَ ، أو لَنْ ، أو ما ، أو لا ، وإن لم يمتنع فإن كان ماضياً لفظاً أو معنى بغير قد ، فيمتنع وإلّا فوجهان ، نحو: إنْ ضَرَبْتَني فَأضْرِبْكَ أو أضربُكَ .

النّوع السابعُ: أفعال تسمّى الأفعال الناقصة ، تدخل على المبتدأ والخبر فترفع الأوّل اسماً لها ، وتنصب الثاني خبراً لها ، وهي كثيرة منها: كانَ وصارَ وأصْبَحَ وأمْسىٰ وأضْحىٰ وظَلَّ وباتَ ومَا انْفَكَّ وما زال وما فتئ وَما بَرِحَ وما دامَ ولَيْسَ.

فكان ، لثبوت الخبر للاسم ، نحو: كانَ زَيْدٌ قائماً ، وبمعنى صارَ ، نحو:

بِتَيْهاءَ قَفْرٍ وَالْمَطِيُّ كَأنَّها قَطَا الحَزْنِ قَدْ كانَتْ فراخاً بُيُوضُها[١]

ويكون فيها ضمير الشأن ، نحو:

إذا مِتُّ كانَ الناسُ صِنْفانِ شامِتٌ
وآخَرُ مُثْنٍ بِالَّذِي كُنْتُ أصْنَعُ[٢]

---

(١) در بيابان سرگردان و بى آب و گياه و شتر را هوار گويا آن شتر كبوترانى هستند در زمين سخت كه تخمهاى آنها جوجه گرديده باشد ، وشاهد در كانت است كه به جاى صارت بكار رفته است ، جامع الشواهد.

(٢) هو من ابيات لعجير بن عبدالله بن همام السلولي. قوله: «متّ» متكلّم من الموت خلاف الحياة ، وصنفان ، تثنية صنف وهو بالكسر ، القسم من الشيء ، والشامت بالشين المعجمة والمثنّاة ، فاعل من الشماتة ، وهو فرح العدو ببلية الشخص ، ومثن بالمثلثة والنون ، اسم فاعل من اثناه ، أي وصفه بمدح واصنع ، متكلم من الصنع بمعنى العمل. يعنى هرگاه ←

وتامّة بمعنى ثَبَتَ ووَقَعَ ، نحو: «كُنْ فَيَكُونُ»[١]. وكانَتِ الْكائِنَةُ.

وزائدة ، نحو: «كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيّاً»[٢]. وقد تحذف إمّا وَحْدها ، نحو: أمّا أنْتَ مُنْطَلِقاً انْطَلَقْتُ ، أي لِأَنْ كُنْتَ مُنْطَلِقاً ، أو مع أحَد معمُوليها ، نحو: إنْ خيْراً فَخَيْراً ، منصوبين ، أو مرفوعين ، أو مختلفين ، أو معهما ، نحو: افْعَل هذا ، إمّا لا ، أي: إنْ كنت لا تفعل غيره ، زِيد ما عوضاً عن المحذوف ، وقد يحذف النون من مضارعها المجزوم إذا لم يتّصل به ضمير بارز ولم يسكن ما بعده ، نحو: «لَمْ أَكُ بَغِيّاً»[٣].

وصارَ ، للانتقال ، نحو: صار زيدٌ غَنِيّاً ، وتكون تامّة ، نحو: صار زيدٌ الى عَمرو أي انتقل إليه.

وأصْبَحَ وأمْسىٰ وأضْحىٰ لاقتران مضمون الجملة بأوقاتها ، وهي الصباح والمسىٰ والضُّحىٰ ، نحو: أصْبَحَ،وأمْسىٰ،وأضْحىٰ زيدٌ أميراً ، أي اقترن إمارته بتلك الأوقات. وتكون بمعنى صار ، نحو: أصْبَحَ ، أو أمْسىٰ ، أو أضْحىٰ زيدٌ غَنيّاً ، وتامّة بمعنى الدخول في تلك الأوقات ، نحو: أصْبَحَ ، أو أمْسىٰ ، أو أضْحىٰ زيدٌ أي دخل فيها.

وظلَّ وباتَ ، لاقتران مضمون الجملة بوقتهما ، نحو: ظَلَّ أوْ باتَ زيدٌ قائماً ، أي قام في جميع نهاره أو ليله ، ويجيئان بمعنى صار ، نحو: ظلّ أو

بميرم ، می باشند مردم بر دو قسم نسبت به من: بعضی از ایشان شماتت کننده‌اند و خوشحال می شوند از مردن من و بعضی دیگر ستایش کننده‌اند مرا بخوبی ، بسبب آنچنان نیکی که بودم که می‌کردم در حقّ ایشان. شاهد در بودن اسم کان است ، ضمیر شأن مستتر بعد از او ، و جملهٔ الناس صنفان ، مبتدأ و خبر در محل نصب ، بنابر آنکه خبر بوده باشد از برای کان ، و مفسّر بوده باشد مر ضمیر شأن مستتر را. جامع الشواهد.

(١) يٰس : ٨٢.

(٢) مريم : ٢٩.

(٣) مريم : ٢٠.

بات زيدٌ قائماً ، أي صار قائماً ، وتامّتين على قلّة ، نحو: ظِلْتُ أو بِتُّ بمكانِ كذا ، أي كنت بها نهاراً أو ليلاً.

وما زالَ وما بَرِحَ وما فَتِئَ ومَا انْفَكّ ، لاستمرار ثبوت الخبر للاسم ، نحو: ما زال زيدٌ كريماً ، أي استمرّ كرَمه ، وكذا أخواته ويلزمها النفي ولو تقديراً ، نحو: «تَاللهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ»(١).

وما دام للتوقيت ، وما فيها مصدريّة وما زال قبله كلام ، نحو: اجْلِسْ ما دامَ زيدٌ جالِساً.

ولَيْسَ ، لنفي مضمونِ الجملة حالاً ، نحو: لَيْسَ زَيْدٌ بَخيلاً ، ويجوز تقديم أخبارها كلّها على أسمائها ، نحو: كان قائماً زيدٌ ، وأمّا عليها فيمتنع في ما دام ، واختُلِف في ليس وما يلزمه النفي ويجوز في البواقي.

تنبيهٌ: غير الماضي منها يعمل عمله وليس في ليس تصرّف.

فائدة: تسمّى تلك الأفعال ناقصة لأنّها لا تتمّ بالمرفوع كسائر الأفعال.

النّوعُ الثامِنُ: أفعال تسمّى أفعال المقاربة ، وهي كالأفعال الناقصة إلّا أنّه التزم في خبرها المضارع إلّا ما شذّ وهي عَسىٰ وحَرىٰ وَاخلَوْلَقَ وكادَ وكرَبَ وأوْشك وأنْشَأ وطَفِقَ وجَعَلَ وأَخَذَ وعَلَقَ ، وهي لدنوّ الخبر للاسم رجاءً أو حصولاً أو أخذاً فيه.

والأوّل: عَسىٰ وحَرىٰ وَاخلَوْلَقَ وخبرها مع أن ، نحو: عَسىٰ زيدٌ أن يقوم ، ويجوز حذف أن في خبرها ، نحو: عَسىٰ زَيْدٌ يخرج ، أي عسىٰ زيدٌ خارجاً

---

(١) يوسف :٨٥.

وإذا قدّم الفعل ، نحو: عَسىٰ أن يَقُوم زَيْدٌ فيحتمل التامّ والنقص ، نحو: حَرىٰ زَيْدٌ أن يَقُومَ ، واخْلَوْلَقَ السَّماءُ أنْ تَمْطَر.

الثاني: كادَ وكَرَبَ وأوْشَك ، نحو: أوْشَك زيدٌ أن يَقُومَ وكثر أنْ في أوْشَك وقَلَّتْ في أخَويْه.

الثالثُ: البواقي ، نحو: «وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ»[1]. وأنْشَأَ أو جعَلَ أو أخَذَ أو عَلَقَ السائقُ يَحْدو ، أي شرع فيه ، وليس معها أنْ ، لأنّها للحال وأن للاستقبال ، ولم يستعمل غير الماضي من تلك الأفعال إلّا يَكادُ ويوشك ومُوشِك اسم فاعل.

النّوع التاسِعُ: أفعال تسمّى أفعال المَدْح والذّم ، ويكون بعدها اسمان مرفوعان ، أحدهما الفاعل والآخر المخصوص بأحدهما ، وهي أربعة: نِعْمَ وحَبَّذا للمدح ، وبِئسَ وَساءَ للذّم ، وفاعلها إمّا معرّف باللام ، نحو: نِعْمَ الرجُلُ زَيْدٌ ، أو مضاف إليه ، نحو: نِعْمَ غلامُ الرجل زيد ، أو مضمر مُبهم مميّز بنكرة منصوبة ، نحو نِعْمَ رَجُلاً زَيْدٌ ، أو بما ، نحو: «فَنِعِمَّا هِيَ»[2]. ومخصُوصها إمّا مبتدأ وما قبله الخبر ، أو خبر لمبتدأ محذوف وهو ، هُوَ أو هِيَ. وإبهام الضمير إنّما هو على الثاني دون الأوّل ، وساءَ وبِئسَ مثلها ، وقد يحذف المخصوص ، نحو: «نِعْمَ الْعَبْدُ»[3] ، أي أيّوب (عليه السلام). وَحَبَّذا ، نحو: حَبَّذَا الرجُلُ زَيْدٌ ، فَحَبَّ فعل ماضٍ وذا فاعله والرجل صفة للفاعل ، وقد يحذف الصفة ويأتي بتمييز أو حال قبل المخصوص أو بعده مطابقاً له في الافراد والتذكير ، وغيرهما ، نحو: حَبَّذا رَجُلاً أو راكِباً زَيْدٌ ،

---

(١) طه : ١٢١.

(٢) البقرة: ٢٧١.

(٣) ص : ٤٤.

وحَبَّذا زَيْدٌ رَجُلاً أو راكباً ، وحَبَّذا رَجُلَيْن أو راكِبين الزيدان ، وحَبَّذَا الزيدان رجلين أو راكبين ، وهكذا في البواقي .

النَوعُ العاشرُ: أفعال تسمّى أفعال القلوب ، وأفعال الشك واليقين ، تدخل على المبتدأ والخبر وتَنصبهما على المفعولية ، وهي عَلِمْتُ وَرَأَيْتُ ووَجَدْتُ لليقين ، وحَسِبْتُ وخِلْتُ وظَنَنتُ ، للشك ، وزَعَمْتُ ، لهذا تارة ولذاك أُخرىٰ ، نحو: عَلِمْتُ زيداً فاضِلاً ، وحَسِبْتُ بكراً كَريماً ، وزَعَمْتُ بِشْراً أخاك ، وهكذا سائر تصاريفها ، ولا يجوز الاختصار على أحَد معموليها ، ويجوز حذفهما معاً ، نحو: من يَسمَع يَخل ، أي يخل مسمُوعَه صادقاً.

تنبيهُ: وأُلْحِق بها أفعال أُخر كأعْطى ، وكسىٰ ، وسَمّى ، نحو: أعْطَيْتُ زيداً درهماً ، وكَسوتُه جُبَّةً ، وسَمَّيْتُهُ خليلاً ، وأفعال التصيير ، كصَيَّر وجَعَلَ ورَدَّ وتَرَكَ واتَّخَذَ وما يتصرّف منها ، نحو: «وَاتَّخَذَ اللهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلاً»[1] ، وكذا أحوال البواقي .

النَوعُ الحادي عشر: أسماء تسمّى أسماء الأفعال ، وهي أنواع : منها ما يرفع على الفاعليّة فقط ، ومنها ما ينصب على المفعوليّة أيضاً ، ومنها ما يستعمل على الوجهين.

أمّا الأوّل: فعلى ضربين ، أحدهما : ما يعمل في الضمير ومنه آمين ، بمعنى اسْتَجِبْ.وهَيْتَ،بمعنى أسْرِعِ ، وفي التنزيل «هَيتَ لك»[2]. وقطّ، بمعنى انته ، مثل: أعطيته درهماً فقط ، وفاؤه جزائيّة والشرط محذوف أي إذاً

---

(١) النساء: ١٢٥.

(٢) يوسف: ٢٣.

أعطيته درهماً فقط. وأُفٍّ ، بمعنى أتضجّر ، نحو: «فَلا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ»[١]. ووَيْ وواهاً وآهاً ، بمعنى أتعجّب ، نحو: «وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكٰفِرونَ»[٢]. وَواهاً لك ثُمَّ آهاً.

وثانيهما : ما يعمل في المظهر.

ومنه هَيْهاتَ ، نحو: هَيْهاتَ الأمْر أي بَعُدَ.

وشتّانَ ، نحو: شَتّانَ زَيْدٌ وعَمْروٌ ، أي افترقا ، تقول: شتّانَ ما بَيْنَ زَيْدٍ وعَمْرٍو ، وشتّان ما بينهما.

وسَرْعانَ ، نحو: سَرْعانَ زيدٌ أي سَرع ، وفي المثل سَرْعانَ ذا إهالة.

وأمّا الثاني: فكلمات، منها رُوَيْدَ ، نحو: رُوَيْدَ زيداً أي أمْهِلْهُ ، ورُوَيْداً في «أمْهِلْهُمْ رُوَيْداً»[٣] ، مصدر ، وفي قولهم:ساروا رُوَيداً ، إمّا حال ، أي ساروا مُرودينَ ، أو نعت لمصدر تقديراً كما في ساروُا سيراً رويداً لفظاً.

وعَلَيْك نحو: عَلَيْكَ زيداً أي الزمه ، وفي الحديث: عليك بصلاة الليل.

وبَلْهَ ، نحو: بَلْهَ زيداً أي دَعْهُ ، وفي قولهم:بَلْهَ زيدٍ مصدر مضاف.

ودُونَك ، نحو: دونك زيداً أي خذه.

وأمامَك ، نحو: أمامَكَ زيداً أي تقدّمه.

وَحيَّهَل ، نحو: حَيّهَل الثريد أي ايته.

وها ، نحو: ها زيداً أي خذه ، وفي التنزيل: «هآءُمُ اقْرَءُوا كِتٰبِيَهْ»[٤].

وأمّا الثالث: فنحو: هَلُمَّ جَرّاً أي تعال تجرّجَرّا ، و «هَلُمَّ شُهَدَآءَكُمُ»[٥] أي هاتوهم ، ومنها فعالِ كنزال بمعنى انزل ، وتراكِ الأمر أي اتركه. وهذه الأسماء إمّا لازم التعريف كنزال وبله وآمين ، أو التنكير ، نحو: آهاً وواهاً ،

---

(١) الاسراء: ٢٣.

(٢) القصص: ٨٢.

(٣) الطارق: ١٧.

(٤) الحاقه: ١٩.

(٥) الانعام: ١٥٠.

أو جائز الأمرين كصَهٍ وصَهْ ومَهٍ ومَهْ وأُفٍّ وأُفْ فما نوّن نكرة وما عرى معرفة.

النّوعُ الثاني عشر: أسماء تجزم الفعل المضارع على معنى إنْ الشرط. وتسمّى كلم المجازات، وهي: مَتىٰ وإذْ ما وحَيْثما وأيْنما وأنّىٰ ومَهْما وما ومَنْ وأيّ وكَيْفَما وإذا. ولا جزم في إذ وحَيْث، إلّا مع ما.

فمتى وإذ ما للزمان، نحو: مَتىٰ تَقُمْ أقُمْ، وإذ ما تقمْ أقُمْ.

وأيْنَما وحيْثما للمكان، نحو: أيْنَما تكُنْ أكُنْ، وحَيْثُما تَخرج أخْرُجْ.

وأنّى كَأيْنَما ومَتىٰ، نحو: أنّى تَقْعُدْ أقْعُد، وأنّى تَصمْ أصمْ.

ومَهْما كَمتى، نحو: مَهْما تُسافِرْ أُسافِرْ، قيل:هي بسيطة،وقيل:مركّبة أمّا من ما الشرطيّة، والزائدة، فقلبت الألف الأُولى هاءً تحرّزاً عن التكرار، أو من مه وما الشرطية كأنّه قيل لك أنتَ لا تفعل ما أفعل فقلت مهما تفعل أفعل.

ومَنْ لذوي العقول، نحو: مَنْ تُكرِم أكْرِمْ وما لِغَيْرهم، نحو: ما تَصْنَعْ أصْنَع، ومنه: «ما تَفْعَلُواْ مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللهُ»(١).

وأيّ أعم، نحو: أيّاً تَضْرِبُ أضْرِب، وأيّاً ما تَصْنَعْ أصْنَعْ. ولهذه الكلمات معان أُخر لا تجزم بها.

فمتى للاستفهام، نحو: متى تقوم،ومتى القتال فَيعمّ القبيلتين.

وأيْنَ كذلك، نحو: أين تكون وأين زيد؟

وأنّى للاستفهام في المكان والحال، نحو: أنّى زيد؟ بمعنى أين هو؟ وكيف هو؟ وبمعنى متى الاستفهاميّة، نحو: أنّى القتال؟

---

(١) البقرة: ١٩٧.

ومَنْ للاستفهام ، نحو: مَنْ أنت ؟

ومهما لاستفهام الزمان ، نحو:

مَـهْـمـا لـيَ اللَّـيـلـةَ [مَـهْـمٰـا لِـيَهْ   أَودى بِـنَـعْـلـيَّ وسِـربَـالِـيَـهْ][1]

وبمعنى ما ، نحو: مهما نذره من الهيئة المشروعة انعقد. وما للاستفهام ، نحو: ما هذا؟ وموصُوفة ، نحو: مررتُ بما مُعْجِب لكَ ، وصفة ، نحو: اضْربه ضَرْباً مّا ، وموصولة ، نحو: فيه ما فيهِ ، وَتامّة ، نحو: ما أحْسَنَ زَيْداً ، وأيّ مثل ما إلّا في التامّ. ومَنْ مثل أيّ إلّا في الصفة ، ومن وما قد يتعاطيان المعنى فتكون ما لذوي العقول ، نحو: «وَالسَّمآءِ وَما بَنٰهَـا»[2] ، ومَنْ لغير ذوي العقول ، نحو: «وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلىٰ أَرْبَعٍ»[3] وأمّا الجزم بكيفما وإذا فشاذّ.

تنبيهان: الأوّل : كيف لاستفهام الحال ويقع حالاً وخبراً ومصدراً ، نحو: كيفَ سِرْت راكباً أم راجِلاً ؟ وكيفَ أنْتَ ؟ وكَيْفَ قَرَأْتَ سِرّاً أم جَهْراً ؟

الثاني: إذا للمُضيّ ، نحو: «وَإذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إلَيْها»[4] ، وعاملها الجزاء ويكون للحال بعد القسم ، نحو: «وَالَّيْلِ إذا يَغْشَىٰ»[5] وهي مما يضاف إلى الجملة ويكون للمفاجأة فيقع بعدها المبتدأ والخبر ، نحو: خَرَجْتُ فَإذا السَّبُعُ بالباب. فقيل زمان ، وقيل

---

(١) چه شبی است این شب من ! چه شبی است امشب من ! كه ناپدید شده كفشها و پیراهن من ، شاهد در واقع شدن مهما برای استفهام زمانی است ، جامع الشواهد.

(٢) الشمس: ٥.

(٣) النور: ٤٥.

(٤) الجمعه: ١١.

(٥) الليل: ١.

مكان ، وناصبها معنى فاجأت المفهوم من الفحوى والتقدير خرجت ففاجأت مكان وقوف السبع أو زمانه.

النوعُ الثالث عشر: أسماء تنصب أسماء النكرات على التميز وهيَ أربعة: كَمْ وكَأيّنْ وكذا بمعنى العَدَد ، وبعض العدد.

فكَمْ ، تكون استفهاميّة وخبريّة ، والاستفهامية:تنصب بلا فصل ومعه ، نحو: كم رَجُلاً في الدار؟ وكم في الدار رَجلاً ؟ ومَعَ حرف الجرّ تَنصب وتجرّ ، نحو: بكَمْ دِرْهَماً أو دِرْهَمٍ اشتريتَ ؟

وأمّا الخبريّة:وهي للتكثير فمع الفصل ، بالجملة تنصب وجوباً ، نحو: كَمْ نالني مِنهُمْ فَضْلاً ، وبالظرف وشبهه على المختار ، نحو: كم عندكَ أو في الدار رجلاً ، وبدونه تجرّ حملاً على رُبَّ حمل النقيض على النقيض ، أو النظير على النظير ، نحو: كم رَجُلٍ كَريمٍ لقيته ، وتميم ينصبون بها ومميّز الاستفهامية يفرد ، والخبريّة يفرد ويجمع ، وقد يجرّ بمن فيهما ، نحو: كم مِنْ رَجُلٍ ضربته ، «وَكَم مِن قَرْيَةٍ أهْلَكْنَـٰهَا»(١) ، وقد يحذف ، نحو: كم مالك وكم ضربت.

وكَأيّن ، ككمْ الخبريّة في التكثير ودخول من على مميّزها ، ويتصدّر وينصب غالباً ، نحو: كَأيّنْ رجلاً عندي ، «فَكَأَيِّن مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَـٰهَا»(٢) ، وفيها خمس لغات كأيّن كأيٍّ بالكاف ، وكَأْيٍ كرَأْيٍ ، وكاءٍ كَجاءٍ ، كَـيْء كشيْءٍ ، وكَإٍ كَيدٍ.

وكذا: لمطلق العدد وتنصب غالباً، نحو: عندي كذا درهماً، وقد يجرّ

---

(١) الاعراف: ٤.

(٢) الحج: ٤٥.

الاسم بالإضافة، نحو: عندي كذا دِرْهَمٍ، وقد يرفع ما بعده على البدل، نحو: عندي كذا درهمٌ، وقد تكون كناية عن غير العدد، نحو: خرجتُ يومَ كذا فهو مضاف إليه.

وأمّا بعض العَدَد، فهو من أحَدَ عشر إلى تسعة وتسعين، نحو: «رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً»(١) و «لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً»(٢).

تنبيهٌ: إذا أردت التنصيص على كميّة شيء فتقول رجل ورجلان مثلاً ، ثمّ تأتي بالعدد وما يميّزه على ما نظمت:

ثَمانـاً بَعْدَ مـا جاوَزْتَ الإِثْنَين	بِـمَـجْـمـوعٍ ومَجْـرُورٍ فَـمَـيِّزْ
عَدا ما كانَ مِنْـها قَدْ أُضيفَتْ	إلـىٰ مـائـةٍ بِـفَـرْدٍ فَـهُـوَمَـيِّـزْ
وَفيـمـا بَعْـدَ عَشْرٍ فَـرْداً انْصِبْ	إلىٰ تِسْعٍ وَتِسعـيـنَ الْـمُـمَـيِّـزْ
وَلَـمّـا جازَ مِنْ تِسْعٍ وتِسْعـيـنَ	فَـجُـرَّ عِـنْـدَ ذا فَـرْداً تُـمَـيِّـزْ

وأمّا كيفيّة تذكير الأعداد وتأنيثه فعلى ما نظمت أيضاً تسهيلاً للضبط:

فـي ثَـلاثٍ وَسَـبْـعَـةٍ بَـعْـدَه	ذَكِّـرْ أنِّـثْ بِـعَـكس مـا اشـتَـهَـرَا
وَفـي الإثـنـيـن قَـبْلَـهـا وَكـذا	بَـعْـدَهـا مـا هُـوَ الـقـيـاسُ جَـرىٰ
كُلُّ تِلْكَ الثَّمـانِ في التَّركـيبِ	مـا خَـلاَ الْـعَشْـرِ فيـهِ مَا اسْـتُطِـرا
وَاذْرِ فـي الْـعَشْرِ عَـكسَ ما مَـعَـه	فـي سِوىٰ كُـلّـهـا الـسَّـواءُ تَـرىٰ

وإذا سمعت العوامل السماعية فاستمع السبع القياسية.

* * *

(١) يوسف : ٤.

(٢) ص : ٢٣.

السبعَ القياسيّة:

الأوّل منها الفعل : غير ما ذكر وهو معلوم ومجهول ، والمعلوم لازم ومتعدّ ، فالمتعدّي يرفع اسم من قام به على الفاعليّة وينصب اسم من وقع عليه على المفعوليّة ، نحو: ضَرَبَ زَيْدٌ عمراً ، واللازم مثله في الأوّل دون الثاني إذ هو ما قام ولم يقع ، نحو: قامَ عَمْروٌ.

والفاعل ، إمّا ظاهر وقد ظهَر ، أو مضمر بارز أو مستتر ، والاستتار يجب في نحو: أنْتَ تَضْرِبُ ، وأنَا أضْرِبُ ، ونَحْنُ نَضْرِبُ ، وأنْتَ اضْرِب ، وما أحْسَنَ زَيْداً ، وفي عَدا وخَلا وليس ولا يَكُونَ ، وأسماء الأفعال ما كانَ لغير الماضي ، ويجوز فيما عَداها ، نحو: هُوَ ضَرَبَ ويَضْرِبُ وهِيَ ضَرَبَتْ وتَضْرِبُ.

والمفعول ، أيضاً يكون ظاهراً ، نحو: ضَرَبْتُ زَيْداً ، أو مضمراً بارزاً لا غير ، نحو: ضَرَبْتُه.

والفعل قد يتعدّى ، إلى واحد وهو كثير ، وإلى اثنين ثانيهما عين الأوّل أو غيره وقد مرّ ، وإلى الثلاث ، وهي أعْلَمَ وأرى ونَبَّأ وأنْبَأ وخَبَّرَ وأخْبَرَ وحَدَّثَ ، نحو: أعْلَمْتُ زَيْداً عَمْراً فاضِلاً و «أرَىٰكَهُمْ كَثِيراً»[1]. وقد يحذف الأوّل ويذكر الأخيران معاً أو بالعكس كمفعولي باب أعطيت ، فالأخيران متلازمان كمفعولي باب علمت ، وله معمُولات أُخر غيرهما منصوبات.

منها: ما هو بمعناه ويسمّى مصدراً ومفعولاً مطلقاً ، نحو: ضربت ضرباً ، وقعدت جلوساً ، وقمتُ مثل قيامك ، ومنها ما هو واقع فيه من

---

(١) الانفال: ٤٤.

زمان أو مكان ويسمّى ظرفاً ومفعولاً فيه ، نحو: صُمْتُ يوم الجمعة ، وصَلَّيْتُ أمامَك .

ومنها: ما فُعِل فعْل لأجله ويسمّى مفعولاً له ، نحو: ضربته تأديباً وقَعَدْت عن الحرب جُبْناً.

ومنها: ما هو فاعل له معنى ويرفع الإبهام عن ذات مقدّرة ، نحو: «وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً»(١) ، وطاب زَيْدٌ نفساً وأباً وأُبُوَّةً وداراً وعِلْماً ، وأمّا ما يرفع الابهام عن ذات مذكورة فهو معمُول لقسم آخر من القياسيّات سيجيء إن شاء الله تعالىٰ.

وكلاهما يسمّى تمييزاً وهو لا يكون إلّا نكرة.

ومنها ما يبيّن هيئة الفاعل عند صدوره عنه ، والمفعُول عند وقوعه عَليه ويسمّى حالاً ، نحو: جِئْتُ راكباً ورَأَيتها راكبَةً ورَأَيتهم راكبين ، وقد يحذف عاملها وجوباً ، نحو: زَيْدٌ أبُوك عَطُوفاً ، أي أُحقّه عَطوفا ، وبِعْه بِدِرْهمٍ فصاعِداً ، أي فاذهَبْ صاعِداً ، وتلزم لها النكارة.

ومنها المنصوب بنزع الخافض ، نحو: جاءني وتَعَسَّفْنَ رَمْلاً أي جاءَ إليَّ ، وصارت النِعاجُ في الرَّمْل.

وأمّا المفعول معه ، والمستثنى فليسا من معمولاته بل عاملهما سماعيّ كما قدّمناه.

وأمّا المجهول ، فيبنى من المعلوم بتغيير الصيغة ، ويحذف الفاعل ويقام معمُول آخر مقامه ويرتفع به ويسمّى مفعُول ما لم يسمّ فاعله ، ولا يصلح لذلك الثاني من باب عَلِمْتُ ، ولا المفعُول له والمفعول فيه والحال والتمييز كذلك ، وأمّا غيرها فان وُجد المفعول به تعيّن له ،

---

(١) مريم : ٤.

والأوّل من باب أعطيت ، أولى من الثاني ، وإلّا فالجميع سواء ، نحو: ضُرِبَ زيدٌ يوم الجُمعة أمام الأمير ضَرباً شديداً في داره.

تنبيهٌ: قد يحذف الفعل إمّا جوازاً كقولك: زيد ، لمن قال: من قامَ؟ وإمّا وجوباً كما في باب التحذير ، نحو: إيّاك والأسَد ، أي بَعِّد نَفْسَك عن الأسَد ، والأسَد من نفسك ، وإيّاك من الأسد ، أي بَعِّدْ نفسك من الأسَد ، وإيّاك أن تَحْذُفَ بتقدير من أي بعّدْ نفسك من حذف الأرنبِ ، والطَّريق الطريق أي اتّق.

وباب ما اُضمر عامله ، وهو مفعول حذف فعله مع التفسير ، نحو: زَيْداً ضَرَبْتُهُ ، أي ضَرَبتُ زَيداً فحذف فعله وفسّر بضربته.

وباب الاختصاص ، نحو: نحن العربَ أسْخَى الناس للضيف ، أي نخصُّ العرب.

وباب المدح والذمّ والترحّم ، نحو: الحَمدُ لله أهل الحمد ، ومَرَرْت بزيد الفاسِقَ والمسكينَ ، أي أعني أهل الحمد وأعني الفاسق والمسكين ، وباب الإغراء ، نحو: الغَزالَ الغَزال أي ارمه.

الثاني المصدر: وهو يعمل عمل فعله لازماً أو متعدّياً ، معلوماً أو مجهولاً ، فالمعلوم ، نحو: بلغني قيامُ زَيْدٍ،وأعْجَبَني ضَرْبُ زَيْدٍ عَمراً يومَ الجُمعةِ أمامَ الأمير ضرباً شديداً تأديباً له ، ولله دَرُّهُ فارساً ، والمجهول ، نحو: «وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ»[١] ، أي من بعد أنْ غُلبوا ، وإعماله باللام ضَعيف ، وقد يضاف إلى الفاعل والمفعول على إعرابه ،

---

(١) الروم: ٣.

نحو: أعْجَبَنَي ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْراً ، وبالعكس ، نحو: أعْجَبَني ضَرْبُ عَمْروٍ زَيْدٌ ، وقد يحذف أحدهما والآخر على إعرابه أو مجروراً بالإضافة ، ولا يتقدّم معمُوله عليه ولا يضمر فيه ، وتابعهما في الجرّ يتبع اللفظ والمحلّ ، نحو: عَجِبْتُ مِنْ ضَرْب زَيْد الظَّريفِ ، والظريفُ ، ومن آكِلِ الخبزِ واللَّحْمِ واللَّحْمَ ، وفي الرَّفع والنصب اللفظ.

هداية: اسم الحدث وهو إن كان علماً كَفَجارِ للفجْرة ، أو بميم كالمَحْمدة ، أو على زنة مصادر الثلاثي وهو لغيره ، نحو: أغْتَسِل غُسْلاً ، وأتَوَضَّأُ وُضُوءً ، فاسم مصدر وإلّا فمصدر كالضرب والإكرام.

الثالثُ اسم الفاعل: وهو يعمل عمل فعله المعلوم بشرط الحال والاستقبال والاعتماد على المخبر عنه ، أو اللام الموصُولة أو الموصُوف ، أو كان حالاً أو بالهمزة أو حرف النفي أو النداء ، نحو: ياطالعاً جبلاً ، وما قائمٌ زيدٌ ، وأضاربٌ زيدٌ أخاه،وجاءني زيدٌ راكباً فرسَه،وجاءَ رَجُلٌ ضاربٌ أبُوهُ غُلامَهُ ، والضاربُ أبوه بكراً ، وزيدٌ ضاربٌ غلامه عمراً يوم الجمعة ، وإن كان باللام فيعمل مطلقاً ، والتثنية والجمع كالمفرد. وهكذا صيغ المبالغة في جميع ما ذكر ، نحو: جاءَ رجل ضرّاب غلامه ، ويضاف إلى فاعله ومفعُوله ، وتابعه كتابع المصدر ، نحو: زيد ضاربٌ عمروٍ وَبَكْرٍ وبكراً.

الرابع اسم المفعول: وهو يعمل عمل فعله المجهُول بشرائط اسم الفاعل ، نحو: أمَضْروبٌ زيدٌ يومَ الجمعةِ أمام الأمير ضرباً شديداً في داره وَالحَوض مَمْلُوءٌ ماءً؟ ويضاف إلى فاعلـه ، نحو: زَيْدٌ مَضْروب أبيه ،

وإن شئتَ تنصبه تشبيهاً بالمفعول والفاعِل مستتر فيه ، ففيه ثلاثة أوجه وكذا اسم الفاعل اللازم.

الخامِسُ الصفة المشبّهة: وهي مشتقّة من فعل لازم لمن قام به على معنى الثبوت لا الحُدوث ويعمل عمله ، نحو: زيدٌ حَسَنٌ وجهُهُ ، وزيدٌ طيّبٌ أبوه.

ومن العوامل القياسيّة: اسم التفضيل ، نحو: ما رأيت رجُلاً أحْسَنَ في عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ في عَيْن زَيدٍ ، وَهذا بُسراً اَطْيَبُ منه رُطَباً.

السادِسُ المضاف: وهو كلّ اسْم نسب إلى شيء وجرّه بتقدير اللام أو مِنْ أو في ويسمّى المجرور مضافاً إليه ، نحو: هذا غُلامُ زَيْدٍ وخاتَم فِضّةٍ ، وضَرْبُ الْيَوْم ، وقد يقع الفصل بينهما ، نحو: في بئر لا حورٍ وهذا غلام والله ِزَيْدٍ.

السابعُ كلّ اسم مُبهم قد تمّ بأحد الاشياء الأربعة: التنوين ونون التثنية وشبه الجمع والاضافة ، وهي تنصب اسماً منكراً ويسمّى المنصوب مميّزاً ، نحو: عندي رِطْلٌ زَيْتاً ومَنَوانِ سمناً ، وعشرون دِرْهماً ، وملؤهُ عَسَلاً ، وقد عدّ الثالث من السماعيّة.

العاملُ: إمّا لفظي وقد بانَ ، وإمّا معنويّ وهو معنيان ، معنى يرفع غير المبتدأ والخبر وهو تجرّده عن النواصب والجوازم ، نحو: تَضْرِبُ تَضْرِبانِ. ومعنى يرفع المبتدأ وَالخبر وهو تجرّده عن العوامل اللفظيّة للإسناد ، نحو: زَيْدٌ قائم ، فزيد مبتدأ وعامله تجرّده عن العوامل اللفظيّة لإسناد القيام إليه ، وقائم خبره ، وعامله التجرّد عنها لإسناده الى زيد ،

ونحو: ما قائمٌ الزيدان ، وأقائم الزيدان؟ فقائم في المثالين مبتدأ وعامله التجرّد لإسناده إلى زيد. ونعني بالعوامل اللفّظيّة هنا ما لا يكون زائدة فدخل نحو: هذا بِحَسْبِك وبِحَسْبِك هذا ، والحمدُ لله ، وهذا خلاصة ما أوردناه وهو جزء ممّا يدّخرون ليوم لا ينفع فيه مال ولا بنون و «لِمِثْلِ هَـٰذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَـٰمِلُونَ»[1].

---

(١) الصّافات: ٦١.

كتاب الهداية في النحو

بســـم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين ، والـعاقبة للـمتّقين ، والصلاة والسلام على خير خلقه سيّدنا محمّد وآله أجمعين.

أمّا بعد: فهذا مختصـر مضبوط في علم النحـو جمعت فيه مهمّـات النحو على ترتيـب الكـافية ، مـبوّبـاً و مفصّلاً بعبـارة واضحة مع إيراد الأمـثلة في جميع مسائلـها من غير تعرّض للأدلّة والعِلَل ، لئلاّ يشوّش ذهن المبتدئ عن فهم المسـائل. وسمّيـته بالهداية رجاء إلى أن يهدي الله تـعالى به الطالبين ، ورتّبته على مقدّمة وثلاث مقالات وخاتمة بتوفيق الملك العزيز العـلّام.

أمّا المقدّمة: ففي المبادئ التي يجب تقديمها ، لتوقّف المسائل عليها ففيها ثلا ثة فصول.

الفصل الأوّل: النحو

علم بأُصول تعرف بهـا أحوال أواخر الكلم الثلاث من حيث الإعراب والبناء ، وكيفيّـة تركيب بعضها مع بعض. والغرض منه صيانة اللسان عن الخطأ اللفظي في كلام العرب. وموضوعه الكلمة والكلام.

الفصل الثاني: الكلمة

لفظ وضع لمعنى مفرد وهي منحصرة في ثلاثة أقسام: اسم ، وفعل ، وحرف ، لأنّها إمّا أن لا تدلّ على معنى في نفسها وهو الحرف ، أو تدلّ على معنى في نفسها واقترن معناها بأحد الأزمنة الثلاثة وهو الفعل ، أو على معنى في نفسها ولم يقترن معناها بأحد الأزمنة وهو الاسم.

ثم حدّ الاسم: إنّه كلمة تدلّ على معنى في نفسه غير مقترنة بأحد الأزمنة الثلاثة ، أعني الماضي والحال والاستقبال ، ك: رَجُلٌ ، وعِلْمٌ. وعلامتِه أن يصحّ الإخبار عنه وبه ك: زَيْدٌ قائِمٌ ، والإضافة ك: غُلامُ زَيْدٍ ، ودخول لام التعريف ك: الرَّجُل ، والجرّ والتنوين والتثنية والجمع والنعت والتصغير والنداء. فإنّ كلّ هذه من خواصّ الاسم. ومعنى الإخبار عنه أن يكون محكوماً عليه ، فاعلاً أو مفعولاً ، أو مبتدأً . ويُسمّى اسماً لِسُمُوّهِ على قَسِيمَيْه ، لا لكونه وَسْماً على المعنى.

وحدّ الفعل: إنّه كلمة تدلّ على معنى في نفسه ، ومقترنة بأحد الأزمنة الثلاثة ك: ضَرَبَ ، يَضْرِبُ ، اضْرِبْ. وعلامته أن يصحّ الإخبار به لا عنه ، ودخول: «قد» و «السين» و «سَوْفَ» ، و «الجزم» نحو: قَدْ ضَرَبَ وسَيَضْرِبُ ، وسَوْفَ يَضْرِبُ ، ولَمْ يَضْرِبْ ، والتّصريف إلى الماضي والمضارع ، وكونه أمراً ونهياً ، واتصال الضمائر البارزة المرفوعة نحو: ضَرَبْتُ ، وتاء التأنيث الساكنة نحو: ضَرَبَتْ ، ونون التّأكيد نحو: اضْرِبَنَّ. فإنّ كلّ هذا من خواص الفعل. ومعنى الإخبار به أن يكون محكوماً به كالخبر. ويسمّى فعلاً باسم أصله وهو المصدر ، لأنّ المصدر هو فعل للفاعل حقيقة.

وحدّ الحرف: إنّه كلمة لا تدلّ على معنى في نفسها بل في غيرها نحو:

مِنْ ، فإنّ معناه الابتداء وهي لا تدلّ عليه إلّا بعد ذكر ما يفهم منه الابتداء كالبصرة والكوفة كما تقول: سِرْتُ مِنْ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ.

وعلامته أن لا يصحّ الإخبار عنه ولا به ، وأن لا يقبل علامات الأسماء ولا علامات الأفعال.

وللحرف في كلام العرب فوائد كثيرة ، كالرّبط بين الاسمين نحو: زَيْدٌ في الدار ، أو فعلين نحو: زيدٌ إنْ تَضْرِبْ أضْرِبْ ، أو اسم وفعل كضَرَبْتُ بِالْخَشَبَةِ ، أو جملتين نحو: إنْ جاءني زَيْدٌ فَأُكْرِمُهُ ، وغير ذلك من الفوائد التي سيأتي تعريفها في القسم الثالث إن شاء الله تعالى.

ويسمّى حرفاً لوقوعه في الكلام حرفاً ، أي طرفاً ، لأنّه ليس بمقصود بالذات مثل المسند والمسند إليه.

الفصل الثالث: الكلام

لفظ تضمّن الكلمتين بالإسناد. والإسناد نسبة إحدى الكلمتين إلى الأخرى بحيث تفيد المخاطب فائدة تامة يصحّ السكوت عليها نحو: قامَ زَيْدٌ.

فعلم أنّ الكلام لا يحصل إلّا من اسمين نحو: زَيْدٌ قائِمٌ ، ويسمّى جملة اسميّة ، أو فعل واسم نحو: قامَ زَيْدٌ ، ويسمّى جملة فعليّة. إذ لا يوجد المسند والمسند إليه معاً في غيرهما ، فلا بدّ للكلام منهما.

فإن قيل: هذا ينتقض بالنداء نحو: يازَيْدُ ، قلنا حرف النداء قائم مقام أدْعُو وأطْلُبُ ، وهو الفعل ، فلا ينتقض بالنداء. فإذا فرغنا من المقدّمة فلنشرع في الأقسام الثلاثة والله الموفّق المعين.

القسم الأوّل: في الاسم

وقد مرَّ تعريفه وهو ينقسم على قسمين معرب ومبنيّ ، فلنذكر أحكامه

في بابين.

الباب الأوّل: في الاسم المعرب

وفيه مقدّمة وثلاث مقاصد وخاتمة. أمّا المقدّمة ففيها ثلاثة فصول.

الفصل الأوّل: في تعريف الاسم المعرب

وهو كلّ اسم رُكِّبَ مع غيره ولا يشبه مبنيّ الأصل،أعني الحرف والفعل الماضي وأمر الحاضر نحو: زَيْدٌ ، في قامَ زَيْدٌ ، لا زَيْدٌ وحده لعدم التركيب ، ولا هٰؤُلاءِ في: قامَ هٰؤُلاءِ ، لوجود الشبه.

ويسمّى متمكّناً وحكمه أن يختلف آخره باختلاف العوامل ، اختلافاً لفظيّاً نحو: جاءني زَيْدٌ ، رَأَيْتُ زَيْداً ، مَرَرْتُ بِزَيْدٍ ، أو تقديريّاً نحو: جاءني مُوسىٰ ، ورَأَيْتُ مُوسىٰ ، ومَرَرْتُ بِمُوسىٰ.

والإعراب ما به يختلف آخر المعرب كالضمّة والفتحة والكسرة والواو والياء والألف.

وإعراب الاسم ثلاثة أنواع: رفع و نصب و جرّ. **والعامل ما يحصل به** رفع ونصب وجرّ. ومحلّ الإعراب من الاسم هو الحرف الآخر ، مثال الكلّ نحو: قامَ زَيْدٌ ، فـ «قامَ» عامل ، و «زَيْدٌ» معرب ، و «الضَّمَّة» إعراب ، «والدّالُ» محلّ الإعراب.

اعلم أنّه لا معرب في كلام العرب إلّا الاسم المتمكّن والفعل المضارع ، وسيجيء حكمه في القسم الثاني ، إن شاء الله تعالى.

الفصل الثانى: في أصناف إعراب الاسم وهي تسعة أصناف

الأوّل: أن يكون الرفع بالضمّة ، والنصب بالفتحة ، والجرّ بالكسرة.

ويختصّ بالاسم المفرد المنصرف الصحيح وهو عند النّحاة ما لا يكون آخره حرف العلّة كَزَيْد ، وبالجاري مجرى الصحيح وهو ما يكون آخره واو أو ياء ما قبلها ساكن ك : دَلْو وظَبْي ، وبالجمع المكسّر المنصرف ك : رجال ، تقول: جاءني زَيْدٌ ودَلْوٌ وظَبْيٌ ورجالٌ ، ورَأيتُ زَيْداً ودَلْواً وظَبْياً ورجالاً ، ومَرَرْتُ بِزَيْدٍ ودَلْوٍ وظَبْيٍ ورجالٍ.

الثاني: أن يكون الرفع بالضمّة والنصب والجرّ بالكسرة ويختصّ بالجمع المؤنّث السالم ك : مُسْلِمات ، تقول: جاءني مُسْلِماتٌ ، ورَأَيْتُ مُسْلِماتٍ، ومَرَرْتُ بِمُسْلِماتٍ.

الثالث: أن يكون الرفع بالضمّة والنصب والجرّ بالفتحة ، ويختصّ بغير المنصرف ك : عُمَر ، تقول: جاءني عُمَرُ ، رَأيْتُ عُمَرَ ، مَرَرْتُ بِعُمَرَ.

الرابع: أن يكون الرفع بالواو والنصب بالألف والجرّ بالياء. ويختصّ بالأسماء الستة مكبّرة موحّدة مضافةً إلى غير ياء المتكلّم. وهي: أَخُوكَ وأبُوكَ وحَمُوكَ وهَنُوكَ وفُوكَ وذُو مالٍ. تقول: جاءني أخُوكَ ،ورَأيْتُ أخاكَ، ومَرَرْتُ بأخيكَ ، وكذا البواقي.

الخامس: أن يكون الرفع بالألف والنصب والجرّ بالياء المفتوح ما قبلها. ويختصّ بالمثنّى وكِلا وكِلْتا مضافين إلى ضمير ، واثنين واثنتين تقول: جاءني الرَّجُلانِ كِلاهُما واثْنانِ. ورَأيْتُ الرَّجُلَيْنِ كِلَيْهِما واثْنَيْنِ، ومَرَرْتُ بِالرَّجُلَيْنِ كِلَيْهِما واثْنَيْنِ.

السادس: أن يكون الرفع بالواو المضموم ما قبلها والنصب والجرّ بالياء المكسور ما قبلها. ويختصّ بالجمع المذكّر السالم ، وأُولي وعِشْرينَ مع أخواتها تقول: جاءني مُسْلِمُونَ وعِشْرُونَ رَجُلاً وأُولُو مالٍ ، ورَأَيْتُ مُسْلِمينَ وعِشْرِينَ رَجُلاً وأُولي مالٍ ، ومَرَرْتُ بِمُسْلِمينَ وعِشرينَ رَجُلاً وأُولي مال.

واعلم أنّ نون التثنية مكسورة أبداً ونون الجمع مفتوحة أبداً. وهما

يسقطان عند الإضافة نحو: جاءني غُلاما زَيْدٍ ، ومُسْلِمُو مِصْرِ.

السابع: أن يكون الرفع بتقدير الضمّة والنصب بتقدير الفتحة والجرّ بتقدير الكسرة. ويختصّ بالمقصور ، وهو ما آخره ألف مقصورة ك: عصا ، وبالمضاف إلى ياء المتكلّم غير التثنية والجمع المذكّر السالم ك: غُلامي ، تقول: جاءني الْعَصا وغُلامي ، ورَأَيْتُ الْعَصا وغُلامي ، ومَرَرْتُ بِالعَصا وغُلامي.

الثامن: أن يكون الرفع بتقدير الضمّة والنصب بالفتحة لفظاً والجرّ بتقدير الكسرة ، ويختصّ بالمنقوص وهو ما آخره ياء مكسور ما قبلها كالقاضي ، تقول: جاءني الْقاضي ، ورَأَيْتُ الْقاضِيَ ، ومَرَرْتُ بِالْقاضي.

التاسع: أن يكون الرفع بتقدير الواو والنصب والجرّ بالياء لفظاً. ويختصّ بالجمع المذكّر السالم مضافاً إلى ياء المتكلّم. تقول: جاءني مُسْلِمِيّ ، أصله مُسْلِمُويَ اجتمعت الواو والياء في كلمة واحدة والأُولى منهما ساكنة فقلبت الواو ياء وأُدغمت الياء في الياء ، وأُبدلت الضمّة بالكسرة مناسبة للياء فصار: مُسْلِمِيَّ ، ورَأَيْتُ مُسْلِمِيَّ ومَرَرْتُ بِمُسْلِمِيَّ.

الفصل الثالث: الاسم المعرب على نوعين

منصرف ، وهو ما ليس فيه سببان من الأسباب التسعة كَزَيْد ، ويسمّى متمكّناً ، وحكمه أن تدخله الحركات الثلاث مع التنوين مثل أن تقول: جاءني زَيْدٌ ، رَأَيْتُ زَيْداً ، ومَرَرْتُ بزَيْدٍ.

وغير منصرف ، وهو ما فيه سببان من الأسباب التسعة ، أو واحدة منها تقوم مقامها.

والأسباب التسعة هي: العَدل ، والوصف ، والتّأنيث ، والمعرفة ،

والعُجمة ، والجمع ، والتركيب ، ووزن الفعل ، والألف والنون الزائدتان.
وحكمه أن لا تدخله الكسرة والتنوين ، **ويكون في موضع الجرّمفتوحاً كمامرّ.**

أمّا العدل: فهو تغيير اللفظ من صيغته الأصليّة إلى صيغة أُخرى ، وهو على قسمين:

تحقيقاً وتقديراً ، فلا يجتمع مع وزن الفعل أصلاً ، ويجتمع مع العَلَمِيّة كعُمَر وزُفَر. ويجتمع مع الوصف **ثُلث ومَثْلَث وأُخَر وجُمَع.**

أمّا الوصف: فلا يجتمع مع العَلَمِيّة أصلاً ، وشرطه أن يكون وصفاً في أصل الوضع ، فأسْوَد وأَرْقَم غير منصرف ، وإن صارا اسمين للحيّة لأصالتها في الوصفيّة. وأَرْبَع في قولك: مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ أَرْبَعٍ ، منصرف مع أنّ فيه وصفيّة ووزن الفعل لعدم الأصليّة في الوصف.

أمّا التأنيث بالتاء: فشرطه أن يكونَ عَلَماً كطَلْحَة ، وكذا المعنويّ كزَيْنَب. ثمّ المؤنّث المعنويّ إن كان ثلاثيّاً ، ساكن الوسط ، غير أعجميّ يجوز صرفه مع وجود السببين كهِنْد ، لأجل الخِفَّةِ ، وإلّا يجب منعه كزَيْنَب ، وسَقَر ، وماه ، وجُوْر.

والتأنيث بالألف المقصورة كحُبْلى ، والممدودة كَحَمراء ممتنع صرفه البتّة ، لأنّ الألف ، قائم مقام السببين ، التأنيث ولزومه.

وأمّا المعرفة: فلا يعتبر في منع الصرف بها إلّا العلميّة ، وتجتمع مع غير الوصف.

وأمّا العُجمة: فشرطها أن تكون عَلَماً في العجميّة وزائدةً على ثلاثة أحرف ك: إبراهيم وإسماعيل ، أو ثلاثيّاً متحرّك الوسط ك: سَقَر ، فَلِجام منصرف ، لعدم العَلَمِيّة في العجميّة ، ونوح ولوط منصرف ، لسكون الأوسط.

أمّا الجمع: فشرطه أن يكون على صيغة منتهى الجموع ، وهو أن يكون

بعد ألف الجمع حرفان متحرّكان كمَساجد ودَوابّ ، أو ثلاثة أحرف أوسطها ساكن غير قابل للتاء كمَصابيح. فصَياقِلَة وفَرازِنَة منصرفان لقبولهما التاء. وهو أيضاً قائم مقام السببين ، الجمعيّة وامتناعه أن يجمع مرّة أُخرى جمع التكسير ، فكأنّه جمع مرّتين.

أمّا التّركيب: فشرطه أن يكون عَلَماً بلا إضافة ولا إسناد كبَعلبَك ، فعَبْدالله منصرف للإضافة ، وشابَ قَرْناها ، مبنيّ للإسناد.

أمّا الألف والنون الزائدتان: فشرطهما إن كانتا في اسم أن يكون عَلَماً كعِمْران وعُثْمان ، فسعْدان ـ اسم نبت ـ منصرف ، وإن كانتا في الصفة فشرطهما أن لا يكون مؤنّثها فَعْلانَة كسَكْران وعَطْشان ، فنَدْمان منصرف لوجود نَدْمانَة.

أمّا وزن الفعل: فشرطه أن يختصّ بالفعل نحو: ضَرَبَ وشَمَّرَ. وإن لم يختصّ به فيجب أن يكون في أوّله إحدى حروف المضارع ، ولا يدخله الهاء كأَحْمَد ويَشْكُر وتَغْلِب ونَرْجس ، فيَعْمل منصرف لقبوله التاء كقولهم ، ناقَة يَعْمَلَة.

واعلم أنّ كلّ ما يشترط فيه العَلَميّة وهو التأنيث بالتاء والمعنويّ والعُجمة والتّركيب والاسم الّذي فيه الألف والنون الزائدتان ، وما لم يشترط فيه ذلك لكن اجتمع مع سبب آخر فقط وهو العدل ووزن الفعل ، إذا نكّرته انصرف.

أمّا في القسم الأوّل فلبقاء الاسم بلا سبب ، وأمّا في القسم الثاني فلبقائه على سبب واحد. تقول: جاءَ طَلْحَةُ وطَلْحَةٌ آخر ، وقامَ عُمَرُ وعُمَرٌ آخر ، وقامَ أَحْمَدُ وأَحْمَدٌ آخر.

وكلّ ما لا ينصرف إذا أُضيف أو دخله اللام ، دخله الكسرة في حالة الجرّ كمَرَرْتُ بِأَحْمَدِكُمْ وبِالْأَحْمَرِ. تمّت المقدّمة.

المقصد الأوّل: في المرفوعات

الأسماء المرفوعة وهي ثمانية أقسام: الفاعل، والمفعول الّذي لم يُسَمَّ فاعله، والمبتدأ، والخبر، وخبر «إنَّ» وأخواتها، واسم «كان» وأخواتها، واسم «ما» و «لا» المشبّهتين بليس، وخبر «لا» الّتي لنفي الجنس.

القسم الأوّل: الفاعل

وهو كلّ اسم قبله فعل أو شبهه أُسند إليه على معنى أنّه قائم به لا واقع عليه نحو: قامَ زَيْدٌ، وزَيْدٌ ضارِبٌ أبُوهُ، وما ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْراً.

وكلّ فعل لا بُدَّ له من فاعل مرفوع، مظهراً كان ك: ذَهَبَ زَيْدٌ، أو مضمراً ك: زَيْدٌ ذَهَبَ. وإن كان متعدّياً كان له مفعول به أيضاً منصوب نحو: زيدٌ ضَرَبَ عَمْراً.

فإن كان الفاعل مظهراً وُحِّدَ الفعل أبداً نحو: ضَرَبَ زَيْدٌ وضَرَبَ الزَّيْدانِ، وضَرَبَ الزَّيْدُونَ، وإن كان الفاعل مضمراً وُحِّدَ الفعل للفاعل الواحد نحو: زَيْدٌ ضَرَبَ، ويثنّى للمثنّى نحو: الزَّيْدانِ ضَرَبا، ويجمع للجمع نحو: الزَّيْدُونَ ضَرَبُوا.

وإن كان الفاعل مؤنّثاً حقيقيّاً ـ وهو ما يوجد بأزائه ذكر من الحيوانات ـ أُنِّثَ الفعل أبداً، إن لم تفصل بين الفعل والفاعل، نحو: قامَتْ هِنْدٌ، فإن فصّلت فلك الخيار في التذكير والتأنيث نحو: ضَرَبَ الْيَوْمَ هِنْدٌ، وإن شئت تقول ضَرَبَتِ الْيَوْمَ هِنْدٌ.

وكذلك في المؤنّث الغير الحقيقيّ نحو: طَلَعَتِ الشَّمْسُ، وإن شئت قلت: طَلَعَ الشَّمْسُ. هذا إذا كان الفعل مقدّماً على الفاعل، وأمّا إذا كان متأخّراً أُنِّثَ الفعل نحو: الشَّمْسُ طَلَعَتْ.

وجمع التكسير كالمؤنّث الغير الحقيقيّ تقول: قَامَ الرّجالُ ، قامَتِ الرّجالُ. ويجب تقديم الفاعل على المفعول إذا كانا مقصورين وخفت اللّبس نحو: ضَرَبَ مُوسىٰ عيسىٰ.

ويجوز تقديم المفعول على الفاعل إذا كان قرينة مع كونهما مقصورين ، أو غير مقصورين إن لم تخف اللبس نحو: أكَلَ الْكُمَّثرىٰ يَحْيىٰ ، وضَرَبَ عَمْراً زَيْدٌ.

ويجوز حذف الفعل حيث كانت قرينة نحو: زَيْدٌ ، في جواب من قال: مَنْ ضَرَبَ؟ وكذا حذف الفاعل والفعل معاً كـنَعَمْ في جواب من قال: أقامَ زَيْدٌ؟ وقد يحذف الفاعل ويقام المفعول مقامه إذا كان الفعل مجهولاً وهو القسم الثاني من المرفوعات.

القسم الثاني: مفعول ما لم يسمّ فاعله

وهو كلّ مفعول حذف فاعله وأُقيم المفعول مقامه نحو: ضُربَ زَيْدٌ ، وحكمه في توحيد فعله وتثنيته وجمعه ، وتذكيره وتأنيثه ، على قياس ما عرفت في الفاعل.

القسم الثالث والرابع: المبتدأ والخبر

وهما اسمان مجرّدان عن العوامل اللّفظية،أحدهما:مسند إليه ويسمّى المبتدأ ، والثاني:مسند به ويسمّى الخبر نحو: زَيْدٌ قائِمٌ.

والعامل فيهما معنويّ هو الابتداء.

وأصل المبتدأ أن يكون معرفة،وأصل الخبر أن يكون نكرة. والنكرة إذا وصفت جاز أن تقع مبتدأ نحو قوله تعالى: «وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ

مُشْرِكٍ»[١] وكذا إذا تخصّصت بوجه آخر نحو: أرجُلٌ في الدّارِ أمْ امرأةٌ ، وما أَحَدٌ خَيْراً مِنْكَ ، وشَرٌّ أَهَرّ ذاناب، وفي الدارِ رَجُلٌ ، وسَلامٌ عَلَيْكَ.

وإن كان أحد الاسمين معرفة والآخر نكرة،فاجعل المبتدأ معرفة والخبر نكرة البتّة كما مرّ.

وإن كانا معرفتين فاجعل أيّهما شئت مبتدأ والآخر خبراً نحو: اللهُ إلٰهُنا ، وآدمُ (عَلَيْهِ السَّلامُ) أَبُونا ، ومُحَمَّدٌ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وسلّم) نَبيُّنا.

وقد يكون الخبر جملة اسميّة نحو: زَيْدٌ أبُوهُ قائِمٌ ، أو فعليّة نحو: زَيْدٌ قامَ أبُوهُ ، أو شرطيّة نحو: زَيْدٌ إنْ جاءني فَأكْرِمْهُ ، أو ظرفيّة نحو: زَيْدٌ خَلْفَكَ ، وعَمْروٌ فِي الدار ، والظرف متعلّق بجملة عند الأكثر وهي اسْتَقَرَّ ، لأنَّ المقدّر عامِلٌ في الظرف والأصل في العمل الفعل ، فقولك: زَيْدٌ في الدار ، تقديره: اسْتَقَرَّ في الدار.

ولا بدّ من ضمير في الجملة ليعود إلى المبتدأ ، كالهاء فيما مرّ ، ويجوز حذفه عند وجود قرينة نحو: السَّمْنُ مَنَوانِ بِدِرْهَمٍ ، والْبُرُّ اَلْكُرُّ بِسِتّينَ دِرْهَمَاً أي منه.

وقد يتقدّم الخبر على المبتدأ إن كان ظرفاً نحو: فِي الدارِ زَيْدٌ. ويجوز للمبتدأ الواحد أخبار كثيرة نحو: زَيْدٌ فاضِلٌ عالِمٌ عاقِلٌ.

واعلم أنّ لهم قسماً آخر من المبتدأ ليس بمسند إليه ، وهو صفة وقعت بعد حرف النفي نحو: ما قائِمٌ زَيْدٌ ، أو بعد حرف الاستفهام نحو: أَقائِمٌ زَيْدٌ؟ وهَلْ قائِمٌ زَيْدٌ؟ بشرط أن ترفع تلك الصفة اسماً ظاهراً بعدها نحو: ما قائِمُ الزَّيْدانِ ، وأقائِمُ الزَّيْدانِ؟ بخلاف أقائِمانِ الزَّيْدانِ؟

---

(١) سورة البقرة: ٢٢١.

القسم الخامس: خبر إنَّ وأخواتها

وهي: «أنَّ، وكَأنَّ، ولكِنَّ، ولَيْتَ، ولَعَلَّ»، وهذه الحروف تدخل على المبتدأ والخبر، تنصب المبتدأ ويسمّى اسم إنَّ، وترفع الخبر ويسمّى خبر إنَّ، فخبر إنَّ هو المسند بعد دخولها نحو: إنَّ زَيْداً قائِمٌ.

وحكمه في كونه مفرداً أو جملة معرفة أو نكرة كحكم خبر المبتدأ.

ولا يجوز تقديمه على اسمها إلّا إذا كان ظرفاً نحو: إنَّ في الدارِ زَيْداً، لمجال التوسّع في الظروف.

القسم السادس: اسم كان وأخواتها

وهي: «صارَ، وأصْبَحَ، وأمسْىٰ، وأضْحىٰ، وظَلَّ، وباتَ، وآضَ، وعادَ، وغَدا، وراحَ، ومازالَ، ومافَتِئَ، وما انْفَكَّ، ومادامَ، ولَيْسَ، ومابَرِحَ».

وهذه الأفعال الناقصة تدخل أيضاً على المبتدأ والخبر، ترفع المبتدأ ويسمّى اسم كان، وتنصب الخبر ويسمّى خبر كانَ. واسم كانَ هو المسند إليه بعد دخولها نحو: كانَ زَيْدٌ قائِماً.

ويجوز في الكلّ تقديم أخبارها على [أسمائها] نحو: كانَ قائِماً زَيْدٌ. ويجوز تقديم أخبارها على نفس الأفعال أيضاً مِن كانَ إلى راحَ نحو: قائِماً كانَ زَيْدٌ، ولا يجوز ذلك فيما أوّله «ما»، فلا يقال: **قائِماً مازالَ زَيْدٌ**، وفي لَيْسَ خلاف. وباقي الكلام في هذه الأفعال يجيء في القسم الثاني إن شاء الله تعالى.

* * *

القسم السابع: اسم «ما» و «لا» المشبّهتين بليس

هو المسند إليه بعد دخولها نحو: ما زَيْدٌ قائِماً ، ولا رَجُلٌ أفْضَلَ مِنْكَ . ويدخل «ما» على المعرفة والنكرة. ويختصّ «لا» بالنكرات خاصّة.

القسم الثامن: خبر «لا» الّتي لنفي الجنس.

هو المسند بعد دخولها نحو: لا رَجُلَ قائِمٌ.

المقصد الثاني: في الأسماء المنصوبات

وهي اثنا عشر قسماً: المفعول المطلق ، والمفعول به وفيه وله ومعه ، والحال والتمييز ، والمستثنى ، وخبر كان وأخواتها ، واسم إنّ وأخواتها ، والمنصوب بلا الّتي لنفي الجنس ، وخبر «ما» و «لا» المشبّهتين بليس.

القسم الأوّل: المفعول المطلق

وهو مصدر بمعنى فعل مذكور قبله. ويذكر للتأكيد كـ : ضربتُ ضَرْباً ، ولبيان النوع نحو: جَلَسْتُ جِلْسَةً عارياً ، ولبيان العدد كـ : جَلَسْتُ جلْسَةً أو جلْسَتَيْنِ أو جَلَسات. وقد يكون من غير لفظ الفعل نحو: قَعَدْتُ جُلُوساً.

وقد يحذف فعله لقيام قرينة جوازاً كقولك للقادم: خَيْرَ مَقْدَمٍ ، أي قَدِمْتَ قُدوماً ، فخير اسم تفضيل ومصدريّته باعتبار الموصوف أو المضاف إليه وهو مَقْدَم أو قُدوماً ، ووجوباً سماعاً نحو: شُكْراً وسَقْياً.

القسم الثاني: المفعول به

وهو اسم ما وقع عليه فعل الفاعل نحو: ضَرَبْتُ زَيْداً. وقد يتقدّم على

الفاعل كـ: ضَرَبَ عَمْراً زَيْدٌ. وقد يحذف فعله لقيام قرينة جوازاً نحو: زَيْداً، في جواب من قال: مَنْ أضْربُ؟، أو وجوباً في أربعة مواضع:

الأوّل: سماعيّ نحو: امرأً وَنَفْسَهُ، أي دَعْهُ وَنَفْسه، و «انتَهُوا خَيْراً لَكُمْ»[1] أي انتهوا عن التّثليث واقصدوا خيراً لكم؛ وأهلاً وسَهْلاً، أي أتيت مكاناً أهلاً وأتيت مكاناً سهلاً، والبواقي قياسيّة.

الثاني: التحذير، وهو معمول بتقدير اتّقِ، تحذيراً ممّا بعده، نحو: إيّاك وَالْأَسَدَ، أصله اتّق نفسك من الأسد، أو ذكر المحذّر منه مكرّراً نحو: الطَّريقَ الطَّريقَ.

الثالث: ما أُضمر عامله على شريطة التفسير، وهو كلّ اسم بعده فعل أو شبه فعل يشتغل ذلك الفعل عن ذلك الاسم بضميره، بحيث لو سلّط عليه هو، أو مناسبه لنصبه نحو: زَيْداً ضَرَبْتُهُ، فإنّ زيداً منصوب بفعل محذوف وهو: ضربت، ويفسّره الفعل المذكور بعده وهو: ضربته. ولهذا الباب فروع كثيرة.

الرابع: المنادى، وهو اسم مدعوّ بحرف النداء وهي: «يا» و «أيا» و «هَيا» و «أيْ» والهمزة المفتوحة لفظاً، نحو: ياعَبْدَ اللهِ، أي أدعو عبد الله، وحرف النداء قائم مقام أدْعُو وأطْلُبُ.

وقد يحذف حرف النداء لفظاً نحو قوله تعالى: «يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذا»[2].

واعلم أنّ المنادى أقسام، فإن كان مفرداً معرفة يبنى على علامة الرفع كالضمّة نحو: يازَيْدُ، والألف نحو: يازَيْدان، والواو نحو: يازَيْدُونَ، ويخفض بلام الاستغاثة نحو: يالَزَيْدٍ، ويفتح بإلحاق ألفها نحو يازَيْداه.

---

(١) النساء: ١٧١. (٢) يوسف: ٢٩.

وينصب إن كان مضافاً نحو: ياعَبْدَاللهِ ، أو مشابهاً للمضاف نحو: ياطالِعاً جَبَلاً ، أو نكرة غير معيّنة نحو قول الأعمى: يا رَجُلاً خُذْ بِيَدي. وإن كان معرّفاً باللام قيل: ياأيُّهَا الرَّجُلُ ، ويا أيَّتُهَا المرأَةُ.

ويجوز ترخيم المنادى ، وهو حذف في آخره للتّخفيف كما تقول في يامالِكُ : يامالِ ، وفي يامَنْصُورُ: يامَنْصُ ، وفي ياعُثْمانُ: ياعُثْمُ. ويجوز في آخر المرخّم الضمّة والحركة الأصليّة كما تقول في ياحارِثُ: ياحارُ.

واعلم أنّ «يا» من حروف النداء وقد تستعمل في المندوب أيضاً ، وهو المتفجّع عليه بـ: «يا» أو «وا» يقال: يازَيْداه ، ووازَيْداه. «فوا» يختصّ بالمندوب ، و «يا» مشترك بين النداء والمندوب.

القسم الثالث: المفعول فيه

وهو اسم ما وقع الفعل فيه من الزمان والمكان ، ويسمّى ظرفاً. وظرف الزمان على قسمين:

مبهم : وهو ما لا يكون له حدّ معيّن كـ : دَهْر وحين.

ومحدود : وهو ما يكون له حدّ معيّن كـ : يَوْم ولَيْلَة وشَهْر وسَنَة.

وكلّها منصوب بتقدير «في» ، تقول: صُمْتُ دَهْراً ، وسافَرْتُ شَهْراً ، أي في دهر وفي شهر.

وظروف المكان كذلك: مبهم وهو منصوب أيضاً نحو: جَلَسْتُ خَلْفَكَ وأمامَكَ ، ومحدود وهو ما لا يكون منصوباً بتقدير «في» بل لا بدّ من ذكر «في»[1] نحو: جَلَسْتُ فِي الدارِ. وفي السُّوقِ وفي المَسْجِدِ.

---

(١) قوله: بل لا بد من ذكر في وقد أُشير الى ذلك في قول الشاعر بالفارسي:

ظرف زمان مبهم و محدودى — قابل نصبند بتقدير في

ليك مكان آنچه معيّن بود — چاره در او نيست بجز ذكر في

القسم الرابع: المفعول له

وهو اسم ما لأجله يقع الفعل المذكور قبله ، ينصب بتقدير اللام نحو: ضَرَبْتُهُ تَأديباً ، أي للتّأديب ، وقَعَدْتُ عَنْ الْحَرْبِ جُبْناً ، أي للجبن. وعند الزجّاج هو مصدر تقديره: أدّبته تأديباً.

القسم الخامس: المفعول معه

وهو ما يذكر بعد الواو بمعنى «مَعَ» لمصاحبته معمول فعل نحو: جاءَ الْبَرْدُ وَالْجِلبابَ ، وجِئْتُ أنَا وَزَيْداً ، أي مع الجِلْباب ، ومع زيد. فإن كان الفعل لفظاً وجاز العطف يجوز فيه الوجهان نحو: جئتُ أنَا وزيدٌ، وَزيداً، وإن لم يجز العطف تعيّن النصب نحو: جئت وزيداً ، وإن كان الفعل معنىً وجاز العطف تعيّن العطف نحو: ما لزيدٍ وعمرو ، وإن لم يجز العطف تعيّن النصب نحو : ما لَكَ وَزَيْداً ، ومَا شَأْنُكَ وَعَمْراً، لأنّ المعنى: ما تصنع ؟

القسم السادس: الحال

وهي لفظ تدلّ على بيان هيئة الفاعل أو المفعول به ، أو كليهما نحو: جاءني زَيْدٌ راكِباً ، وضَرَبْتُ زَيْداً مَشْدُوداً ، ولَقيتُ عَمْراً راكِبَيْنِ. وقد يكون فعل الفاعل معنويّاً نحو: زَيْدٌ في الدّارِ قائِماً ، لأنّ معناه زيدٌ استقرّ في الدار قائماً ، وكذلك المفعول به نحو: هذا زيدٌ قائماً ، فإنّ معناه أُنَبّهُ وأُشير إليه قائماً. والعامل في الحال فعل ، لفظاً نحو: ضَرَبْتُ زَيْداً راكِباً ، أو معنىً نحو: زَيْدٌ في الدار قائِماً.

والحال نكرة أبداً وذو الحال معرفة غالباً كما رأيت في الأمثلة ، فإن

كان ذو الحال نكرة يجب تقديم الحال عليه نحو: جاءني راكِباً رَجُلٌ ، لئلّا يلتبس بالصفة في حالة النصب في قولك : رَأَيْتُ رَجُلاً راكِباً.

وقد يكون الحال جملة خبريّة نحو: جاءني زَيْدٌ وغُلامُهُ راكِبٌ ، أو يَرْكَبُ غُلامُهُ. ومثال ما كان عامله معنى الفعل نحو: هذا زَيْدٌ قائِماً ، فإنّ معناه أُنَبِّهُ وأُشير إليه حالَ كون زيد قائماً. وقد يحذف العامل لقرينة كما تقول للمسافر: سالِماً غانِماً ، أي ترجع سالماً غانماً.

القسم السابع: التميز

وهو اسم نكرة تذكر بعد مقدار أو عدد أو كيل أو وزن أو مساحة أو غير ذلك ممّا فيه إبهام ، ليرفع ذلك الإبهام نحو: عِنْدي عِشْرُونَ رَجُلاً ، وقَفيزان بُرّاً ومَنَوان سَمْناً ، وجَريبانِ قُطْناً ، وما في السَّماءِ قَدْرَ راحَةٍ سَحاباً ، وعَلَى التَّمْرَةِ مِثْلُها زَبَداً.

وقد يكون من غير مقدار نحو: عِنْدي سِوارٌ ذَهَباً ، وهذا خاتَمٌ حَديداً ، وفيه الخفض أكثر نحو: خاتَم حَديدٍ ، وقد يقع التميز بعد الجملة ليرفع الإبهام عن نسبتها نحو: طابَ زَيْدٌ عِلْماً أو أباً أو خُلْقاً.

القسم الثامن: المستثنى

وهو لفظ يذكر بعد إلّا وأخواتها ليعلم أنّه لا ينسب إليه ما ينسب إلى ما قبلها. وهو على قسمين:

متّصل وهو ما أُخرج عن المتعدّد بإلّا وأخواتها نحو: جاءني الْقَوْمُ إلّا زَيْداً ، أو منقطع وهو المذكور بعد إلّا غير مخرج عن متعدّد لعدم دخوله في المستثنى منه نحو: جاءني الْقَوْمُ إلّا حِماراً.

واعلم أنّ إعراب المستثنى على أقسام: فإن كان بعد إلّا في كلام تامّ

موجب وهو كلّ كلام لا يكون في أوّله نفي ولا نهي ولا استفهام نحو: جاءني القومُ إلّا زيداً ، أو منقطعاً كما مرّ ، أو متقدّماً على المستثنى منه نحو: ما جاءني إلّا أخاكَ أحَدٌ ، أو كان بعد عَدا ، وخَلا عند الأكثر ، أو كان بعدما خَلا ، وما عَدا ، ولَيْس ولا يَكُونَ نحو: جاءني الْقَوْمُ ما خَلا زَيْداً كان منصوباً.

وإن كان بعد إلّا في كلام غير موجب ، والمستثنى منه مذكوراً يجوز فيه الوجهان: النصب ، والبدل عمّا قبلها نحو: ما جاءني أحَدٌ إلّا زَيْداً ، وإلّا زَيْدٌ.

وإن كان مفرّغاً بأن يكون بعد إلّا في كلام غير موجب ، والمستثنى منه غير مذكور كان إعرابهُ بحسب العوامل تقول: ما جاءني إلّا زَيْدٌ ، وما رَأيْتُ إلّا زيْداً ، وما مَرَرْتُ إلّا بِزَيْدٍ.

وإن كان بعد غير ، وسِوىٰ ، وحاشا عند الأكثر كان مجروراً نحو: جاءني الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ ، وسِوىٰ زَيْدٍ ، وحاشا زَيْدٍ.

واعلم أنّ إعراب «غَيْر» كإعراب المستثنى بإلّا تقول: جاءني الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ ، وغَيْرَ حِمارٍ ، وما جاءني أحَدٌ غَيْرُ زَيْدٍ ، وما رَأيْتُ غَيْرَ زَيْدٍ ، وما مَرَرْتُ بغَيْرِ زَيْدٍ.

واعلم أنّ لفظ «غَيْر» موضوع للصفة ، وقد يستعمل للاستثناء. كما أنّ لفظ «إلّا» موضوعة للاستثناء وقد تستعمل للصفة كما في قوله تعالى: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إلّا اللهُ لَفَسَدَتَا»[1] أي غير الله ، وكذا قولك: «لَا إلَهَ إلّا اللهُ» .

* * *

(١) سورة الأنبياء: ٢٢.

القسم التاسع: خبر كان وأخواتها

وهو المسند بعد دخولها نحو: كانَ زَيْدٌ مُنْطَلِقاً. وحكمه كحكم خبر المبتدأ إلّا أنّه يجوز تقديمه على اسمها مع كونه معرفة بخلاف ثمّ نحو: كانَ الْقائِم زَيْدٌ.

القسم العاشر: اسم إنَّ وأخواتها

هو المسند إليه بعد دخولها نحو: إنَّ زَيْداً قائِمٌ.

القسم الحادي عشر: المنصوب بلا التي لنفي الجنس

هو المسند إليه بعد دخولها وتليها نكرة مضافة نحو: لا غُلامَ رَجُلٍ في الدار. ومشابهاً به نحو: لا عِشْرينَ دِرْهَماً في الْكيس. وإن كان من بعد «لا» نكرة مفردة يبنى على الفتح نحو: لا رَجُلَ في الدار. وإن كان مفرداً معرفة أو نكرة مفصولاً بينه وبين «لا» كان مرفوعاً ، ويجب حينئذٍ تكرير «لا» مع الاسم الآخر ، تقول: لا زيْدٌ في الدار ولا عَمْروٌ ، ولا فيها رَجُلٌ وَلا امرأةٌ.

واعلم أنّه يجوز في مثل: لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ ، خمسة أوجه ، فتحهما ورفعهما ، وفتح الأوّل ونصب الثاني ، وفتح الأوّل ورفع الثاني ، ورفع الأوّل وفتح الثاني.

وقد يحذف اسم «لا» للقرينة نحو: لا عَلَيْكَ ، أي لا بَأْسَ عَلَيْك.

القسم الثاني عشر: خبر «ما» و«لا» المشبّهتين بليس

هو المسند بعد دخولها نحو: ما زَيْدٌ قائِماً ، ولا رَجُلٌ حاضراً. وإن وقع

الخبر بعد إلّا نحو: ما زَيْدٌ إلّا قائِمٌ ، أو تقدّم الخبر نحو: ما قائِمٌ زَيْدٌ ، أو زيدَت «إنْ» بعد ما نحو: ما إنْ زَيْدٌ إلّا قائِمٌ ، بطل العمل كما رأيت هاهنا هذا لغة الحجازيّة ، ودليلهم نحو: «مَا هَذَا بَشَراً»[۱].

وأمّا بنوتميم فلا يُعْمِلونها أصلاً كقول الشاعر من بني تميم:

وَمُهَفْهَفٍ كَالْبَدْرِ قُلْتُ لَهُ انْتَسِبْ فَأجاب ماقتْلُ المُحِبّ عَلى المِحِبّ حرامٌ[۲]

برفع حرام.

المقصد الثالث: في المجرورات

الأسماء المجرورات قسم واحد وهو المضاف إليه فقط، وهو: كلّ اسم نسب إليه شيء بواسطة حرف الجرّ لفظاً نحو: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ ، ويعبّر عن هذا التركيب في الاصطلاح بأنّه جارّ ومجرور ، أو تقديراً نحو: غُلامُ زَيْدٍ ، تقديره: غلامٌ لزيدٍ ، ويعبّر عنه في الاصطلاح بأنّه مضاف ومضاف إليه.

ويجب تجريد المضاف عن التنوين وما يقوم مقامه نحو: غُلامُ زَيْدٍ ، وغُلاما عَمْروٍ ، ومُسْلِمُو مِصْرٍ.

واعلم أنّ الإضافة على قسمين: معنويّة ، ولفظيّة.

---

(۱) يوسف: آية ۳۱.

(۲) يعني: و بسا پسر كوچک شكمی و باريک ميانی كه مثل ماه شب چهارده بود گفتم به او كه بالا بر نسب خود را تا ببينم از كدام قبيله هستی و نسبت بده خود را به قبيله‌ای پس جواب گفت اين فقره را كه ما قتل المحب حرام يعنی نيست كشتن دوست حرام بر معشوقه.

شاهد در دلالت نمودن آن پسر تميمی است در اين بيت بر اينكه بنی تميم عمل نمی دهند ما و لا را باعتبار اينكه شاعر سؤال كرده است از نسب او و او تغيير داده است حراماً منصوب را در قول عرب (ما قتل المحب حراماً) و برفع خوانده آن حرام را تا اينكه بداند شاعر باين واسطه كه او از قبيله بنی تميم است (جامع الشواهد).

أمّا المعنويّة: فهي أن يكون المضاف غير صفة مضافة إلى معمولها نحو: غُلامُ زَيْدٍ، وهي إمّا بمعنى «اللام» نحو: غُلامُ زَيْدٍ، أو بمعنى «مِنْ» كخاتَمُ فِضَّةٍ، أو بمعنى «في» نحو: صلاةُ اللَّيْلِ.

وفائدة هذه الإضافة: تعريف المضاف إن أُضيف إلى معرفة كما مرّ، وتخصيصه إن أُضيف إلى نكرة نحو: غُلامُ رَجُلٍ.

وأمّا اللفظيّة: فهي أن يكون المضاف صفة مضافة إلى معمولها، وهي في تقدير الانفصال في اللفظ نحو: ضاربُ زَيْدٍ، وفائدتها تخفيف في اللفظ.

واعلم أنّك إذا أضفت الاسم الصحيح أو الجاري مجرى الصحيح إلى ياء المتكلّم كسرت آخره وأسكنت الياء أو فتحت، كغُلامي، ودَلْوي، وظَبْيي. وإن كان آخر الاسم ياء مكسوراً ما قبلها أدغمت الياء في الياء وفتحت الياء الثانية، لئلّا يلتقي الساكنان، كما تقول في القاضي: قاضِيَّ، وفي الرَّامِي: رامِيَّ، وإن كان في آخره واو مضموم ما قبلها تقلبها ياء، وعملت كما عملت الآن كما تقول: جاءني مُسْلِمِيَّ، وفي الأسماء الستّة كما تقول: أخِيَّ، وأبِيَّ، وحَمِيَّ، وهَنِيَّ، وفِيَّ عند قوم، و «ذو» لا يضاف إلى مضمر أصلاً.

وقول الشاعر:

[أَهْنِأُ المعروف ما لَمْ تُبْتَذَلْ فيه الوجُوهُ]

إنّما يَعْرِفُ ذَا الْفَضْلِ مِنَ النّاسِ ذَوُوهُ[1]

شاذ.

وإذا قطعت عن الإضافة قلت: أَخٌ، وأَبٌ، وحَمٌ، وهَنٌ، وفَمٌ،

(١) يعني: درست مى‌نمایم و عطا مى‌كنم بخشش و مال خود را به مردمان مادامى كه مبتذل نشده است در طلب آن رويهاى سائلان و همانا مى‌شناسد صاحب بخشش و احسان از مردم را صاحب بخشش و كرم، شاهد در اضافه ذو به ضمير است، (جامع الشواهد).

ويجوز الحركات الثلاث ، وذو لا يقطع عن الإضافة البتّة أصلاً. هذا كلّه مجرور بتقدير حرف الجرّ ، أمّا ما يذكر فيه حرف الجرّ لفظاً فسيأتيك في القسم الثالث إن شاء الله تعالى.

الخاتمة: في التّوابع

اعلم أنّ الّتي مرّت ذكرها من الأسماء المعربة كان إعرابها بالأصالة بأن دخلها العوامل من المرفوعات والمنصوبات والمجرورات. وقد يكون الاسم إعرابه بتبعيّة ما قبله ، ويسمى التّابع ، لأنّه يتبع ما قبله في الإعراب ، وهو كلّ ثان ، معرب بإعراب سابقه من جهة واحدة.

والتّوابع خمسة أقسام: النّعت ، والعطف بالحروف ، والتأكيد ، وعطف البيان ، والبدل.

القسم الأوّل: النّعت

وهو تابع يدلّ على معنى في متبوعه نحو: جاءني رَجُلٌ عالِمٌ، أو في متعلّق متبوعه نحو: جاءني رَجُلٌ عالِمٌ أبُوهُ، ويسمّى الصفة أيضاً.

والقسم الأول: إنّما يتبع متبوعه في أربعة من عشرة أشياء ، في الإعراب الثلاث: الرفع والنصب والجرّ ، والتعريف والتنكير ، والإفراد والتثنية والجمع ، والتذكير والتأنيث ؛ نحو: جاءني رَجُلٌ عالِمٌ ، وامرأةٌ عالِمَةٌ ، ورَجُلانِ عالِمانِ ، وامرأتانِ عالِمَتانِ ، ورجالٌ عُلماءٌ ، ونساءٌ عالِماتٌ ، وزَيْدٌ الْعالِمُ ، والزَيْدانِ الْعالِمانِ ، والزَيْدُونَ الْعالِمُونَ ، ورَأيْتُ رَجُلاً عالِماً ، وكذا البواقي.

والثاني: إنّما يتبع متبوعه في الخمسة الأُول فقط ، أعني الإعراب

والتّعريف والتّنكير ، نحو قوله تعالى: «منْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا»[١] .

وفائدة النعت تخصيص المنعوت إن كانا نكرتين نحو: جاءني رَجُلٌ عالِمٌ ، وتوضيح منعوته إن كانا معرفتين نحو: جاءني زَيْدٌ الْفاضِلُ ، وقد يكون للثناء والمدح نحو: «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ» . وقد يكون للذمّ نحو: أعُوذُ باللهِ مِنْ الشَّيْطانِ الرَّجيم ، وقد يكون للتأكيد نحو قوله تعالى: «نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ»[٢] .

واعلم أنّ النكرة توصف بالجملة الخبريّة نحو: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أبُوهُ قائِمٌ ، أو قامَ أبُوهُ. والضمير **لا يوصف ولا يوصف به.**

القسم الثاني: العطف بالحروف

وهو تابع ينسب إليه ما نسب إلى متبوعه وكلاهما مقصودان بتلك النسبة ، ويسمّى عطف النسق أيضاً.

وشرطه أن يتوسّط بينه وبين متبوعه أحد حروف العطف وسيأتي ذكرها في القسم الثالث نحو: قامَ زَيْدٌ وعَمْرٌو.

وإذا عطف على ضمير مرفوع متّصل يجب تأكيده بضمير منفصل نحو: ضَرَبْتُ أنَا وَزَيْدٌ ، إلّا إذا فصل نحو: ضَرَبْتُ الْيَوْمَ وَزَيْدٌ ، وإذا عطف على الضمير المجرور المتّصل تجب إعادة حرف الجرّ في المعطوف نحو: مَرَرْتُ بِكَ وَبِزَيْدٍ.

واعلم أنّ المعطوف في حكم المعطوف عليه ، أعني: إذا كان الأوّل صفة أو خبراً ، أو صلة ، أو حالاً فالثاني كذلك. والضّابطة فيه أنّه إن كان يجوز أن يقام المعطوف مقام **المعطوف عليه جاز العطف، وحيث لا فلا.**

---

(١) النساء : ٧٥.   (٢) الحاقة : ١٤.

والعطف على معمولي عاملين مختلفين جائز إذا كان عاملين مختلفين جائز إذا كان المعطوف عليه مجروراً ومقدّماً على المرفوع ، والمعطوف كذلك أي مجرور نحو: في الدارِ زَيْدٌ ، وَالْحُجْرَةِ عَمْروٌ. وفي هنا مذهبان آخران وهما الجواز مطلقاً عند الفرّاء ، وعدمه مطلقاً عند سيبويه.

القسم الثالث: التّأكيد

وهو تابع يدلّ على تقرير المتبوع فيما نسب إليه نحو: جاءني زَيْدٌ نَفْسُهُ. أو يدلّ على شمول الحكم لكلّ أفراد المتبوع مثل: «فَسَجَدَ المَلَٰئِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ»[1].

والتأكيد على قسمين: لفظيّ: وهو تكرير اللفظ الأوّل بعينه نحو: جاءني زَيْدٌ زَيْدٌ ، وقامَ زَيْدٌ زَيْدٌ ، جاءني جاءني زَيْدٌ ، قامَ قامَ زَيْدٌ ، ويجوز في الحروف أيضاً نحو: إنَّ إنَّ زَيْداً قائِمٌ.

ومعنويّ: وهو بألفاظ معدودة وهي: [نفس وعين] للواحد والمثنّى والمجموع باختلاف الصيغة والضمير نحو: جاءني زَيْدٌ نَفْسُهُ ، والزَّيْدانِ أنْفُسُهما أو نَفْساهُما ، والزَّيْدُونَ أنْفُسُهُمْ ، وكذلك عَيْنُهُ وأعْيُنُهما أو عَيْناهُما وأعْيُنُهُمْ.

وللمؤنّث نحو: جاءتني هِنْدٌ نَفْسُها ، والْهِنْدانِ أنْفُسُهما أو نَفْساهُما والْهِنْداتُ أنْفُسُهُنَّ ، وكذا عَيْنُها وأعْيُنُهما أو عَيْناهُما ، وأعْيُنُهُنَّ.

وكِلا وكِلْتا للمثنّى خاصّة نحو: قامَ الرَّجُلانِ كِلاهُما ، وقامَتِ المرأتان كِلْتاهُما.

وكُلّ ، وأجْمَع ، وأكْتَع ، وأبْتَع ، وأبْصَع ، لغير المثنّى باختلاف

---

(١) الحجر : ٣٠.

الضمير في كلّ تقول: اشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ ، وجاءني الْقَوْمُ كُلُّهُمْ ، واشْتَرَيْتُ الْجارِيَةَ كُلَّها ، وجاءت النساءُ كُلُّهُنَّ.

وباختلاف الصيغة في البواقي وهي : أَجْمَعُ وأخواتها تقول: اشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ أَجْمَعُ أَكْتَعُ أَبْتَعُ أَبْصَعُ ، وجاءني الْقَوْمُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ أَكْتَعُونَ أَبْتَعُونَ أَبْصَعُونَ ، واشْتَرَيْتُ الْجارِيةَ كُلَّها جَمْعاء كَتْعاء بَتْعاء بَصْعاء ، وقامَتِ النساء كُلُّهُنَّ جُمَعُ كُتَعُ بُتَعُ بُصَعُ.

وإذا أردت تأكيد الضمير المتّصل بالنفس والعين يجب تأكيده بضمير مرفوع منفصل تقول: ضَرَبْتَ أَنْتَ نَفْسَكَ.

ولا يؤكّد بكُلّ وأجْمَع إلّا ماله أجزاء وأبعاض يصحّ افتراقها حسّاً كالقوم ، أو حكماً كما تقول: اشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ ، ولا تقول: أَكْرَمْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ.

واعلم أنّ أكْتَع وأخواتها أتباع لأجْمَع إذ ليس لها معنى دونها ، ولا يجوز تقديمها على أجْمَع ولا يجوز ذكرها دونه.

القسم الرابع: البدل

وهو تابع ينسب إليه ما نسب إلى متبوعه وهو المقصود بالنسبة دون متبوعه وأقسام البدل أربعة:

الأوّل: بدل الكلّ من الكلّ ، وهو ما كان مدلوله مدلول المتبوع نحو: جاءني زَيْدٌ أَخُوكَ .

والثاني: بدل البعض من الكلّ ، وهو كلّ ما كان مدلوله جزء المتبوع نحو: ضَرَبْتُ زَيْداً رَأْسَهُ.

والثالث: بدل الاشتمال ، وهو ما كان مدلوله متعلّق المتبوع نحو: سُلِبَ زَيْدٌ ثَوْبُهُ ، وأَعْجَبَني عَمْروٌ عِلْمُهُ.

والرابع: بدل الغلط، وهو ما يذكر بعد الغلط نحو: جاءني زَيْدٌ جَعْفَرٌ، ورَأَيْتُ رَجُلاً حِماراً.

والبدل إن كان نكرة عن معرفة يجب نعته كقوله تعالى: «بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَٰذِبَةٍ»[1]. ولا يجب ذلك في عكسه ولا في المتجانسين.

القسم الخامس: عطف البيان

وهو تابع غير صفة يوضح متبوعه وهو أشهر اسمي شيء نحو: قامَ أبوحفص عُمَر، وقامَ أبو عبدُ الله ِ عُمَر، وقد يلتبس بالبدل لفظاً مثل قول الشاعر:

أنا ابنُ التاركِ البكريّ بِشرٍ ... عَلَيْهِ الطَّيرُ تَرْقُبُهُ وقُوعاً[2]

الباب الثاني: في الاسم المبنيّ

وهو ما وقع غير مركّب مع غيره مثل: أَلِف، با، **تا، ثا... الخ**، ومثل: أَحَد واثْنان وثلاثة مثلاً، وكلفظ زَيْد وحده، فإنّه مبنيّ بالفعل

---

(۱) العلق: ۱۵ و۱٦.

(۲) يعنى منم پسر آنچنان كسى كه واگذارنده است مرد منسوب به قبيله بكر بن وائل را كه اسم آن مرد (بشر) است، در حالتى كه انتظار مى‌كشند مرغان، مردن او را به جهت آنكه واقع شوند بر او و بخورند گوشت او را يا آنكه مرغان انتظار مى‌كشند مردن او رادر حالتى كه ايستاده‌اند بر بالاى سر او.

شاهد در بشر است كه عطف بيان است از (البكرى) و مشتبه نمى‌شود به بدل باعتبار آنكه اگر بدل بوده باشد بايد مبدل منه در حكم سقوط باشد و صحيح باشد گفتن (التارك بشر) و حال آنكه جايز نيست به اعتبار آنكه لازم مى‌آيد اضافهٔ اسم محلّى به لام كه (التارك) بوده باشد بسوى اسم خالى از الف و لام كه (بشر) است و اين جايز نيست در نزد نحويّين. (جامع الشواهد).

على السكون ومعرب بالقوّة ، وما يشابه مبنيّ الأصل بأن يكون في الدلالة على معناه محتاجاً إلى قرينة كأسماء الإشارة نحو: مَنْ هؤُلاءِ؟ أو يكون على أقلّ من ثلاثة أحرف ، أو تضمّن معنى الحروف وذلك نحو: هذا ، ومِن أَحَدَ عَشَرَ إلى تِسْعَةَ عَشَرَ ، ومثل هذا القسم لا يصير معرباً أصلاً ، وحكمه أن لا يختلف آخره باختلاف العوامل. وحركاته تسمّى ضمّاً وفتحاً وكسراً ، وسكونه وقفاً. وهو على ثمانية أنواع:

المضمرات ، وأسماء الإشارات ، والموصولات ، وأسماء الأفعال والأصوات،والمركّبات،والكنايات وبعض الظروف.

النوع الأوّل: المضمرات

وهي اسم ما وضع ليدلّ على متكلّم أو مخاطب أو غائب ، تقدّم ذكره لفظاً أو معنىً أو حكماً. وهو على قسمين:

متّصل: وهو ما لا يستعمل وحده ، إمّا مرفوع نحو: ضَرَبْتُ إلى ضَرَبْنَ ، أو منصوب نحو: ضَرَبَني إلى ضَرَبَهُنَّ ، أو مجرور نحو: غُلامي ولي إلى غُلامِهِنَّ ولَهُنَّ.

أو منفصل: وهو ما يستعمل وحده ، وهو أيضاً إمّا مرفوع وهو: أنا إلى هُنَّ ، وإمّا منصوب نحو: إيّاي إلى إيّاهُنَّ. فذلك سبعون ضميراً.

واعلم أنّ المرفوع المتّصل يكون مستتراً ، أي مستكناً في الماضي الغائب والغائبة كـ : ضَرَبَ هُوَ ، وضَرَبَتْ هِيَ ، وفي المضارع المتكلّم مطلقاً نحو: أَضْرِبُ ، نَضْرِبُ ، والمخاطب كـ : تَضْرِبُ ، والغائب والغائبة كـ : يَضْرِبُ وتَضْرِبُ ، وفي الصفة أعني اسم الفاعل والمفعول مطلقاً. ولا يجوز استعمال المنفصل إلّا عند تعذّر المتّصل كـ : «إِيَّاكَ نَعْبُدُ»[1] وما

---

(١) الفاتحة: ٤.

ضَرَبَكَ إلاّ أنا.

واعلم أنّ لهم ضميراً غائباً يقع قبل جملة يفسّره الجملة المذكورة بعده ويسمّى ضميرالشأن في المذكّر وضمير القصّة في المؤنّث نحو: «قُلْ هُوَ اللهُ أحَدٌ»(١) ، وهي هندٌ مليحةٌ ، وإنّها زَيْنَبُ قائِمَةٌ.

وقد يدخل بين المبتدأ والخبر ضمير مرفوع منفصل مطابق للمبتدأ إذا كان الخبر معرفة ، أو أفْعَل مِنْ كَذا ، ويسمّى فصلاً لأنّه يفصل بين المبتدأ والخبر نحو: زَيْدٌ هُوَ الْقائِمُ ، وكانَ زَيْدٌ هُوَ الْقائِمَ ، وزَيْدٌ هُوَ أفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو ، وقال الله تعالى: «كُنْتَ أنْتَ الرَّقِيبَ»(٢).

النوع الثاني: أسماء الإشارات

ما وضع ليدلّ على مشار إليه وهي خمسة ألفاظ لستّة معانٍ: «ذا» للمذكّر ، ولمثنّاه «ذانِ» و «ذَيْنِ» ، وللمؤنّث: «تا وتي وذي وتِه وذه وتِهي وذِهي» ، ولمثنّاها «تانِ» و «تيْنِ» ولجمعهما «أُولاء» بالمدّ والقصر. وقد تدخل بأوائلها هاء التنبيه ، «كهذا» و «هؤُلاءِ».

ويتّصل بأواخرها حرف الخطاب ، وهي خمسة ألفاظ: كَ ، كُما ، كُمْ كِ ، كُما ، كُنَّ. فذلك خمسة وعشرون ، الحاصل من ضرب خمسة في خمسة ، وهي ذاك إلى ذاكُنَّ ، وذانِكَ إلى ذانِكُنَّ ، وكذا البواقي.

واعلم أنّ «ذا» للقريب ، و«ذلك» للبعيد ، و «ذاكَ» للمتوسّط.

النوع الثالث: الموصولات

الموصول: اسم لا يصلح أن يكون جزءً تامّاً من جملة إلاّ بصلة بعده

---

(١) سورة الاخلاص:١.

(٢) المائدة:١١٧.

وهي جملة خبريّة ولا بُدّ له من عائد فيها يعود إلى الموصول ، مثاله «الّذي» في قولنا: جاءني الَّذي أبُوهُ فاضِلٌ ، أو قامَ أبُوهُ. «الَّذي» للمذكّر و «الَّتي» للمؤنّث، و «اللّذانِ ، واللّذَيْنِ واللّتانِ واللّتَيْنِ» لمثنّاهما ، بالألف في حالة الرفع وبالياء في حالتي النصب والجرّ ، «والألُي والَّذينَ» لجمع المذكّر ، «واللّاتي واللّواتي واللائي واللّوائي» لجمع المؤنّث و «ما» و «مَنْ» و «أيّ» و «أيّة» و «ذُو» بمعنى الّذي في لغة بني طيّ كقوله:

فَإنَّ الْماءَ مـاءَ أبي وَجَدّي وَبِـئْري ذُو حَفَرْتُ وذُو طَوَيْتُ[١]

أي الّذي حفرت والّذي طويت.

«والألف واللاّم» بمعنى الّذي وصلته اسم الفاعل أو المفعول نحو: الضاربُ زيدٌ ، أي الّذي ضَرَبَ زيدٌ ، والمضروبُ عمروٌ ، أي الّذي ضُرِبَ عمروٌ.

---

(١) هو من ابيات لسنام بن الفحل وهو أحد من بنى أُمّ الكهف من طيّ وقد نازع قومه في ماء لبني أمّ الكهف وأكثر النزاع ورادم في الدماء فقالوا له: أمجنون أنت أم سكران فانشد الابيات وقبله:

وقالوا قد جننت فقلت كلاّ وربـيّ لا جننت ولا انتشيت
ولكني ظلمت فكنت أبكي من الظلم المبين أو بكيتُ

الفاء في فإنّ للتعليل واللام في الماء للعهد ، أي الماء الذي فيه النزاع ، ماء أبي وجدّي أي: ورثتها إيّاه. وقوله: وبئري أي: البئر المتنازع فيها بئري التي حفرتها وطويتها. يقال حفرت الشيء أي نقبته كما تحفر الأرض بالحديدة ، وطويت البئر بالطاء المهملة والواو والياء إذا بنيتها بالحجارة. يعنى پس به علت آنكه بدرستيكه آن آبى كه در آن نزاع است آب پدر من است كه به ميراث بهمن رسيده است ، وآن چاهى كه در آن نزاع است چاه من است آنچنان چاهى كه كندم آنرا و آنچنان چاهى كه سنگ چيدم دور آنرا.

شاهد در وقوع لفظ (ذو) است در دو موضع بمعنى (التى) بنابر لغت طيّ باعتبار بودن او صفت از براى مؤنث كه بئر بوده باشد. و حفرت و طويت صلهٔ آن (ذو) است و عايد آن محذوف است اى التى حفرتها والتى طويتها. (جامع الشواهد).

ويجوز حذف العائد من اللفظ إن كان مفعولاً نحو: قام الّذي ضربتُ ، أي الّذي ضَرَبْتُهُ.

واعلم أنّ «أيّا وأيّة» معربة إلّا إذا حذف صدر صلتها كقوله تعالى: «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ عِتِيّاً»[1]، أي هو أشدُّ.

النوع الرابع: أسماء الأفعال

كلّ اسم بمعنى الأمر والماضي كـ : رُوَيْدَ زيداً ، أي أَمْهِلْهُ ، وهَيْهاتَ زَيْدٌ ، أي بَعُد ، وإن كان على وزن فَعالِ بمعنى الأمر ، وهو من الثلاثي فهو قياسيّ كنزالِ بمعنى انزل وتَراكِ بمعنى اترك . وقد يلحق به فَعال مصدراً معرفة ، كفَجار بمعنى الفجور ، أو صفة للمؤنّث نحو: يافَساقِ بمعنى فاسقة ، ويالكاع بمعنى لاكعة ، أو عَلَماً للأعيان المؤنّثة كَقطامِ وغَلابِ وحَضارِ. وهذه الثلاثة الأخيرة ليست من أسماء الأفعال وإنّما ذكرت هاهنا للمناسبة.

النوع الخامس: الأصوات

وهو كلّ اسم حُكِي به صوت ، كـ : قاق لصوت الغراب ، أو لصوت يصوّت به للبهائم كـ : نِخْ لإناخة البعير ، وطاقْ حكاية الضرب ، وطَقْ حكاية وَقْع الحجارة بعضها ببعض.

النوع السادس: المركّبات

وهو كلّ اسم ركّب من الكلمتين ليس بينهما نسبة ، أي ليس بينهما

---

(١) مريم: ٦٩.

نسبة إضافيّة وإسناديّة ، فإن تضمّن الثاني حرفاً فيجب بناؤهما على الفتح كأَحَدَ عَشَرَ ، إلى تِسْعَةَ عَشَرَ ، إلاّ اثْنا عَشَرَ فإنّها معربة كالمثنّى. وإن لم يتضمّن الثاني حرفاً ففيها ثلاث لغات أفصحها بناء الأوّل على الفتح وإعراب الثاني إعراب غير المنصرف كـ : بَعْلَبَكَّ ومَعْدي كَرَبَ.

النوع السابع: الكنايات

وهي أسماء وضعت لتدلّ على عدد مبهم وهي: كَمْ وكَذا ، أو حديث مبهم وهو: كَيْتَ وذَيْتَ.

واعلم أنّ كم على قسمين: استفهاميّة وهي ما بعدها مفرد منصوب على التميز نحو: كَمْ رَجُلاً عِنْدَكَ ؟

وخبريّة وهي ما بعدها مجرور ومفرد نحو: كَمْ مالٍ أنْفَقْتُهُ ، أو مجموع نحو: كَمْ رِجالٍ لَقيتُهُمْ ؛ ومعناه التكثير.

وقد تدخل «مِنْ» فيهما تقول: كَمْ مِنْ رَجُلٍ لقيتُهُ؟ وكَمْ مِنْ مالٍ أنفَقْتُهُ؟ وقد يحذف مميّزها لقيام قرينة ، نحو: كَمْ مالُك ؟ أي كم ديناراً مالك ؟ وكَمْ ضَرَبْتَ؟ أي كم رجلاً ضربتَ؟

واعلم أنّ كم في الوجهين يقع منصوباً إذا كان بعده فعل غير مشتغل عنه بضميره نحو: كَمْ رَجُلاً ضَرَبْتَ؟ وكَمْ غُلامٍ مَلَكْتَ ، كان مفعولاً به ، أو مصدراً نحو: كَمْ ضَرْبَةً ضَرَبْتَ؟ أو مفعولاً فيه نحو: كَمْ يَوْماً سِرْتَ؟ وكَمْ يَوْماً صُمْتَ؟

ويقع مجروراً إذا كان ما قبلها حرف جرّ أو مضافاً نحو: بِكَمْ رَجُلٍ مَرَرْتَ؟ وعَلى كَمْ رَجُلٍ حَكَمْتَ؟ وغُلامُ كَمْ رَجُلٍ ضَرَبْتَ؟ ومالُ كَمْ رَجُلٍ سَلَبْتَ؟

ومرفوعاً إذا لم يكن شيء من الأمرين ، مبتدأ إذا لم يكن تمييزه

ظرفاً نحو: كَمْ رَجُلاً أخُوك ؟ أو كَمْ رَجُلٍ ضَرَبْتُهُ. وخبراً إن كان ظرفاً نحو: كَمْ يَوْماً سَفَرُكَ ؟ وكَمْ شَهْرٍ صَومي.

النوع الثامن: الظروف المبنيّة

على أقسام: منها ما قطع عن الإضافة بأن حذف المضاف إليه ك: «قَبْلُ» ، «وبَعْد» ، «وفَوْق» ، «وتَحْت» ، قال الله تعالى: «لِلّٰهِ الأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ»[1] ، أي من قبل كلّ شيء ومن بعده ، ويسمّى الغايات. هذا إذا كان المحذوف منوياً للمتكلّم. وإلّا كانت معربة. وعلى هذا قرئ: «لله الأمر من قبلٍ ومن بعدٍ».

ومنها: «حيْثُ» وإنّما بنيت تشبيهاً بالغايات لملازمتها الإضافة ، وشرطها أن تضاف إلى الجملة ك: اجْلِسْ حَيْثُ زَيْدٌ جالِسٌ ، قال الله تعالى: «سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ»[2] وقد تضاف إلى المفرد كقول الشاعر:

أما تَرىٰ حَيْثُ سُهَيْلٍ طالِعاً   نَجْمٌ يُضيءُ كَالشِهابِ ساطِعاً

أي مكان سهيل. «فحيث» بمعنى «مكان» هنا.

ومنها: «إذا» وهي للمستقبل ، وإذا دخلت على الماضي صار مستقبلاً نحو قوله تعالى: «إذا جاءَ نَصْرُ اللهِ »[3] وفيها معنى الشرط غالباً. ويجوز أن يقع بعدها الجملة الاسميّة نحو: أتَيْتُكَ إذا الشَّمْسُ طالِعَةٌ ، والمختار الفعليّة نحو: أتَيْتُكَ إذا طَلَعَتِ الشَّمْسُ ، وقد يكون للمفاجأة فيختار بعدها المبتدأ نحو: خَرَجْتُ فَإذا السَّبُعُ واقِفٌ.

---

(١) الروم: ٤.

(٢) الاعراف: ١٨٢ والقلم: ٤٤.

(٣) النصر: ١.

ومنها: «إذْ» وهي للماضي نحو: جِئْتُكَ إذْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ، وإذ الشَّمْسُ طالِعَةٌ.

ومنها: «أيْنَ» و «أنّى» للمكان بمعنى الاستفهام نحو: أيْنَ تَمْشي؟ وأنّى تَقْعُدُ؟ وبمعنى الشرط نحو: أيْنَ تَجْلِسْ أجْلِسْ، وأنّى تَقُمْ أقُمْ.

ومنها: «مَتىٰ» للزمان شرطاً واستفهاماً نحو: مَتىٰ تُسافِرْ أُسافِرْ، ومَتىٰ تَقْعُدْ أقْعُدْ؟

ومنها: «كَيْفَ» للاستفهام حالاً نحو: كَيْفَ أنْتَ؟ أي في أيّ حال.

ومنها: «أيّانَ» للزمان استفهاماً نحو: «أيّانَ يَوْمُ الدِّين»[1].

ومنها: «مُذْ» و «مُنْذُ» بمعنى أوّل المدّة جواباً لمَتىٰ نحو: ما رَأيْتُ زَيْداً مُذْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ، في جواب من قال: مَتىٰ ما رَأيْتَ؟، أي أوّل مدّة انقطع رؤيتي إيّاه يوم الجمعة. وبمعنى جميع المدّة إن صلح جواباً لِكَمْ نحو: ما رَأيْتُهُ مُذْ يَوْمانِ، في جواب من قال كَمْ مُدَّة ما رَأيْتَ زَيْداً؟ أي جميع مدّة ما رأيته فيها يومان.

ومنها: «لَدىٰ» و «لَدُنْ» بمعنى «عند» نحو: المالُ لَدَيْكَ، والفرق بينها أنّ «عِنْد» للمكان ولا يشترط فيه الحضور، ويشترط ذلك في لَدىٰ ولَدُنْ، وجاء فيه لغات: لَدَنْ، لَدُنْ، لَدِنْ، لَدْ، لُدْ، لِدْ.

ومنها: «قَطُّ» للماضي المنفيّ نحو: ما رَأيْتُهُ قَطُّ.

ومنها: «عَوْضُ» للمستقبل المنفيّ نحو: لا أضْرِبُهُ عَوْضُ.

واعلم أنّه إذا اضيف الظروف إلى جملة، جاز بناؤها على الفتح نحو قوله تعالى: «يَوْمَ يَنْفَعُ الصّٰدِقِينَ صِدْقُهُمْ»[2] ويَوْمَئِذٍ وحينَئِذٍ. وكذلك مِثْل، وغَيْر، مع ما، وأنْ وأنَّ تقول: ضَرَبْتُ مِثْلَ ما ضَرَبَ زَيْدٌ،

---

(١) الذاريات: ١٢. (٢) المائدة: ١١٩.

وضَرَبْتُهُ غَيْرَ أنْ ضَرَبَ زَيْدٌ ، وقيامي مِثْلَ أَنَّكَ تَقُومُ.

الخاتمة

في سائر أحكام الاسم ولواحقه غير الإعراب والبناء

وفيه فصول:

فصل: اعلم أنّ الاسم على قسمين: معرفة ، ونكرة.

المعرفة اسم وضع لشيء معيّن ، فهي ستّة أقسام:

المضمرات ، والأعلام ، والمبهمات ـ أعنى أسماء الإشارات والموصولات ـ والمعرّف باللام ، والمضاف إلى أحدها إضافة معنويّة ، والمعرّف بالنداء.

فصل: العَلَم ، ما وضع لشيء معيّن بحيث لا يتناول غيره بوضع واحد. وأعرف المعارف المضمر المتكلّم نحو: أنَا ونَحْنُ ، ثمّ المخاطب نحو: أنْتَ ، ثمّ الغائب نحو: هُوَ ، ثمّ العَلَم نحو: زَيْد ، ثمّ المبهمات ، ثمّ المعرّف باللام ، ثمّ المعرّف بالنداء ، ثمّ المضاف إلى أحدها ، والمضاف في قوّة المضاف إليه.

والنكرة ما وضع لشيء غير معيّن ك : رَجُل ، وفَرَس.

فصل: أسماء الأعداد ، ما وضع ليدلّ على كمّيّة آحاد الأشياء وأُصول العدد اثنتا عشرة كلمة ، واحد إلى عَشَر ، ومائة ، وألف. واستعماله من واحِد واثْنَيْن على القياس ، أعني يكون المذكّر بدون التاء ، والمؤنّث بالتاء تقول في رجل: واحِد ، وفي رجلين: اثْنَيْنِ ، وفي امرأة: واحِدَة ، وفي امرأتين: اثْنَتَيْن. ومن ثَلاثَة إلى عَشَرَة على خلاف القياس ، أعني للمذكّر بالتّاء تقول: ثَلاثَةُ رجال إلى عَشَرةِ رجال ، وللمؤنّث بدونها تقول: ثَلاثُ نِسْوَةٍ إلى عَشَرَ نِسْوَةٍ. وبعد العشر تقول: أَحَدَ عَشَرَ رَجُلاً ، واثنا عَشَرَ

رَجُلاً ، وإحْدىٰ عَشَرَةَ امرأة،واثنتا عَشَرَة امرأة،وثَلاثَة عَشَرَ رَجُلاً،وثَلاثَ عَشَرَةَ امرأة،إلى تسعة عشر رجلاً،وإلى تسع عشرة امرأة. وبعد ذلك تقول: عِشْرُونَ رَجُلاً وعِشْرُونَ امرأة بلا فرق إلى تِسْعينَ رَجُلاً وامرأة ، وأحَدَ وَعِشْرُونَ رَجُلاً وإحْدىٰ وَعِشْرُونَ امرأةً إلى تِسْعَة وَتِسْعينَ رَجُلاً والى تِسْع وتِسْعينَ امرأة. ثمّ تقول: مائةُ رَجُلٍ ومائةُ امرأة ، وألْفُ رَجُلٍ وألْف امرأة ، ومائتا رَجلٍ ، ومائتا امرأة،وألْفا رَجُلٍ،وألفا امرأة بلا فرق بين المذكّر والمؤنّث. فإذا زاد على الألف والمائة يستعمل على قياس ما عرفت ، وتقدّم الألف على المائة والآحاد على العشرات تقول: عِنْدي ألْفٌ ومائة وأحَد وعِشْرُونَ رَجُلاً ، وألْفانِ وَثَلاثمائةٍ واثْنانِ وَعِشْرُونَ رَجُلاً ، وأربعة آلاف وسبعمائة وخمسة وَأرْبَعُونَ رَجُلاً ، وعلى ذلك القياس.

واعلم أنّ الواحد والاثنين لا مميّز لهما ، لأنّ لفظ المميّز مستغن عن ذكر العدد فيهما كما تقول: عِنْدي رَجُلٌ وَرَجُلانِ.

وأمّا سائر الأعداد فلا بدّ لها من مميّز فتقول في مميّز الثلاثة إلى عشرة مخفوضاً ومجموعاً تقول: ثَلاثَة رجالٍ وثَلاثُ نِسْوَةٍ، إلّا إذا كان المميّز لفظ المائة فحينئذ يكون مخفوضاً مفرداً تقول: ثلاثمائة ، والقياس ثلاث مئات أو مِئين.

ومميّز أحَدَ عَشَرَ إلى تِسْعٍ. وتِسْعينَ منصوب مفرد تقول: أحَدَ عَشَرَ رَجُلاً ، وإحْدىٰ عَشَرَة امرأة ، وتِسْعَةٌ وتِسْعُونَ رَجُلاً ، وتِسْعٌ وتِسْعُونَ امرأةً. ومميّز مائة وألف وتثنيتها وجمع الألف مخفوض مفرد تقول: مائة رَجُلٍ،ومائتا رَجُلٍ،ومائة امرأة،ومائتا امرأةٍ،وَألْفُ رَجُلٍ،وألْفا رَجُلٍ،وألْفُ امرأةٍ،وألْفا امرأةٍ ، وثَلاثُ آلافِ رَجُلٍ،وثَلاثُ آلافِ امرأةٍ ، وقس على هذا.

فصل: الاسم إمّا مذكّر وإمّا مؤنّث ، والمؤنّث ما فيه علامة التأنيث لفظاً أو تقديراً والمذكّر هو ما بخلافه.

وعلامة التأنيث ثلاثة: التاء كطَلْحَة ، والألف المقصورة كحُبلىٰ ، والممدودة كحَمْراء وصَفْراء. والمقدّر إنّما هو التاء فقط كأرْض ودار ، بدليل ارَيْضَة ودُوَيْرَة ، ثمّ المؤنّث على قسمين:

حقيقيّ: وهو ما بازائه حيوان مذكّر كامرأة وناقة.

ولفظيّ: وهو مجازيّ بخلافه كظلْمَة وعَيْن. وقد عرفت أحكام الفعل إذا أُسند إلى المؤنّث فلا نعيدها.

فصل: المثنّى: اسم ما أُلحق بآخره ألفٌ أو ياءٌ مفتوح ما قبلها ونون مكسورة ليدلّ على أنّ معه آخر مثله نحو: رَجُلانِ رفعاً ، ورَجُلَيْنِ نصباً وجرّاً ، هذا في الصحيح.

أمّا في المقصور: فإن كان الألف منقلبة عن الواو وكان ثلاثيّاً ردّ إلى أصله ك : عَصَوان في عَصا.

وإن كانت عن ياء ، أو عن واو ، وكانت أكثر من الثلاثي ، أو ليس منقلبة عن شيء تقلب ياء ك : رَحَيانِ ومَلْهَيانِ وحُبارَيان.

وأمّا الممدودة: فإن كانت همزته أصليّة كقُرّاء تثبت ك : قُرّاءان ، **وإن كانت للتأنيث تقلب واواً كحَمْراوان، وإن كانت بدلاً من واو أو ياء من الأصل** جاز فيه الوجهان ك : كساوانِ وكَساءان ، ورَداوان ورداءان.

ويجب حذف نونه عند الإضافة تقول: جاءَ غُلاما زَيْدٍ.

ويحذف تاء التأنيث في الخصية والإلية خاصّة تقول: خُصْيانِ وإلْيانِ لأنّهما متلازمان فكأنّهما تثنية شيءٍ واحد لا زوج.

واعلم أنّه إذا أُريد إضافة المثنّى إلى المثنّى يعبّر عن الأوّل بلفظ الجمع

كقوله تعالى: «وَالسَّارِقُ والسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما»[١]. وذلك لكراهيّة اجتماع التثنيتين فيما يكون اتّصالهما لفظاً ومعنىً.

فصل: المجموع: اسم ما دلّ على آحاد، وتلك الآحاد مقصودة بحروف مفردة بتغييرٍ مّا، لفظيّ كرجال، جمع رجل، أو تقديريّ كفُلْك على وزن أُسْد، فإنّ مفرده أيضاً فُلْك لكنّه على وزن قُفْل.

فالقوم ونحوه وإن دلّ على آحاد ليس بجمع إذ لا مفرد له [من لفظه]. ثمّ الجمع على قسمين: مصحّح: وهو ما لم يتغيّر بناء مفرده كمُسْلِمُونَ، ومكسّر: وهو ما يتغيّر بناء واحده وذلك نحو: رجال.

والمصحّح على قسمين: مذكّر: وهو ما لحق آخره واو مضموم ما قبلها ونون مفتوحة ك: مُسْلِمُونَ، أو ياء مكسور ما قبلها ونون كذلك، ليدلّ على أنّ معه أكثر منه نحو: مُسْلِمينَ. هذا في الصحيح، أمّا المنقوص فتحذف ياؤه نحو: قاضُونَ وداعُونَ، والمقصورة يحذف ألفه ويبقى ما قبلها مفتوحاً ليدلّ على الألف المحذوف مثل مُصْطَفَونَ، وشرطه إن كان اسماً أن يكون مذكّراً علماً لما يعقل ويختصّ بأُولي العلم.

وأمّا قولهم سِنُونَ وأَرَضُونَ وثُبُونَ وقُلُونَ بالواو والنون فشاذّ.

ويجب أن لا يكون أفْعَلَ مؤنّثه فَعْلاء كأحْمَر مؤنّثه حَمْراء، ولا فَعْلان مؤنّثه فَعْلىٰ كسَكْران مؤنّثه سَكْرىٰ، ولا فَعيل بمعنى مَفْعُول كَجريح بمعنى مَجْرُوح، ولا فَعُول بمعنى فاعِل كصَبُور بمعنى صَابِر. ويجب حذف نونه بالإضافة نحو: مُسْلِمُو مِصْر.

ومؤنّث: وهو ما أُلحق بآخره ألف وتاء. وشرطه إن كان صفة وله

---

(١) المائدة: ٣٨.

مذكّر فأنْ يكون .مذكّره قد جمع بالواو والنون كمُسْلِمات ، وإن لم يكن له مذكّرٍ فشرطه أن لا يكون مؤنّثاً مجرّداً من التاء ـ كالحائِضِ والحامِلِ ـ وإن كان اسماً يجمع بالألف والتاء بلا شرط كهِنْدات.

والمكسّر: صيغته في الثلاثي كثيرة غير مضبوطة تعرف بالسماع ك: أرْجُل وأضْراس وقُلُوب.

وفي غير الثلاثي على وزن فَعالِلْ كجَعافِر وجَداول ، جمع جَعْفَر ، وجَدْوَل قياساً كما عرفت في التصريف.

واعلم أنّ الجمع أيضاً على قسمين:

جمع قلّة: وهو ما يطلق على العشرة فما دونها ، وأبنية جمع القلّة: أفْعُل وأفْعال وفِعْلَة وأفْعِلَة.

وجمع كثرة: وهو ما يطلق على ما فوق العشرة وأبنيته ما عدا [هذه الأربعة].

ويستعمل كلّ منهما في موضع الآخر على سبيل الاستعارة نحو قوله تعالى: «ثلاثة قُرُوء»[1] مع وجود أقراء.

فصل: المصدر: اسم يدلّ على الحدث فقط. ويشتقّ منه الأفعال كالضَرْب والنَصْر مثلاً ، وأبنيته من الثلاثي المجرّد غير مضبوط تعرف بالسماع ، ومن غير الثلاثي قياسيّة ك: الإفْعالِ والانْفِعالِ والاسْتِفْعال مثلاً.

والمصدر إن لم يكن مفعولاً مطلقاً يعمل عمل فعله أعني: يرفع فاعلاً إن كان لازماً ك: أعْجَبَني قِيامُ زَيْدٍ ، وينصب مفعولاً به أيضاً إن كان متعدّياً نحو: ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْراً.

---

(١) البقرة:٢٢٨.

ولا يجوز تقديم معمول المصدر عليه فلا يقال: أَعْجَبَنِي زَيْداً ضَرْبٌ.

وإن كان مفعولاً مطلقاً فالعمل للفعل الّذي قبله نحو: ضَرَبْتُ ضَرْباً **عَمْراً**، فعمراً منصوب بضَرَبْتُ لا بضَرْباً.

فصل: اسم الفاعل: اسم يشتقّ من يَفْعَلُ ليدلّ على ما قام به الفعل بمعنى الحدوث **وصيغته** من مجرّد الثلاثي على وزن: الفاعِل، كضارِب وناصِر، ومن غيره على وزن صيغة المضارع من ذلك الفعل بميم مضمومة مكان حرف المضارعة وكسر ما قبل الآخر ك: مُدْخِل ومُسْتَخْرِج.

ويعمل عمل الفعل المعروف إن كان فيه معنى الحال والاستقبال ومعتمداً على المبتدأ. نحو: زَيْدٌ قائِمٌ أَبُوهُ، أو ذي الحال نحو: جاءني زَيْدٌ ضارِباً أَبُوهُ عَمْراً، أو همزة الاستفهام نحو: أقائِمٌ زَيْدٌ؟ أو حرف النفي نحو: ما قائِمٌ زَيْدٌ الآنَ أَوْ غداً، أو موصوف نحو: عِنْدي رَجُلٌ ضارِبٌ أَبُوهُ **عَمْراً**.

فإن كان فيه معنى الماضي وجبت الإضافة نحو: زَيْدٌ ضارِبُ عَمْرٍو أَمْسِ. هذا إذا كان منكّراً، أمّا إذا كان معرّفاً باللام يستوي فيه جميع الأزمنة نحو: زَيْدٌ الضاربُ أَبُوهُ **عَمْراً** الآن أو غداً أو أَمْسِ.

فصل: اسم المفعول: مشتق من يُفْعَلُ بالمجهول متعدّياً ليدلّ على من وقع عليه الفعل وصيغته من الثلاثي المجرّد على المَفْعُول لفظاً كمَضْرُوب، أو تقديراً كمَقُول ومَرْمِيّ، ومن غيره كاسم الفاعل منه بفتح ما قبل الآخر كمُدْخَل ومُسْتَخْرَج ويعمل عمل فعله المجهول بالشرائط المذكورة في اسم الفاعل نحو: زَيْدٌ مَضْرُوبٌ غُلامُهُ الآن أَوْ غداً.

فصل: الصفة المشبّهة: اسم مشتقّ من فعل لازم ليدلّ على من قام به الفعل بمعنى الثبوت. وصيغتها على خلاف صيغة اسم الفاعل والمفعول، وإنّما يعرف بالسماع ك: حَسَنٍ وصَعْبٍ وشُجاعٍ وشَريفٍ وذَلُولٍ.

وهي تعمل عمل فعلها مطلقاً بشرط الاعتماد المذكور، ومثالها ثَمانِيَةَ عَشَرَ، لأنّ الصفة إمّا باللام أو مجرّدة عنها ومعمولها إمّا مضاف أو باللام أو مجرّد عنهما، فهذه ستّة، ومعمول كلّ واحد منهما إمّا مرفوع أو منصوب أو مجرور فلذلك كانت ثمانية عشر.

وتفصيلها نحو: جاءني زَيْدٌ الْحَسَنُ وَجْهَهُ ثلاثة، كذلك الْحَسَنُ الْوَجْهِ، والْحَسَنُ وَجْهٌ، وحَسَنٌ وَجْهَهُ ثلاثة وكذلك، حَسَنُ الْوَجْهِ، وَحَسَنٌ وَجْهٌ وهي خمسة أقسام: الأوّل ممتنع الْحَسَنُ وَجْهِهِ، والْحَسَنُ وَجْهٍ، ومختلف فيه حَسَنٌ وَجْهِهِ، والبواقي أحسن إن كان فيه ضمير واحد، وحسن إن كان فيه ضميران، وقبيح إن لم يكن فيه ضمير.

ومتى رفعت بها معمولها فلا ضمير في الصفة ومتى نصبتَ أو جررتَ ففيها ضمير الموصوف.

فصل: اسم التفضيل: اسم اشتقّ من فعل ليدلّ على الموصوف بزيادة على غيره، وصيغته أَفْعَلُ غالباً، ولا يبنى إلّا من ثلاثيّ مجرّد ليس بلون ولا عيب نحو: زَيْدٌ أَفْضَلُ الناسِ، فإن كان زائداً على الثلاثة، أو كان لوناً أو عيباً يجب أن يبنى من الثلاثي المجرّد ما يدلّ على المبالغة أو الشدّة أو الكثرة ثمّ تذكر بعده مصدر ذلك الفعل منصوباً على التميز كما تقول: هُوَ أَشَدُّ اسْتِخْراجاً، وأَقْوىٰ حُمْرَةً، وأَقْبَحُ عَرَجاً، وأَكْثَرُ اضْطِراباً مِنْ زَيْدٍ.

وقياسه أن يكون للفاعل كما مرّ، وقد جاء للمفعول نحو: أَنْدَر وأَشْغَل وأَشْهَر. واستعماله على ثلاثة أوجه:

مضافاً كـ : زَيْدٌ أفْضَلُ الْقَوْم ، أو معرّفاً باللام نحو: زَيْدٌ الأفْضَلُ ، أو بمِنْ نحو: زَيْدٌ أفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو.

ويجوز في الأوّل الإفراد ومطابقة اسم التفضيل للموصوف نحو: زَيْدٌ أفْضَلُ الْقَوْمِ ، والزَّيْدانِ أفْضَلا الْقَوْمِ ، والزَّيْدُونَ أفْضَلُوا الْقَوْمِ وأفْضَلُ الْقَوْمِ ، والْهِنْدُ والهِنْدانِ فُضْلَى الْقَوْمِ وفُضْلَيَا الْقَوْمِ ، والْهِنْداتُ فُضْلَياتُ الْقَوْمِ .

وفي الثاني يجب المطابقة نحو: زَيْدٌ الأفْضَلُ ، والزَّيْدانِ الأفْضَلانِ ، والزَّيْدُونَ الأفْضَلُونَ وهند الفضلى والهندان الفضليان والهندات الفضليات.

وفي الثالث يجب كونه مفرداً مذكّراً أبداً نحو: زَيْدٌ أفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو ، والزَّيْدانِ أفْضَلُ مِنْ عمرٍو ، والزَّيْدُونَ أفْضَلُ مِنْ عمرٍو ، والهِنْدُ والهِنْدانِ والهِنْدات أفضلُ من عمرٍو.

وعلى الأوجه الثلاثة يضمر فيه الفاعل وهو يعمل في ذلك المضمر ، ولا يعمل في مظهر أصلاً إلّا في مثل قولهم: ما رَأيْتُ رَجُلاً أحْسَنَ في عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ في عَيْنِ زَيْدٍ ، فإنّ الكحل فاعل لِأحْسَن **وهاهنا بحث.**

القسم الثاني: في الفعل

وقد سبق تعريفه ، وأقسامه ثلاثة: ماض ، ومضارع ، وأمر.

الأوّل: الماضي

وهو فعل دلّ على زمان قبل زمان الخبريّة ، وهو مبنيّ على الفتح إن لم يكن معه ضمير مرفوع متحرّك ، فهو مبنيّ على السكون كضَرَبْتُ ، وعلى الضمّ مع الواو كَضَرَبُوا.

الثاني: المضارع

وهو فعل يشبه الاسم بأحد حروف «أَتَيْنَ» في أوّله لفظاً في اتّفاق حركاتهما وسكناتهما كـ: يَضْربُ ويَسْتَخْرِجُ فهو كضارب ومُسْتَخرج ، وفي دخول لام التأكيد في أوّلهما تقول: إنَّ زَيْداً لَيَقُومُ ، كما تقول: إنَّ زَيْداً لَقائِمٌ ، وتساويهما في عدد الحروف ، ومعنى في أنّه مشترك بين الحال والاستقبال كاسم الفاعل ولذلك سمّوه مضارعاً ، والسين وسوف يخصّصه بالاستقبال نحو: سَيَضْربُ ، واللام المفتوحة بالحال نحو: لَيَضْربُ.

وحروف المضارعة مضمومة في الرباعيّ كيُدَحْرِجُ ، أي فيما كان ماضيه على أربعة أحرف ، ومفتوحة فيما عداه كيَضْربُ ويَسْتَخْرِجُ.

وإعرابه مع أنّ الأصل في الفعل البناء لمضارعته ، أي لمشابهته الاسم ، والأصل في الاسم الإعراب ، وذلك إذا لم يتّصل به نون التأكيد ، ولا نون الجمع المؤنّث ، وأنواع الإعراب فيه ثلاثة أيضاً ، رفع ، ونصب ، وجزم نحو: يَضْربُ وأنْ يَضْربَ ولَمْ يَضْربْ.

فصل: في أصناف الإعراب للفعل

وهو أربعة أصناف:

الأوّل: أن يكون الرفع بالضمة والنصب بالفتحة والجزم بالسكون. ويختصّ بالمفرد الصحيح الغير المخاطبة نحو: يَضْربُ وأنْ يَضْربَ ولَمْ يَضْربْ.

الثاني: أن يكون الرفع بثبوت النون والنصب والجزم بحذفها ويختصّ بالتثنية والجمع المذكّر والمفردة المخاطبة صحيحاً أو غيره ، تقول: هُما يَفْعَلانِ ، وهُمْ يَفْعَلُونَ ، وأنْتِ تَفْعَلينَ ، ولَنْ تَفْعَلا ، ولَنْ تَفْعَلُوا ، ولَنْ

تَفْعَلي ، ولَمْ تَفْعَلا ، ولَمْ تَفْعَلُوا ، ولَمْ تَفْعَلي.

الثالث: أن يكون الرفع بتقدير الضمّة ، والنصب بالفتحة ، والجزم بحذف اللام ، ويختصّ بالناقص اليائيّ **الواويّ** غير التثنية ، والجمع ، والمخاطبة تقول: هُو يَرمي ويَغْزُو ، ولَنْ يَغْزُوَ ولَنْ يَرْمِيَ ، ولَمْ يَرْمِ ولَمْ يَغْزُ.

الرابع: أن يكون الرفع بتقدير الضمّة ، والنصب بتقدير الفتحة ، والجزم بحذف اللام ، ويختصّ بالناقص الألفيّ في غير التثنية ، والجمع ، والمخاطبة نحو: هُوَ يَسْعىٰ ، ولَنْ يَسْعىٰ ، ولَمْ يَسْعَ.

فصل: المضارع المرفوع عامله معنويّ وهو تجريده عن الناصب والجازم نحو: هُوَ يَضْربُ ، وهُوَ يَغْزُو ، وهُوَ يَرْمي ، وهُوَ يَسْعىٰ.

فصل: المضارع المنصوب عامله خمسة أحرف: «أنْ ، ولَنْ ، وكَيْ ، وإذَنْ ، وأنْ المقدّرة» ، نحو: أُريدُ أنْ تُحْسِنَ إلَيَّ ، وأنَا لَنْ أضْربَكَ ، وأسْلَمْتُ كَيْ أدْخُلَ الْجَنَّةَ ، وإذَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَكْ.

وبتقدير أنْ في سبعة عشر موضعاً:

بعد حتّى نحو: أسْلَمْتُ حتّى أدْخُلَ الْجَنَّة.

ولام كَيْ نحو: قامَ زَيْدٌ لِيَضْربَ ، ولام الجحود نحو قوله تعالى: «وما كانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ»(١).

والفاء الواقعة في جواب الأمر والنهي والاستفهام والنفي والتمنّي والعرض نحو: أسْلِمْ فَتَسْلِمَ ، ولا تَعْصِ فَتُعَذَّبَ ، وهَلْ تَعْلَمُ فَتَنْجُوَ ، وما تَزُورُنا فَنُكْرِمَكَ ، ولَيْتَ لي مالاً فَأُنْفِقَهُ وألا تَنْزِلُ بِنا فَتُصيبَ خَيْراً.

---

(١) الانفال: ٣٣.

وبعد الواو الواقعة كذلك في جواب هذه الأشياء نحو: أَسْلِمْ وَتَسْلِمَ إلى آخر الأمثلة.

وبعد أو بمعنى إلى نحو: جِئْتُكَ أوْ تُعْطِيَني حَقّي.

وبعد واو العطف إذا كان المعطوف عليه اسماً صريحاً نحو: أعْجَبَني قِيامُكَ وَتَخْرُجَ.

ويجوز إظهار أنْ مع لام كَيْ نحو: أسلَمْتُ لأنْ أدْخُلَ الجَنَّةَ، ومع واو العطف نحو: أعجبنى قيامُك وَأنْ تَخْرُجَ.

ويجب إظهارها مع لا ولام كي نحو: لِئَلّا يَعْلَمَ.

واعلم أنّ الواقعة بعد العِلم ليست هي الناصبة للمضارع بل إنّما هي المخفّفة من المثقّلة نحو قوله تعالى: «عَلِمَ أنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَىٰ»(١)، فالواقعة بعد الظنّ جاز فيه الوجهان: أن تنصب بها، وأن تجعلها كالواقعة بعد العِلم.

فصل: [المضارع] المجزوم عامله: «لَمْ، ولَمّا، ولام الامر، ولاء النهي، وكلمة المجازاة وهي: إنْ، ومَهْما، وإذْما ومتىٰ، وأيْنَ، وحَيْثُما، ومَنْ وما، وأيّ، وأنّى، وإنْ المقدّرة نحو: لَمْ يَضْرِبْ، ولَمّا يَضْرِبْ، ولِيَضْرِبْ، ولا يَضْرِبْ، وإنْ تَضْرِبْ أضْرِبْ، إلى آخرها.

واعلم أنّ «لَمْ» تقلب المضارع ماضياً منفيّاً، و«لَمّا» كذلك إلّا أنّ فيها توقّعاً بعده ودواماً قبله، وأيضاً يجوز حذف الفعل بعد لَمّا تقول: نَدِمَ زَيْدٌ ولَمّا، أي لمّا ينفعه الندم، ولا تقول: نَدِمَ زَيْدٌ وَلَمْ.

وأمّا كلمة المجازاة حرفاً كانت أو اسماً فهي تدخل على الجملتين لتدلّ

---

(١) المزّمل: ٢٠.

على أنّ الأولىٰ سبب للثانية، وتسمّى الأولى شرطاً، والثانية جزاء ، ثمّ إن كان الشرط والجزاء مضارعين يجب الجزم فيهما نحو: إنْ تُكْرِمْني أُكْرِمْكَ ، وإن كانا ماضيين لم يعمل فيهما لفظاً نحو: إنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ ، وإن كان الجزاء وحده ماضياً يجب الجزم في الشرط نحو: إنْ تَضْربْني ضَرَبْتُكَ ، وإن كان الشرط وحده ماضياً جاز فيه الوجهان نحو: إنْ جِئْتَني أُكْرِمْكَ ، وإنْ أكْرَمْتَني أُكْرِمُكَ .

واعلم أنّه إذا كان الجزاء ماضياً بغير قد لم يجز الفاء فيه نحو: إنْ أكْرَمْتَني أكْرَمْتُكَ ، قال الله تعالى: «وَمَنْ دَخَلَهُ كانَ ءامِناً»(١) .

وإن كان مضارعاً مثبتاً أو منفيّاً جاز الوجهان نحو: إنْ تَضْربْني أضْرِبْكَ أو فَأضْرِبْكَ ، وإن تَشْتِمْني لا أضْربْكَ أو فَلا أضْربْكَ .

وإن لم يكن الجزاء أحد القسمين المذكورين يجب الفاء ، وذلك في أربع صور: إحداها: أنْ يكون الجزاء ماضياً مع «قد» كقوله تعالى: «إنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ»(٢) .

الثانية: أنْ يكون الجزاء مضارعاً منفياً بغير لا نحو قوله تعالى: «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الإسْلام دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ»(٣) .

الثالثة: أنْ يكون جملة اسميّة كقوله تعالى: «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أمْثالِها»(٤) .

الرابعة: أنْ يكون جملة انشائيّة إمّا امراً كقوله تعالى: «قُلْ إنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُوني»(٥) ، وإمّا نهياً كقوله تعالى: «فَإنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَٰتٍ فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إلَى الْكُفّار»(٦) ، أو استفهاماً كقولك: إنْ تَرَكْتَنا

(١) آل عمران: ٩٧.
(٢) يوسف: ٧٧.
(٣) آل عمران: ٨٥.
(٤) الانعام: ١٦٠.
(٥) آل عمران: ٣١.
(٦) الممتحنة: ١٠.

فَمَنْ يَرْحَمْنا ، أو دعاء كقولك: إنْ أكْرَمْتَنا فَيَرْحَمْكَ اللهُ . وقد يقع «إذا» مع الجملة الاسميّة موضع الفاء كقوله تعالى: «وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذا هُمْ يَقْنَطُونَ»(١).

وإنّما يقدّر «إنْ» بعد الأفعال الخمسة الّتي هي: الأمر نحو: تَعَلَّمْ تَنْجَحْ ، والنهي نحو: لا تكْذِبْ يَكُنْ خَيْراً ، والاستفهام نحو: هَلْ تَزُورُنا نُكْرِمْكَ ، والتمنّي نحو: لَيْتَكَ عِنْدي أخْدِمْكَ ، والعرض نحو: ألا تَنْزِلُ بِنا تُصِبْ خَيْراً.

كلّ ذلك إذا قصد أنّ الأوّل سبب للثاني كما رأيت في الأمثلة،فإنّ معنى قولك: تَعَلَّمْ تَنْجَحْ ، هو إنْ تتعلّمْ تنجحْ ، وكذلك البواقي ، فلذلك امتنع قولك: لا تكْفُرْ تَدْخُلِ النارَ لامتناع السببيّة إذ لا يصحّ أن يقال: إنْ لا تكفرْ تدخُلِ النارَ.

القسم الثالث: الأمر

وهو فعل يطلب به الفعل من الفاعل المخاطب ك: اضْربْ ، واغْزُ ، وارْمِ ، بأن تحذف من المضارع حرف المضارعة ثمّ تنظر فإن كان ما بعد حرف المضارعة ساكناً زِدْتَ همزة الوصل مضمومة إن انضمّ ثالثه نحو: انْصُرْ ، ومكسورة إن انفتح ثالثه ك: اعْلَمْ ، أو انكسر ثالثه كاضْرِبْ واسْتَخْرِجْ ، وإن كان متحرّكاً فلا حاجة إلى الهمزة نحو: عِدْ ، وحاسِبْ ، وباب الإفعال من القسم الثاني. وهو مبني على علامة الجزم كما في المضارعة نحو: إضْربْ ، واغْزُ ، وارْمِ ، واسْعَ ، واضْربا ، واضْربُوا ، ودَحْرِجْ.

---

(١) الروم: ٣٠.

فصل: فعل ما لم يسمّ فاعله

هو فعل حذف فاعله وأُقيم المفعول به مقامه ويختصّ بالمتعدّي.

وعلامته في الماضي أن يكون لفظ الأوّل مضموماً فقط ، وما قبل آخره مكسوراً ، وذلك في الأبواب الّتي ليس في أوائلها همزة وصل ، ولا تاء زائدة نحو: ضُرِبَ ودُحْرِجَ ، وأن يكون أوّله مضموماً وما قبل آخره مكسوراً وذلك فيما أوّله تاء زائدة نحو: تُفُضِّلَ وتُقُورِئ ، أو يكون أوّل حرف متحرّك منه مضموماً وما قبل آخره مكسوراً فيما أوّله همزة وصل نحو: اُسْتُخْرِجَ واقْتُدِرَ ، والهمزة تتبع المضموم إن لم تدرج.

وفي المضارع أن يكون حرف المضارع مضموماً وما قبل آخره مفتوحاً نحو: يُضْرَبُ ويُسْتَخْرَجُ،إلّا في باب الإفعال والتّفعيل والمفاعلة والفعللة وملحقاتها،فإنّ العلامة فيها فتح ما قبل الآخر نحو: يُحاسَبُ ويُدَحْرَجُ.

وفي الأجوف ماضيه مكسورة الفاء نحو: بيعَ وقِيلَ ، والإشمام نحو: قُيْلَ وبُيْعَ ، وبالواو نحو: قُولَ وبُوعَ.

وكذلك باب اُخْتيرَ وانْقيدَ ، دون اُسْتُخيرَ واُقيمَ لفقدان «فُعِلَ» فيهما. ومضارعه تقلب العين ألفاً نحو: يُقالُ ويُباعُ كما مرّت في التصريف مستقصىً.

فصل:

الفعل إمّا متعدٍ وهو ما يتوقّف فهم معناه على متعلّق غير الفاعل كـ : ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْراً، وإمّا لازم وهو ما بخلافه كـ : قَعَدَ زَيْدٌ.

والمتعدّي يكون إلى مفعول واحد كـ : ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْراً ، وإلى مفعولين كـ : أعْطىٰ زَيْدٌ عَمْراً دِرْهَماً ، ويجوز فيه الاقتصار على أحد

مفعوليه كـ: أعْطَيْتُ زَيْداً ، وأعْطَيْتُ دِرْهَماً ، بخلاف باب عَلِمْتُ ؛ وإلى ثلاثة مفاعيل نحو: أعْلَمَ اللهُ زَيْداً عَمْراً فاضِلاً ، ومنه أرىٰ ، وأنْبَأَ و نَبَّأَ ، وأخْبَرَ ، وخَبَّرَ ، وحَدَّثَ. وهذه الأفعال السبعة مفعولها الأوّل مع الأخيرين كمفعولي أعْطَيْتُ في جواز الاقتصار على أحدهما نحو: أعْلَمَ اللهُ زَيْداً ، والثاني مع الثالث كمفعولي عَلِمْتُ في عدم جواز الاقتصار على أحدهما فلا يقال: أعْلَمْتُ زَيْداً خَيْرَ الناسِ ، بل يقال: أعْلَمْتُ زَيْداً عَمْراً خَيْرَ الناسِ.

فصل: افعال القلوب

وهي سبعة: «عَلِمْتُ ، وظَنَنْتُ ، وحَسِبْتُ ، وخِلْتُ ، ورَأيْتُ ، وزَعَمْتُ ، ووَجَدْتُ» ، وهي تدخل على المبتدأ والخبر فتنصبها على المفعوليّة نحو: عَلِمْتُ زَيْداً فاضِلاً ، وظَنَنْتُ عَمْراً عالِماً.

واعلم أنّ لهذه الأفعال خواصّ ، منها: أن لا يقتصر على أحد مفعوليها بخلاف باب أعْطَيْتُ ، فلا تقول: عَلِمْتُ زَيْداً ، ومنها: جواز إلغائها إذا توسّطت نحو: زَيْدٌ ظَنَنْتُ عالِمٌ ، أو تأخّرت نحو: زَيْدٌ قائِمٌ ظَنَنْتُ ، ومنها: إنّها تُعَلَّقُ إذا وقعت قبل الاستفهام نحو: عَلِمْتُ أزَيْدٌ عِنْدَكَ أم عَمْروٌ ، وقبل النفي نحو: عَلِمْتُ ما زَيْدٌ فِي الدار ، وقبل لام الابتداء نحو: عَلِمْتُ لَزَيْدٌ مُنْطَلِقٌ ، فهي في هذه المواضع لا تعمل ، لفظاً وتعمل معنًى ولذلك سمّي تعليقاً.

ومنها: إنّه يجوز أن يكون فاعلها ومفعولها ضميرين متّصلين من الشيء الواحد نحو: عَلِمْتُني مُنْطَلِقاً ، وظَنَنْتَكَ فاضِلاً.

واعلم أنّه قد يكون ظَنَنْتُ بمعنى اتَّهَمْتُ ، وعَلِمْتُ بمعنى عَرَفْتُ ، ورَأيْتُ بمعنى أبْصَرْتُ ، ووَجَدْتُ بمعنى أصَبْتُ الضالَّة ، فتنصب مفعولاً

واحداً فقط فلا تكون حينئذٍ من أفعال القلوب.

فصل: الأفعال الناقصة

أفعال وضعت لتقرير الفاعل على صفة غير صفة مصدرها وهي: «كانَ، وصارَ، وأصْبَحَ، وأمْسىٰ» الى آخره، وتدخل على الجملة الاسميّة لإفادة نسبتها حكم معناها، ترفع الأوّل وتنصب الثاني فتقول: كانَ زَيْدٌ قائِماً.

و «كان» تكون على ثلاثة أقسام:

ناقصة: وهي تدلّ على ثبوت خبرها لفاعلها في الماضي إمّا دائماً نحو: «كانَ اللهُ عَلِيماً حَكِيماً»[١] أو منقطعاً نحو: كانَ زَيْدٌ شابّاً.

وتامّة: وهي بمعنى ثَبَتَ وحَصَلَ نحو: كانَ الْقِتالُ، أي حصل القتال.

وزائدة: وهي لا يتغير به المعنى كقول الشاعر:

جِيادُ بني أبي بَكْرٍ تَسامىٰ ... عَلىٰ كانَ الْمُسَوَّمَةِ الْعِرابِ[٢]

أي على المسوّمة.

و «صار» للانتقال نحو: صارَ زَيْدٌ غَنِيّاً.

و «أصبح» و «أمْسىٰ» و «أضْحىٰ» تدلّ على اقتران معنى الجملة بتلك الأوقات نحو: أصْبَحَ زَيْدٌ ذاكِراً، أي كان ذاكراً في وقت الصبح، وبمعنى دخل في الصباح.

وكذلك «ظَلَّ» و «باتَ» يدلّان على اقتران معنى الجملة بوقتها، وبمعنى صار.

---

(١) فتح: ٤.

(٢) يعني: اسبهاى نجيب پسران أبي بكر بلندى دارند بر اسبهاى داغدار عربى، شاهد در وقوع «كان» است زايدة در ميان جار و مجرور كه «على المسوّمة» باشد بر سبيل ندرت. (جامع الشواهد).

و «ما زالَ» و «ما بَرَحَ» و «ما فَتئَ» و «ما انْفكَّ» تدلّ على ثبوت خبرها لفاعلها نحو: ما زالَ زَيْدٌ أميراً ، ويلزمها حرف النفي.

و «ما دام» تدلّ على توقيت أمر بمدّة ثبوت خبرها لفاعلها نحو: أقُومُ ما دامَ الأميرُ جالِساً، و«لَيْسَ» تدلّ على نفي معنى الجملة حالاً، وقيل مطلقاً نحو: لَيْسَ زَيْدٌ قائِماً. وقد عرفت بقيّة أحكامها في القسم الأوّل فلا نعيدها.

فصل: أفعال المقاربة

أفعال وضعت للدلالة على دنوّ الخبر لفاعلها. وهي على ثلاثة أقسام:

الأوّل: للرجاء وهو: «عَسىٰ» ، فعل جامد ولا يستعمل منه غير الماضي وهو في العمل مثل كان نحو: عَسىٰ زَيْدٌ أنْ يَقُومَ ، إلّا أنّ خبره فعل المضارع مع «أنْ» نحو: عَسىٰ زَيْدٌ أنْ يَخْرُجَ ، ويجوز تقديمه نحو: عَسىٰ أنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ ، وقد يحذف أنْ نحو: عَسىٰ زَيْدٌ يَقُومُ.

والثاني: للحصول وهو: «كادَ» ، وخبره مضارع دون «أنْ» نحو: كادَ زَيْدٌ يَقُومُ. وقد تدخل «أنْ» نحو: كادَ زَيْدٌ أنْ يَخْرُجَ.

والثالث: للأخذ والشروع في الفعل وهو: «طَفِقَ» و «جَعَلَ» و «كَرَبَ» و «أخَذَ» ، واستعمالها مثل كادَ نحو: طَفِقَ زَيْدٌ يَكْتُبُ ، إلى آخره. و «أوْشَكَ» ، واستعماله نحو عَسىٰ وكادَ.

فصل: فعل التعجّب

وهو ما وضع لإنشاء التعجّب وله صيغتان:

«ما أفْعَلَهُ» ، نحو: ما أحْسَنَ زَيْداً أي أيّ شيء أحسنَ زيداً؟ وفي أحسَنَ ضمير وهو فاعله.

«وأفْعِلْ بِه» نحو: أحْسِنْ بِزَيْدٍ.

ولا يبنيان إلّا ممّا يبنى منه أفعل التفضيل ، ويتوصّل في الممتنع بمثل ما أشَدَّ كما عرفت.

ولا يجوز التصريف فيه ولا التقديم ولا التأخير ولا الفصل. والمازني أجاز الفصل بالظرف نحو: ما أَحْسَنَ الْيَوْمَ زَيْداً.

فصل: أفعال المدح والذمّ

ما وضع لإنشاء مدح أو ذمّ. أمّا المدح فله فعلان:

«نِعْمَ» ، وفاعله اسم معرّف باللام نحو: نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ ، أو مضاف إلى المعرّف باللام نحو: نِعْمَ غُلامُ الرَّجُلِ زَيْدٌ ، وقد يكون فاعله مضمراً يجب تمييزه بنكرة منصوبة نحو: نِعْمَ رَجُلاً زَيْدٌ ، أو بما نحو قوله تعالى: «فَنِعِمَّا هِيَ»(١) ، أي نِعْمَ ما هي ، وزيد يسمّى المخصوص بالمدح.

ومنها: «حَبَّذا» ، نحو: حَبَّذا رَجُلاً زَيْدٌ ، فَحَبَّ فعل المدح وفاعله «ذا» والمخصوص زيدٌ ، ورجلاً تمييز ، ويجوز أن يقع قبل مخصوص حبّذا أو بعده تمييز نحو: حَبَّذا رَجُلاً زَيْدٌ ، وحَبَّذا زَيْدٌ رَجُلاً ، أو حال نحو: حَبَّذا راكِباً زَيْدٌ ، وحَبَّذا زَيْدٌ راكِباً.

أمّا الذمّ فله فعلان أيضاً وهو:

«بِئْسَ»، نحو: بِئْسَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، وَبِئْسَ غُلامُ الرَّجُلِ زَيْدٌ، وَبِئْسَ رَجُلاً زَيْدٌ. «ساء» نحو: ساء الرَّجُلُ زَيْدٌ، وساء غُلامُ الرَّجُلِ زَيْدٌ، وساء رَجُلاً زَيْدٌ. وساء مثل بئسَ.

القسم الثالث: في الحرف

وقد مضى تعريفه ، وأقسامه سبعة عشر:

---

(١) البقرة: ٢٧١.

«حروف الجرّ ، والحروف المشبّهة بالفعل ، وحروف العطف ، وحروف التنبيه ، وحروف النداء ، وحروف الإيجاب ، وحروف الزيادة ، **وحرفا التفسير ، وحروف المصدر ، وحروف التحضيض ، وحرف التوقيع ، وحرفا الاستفهام ، وحروف الشرط، وحرف الردع، وتاء** التأنيث ، والتنوين ، ونون التأكيد».

فصل: حروف الجرّ

وضعت لإفضاء فعل أو شبهه أو معنى فعل إلى ما يليه نحو: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ ،وأنامَارٌّبزَيْدٍ، وهذا في الدارِ أبُوكَ ، أي الّذي أُشير إليه فيها ، وهي تسعة عشر حرفاً:

مِن: وهي لابتداء الغاية وعلامته أن يصحّ في مقابله «إلى» لانتهاء الغاية. نحو: سِرْتُ مِن الْبَصْرَةِ إلَى الْكُوفَةِ.

وللتبيين ، وعلامتُه أن يصحّ وضع «الّذي» مكانه كقوله تعالى: «فَاجْتَنِبُوا الرِجْسَ مِنَ الأوْثان»[1] ، أي الرجس الذي هو الأوثان.

وللتبعيض ، وعلامته أن يصحّ وضع «البعض» مكانه نحو: أخَذْتُ مِن الدَّراهِمِ.

وزائدة ، وعلامته أن لا يختلّ المعنى بانتفائه نحو: ما جاءني مِن أحَدٍ ، ولا تزاد في الكلام الموجب خلافاً للكوفيّين ، وأمّا قولهم: قَدْ كانَ مِنْ مَطَرٍ ، وشبهه فمتأوّل.

وإلىٰ: وهي لانتهاء الغاية كما مرّ. وبمعنى «مَعَ» قليلاً كقوله تعالى: «فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إلَى الْمَرَافِقِ»[2] ، أي مع المرافق.

---

(١) الحج: ٣٠. (٢) المائدة: ٦.

وحتّىٰ: وهي مثل «إلىٰ» نحو: نُمْتُ الْبارِحَةَ حَتّىٰ الصباحِ. وبمعنى «مع» كثيراً نحو: قَدِمَ الْحاجُّ حَتّىٰ الْمُشاةِ. ولا تدخل على غير الظاهر فلا يقال: حَتّاهُ، خلافاً للمبرّد. وأمّا قول الشاعر:

فَلا واللهِ لا يَبْقىٰ أُناس فَتىً حَتّاكَ يابْنَ أبي زِيادٍ[1]

فشاذّ.

وفي: للظرفيّة نحو: زَيْدٌ في الدار، والْماءُ في الْكُوزِ. وبمعنى «عَلىٰ» قليلاً كقوله تعالى: «وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ»[2].

والباء: وهي للإلصاق حقيقة نحو: بِهِ داءٌ، أو مجازاً نحو: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ، أي التصق مروري بمكان يقرب منه زيد.

وللاستعانة نحو: كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ.

وللتعدية كـ: ذَهَبَ بِزَيْدٍ.

وللظرفية كـ: جَلَسْتُ بِالْمَسْجِدِ.

وللمصاحبة نحو: اشْتَرَيْتُ الْفَرَسَ بِسَرْجِهِ.

وللمقابلة نحو: بِعْتُ هذا بِهذا.

وزائدة قياساً في الخبر المنفيّ نحو: ما زَيْدٌ بِقائِمٍ، وفي الاستفهام نحو: هَلْ زَيْدٌ بِقائِمٍ؟ وسماعاً في المرفوع نحو: بِحَسْبِكَ دِرهمٌ، «وَكَفَىٰ بِاللهِ شَهِيداً»[3]. وفي المنصوب نحو: أَلْقىٰ بِيَدِهِ.

واللّام: للاختصاص نحو: الْجُلُّ لِلْفَرَسِ، والْمالُ لِزَيْدٍ، وللتعليل

---

(١) يعني: پس قسم بخدا كه باقى نمى‌ماند مردمان جوان حتى تو اى پسر ابى زياد. يا آنكه يافت نمى‌شوند مردمان صاحب سخاوت سواى تو اى پسر ابى زياد. شاهد در دخول حتّى است بر ضمير مخاطب شذوذاً و مجرور بودن آن ضمير به حتى. جامع الشواهد.

(٢) طه: ٧١.

(٣) النساء: ٧٩.

كضَرَبْتُهُ لِلتَّأديبِ ، وزائدة كقوله تعالى: «رَدِفَ لَكُمْ»[١] أي ردفكم. وبمعنى عَنْ إذا استعمل مع القول ، كقوله تعالى: «قَالَ الَّذِينَ كَفَرُواْ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَوْ كَانَ خَيْراً ما سَبَقُونا إِلَيْهِ»[٢] وفيه نظر. وبمعنى الواو في القسم للتعجّب نحو: لِلّٰهِ لا يُؤَخَّرُ الْأَجَلُ.

ورُبَّ: للتقليل كما أنّ كَمْ الخبريّة للتكثير ، ويستحقّ صدر الكلام ، ولا تدخل إلّا على النكرة نحو: رُبَّ رَجُلٍ لَقيتُهُ ، أو مضمر مبهم مفرد مذكّر مميّز بنكرة منصوبة نحو: رُبَّهُ رَجُلاً ، ورُبَّهُ رَجُلَيْنِ ، ورُبَّهُ امرأةً ورُبَّهُ امرأتين ، وعند الكوفيّين يجب المطابقة نحو: رُبَّهُما رَجُلَيْن ، ورُبَّهُما امْرَأَتَيْنِ ، وقد يلحقها ما الكافّة فتدخل على الجملة نحو: رُبَّما قامَ زَيْدٌ ، ورُبَّما زَيْدٌ قائِمٌ. ولا بدّ لها من فعل ماضٍ لأنّ التقليل يتحقّق فيه. ويحذف ذلك الفعل غالباً كقوله: رُبَّ رَجُلٍ أَكْرَمَني ، في جواب من قال: هَلْ رَأَيْتَ مَنْ أَكْرَمَكَ ؟ أي رُبَّ رجلٍ أكرمني لقيتُهُ ، فأكرَمَني صفة لرجل ، ولقيتُ فعلها وهو محذوف.

وواو رُبَّ ، وهي الواو الّتي يبتدأ بها في أوّل الكلام كقول الشاعر:

وَبَلْدَةٍ لَيْسَ لَها أنيسٌ إلّا الْيَعافيرُ وَإلّا الْعيسُ[٣]

---

(١) النمل: ٧٢. (٢) الاحقاف: ١١.

(٣) قوله وبلدة ليس لها انيس «الخ» الواو بمعنى ربّ وبلدة مجرور به والجملة صفة له. والباء في بها بمعنى في ، أي فيها ، والانيس بالنون والسين المهملة فعيل بمعنى الفاعل من الانس وهو كقفل خلاف الوحشة. واليعافير جمع يعفور وهو بالياء والعين والراء المهملتين بينهما فاء و واو كمنصور ولد البقر الوحشية. والعيس بالكسر جمع عيساء وهي بالعين والسين المهملتين بينهما ياء كحمراء الابل البيض يخلط بياضها شقرة.

يعنى: بسا شهرى كه اين صفت دارد كه نيست در آن شهر ، انس گيرنده مگر گوساله گاو وحشى و مگر شتران سفيد مايل به سرخى. شاهد در مجرور بودن بلده است به واو ربّ يا بودن او نكرهٔ موصوف به جمله كه «ليس لها انيس» بوده باشد. جامع الشواهد.

واو القسم: وهي مختصّة بالظاهر فلا يقال: وَكَ .

وتاء القسم: وهي مختصّة بالله وحده ، فلا يقال: تا الرَّحْمٰنِ ، وقولهم تَرَبّ الْكَعْبَةِ ، شاذّ.

وباؤه : وهي تدخل على الظاهر والمضمر نحو: بِاللهِ وبِالرَّحْمٰنِ وبِكَ . ولا بدّ للقسم من جواب أو جزاء ، وهي جملة تسمّى مقسماً عليها ، فإن كانت موجبة يجب دخول اللام في الاسميّة والفعليّة نحو: وَاللهِ لَزَيْدٌ قائِمٌ ، ووَاللهِ لَأَفْعَلَنَّ كَذا ، ويلزم كونها مع اللام في الاسميّة نحو: وَاللهِ إنَّ زَيْداً لَقائِمٌ ، وإن كانت منفيّة يجب دخول «ما» أو«لا» نحو: وَاللهِ ما زَيْدٌ قائِمٌ ، ووَاللهِ لا يَقُومُ. وقد يحذف حرف النفي لوجود القرينة كقوله تعالى: «تَاللهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ»[١] ، أي لا تفتؤ.

واعلم أنّه قد يحذف جواب القسم إن تقدّم ما يدلّ عليه نحو: زيدٌ قائمٌ واللهِ ، أو توسّط بينه نحو: زيدٌ واللهِ قائمٌ.

وعَنْ: للمجاوزة ك : رَمَيْتُ السهمَ عن القوسِ.

وعلىٰ: للاستعلاء نحو: زيدٌ على السطح ، وقد يكون عَنْ وعلىٰ اسمين إذا دخل عليهما «مِنْ» فيكون عن بمعنى الجانب. تقول: جلَستُ مِنْ عَنْ يمينه. ويكون على بمعنى فوق نحو: نزلتُ مِنْ عَلَى الفرسِ.

والكاف: للتشبيه نحو: زيدٌ كعمروٍ ، وزائدة كقوله تعالى: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»[٢] وقد يكون اسماً كقول الشاعر:

يَضْحَكْنَ عَنْ كَالبَرِدِ المُنْهَمِّ ... تَحْتَ غَرَاضِيفِ الأُنوفِ الشمّ[٣]

ومُذْ ومُنْذُ: لابتداء الزمان في الماضي كما تقول في شعبان: ما رَأَيْتُهُ مُذْ رَجَبٍ. وللظرفيّة في الحاضر نحو: ما رَأَيْتُهُ مُذْ شَهْرِنا ، ومُنْذُ يَوْمِنا ، أي في

---

(١) يوسف: ٨٥.   (٢) الشورى: ١١.   (٣) اوّله: بيضٌ ثلاث.

شهرنا وفي يومنا.

وحاشا وعَدا وخلا: للاستثناء نحو: جاءني الْقَوْمُ خَلا زَيْدٍ ، وحاشا عَمْرٍو ، وعَدا بَكْرٍ.

فصل: الحروف المشبّهة بالفعل

ستّة: «إنَّ ، وأنَّ ، وكَأَنَّ ، ولَيْتَ ، ولكِنَّ ، ولَعَلَّ». وهذه الحروف تدخل على الجملة الاسميّة فتنصب الاسم وترفع الخبر كما عرفت.

وقد يلحقها «ما الكافّة» فتكفّها عن العمل وحينئذٍ تدخل على الأفعال تقول: إنَّما قامَ زَيْدٌ.

واعلم أنّ «إنَّ» المكسورة لا تغيّر معنى الجملة بل تؤكّدها ، و «أنَّ» المفتوحة مع الاسم والخبر في حكم المفرد ، ولذلك يجب الكسر إذا كان في ابتداء الكلام نحو: إنَّ زَيْداً قائِمٌ ، وبعد القول كقوله تعالى: «يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ»[1] ، وبعد الموصول نحو: رَأَيْتُ الَّذي إنَّ أباهُ الْماجِدُ ، وإذا كان في خبرها اللام نحو: إنَّ زَيْداً لَقائِمٌ.

ويجب الفتح حيث تقع فاعلاً نحو: بَلَغَني أنَّ زَيْداً عالِمٌ ، وحيث تقع مفعولاً نحو: كَرِهْتُ أنَّكَ قائِمٌ ، وحيث تقع مضافاً إليه نحو«: أعْجَبَني اشْتِهارُ أنَّكَ فاضِلٌ ، وحيث تقع مبتدأ نحو: عِنْدي أنَّكَ قائِمٌ ، وحيث تقع مجروراً نحو: عَجِبْتُ مِنْ أنَّ زَيْداً قايِمٌ ، وبعد لَوْ نحو: لَوْ أنَّكَ عِنْدَنا لأخْدِمُكَ ، وبعد لَوْلا نحو: لَولا أنَّهُ حاضِرٌ.

ويجوز العطف على اسم إنَّ المكسورة بالرفع والنصب باعتبار المحلّ واللفظ نحو: إنَّ زَيْداً قائِمٌ ، وعَمْرٌو وعَمْراً.

---

(١) البقرة: ٦٨.

واعلم أنّ «إنَّ» المكسورة قد تخفّف ويلزمها اللام فرقاً بينها وبين «إنْ» النافية كقوله تعالى: «وَإنْ كُلّاً لَمّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ»[١] ، وحينئذٍ يجوز إلغاؤها كقوله تعالى: «وَإنْ كُلٌّ لَمّا جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ»[٢] ، وتدخل على الأفعال نحو قوله تعالى: «وَإنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغٰفِلِينَ»[٣] ، «وَإنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكٰذِبِينَ»[٤].

وكذا المفتوحة قد تخفّف ويجب إعمالها في ضمير شأن مقدّر فتدخل على الجملة ، اسميّة كانت نحو: بَلَغَني أنْ زَيْدٌ قائِمٌ ، أو فعليّة ويجب دخول السين ، أو سوف ، أو قد ، أو حرف النفي على الفعل كقوله تعالى: «عَلِمَ أنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضىٰ»[٥] ، فالضمير المستتر اسم أنْ والجملة خبرها.

و «كَأنَّ»: للتشبيه نحو: كَأنَّ زَيْداً الْأسَدُ ، قيل وهي مركّبة من كاف التشبيه وإنَّ المكسورة وإنّما فتحت لتقديم الكاف عليها تقديرها: إنَّ زَيْداً كَالْأسَدِ. وقد تخفّف فتلغى عن العمل نحو: كَأنْ زَيْدٌ اَلأسَدُ.

و «لكِنَّ»: للاستدراك ، ويتوسّط بين كلامين متغايرين في اللفظ والمعنى نحو: ما جاءَني زَيْدٌ لكِنَّ عَمْراً جاءَ ، وغابَ زَيْدٌ لكِنَّ بَكْراً حاضِرٌ. ويجوز معها الواو نحو: قامَ زَيْدٌ وَلكِنَّ عَمْراً قاعِدٌ. وتخفّف فتلغى نحو: ذَهَبَ زَيْدٌ لكِنْ عَمْروٌ عِنْدَنا.

و «لَيْتَ»: للتمنّي نحو: لَيْتَ زَيْداً قائِمٌ ، بمعنى أتمنّى.

و «لَعَلَّ»: للترجّي نحو قول الشاعر:

أُحِبُّ الصالِحينَ وَلَسْتُ مِنْهُمْ ... لَعَلَّ اللهَ يَرْزُقُني صَلاحاً[٦]

---

(١) هود: ١١١.

(٢) يس: ٣٢.

(٣) يوسف: ٣.

(٤) الشعراء: ١٨٦.

(٥) المزمل: ٢٠.

(٦) يعني: دوست ميدارم جماعت صالحان را و حال آنكه نيستم از ايشان اميد است كه ←

وشذّ الجرّ بها نحو: لَعَلَّ زَيْدٍ قائِمٌ ، وفي لَعَلَّ لغات: عَلَّ ، وَعَنَّ ، وأنَّ ، ولأنَّ ، ولَعَنَّ. وعند المبرّد اصله عَلَّ زيد فيه اللام والبواقي فروع.

فصل: حروف العطف

وهي عشرة: «الواو ، والفاء ، وثُمَّ ، وحَتّى ، وأوْ ، وإمّا ، وأمْ ، ولا ، وبَلْ ، ولكِن». فالأربعة الأُوَل للجمع.

فالواو: للجمع مطلقاً نحو: جاءَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو ، سواء كان زيدٌ مقدّماً في المجيء أم عمرو.

والفاء: للترتيب بلا مهلة نحو: قامَ زَيْدٌ فَعَمْرٌو ، إذا كان زيدٌ مقدّماً بلا مهلة.

وثُمَّ: للترتيب بمهلة نحو: دَخَلَ زَيْدٌ ثُمَّ خالِدٌ ، إذا كان زيدٌ مقدّماً بالدخول وبينهما مهلة.

وحَتّى: كثُمَّ في الترتيب والمهلة إلّا أنّ مهلتها أقلّ من مهلة ثُمَّ ، ويشترط أن يكون معطوفها داخلاً في المعطوف عليه ، وهي تفيد قوّة نحو: ماتَ الناسُ حَتَّى الْأَنْبياءُ ، أو ضعفاً فيه نحو: قَدِمَ الْحاجُّ حَتَّى الْمُشاةِ.

و «أوْ» و «إمّا» و «أمْ» ، هذه الثلاثة لثبوت الحكم لأحد الأمرين لا بعينه نحو: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أوْ امرأةٍ.

و «إمّا»: إنّما يكون حرف العطف إذا كان تقدّم عليها «إمّا» أُخرى نحو: الْعَدَدُ إمّا زَوْجٌ وَإمّا فَرْدٌ. ويجوز أن يتقدّم إمّا على أوْ نحو: زَيْدٌ إمّا كاتِبٌ أو لَيْسَ بِكاتِب.

خداوند روزی کند مرا صلاح را. شاهد در لعلّ است که از برای ترجّی است و نصب داده است الله را بنابر اینکه اسم باشد از برای او و جملهٔ یرزقنی صلاحاً در محلّ رفع است و خبر است از برای او. (جامع الشواهد).

و «أمْ» على قسمين: متّصلة وهي ما يسأل بها عن تعيين أحد الأمرين والسائل عالم بثبوت أحدهما مبهماً ، بخلاف أوْ وإمّا فإنّ السائل بهما لا يعلم بثبوت أحدهما أصلاً. ويستعمل بثلاثة شرائط:

الأوّل أن يقع قبلها همزة نحو: أزَيْدٌ عِنْدَكَ أمْ عَمْروٌ؟

والثاني: أن يليها لفظ مثل ما يلي الهمزة. أعني إن كان بعد الهمزة اسم فكذلك بعد أمْ كما مرّ ، وإن كان فعل فكذلك نحو: أقامَ زَيْدٌ أمْ قَعَدَ عَمْروٌ ، فلا يقال: أرَأَيْتَ زَيْداً أمْ عَمْراً؟

الثالث: أن يكون ثبوت أحد الأمرين المتقاربين محقّقاً ، وإنّما يكون الاستفهام عن التعيين فلذلك وجب أن يكون جواب أمْ بتعيين دون نَعَمْ أو لا ، فإذا قيل أزَيْدٌ عِنْدَك أمْ عَمْروٌ؟ فجوابه بتعيين أحدهما. أمّا إذا سئل بأوْ وإمّا فجوابه نَعَمْ أو لا.

ومنقطعة: وهي ما يكون بمعنى «بَلْ» مع الهمزة كما لو رأيتَ شبحاً من بعيد وقلت إنّها لَإبِلٌ على سبيل القطع ، ثمّ حصل الشكّ إنّها شاة فقلت أم هي شاة ، وتقصد الإعراض عن الإخبار الأوّل واستئناف سؤال آخر معناه بل أهي شاة.

واعلم أنّ «أمْ» المنقطعة لا تستعمل إلاّ في الخبر كما مرّ وفي الاستفهام نحو: أعِنْدَك زَيْدٌ أمْ عندك عَمْروٌ؟

و «لا» و «بَلْ» و «لكِنْ» جميعاً لثبوت الحكم لأحد الأمرين معيّناً.

أمّا «لا» فتنفي ما وجب للأوّل عن الثاني نحو: جاءني زَيْدٌ لا عَمْروٌ.

و «بل» للإضراب عن الأوّل نحو: جاءني زَيْدٌ بَلْ عَمْروٌ ، ومعناه بل جاء عمروٌ. و «لكنْ» للاستدراك نحو: قامَ بَكْرٌ لكِنْ خالِدٌ لَمْ يَقُمْ.

***

فصل: حروف التنبيه

ثلاثة: «ألا ، وأما وها» ، وضعت لتنبيه المخاطب لئلّا يفوته شيء من الحكم.

«فألا وأما» لا تدخلان إلّا على الجملة ، اسميّة كانت نحو قوله تعالى: «أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ»(۱) ، وكقوله:

أما وَالَّذي أبْكىٰ وَأضْحَكَ وَالَّذي أماتَ وأحييٰ وَالَّذي أمْرُهُ الْأمْرُ(۲)

أو فعليّة نحو: ألا لا تَفْعَلْ ، وأما لا تَضْربْ.

الثالث: ها ، تدخل على الجملة نحو: ها زَيْدٌ قائِمٌ ، والمفرد نحو: هذا وَهؤُلاءِ.

فصل: حروف النداء

حروف النداء خمسة: «يا ، وأيا ، وهَيا ، وأي ، والْهَمْزَةُ المفتوحة للقريب» ، وأيا وهَيا للبعيد ، ويا لهما وللمتوسّط ، وقد مرّ احكامها.

فصل: حروف الإيجاب

ستّة: «نَعَمْ ، وبَلْ ، وإيْ،وأَجَلْ ، وجَيْرِ ، وإنَّ».

---

(۱) البقرة: ۱۲.

(۲) يعني: آگاه باش قسم به آنچنان كسى كه گريانيده است و خندانيده است خلايق را و قسم به آنچنان كسى كه ميرانيده و زنده گردانيده است خلايق را و قسم به آنچنان كسى كه حكم او ثابت و محقق است و لامحاله جارى خواهد شد. شاهد در اما استفتاحيّه است كه بمعنى الا است و از براى تنبيه است و واقع شده است پيش از واو قسم و داخل شده است بر جملهٔ اسميّة. (جامع الشواهد).

أمّا «نعم»: فلتقرير كلام سابق مثبتاً كان أو منفيّاً.

و «بلى»: تختصّ بإيجاب نفي بعد الاستفهام كقوله تعالى: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ»[1]، وخبراً كما يقال: لَمْ يَقُمْ زَيْدٌ، قلت: بَلَىٰ، أي قد قام.

و «إيْ»: للإثبات بعد الاستفهام ويلزمها «هل» كما اذا قيل لك: هَلْ كانَ كَذا؟ قلت: إيْ وَاللهِ.

و «أجَلْ، وجيْر وإنَّ»: لتصديق الخبر فإذا قيل: جاءَ زَيْدٌ، قلت: أجَلْ وجَيْر وإنَّ، أي أُصدِّقُكَ في هذا الخبر.

فصل: حروف الزيادة

سبعة: «إنْ، وأنْ، وما، ولا، ومِنْ، والباء، واللام».

«فإنْ»: تزاد مع ما النافية نحو: ما إنْ زيدٌ قائِمٌ، ومع ما المصدريّة نحو: انتظِرْ ما إنْ يَجْلِس الْأميرُ، ومع لَمّا نحو: لَمّا إنْ جَلَسْتَ جَلَسْتُ.

و «أنْ»: تزاد مع لمّا نحو قوله تعالى: «فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِيرُ»[2]، وبين واو القسم ولو نحو: وَاللهِ أنْ لَوْ قُمْتَ قُمْتُ.

و «ما»: تزاد مع إذْ، ومَتىٰ، وأنّى، وأيْنَ، وإنْ الشرطيّة كما تقول: إذْ ما صُمْتَ صُمْتُ، وكذلك البواقي، وبعد بعض حروف الجرّ نحو قوله تعالى: «فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ»[3].

و «لا»: قليل وتزاد مع الواو بعد النفي نحو: ما جاءَ زَيْدٌ ولا عَمْروٌ، وبعد أنْ المصدريّة نحو قوله تعالى: «مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ»[4].

---

(١) الأعراف: ١٧٢.

(٢) يوسف: ٩٦.

(٣) آل عمران: ١٥٩.

(٤) الأعراف: ١٢.

وقبل القسم كقوله تعالى: «لَا أُقْسِمُ»(١) بمعنى أُقسم.
وأمّا «مِنْ ، والباء،واللام» فقد تقدّم ذكرها في حرف الجرّ فلا نعيدها.

فصل: حروف المصدريّة

ثلاثة: «ما ، وأنْ ، وأنَّ». فالأوليان للجملة الفعليّة كقوله تعالى: «وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ»(٢) ، أي برحبها ، وكقول الشاعر:

يَسُرُّ الْمَرْءُ ما ذهبَ اللّيالي … وكانَ ذِهابُهُنَّ لَهُ ذِهاباً (٣)

و «أنْ»: نحو قوله تعالى: «فَمَا كَانَ جَوابَ قَوْمِهِ إلَّا أنْ قالُوا» (٤).
و «أنَّ»: للجملة الاسميّة نحو: عَلِمْتُ أنَّكَ قائِمٌ ، أي علمت قيامَك.

فصل: حرفا التفسير:

«أيْ ، وأنْ».
«فأي» كما قال الله تعالى:« وَسْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي »(٥) أي أهل القرية ، كأنّك قلت تفسيره أهل القرية.
و «أنْ» إنّما يفسّر به فعل بمعنى القول كقوله تعالى: «وَنَـٰدَيْنَـٰهُ أَن يَـٰإِبْرَٰهِيمُ»(٦) ، فلا يقال قلناه أنْ ، إذ هو لفظ القول لا معناه.

---

(١) القيامة: ١. (٢) التوبة: ١١٨.
(٣) يعني: خوشحال ميكند مرد را رفتن روزگارها و حال آنكه رفتن روزگارها از براى آن مرد رفتنى و منقصتى است از عمر. شاهد در وقوع ما ، است مصدريّه نه موصوله. بنابر توهّم بعضى به دليل آنكه فاعل واقع شده است با مابعد خود از براى يسّر. اى يسّرالمرء ذهاب الليالى. (جامع الشواهد: ج٣ ص٣٦٣).
(٤) النمل: ٥٦. (٥) يوسف: ٨٢. (٦) الصافات: ١٠٤.

فصل: حروف التحضيض

اربعة: «هَـلّا ، وألّا ، ولَوْلا ، ولَوْما».

ولها صدر الكلام ومعنـاها حثّ على الفعل إذا دخل على المضارع نحو: هَـلّا تَأكُـلُ ، ولَوْمُ وتعيير إنْ دخل على المـاضي نحـو: هَـلّا ضَرَبْتَ زَيْداً ، وحينئذ لا يكون تحضيضاً إلّا باعتبار ما فات.

ولا تدخل إلّا على الفـعل كما مرّ. وإنْ وقـع بعدها اسم فبإضـمار فعل كما تقول لمن ضرب قوماً: هَـلّا زَيْداً ، أي هَـلّا ضَرَبْتَ زيداً.

وجميـعـهـا مـركّـبـة جزؤها الـثـاني حـرف الـنفي ، والجـزء الأوّل حرف الشرط ، أو حرف المصدر ، أو حرف الاستفهام.

«ولَوْلا ولَوْما» لهما مـعنى آخـر وهو امتناع الجـملة الثانـية لوجود الجمـلة الأُولى نحو: لَـوْلا عَلِيٌّ لَهَـلَـكَ عُمَر ، وحـينـئـذ يحتاج إلى الجمـلتين أُوليهما اسميّة أبداً.

فصل: حرف التوقيع

«قَدْ».

وهي في المـاضي لتقريـب المـاضي إلى الحـال نحو: قَدْ رَكِبَ الأْميرُ ، أي قبـل هذا. ولأجل ذلك سمّـيت حـرف التقريب أيضـاً ، ولهذا تلزم المـاضي ليصلح أن يقع حالاً.

وقد يجيء للتأكـيـد إذا كان جواباً لمن يسأل: هَلْ قـامَ زَيْدٌ؟ فتقول: قَدْ قامَ زَيْدٌ.

وفي المضارع للتـقـلـيـل نحو: إنَّ الْكَذُوبَ قَدْ يَصْـدُقُ ، وإنَّ الْـجَـوادَ قَدْ يَفْتُرُ.

وقد يجيء للتحقيق كقوله تعالى: «قَدْ يَعْلَمُ اللهُ الْمُعوّقينَ»[1] ، ويجوز الفصل بينه وبين الفعل بالقسم نحو: قَدْ وَاللهِ أحْسَنْتَ ، ويحذف الفعل بعده عند وجود القرينة نحو قول الشاعر:

أَفِدَ التَّرَحُّلُ غَيْرَ أَنَّ رِكابَنا   لَمّا تَزَلْ بِرحالِنا وَكَأنْ قَدْ[2]

أي وكان قد زالت.

فصل: حروف الاستفهام:

«الهمزة ، وهل».

ولهما صدر الكلام ، وتدخلان على الجملة الاسميّة والفعليّة نحو: أَزَيْدٌ قائِمٌ؟ وهَلْ قامَ زَيْدٌ؟ ودخولهما على الفعليّة أكثر لأنّ الاستفهام بالفعل أولى.

وقد تدخل «الهمزة» في مواضع لا يجوز دخول «هل» فيها نحو: أَزَيْداً ضَرَبْتَ؟ وأتَضْربُ زَيْداً وَهُوَ أخُوكَ ؟ وأزَيْدٌ عِنْدَكَ أم عَمْروٌ؟ وأوَمَنْ كانَ وأفَمَنْ كانَ ، ولا تستعمل هل في هذه المواضع وهاهنا بحث.

فصل: حروف الشرط

ثلاثة: «إنْ ، ولَوْ ، وأمّا». ولها صدر الكلام ويدخل كلّ واحد منها على الجملتين اسميتين كانتا أو فعليّتين أو مختلفتين.

---

(١) الأحزاب: ١٨

(٢) يعنى: نزديک كرد كوچ كردن و بار بستن بر شتران جز آنكه شتران سوارى ما هنوز برطرف نشده‌اند و برنخواسته‌اند از خوابگاه خود و منزلگاه ما و گويا كه بتحقيق كه برخواسته‌اند به جهت آنكه اسباب سفر مهيّاست. شاهد در اين جا حذف فعل قد است بعد از او ، اى و كان قد زالت. (جامع الشواهد: ج١ ص١٣٥-١٣٦).

فـ «إنْ» للاستقبال وإن دخلت على الفعل الماضي نحو: إنْ زُرْتَني فَأُكْرِمُكَ.

و «لَوْ»: للماضي وإن دخل على المضارع نحو: لَوْ تَزُرْني أكْرَمْتُكَ ويلزمها الفعل لفظاً كما مرّ أو تقديراً نحو: إنْ أنْتَ زائِري فَأكْرَمْتُكَ.

واعلم أنّ «إنْ» لا تستعمل إلّا في الأُمور المشكوك فيها مثل: إنْ قُمْتَ قُمْتُ، فلا يقال آتيكَ إنْ طَلَعَت الشَّمْسُ، وإنّما يقال آتيكَ إذا طَلَعَت الشَّمْسُ.

«ولَوْ»: تدلّ على نفي الجملة الثانية بسبب نفي الجملة الأُولى كقوله تعالى: «لَوْ كانَ فِيهِما ءَالِهَةٌ إلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا»[1].

وإذا وقع القسم في أوّل الكلام وتقدّم على الشرط يجب أن يكون الفعل الّذي يدخل عليه حرف الشرط ماضياً لفظاً نحو: وَاللهِ إنْ أتَيْتَني لَأكْرَمْتُكَ، أو معنًى نحو: وَاللهِ إنْ لَمْ تَأْتِني لَأهجُرَنَّكَ، وحينئذ يكون الجملة الثانية في اللفظ جواباً للقسم لا جزاء للشرط فلذلك وجب فيها ما يجب في جواب القسم من اللام ونحوها كما رأيت في المثالين أمّا إنْ وقع القسم في وَسَطِ الكلام جاز أنْ يعتبر القسم بأن يكون الجواب باللام له نحو: إنْ تَأْتِني وَاللهِ لأتيتُكَ، وجاز أنْ يلغى نحو: إنْ تَأْتِني وَاللهِ أتَيْتُكَ.

و «أمّا»: لتفصيل ما ذكر مجملاً نحو: «فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ» «أَمَّا الَّذِينَ سُعِدُواْ فَفِي الْجَنَّةِ» و «أَمَّا الَّذِينَ شَقُواْ فَفِي النَّارِ»[2].

وتجب في جوابه الفاء، وأن يكون الأوّل سبباً للثاني، وأن يحذف فعلها مع أنّ الشرط لا بدّ له من فعل ليكون تنبيهاً على أنّ المقصود بها حكم الاسم الواقع بعدها نحو: أمّا زَيْدٌ فَمُنْطَلِقٌ، تقديره: مهما يكنْ من

---

(١) الانبياء: ٢٢. (٢) هود: ١٠٨،١٠٦.

شيءٍ فزيدٌ منطلق ، فحذف الفعل والجار والمجرور حتى بقي: أمّا فزيدٌ منطلق ، ولمّا لم يناسب دخول الشرط على فاء الجزاء نقل الفاء إلى الجزء الثاني ، ووضعوا الجزء الأوّل بين أمّا والفاء عوضاً عن الفعل المحذوف ، ثمّ ذلك الجزء إنْ كان صالحاً للابتداء فهو مبتدأ كما مرّ ، وإلّا فعامله ما بعد الفاء نحو: أمّا يَوْمُ الْجُمُعَةِ فَزَيْدٌ مُنْطَلِقٌ ، فمنطلقٌ عامل في يوم الجمعة على الظرفيّة.

فصل: حرف الردع

«كَلّا».

وضعت لزجر المتكلّم وردعه عمّا تكلّم به كقوله تعالى: «رَبِّي أَهَـٰنَنِ كَـلَّا»[1] أي لا تتكلّم بهذا فإنّه ليس كذلك. هذا في الخبر ، وقد يجيء بعد الأمر أيضاً كما إذا قيل لك: اضْرِبْ زَيْداً ، فقلت: كَلّا ، أي لا أفعل هذا قطّ.

وقد جاء بمعنى حقّاً كقوله تعالى: «كَـلّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ»[2] ، وحينئذٍ يكون اسماً يبنى لكونه مشابهاً لكلّا حرفاً ، وقيل يكون حرفاً أيضاً بمعنى إنّ لكونه لتحقيق معنى الجملة.

فصل: التاء الساكنة

وهي تلحق الماضي لتدلّ على تأنيث ما أُسند إليه الفعل نحو: ضَرَبَتْ هِنْدٌ ، وعرفت مواضع وجوب إلحاقها. وإذا لقيها ساكن بعدها وجب تحريكها بالكسر لأنّ الساكن إذا حرّك حرّك بالكسر نحو: قَدْ

---

(١) الفجر: ١٦-١٧.
(٢) التكاثر: ٤.

قامَتِ الصلاة وحركتها لا يوجب ردّ ما حذف لأجل سكونها فلا يقال: رَماتِ المرأة ، لأنّ حركتها عارضيّة لدفع التقاء الساكنين وقولهم: الْمَرْأتانِ رَماتا ضعيف.

وأمّا إلحاق علامة التثنية وجمع المذكّر وجمع المؤنّث فضعيف فلا يقال: قاما الزيْدانِ ، وقامُوا الزيْدُونَ ، وقُمْنَ النساءُ. وبتقدير الإلحاق لا تكون ضمائراً لئلّا يلزم الإضمار قبل الذكر بل علامات دالّة على أحوال الفاعل كتاء التأنيث.

فصل: التنوين

نون ساكنة تتبع حركة آخر الكلمة ولا تدخل الفعل وهي خمسة أقسام:

الأوّل: للتمكّن: وهي ما تدلّ على أنّ الاسم متمكّن في مقتضى الاسميّة يعني أنّه منصرف قابل للحركات الإعرابيّة نحو زَيْدٌ.

والثاني: للتنكير: وهي ما تدلّ على أنّ الاسم نكرة نحو: صَهٍ ، أي اسكت سكوتاً ما.

والثالث: للعِوَض: وهو ما يكون عوضاً عن المضاف إليه نحو: حينئِذٍ ويَوْمَئِذٍ ، أي حين إذْ كان ، ويوم إذْ كان ، وساعَتِئِذٍ ، أي ساعة إذْ كان كذا.

الرابع: للمقابلة: وهو التنوين الّذي في جمع المؤنّث السالم نحو: مُسْلِماتٍ ، ليقابل نون جمع المذكّر السالم كمسلمين. وهذه الأربعة تختصّ بالاسم.

الخامس: الترنّم: وهو الّذي يلحق في آخر الأبيات وأنصاف المصراع كقول الشاعر:

أَقِلّي اللَّوْمَ عاذِلُ وَالْعِتابا وقُولي إنْ أصَبْتُ لَقَدْ أصابا[١]

وكقوله:

تقولُ بِنْتي قَدْ أنىٰ إناكاً يا أبَتا عَلَّكَ أوْ عَساكاً[٢]

وقد يحذف التنوين من العَلَمِ إذا كان موصوفاً بابن مضافاً إلى عَلَم آخر نحو: جاءني زَيْدُ بْنُ عَمْرٍو.

فصل: نون التأكيد

وهي نون وضعت لتأكيد الأمر والمضارع إذا كان فيه طلب، بازاء «قد» لتأكيد الماضي وهي على ضربين:

خفيفة، أي ساكنة.

وثقيلة أي مشدّدة. وهي مفتوحة إن لم يكن قبلها ألف نحو: اضْربَنَّ واضْربُنَّ واضْربِنَّ، وإلّا فمكسورة نحو: اضْربانِّ واضْربْنانِّ.

وتدخل على الأمر والنهي والاستفهام والتمنّي والعرض جوازاً لأنّ في كلّ منها طلباً نحو: اضْرِبَنَّ، ولا تَضْرِبَنَّ، وهَلْ تَضْرِبَنَّ، ولَيْتَ

---

(١) یعنی: کم کن ملامت و عتاب را ای عاذله و فکر بکن در سخن من دربارهٔ تو پس اگر راست گفته‌ام و رسیده‌ام بسخن پس ملامت مکن و بگو که راست گفته است و خوب فهمیده است. شاهد در دخول تنوین ترنم است در آخر فعل که اصاباً بوده باشد. (جامع الشواهد: ج١ ص١٤٥).

(٢) یعنی: می‌گوید دختر من که به تحقیق رسیده است وقت سفر کردن به جهت طلب روزی نیکویی ای پدر من. شاید تو بیابی روزی را یا امید است که تو غنمیت ببری از این سفر، پس استخاره بکن و طلب خیر بکن از خدا در قصد کردن در سفر و واگذار قول خودت را که شاید بهره‌مند نشوم بخیری هرگاه سفر کم و حاصل نشود از برای من غیر تعب و مشقت. شاهد در دخول تنوین ترنم است در «اناکاً» و «عساکاً». (جامع الشواهد).

تَضْرِبَنَّ وألا تضْرِبنَّ.

وقد يدخل النون على القسم وجوباً لوقوع القسم على ما يكون مطلوباً للمتكلّم غالباً فأراد أن لا يكون آخر القسم خالياً عن معنى التأكيد كما لا يخلو أوّله منه نحو: وَاللهِ لَأفْعَلَنَّ كَذا.

واعلم أنّه يجب ضمّ ما قبلها في الجمع المذكّر نحو: اضْربُنَّ، لتدلّ على واو الجمع المحذوف وكسر ما قبلها في الواحد المؤنّث المخاطبة نحو: اضْربِنَّ، لتدلّ على الياء المحذوفة، والفتح فيما عداها.

أمّا في المفرد فلأنّه لو انضمّ لالتبس بالجمع المذكّر ولو كسر لالتبس بالمخاطبة، وأمّا في المثنّى وجمع المؤنّث فلأنّ ما قبلها ألف نحو: اضْربانِّ واضْربْنانِّ، وزيدت الألف في الجمع المؤنّث قبل نون التأكيد لكراهة اجتماع ثلاث نونات، نون المضمر، ونون التأكيد.

ونون الخفيفة لا تدخل على التثنية أصلاً ولا في الجمع المؤنّث لأنّه لو حرّك النون لم يبق على الأصل فلم يكن خفيفة، وإن ابقوها ساكنة فيلزم التقاء الساكنين على غير حدّه وهو غير حسن.

والحمد لله ربّ العالمين وصلّى الله على خاتم النبيّين وسيّد الوصيّين.

كتاب شرح الأُنموذج

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمد لله ِ الّذي جعل العربيّة مفتاح البيان وصيّرها آلة يحترز بها عن الخطأ في اللسان ، وقوّم بسببها المنطق الّذي هو مميّز الانسان ، وهيّئها سُلّما يرتقى بها إلى ذروة حقائق القرآن.

والصلاة على خير الأنام محمّد الفرقان وعلى آله وأصحابه رؤساء أهل الإيمان.

أمّابعد: فيقول الإمام العالم العابد الفاضل الكامل أفضل الفاضلين أشرف المحقّقين المولى المعظّم الإمام الأعظم الجامع بين المعقول والمنقول الحاوي بين الأُصول والفروع مبيّن الحلال والحرام المصون بعناية ربّ العالمين ملك القضاة والحكّام جمالُ الملّة والدين محمّد بن عبد الغنيّ الأردبيلي متّع الله المسلمين بطول بقائه وأدام دولته بحقّ خالقه: لمّا رأيت مختصر الإمام الهمام علّامة العالم أُستاذ أئمّة بني آدم جار الله قدّس الله روحه ، ونوّر ضريحه أعني أُنموذجه في النحو قليل اللفظ كثير المعنى صغير الحجم غريز الفحوى مرغوباً للمبتدئين وغيرهم مطلوباً للسالك سبيل خيره ولم يكن له شرح يليق قاصده ويلقى إليه مقاصده وقد كنت أُريد تلميذه للمبتدئين من أصحابنا المنخرطين في

سلك أحبابنا لا سيّما قرّة عيني الرّمدة،وسرور نفسي الكَمِدَةِ علاء الملّة والدّين أحمد بن الصدر الإمام رئيس الأنام أقضى القضاة والحكّام مظهر الحقّ في الأحكام عماد الملّة والدين مفضّل الكاشي بلّغهما الله آمالهما وضاعف في العالمين إقبالهما أردت أن أشرحه شرحاً يفيد طالبه ويفيض إليه مطالبه بحيث لا أتخطّى من تحليل لفظه خُطاً كثيرة ولا أتجاوز عن تنقيح معناه إلّا مسافة يسيرة،والتزمت أن أكتب ألفاظ المتن بتمامها من أوّل كتبة الشرح إلى تمامها حتّى يكون كالزيادة للمتعلّمين على التعريف ويغنيهم عن النسخ الّتي لعبت بها أيدي الجهلة بالتحريف وأرجو من الله تعالى أن يعينني على الإتمام ويجعله قائدي إلى دار السلام فإنّه المستعان وعليه التكلان.

قال المصنّف: الكلمة مفرد

أقول: قبل الشروع في المقصود لا بدّ من تقديم مقدّمة وهي هذه:

اعلم أنّ طالب كلّ شيء ينبغي أن يتصوّر أوّلاً ذلك الشيء بوجهٍ مّا لأنّ المجهول من جميع الوجوه لا يمكن طلبه وينبغي أيضاً أن يتصوّر الغرض من مطلوبه لأنّه إن لم يتصوّره يكون سعيه عبثاً ، فطالب النحو بتعلّمه ينبغي أن يتصوّره أوّلاً ويتصوّر الغرض منه قبل تعلّمه حتّى يكون في طلبه على بصيرة.

فنقول: النحو في اللغة القصد ، وفي عرف النّحاة علم بأُصول تعرف بها أحوال أواخر الكلم إعراباً وبناءً ، والغرض منه معرفة الإعراب ، والإعراب لا يوجد إلّا فيما يقع في التركيب الإسناديّ الّذي لا يوجد إلّا في الكلام ، والكلام إنّما يتركّب من كلمتين فلذلك جرت عادتهم في ترتيب الكتب النحويّة بتقديم الكلمة والكلام على سائر الأشياء وبتقديم

الكلمة على الكلام لأنّها جزؤه كما عرفت ، والشيء إنّما يعرف بعد معرفة أجزائه.

فقوله: «الكلمة مفرد» تقديره الكلمة لفظ موضوع مفرد فيخرج باللفظ غيره كالخطّ والعقد والنُصب والإشارة وبالموضوع المهمل ، كديز وبيز ، وبالمفرد المركّب كخمسة عشر ، وإنّما قلنا أنّ المهمل يخرج بقيد الموضوع لأنّ الموضوع لا يكون إلّا لمعنى والمهمل لا معنى له وإنّما حذف قولنا لفظ موضوع لدلالة قوله مفرد عليه لأنّ المفرد لا يوصف به في اصطلاح النحويّين إلّا اللفظ الموضوع.

قال: وهي إمّا «اسم» كرجل ، وإمّا «فعل» كَضَرَبَ وإمّا «حرف» كقَدْ.

أقول: يعني أنّ أقسام الكلمة منحصرة في هذه الثلاثة لأنّها إن دلّت بنفسها على معنى غير مقترن بأحد الأزمنة الثلاثة أعني الماضي والحال والاستقبال فهي الاسم كرجل،فإنّه يدلّ بنفسه على ذات غير مقترن بأحد الأزمنة الثلاثة وإن دلّت بنفسها على معنى مقترن به فهي الفعل مثل: ضَرَبَ فإنّه يدلّ بنفسه على ضرْب مقترن بزمان الماضي وإن لم تدلّ بنفسها على معنى فهي الحرف كقَدْ،فإنّه لا يدلّ على معنى بنفسه بل بواسطة غيره نحو: قد قام.

قال: الكلام مؤلّف إمّا من اسمين أُسند أحدهما إلى الآخر نحو: زيد قائم ، وإمّا من فعل واسم نحو: ضرب زيد ، ويسمّى كلاماً وجملة.

أقول: لمّا بيّن الكلمة أراد أن يبيّن الكلام فقوله: «مؤلّف» احتراز عن

المفرد نحو: زيد.

وقوله: «إمّا من اسمين وإمّا من فعل واسم» احتراز عن المؤلّف من فعلين نحو: ضَرَبَ ضَرَبَ أو من فعل وحرف نحو: قَدْ ضَرَبَ ، أو من حرفين نحو: قَدْ قَدْ ، أو من حرف واسم نحو: ما زيد.

وقوله: «أُسند أحدهما إلى الآخر» احتراز عن المؤلّف من اسمين لم يسند أحدهما إلى الآخر نحو: غلامُ زيدٍ ، وخمسة عشر ، فإنّ كلّ ذلك لا يكون كلاماً.

وقوله: «إمّا من فعل واسم» تقديره وإمّا من فعل واسم أُسند ذلك الفعل إلى ذلك الاسم وإنّما لم يذكره صريحاً لأنّ قوله أُسند أحدهما إلى الآخر يدلّ على وجوب الإسناد بينهما والإسناد نسبة أحَد الجزءين الى الآخر ليفيد المخاطب فائدةً تامّة يصحّ السكوت عليها.

وقوله: بُعَيْد هذا،الاسم هو ما صحّ الحديث عنه يدلّ على أنّ الإسناد إنّما يكون من الفعل إلى الاسم فقوله: زيد قائم مؤلّف من اسمين أُسند أحدهما وهو قائم إلى الآخر وهو زيد ، وقوله: ضَرَبَ زيد ، مؤلّف من فعل واسم أُسند الفعل الى الاسم وكلّ واحد منهما يسمّى كلاماً وجملة.

قال: باب الاسم ، هو ما صَحّ الحديث عنه ، ودخله حرف الجرّ ، وأُضيف ، وعرّف ، ونوّن.

أقول: لمّا فرغ من تقسيم الكلمة شرع في مباحث أقسامها وقدّم الاسم على الفعل والحرف لأنّه أصل وهما فرعان إذ هو لا يحتاج إليهما في تأليف الكلام وهما يحتاجان إليه.

وقوله: «باب الاسم» تقديره ، هذا باب الاسم ، والاسم في اللغة

ظاهر ، وفي الاصطلاح هو ما صحّ الحديث عنه يعني يجوز أن يخبر عنه نحو: خَرَجَ موسى ، فإنّ موسى اسم قد أُخبر عنه بالخروج. «ودخله حرف الجرّ» يعني يجوز أن يدخله حرف الجرّ نحو: مررت بعيسى فإنّ عيسىٰ اسم قد دخله الباء وهو حرف الجرّ. «وأُضيف» يعني يجوز أن يضاف إلى غيره نحو: غلامك ، فلأنّ الغلام اسم أُضيف إلى الكاف. «وعرّف» يعني يجوز أن يدخله الألف واللام نحو: الرجل. «ونُوِّن» يعني يجوز أن يدخله التنوين نحو: زيدٌ. فجميع هذه من خواصّ الاسم لا يوجد شيء منها في الفعل ولا في الحرف.

أمّا الإخبار عنه فلأنّ الفعل خبر دائماً ، فلا يخبر عنه ، والحرف لا يكون خبراً ولا مخبراً عنه.

وأمّا حرف الجرّ فلأنّ الجرّ علامة المخبر عنه ، وقد قلنا إنّ الفعل والحرف لا يخبر عنهما.

وأمّا الإضافة فلأنّ الغرض منها إمّا التعريف أو التخصيص أو التخفيف كما سيجيء والفعل والحرف لا يصلحان شيئاً من ذلك.

وأمّا الألف واللام فلأنّ الغرض من دخولها تعريف المخبر عنه وقد ذكرنا أنّهما لا يخبر عنهما.

وأمّا التنوين فلأنّها علامة تمام مدخولها والفعل والحرف لا يتمّان إلّا بالغير أمّا الفعل فبالفاعل وأمّا الحرف فبمتعلّقه.

قال: وأصنافه: «اسم الجنس ، والعلم ، والمعرب وتوابعه ، والمبنيّ ، والمثنّى ، والمجموع ، والمعرفة ، والنكرة ، والمذكّر ، والمؤنّث ، والمصغّر ، والمنسوب ، وأسماء العدد ، والأسماء المتّصلة بالأفعال».

أقول: الأصناف بمعنى الأقسام ، يعنى أنّ أقسام الاسم المذكورة في هذا

الكتاب منحصرة في خمسة عشر قسماً:

الأوّل: اسم الجنس ، وهو ما يدلّ على شيء غير معيّن وما أشبهه كرجل.

والثاني: العلم ، وهو ما يدلّ على شيء معيّن ولا يتناول غيره بوضع واحد كزيد.

والثالث: المعرب ، وهو ما اختلف آخره باختلاف العوامل لفظاً كزيد أو تقديراً كسعدى.

والرابع: توابع المعرب ، وهي كلّ اسم ثان معرب بإعراب سابقه من جهة واحدة كالعالم في زيد العالم قائم.

والخامس: المبنيّ ، وهو الّذي سكون آخره وحركته لا بعامل كَمَنْ ، وأين ، وحيث ، وهؤلاء.

والسادس: المثنّى ، وهو ما زيد في آخره ألف أو ياء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة عوضاً عن الحركة والتنوين نحو: جاءني مُسلمَانِ ، ورأيت مُسْلِمَيْنِ ، ومررت بمسلمَينِ.

والسابع: المجموع ، وهو ما دلّ على آحاد يدلّ على أحدها واحده كزَيْدين ورجال وهندات.

والثامن: المعرفة ، وهي ما دلّ على شيء معيّن نحو: أنا وأنت.

والتاسع: النكرة ، وهي ما يدلّ على شيء غير معيّن كغلام.

والعاشر: المذكّر ، وهو ما خلا آخره من تاء التأنيث وألفي المقصورة والممدودة كرجل.

والحادي عشر: المؤنّث ، وهو ما في آخره احديٰهنّ كمرأة وحبلى وحمراء.

والثاني عشر: المصغّر ، وهو ما ضمّ أوّله وفتح ثانيه وزيد قبل ثالثه ياء

ساكنة كرُجَيْل.

والثالث عشر: المنسوب ، وهو ما لحق آخره ياء مشدّدة تدلّ على نسبة شيء إليه كبغداديّ.

والرابع عشر: أسماء العدد ، وهي أسماء تعدّ بها الأشياء كواحد واثنين وثلاثة.

والخامس عشر: الأسماء المتّصلة بالأفعال ، وهي أسماء فيها معنى الفعل كعَلِيم وعِلْم وعالم ومَعْلُوم واعْلَم.

فهذه الخمسة عشر أصناف الاسم الّتي يذكر كلّ واحد من هذه المذكورة مَعَ ما يتعلّق به في هذا الكتاب بالترتيب في موضعه.

قال: اسم الجنس ، وهو على ضربين: اسم عين كرجل وراكب ، واسم معنى كعلم ومفهوم.

أقول: لـمّا فرغ من تعداد أصناف الاسم مجملة شرع في تعدادها مفصّلة ورعى في التفصيل ترتيبه كما رعى في الإجمال ، فلا جرم ابتدأ هاهنا بما ابتدأ به هناك ، أعني اسم الجنس الّذي هو أوّل الأصناف الخمسة عشر وقسّمه على قسمين: اسم عين: كرجل وهو ما يقوم بنفسه ، واسم معنى: كعلم وهو ما يقوم بغيره ، ثمّ مثّل لكلّ قسم بمثالين مشتقّ وغير مشتق ، فحصل لك أربعة أقسام:

الأوّل: اسم عين غير مشتّق كرجل.

والثاني: اسم عين مشتّق كراكب.

والثالث: اسم معنى غير مشتّق كعلم.

والرابع: اسم معنى مشتقّ كمفهوم.

***

قال: العَلَم ، الغالب عليه أن ينقل عن اسم جنس كجعفر ، وقد ينقل عن فعل كيزيد ، وقد يرتجل كغطفان.

أقول: لمّا فرغ من الصنف الأوّل شرع في الصنف الثاني أعني العَلَم فقال: «الغالب على العلم ان ينقل عن اسم جنس كجعفر» فإنّه وضع أوّلاً للنهر الصغير ثمّ نقل منه وجعل عَلَماً لرجُل. «وقد ينقل العلم عن فعل كيزيد» فإنّه في الأصل مضارع زاد فنقل منه وجعل علماً لرجل. «وقد يرتجل العلم» أي يجعل في أوّل وضعه علماً من غير أن ينقل عن شيء كغطفان فإنّه وضع أوّلاً عَلَماً لقبيلة.

فالعلم إمّا منقول كجعفر ويزيد ، وإمّا مرتجل كغطفان.

والمنقول إمّا من مفرد أو من مركّب ، والمفرد إمّا من اسم جنس وهو الغالب كجعفر ، وإمّا من فعل ماض كشمّر فإنّه في الأصل بمعنى جدّ ثمّ جعل عَلَماً لفرس أو من مضارع كيزيد أو من أمر كاصْمِت بكسر الهمزة فإنّه في الأصل أمر من تَصْمُتُ على وزن تَنْصُرُ بمعنى تسكت فجعل عَلَماً للبريّة،فإنّ أحداً سمع صوتاً فقال لصاحبه فيها:اصْمِت فغيّر ضمّته إلى الكسرة كما غيّر بناؤه إلى الإعراب.

والمركّب إمّا إسناديّ كتأبطّ شرّاً فإنّ معناه في الأصل أخذ تحت إبطه شرّا فجعل عَلَماً لرُجل أخذ تحت إبطه حيّة أو سيفاً.

أو إضافيّ كعبد الله أو غيرهما كبعلبكّ فإنّ بعلاً اسم لصنم والبكّ مصدر بمعنى الدقّ فجعل علماً لبلدة.

وللعلم قسمة أُخرى وهي أنّه إن كان فيه مدح أو ذمّ فهو اللقب كمحمود وبطّة ، وإلّا فإن كان أوّله أباً أو أُمّاً فهو الكنية كأبي عمرو وأُمّ كلثوم ، وإلّا فهو الاسم كجعفر.

قال: المعرب ، وهو ضربين: منصرف ، وهو ما يدخله الرفع والنصب والجرّ والتنوين كزيد.

وغير منصرف ، وهو الّذي منع منه الجرّ والتنوين ويفتح في موضع الجرّ نحو: مررت بأحمدَ إلّا إذا أُضيف أو عرّف باللام نحو مررت بأحمدِكم وبالأحمرِ.

أقول: لمّا فرغ من الصنّف الثاني شرع في الصنّف الثالث أعني المعرب فنوّعه على نوعين: منصرف ، وغير منصرف.

والمنصرف:ما يدخله الرفع والنصب والجرّ والتنوين كزيد في قولنا: جاءني زيدٌ ، ورأيت زيداً ، ومررت بزيدٍ.

وغير المنصرف :وهو الّذي منع منه الجرّ والتنوين ، ويفتح في موضع الجرّ لأنّ الجرّ والفتح أخوان كأحمد في قوله: مررت بأحمدَ بفتح الدال ، وإنّما يمنع من الجرّ والتنوين لما سيجيء من بعد وهو أنّ غير المنصرف ما فيه سببان أو سبب واحد مكرّر من الأسباب التسعة الآتية ، وكلّ واحد من تلك الأسباب فرع لأصل كما سيتحقّق إن شاء الله تعالى. فيكون في كلّ غير منصرف فرعيّتان ، ويشبه الفعل من حيث أنّ فيه أيضاً فرعيّتين إحداهما:احتياجه في تأليف الكلام إلى الاسم كما عرفت ، والثانية:إنّه مشتقّ من الاسم والمشتقّ فرع المشتقّ منه فلمّا شابه الفعل من هاتين الجهتين ناسَبَ أن يمنع منه أقوى خواصّ الاسم وهو الجرّ والتنوين إلّا إذا أُضيف غير المنصرف إلى شيء أو عرّف باللام فإنّ الجرّ لا يمنع منه حينئذٍ لأنّ الإضافة واللام من خواصّ الاسم فيقوى بسببها الاسميّة فيه وتضعف بها مشابهة الفعل فيه فيدخله ما منع منه بسبب قوّة تلك المشابهة نحو: مررت بأحمدِكم ، فإنّ الأحمد لمّا أُضيف إلى «كُمْ» كُسِر داله ، ونحو: مررت بالأحمرِ ، فإنّ الأحمر لمّا دخله اللام كُسِر راؤه.

قال: والإعراب هو اختلاف آخر الكلمة باختلاف العوامل لفظاً أو تقديراً ، واختلاف آخر الكلمة إمّا بالحركات نحو: جاءني زيدٌ ، ورأيت زيداً ، ومررت بزيدٍ ، وإمّا بالحروف وذلك في الأسماء الستّة مضافة إلى غير ياء المتكلّم وهي: «أبوه وأخوه وهنوه وحموها وفوه وذومال» ، تقول: جاءني أبوه ، ورأيت أباه ، ومررت بأبيه ، وكذلك البواقي.

أقول: لـمّا بيّن المعرب أراد أن يبيّن ما بسببه يصير المعرب معرباً أعني الإعراب ، وهو اختلاف آخر الكلمة ـ اسماً كانت أو فعلاً ـ باختلاف العوامل في أوّلها ، فاحترز بالآخر عن الأوّل والوسط فإنّ اختلافهما لا يسمّى إعراباً كرجل ورُجَيْل ورجال وباختلاف العوامل احترز عن اختلاف آخر لا بالعامل نحو: مَنْ ضَرَبَ ، ومَنْ الضارب ، ومَنْ ابنُك .

وإنّما اختصّ الإعراب باختلاف آخر الكلمة لأنّ اختلاف الأوّل والوسط دليل على وزن الكلمة ، فلا يصير دليلاً لشيء آخر ، واختلاف آخر الكلمة إمّا بالحركات كاختلاف زيد في نحو: جاءني زيدٌ ، ورأيت زيداً ، ومررت بزيد ، وأمّا بالحروف وذلك في أربعة مواضع:

الموضع الأوّل: في ستّة أسماء سَمّتها العرب بالأسماء الستّة إذا كانت مضافة إلى غير ياء المتكلّم ، وتلك الأسماء: «أبوه وأخوه وهنوه وحموها وفوه وذومال» فتقول في بيان اختلافها بالحروف نحو: جاءني أبوه ، ورأيت أباه ، ومررت بأبيه فآخر الأب يختلف لكن لا بالحركات بل بالحروف أعني الواو في الرفع ، والألف في النصب ، والياء في الجرّ ، وكذلك تقول في البواقي نحو: أخوه أخاه أخيه ، وحموها حماها حميها ، وهنوه هناه هنيه ، وفوه فاه فيه ، وذو مال ذا مال ذي مال وإنّما أُعربت هذه الأسماء بالحروف لأنّها ثقيلة بسبب تعدّد يقتضيه تحقّق معانيها إذ الأب ـ مثلاً ـ إنّما يتصوّر بعد تصوّر من له الإبن مَعَ أنّ أواخرها حروف تصلح أن تكون

علامة الإعراب فلم يزيدوا عليها الحركة لئلّا يزداد الثقل على الثقل.

وإنّما قال مضافة لأنّها إن كانت غير مضافة يكون إعرابها بالحركات لفظاً نحو: جاءني أبٌ ، ورأيت أباً ومررت بأب.

وإنّما قال إلى غير ياء المتكلّم لأنّها إذا أُضيفت إلى ياء المتكلّم يكون اعرابها بالحركات تقديراً نحو: جاءني أبي ، ورأيت أبي ، ومررت بأبي ، وفيها قيدان آخران:

الأوّل: أن تكون مكبرّة لأنّها إن كانت مصغّرة يكون إعرابها بالحركات لفظاً نحو: جاءني أُبَيُّه ، ورأيت أُبَيَّه ، ومررت بأُبَيِّهِ.

والثاني: أن تكون مفردة لأنّها إن كانت تثنية يكون إعرابها بالحروف لكن لا بجميعها بل ببعضها نحو: جاءني أبوان ، ورأيت أبوين ، ومررت بأبوين ، وإذا كانت جمعاً يكون إعرابها إمّا ببعض الحروف وذلك إذا كانت جمع المصحّح نحو: جاءني أبون ، ورأيت أبين ، ومررت بأبين وإمّا بتمام الحركات وذلك إذا كانت جمع مكسّر نحو: جاءني آباء ، ورأيت آباءً ومررت بآباءٍ.

قال: وفي «كلا» مضافاً إلى مضمر نحو جاءني كلاهما ، ورأيت كليهما ، ومررتُ بكليهما.

أقول: لمّا ذكر الموضع الأوّل من المواضع الأربعة الّتي يكون فيها الإعراب بالحروف أراد أن يذكر الموضع الثاني وهو كلا للمذكّر وكذلك كلتا للمؤنّث فإنّهما إذا كانا مضافين إلى مضمر يكون إعرابهما ببعض الحروف أعني بالألف في حالة الرفع ، وبالياء في حالتي النصب والجرّ نحو: جاءني الرجلان كلاهما والمرأتان كلتاهما ، ورأيت الرجلين كليهما والمرأتين كلتيهما ، ومررت بالرجلين كليهما وبالمرأتين كلتيهما.

وإنّما أعرب كلا وكلتا بالحروف لأنّهما يشابهان التثنية من حيث المعنى واللفظ ، أمّا المعنى فظاهر ، وأمّا اللفظ فكما أنّ في آخر التثنية ألفا ونونا في حالة الرفع ، وياء ونوناً في حالتي النصب والجرّ فكذلك كلا وكلتا إلّا أنّهما لمّا كانا دائمي الإضافة لم يظهر قطّ نونهما.

وإنّما قال مضافاً إلى مضمر لأنّهما إذا أُضيفا إلى المظهر يكون إعرابهما بالحركات تقديراً نحو: جاءني كلا الرجلين وكلتا المرأتين ورأيت كلا الرجلين وكلتا المرأتين ومررت بكلا الرجلين وبكلتا المرأتين.

قال: وفي التثنية والجمع المصحّح نحو: جاءني مسلمان ومسلمون ، ورأيت مسلمَينِ ومسلِمِينَ ، ومررت بمسلمَينِ ومسلِمِينَ.

أقول: لمّا بيّن الموضع الثاني من المواضع الأربعة شرع في بيان الموضع الثالث والرابع وهما التثنية ، والجمع المصحّح ، فإنّ إعرابهما أيضاً بالحروف ، ولكن ببعضها أعني بالألف في رفع التثنية ، وبالواو في رفع الجمع ، وبالياء في نصبهما وجرّهما نحو: جاءني مسلمان ومسلمون ، ورأيت مسلِمَيْنِ ومسلِمِيْنَ ، ومررت بمسلمَينِ ومسلِمِينَ.

وإنّما أُعرب التثنية والجمع المصحّح بالحروف لأنّهما فرعان للمفرد والإعراب بالحروف فرع الإعراب بالحركات وقد أُعرب بعض المفردات بالحروف كالأسماء الستّة فلو لم يعربا بها للزم للفرع مزيّة على الأصل.

وإنّما جعل إعرابهما ببعض الحروف لأنّ حروف الإعراب ثلاثة الألف ، والواو ، والياء ، ومواضعها في التثنية والجمع ستّة رفعهما ونصبهما وجرّهما فيلزم التوزيع بالضرورة وإنّما اختصّ الألف برفع التثنية ، والواو برفع الجمع لأنّ الألف في تثنية الأفعال والواو في جمعها علامتان للمرفوع أعني الفاعل نحو: ضَرَبا ويضربان واضربا وضربوا ويضربون واضربوا

فجعلتا في تثنية الأسماء وجمعها علامتين للرفع أيضاً كما في الأفعال ليناسب الأسماء الأفعال وجعل الجرّ بالياء فيهما لأنّهما أُختان ، وحمل النصب على الجرّ لأنّهما أخوان ، ثمّ فتح ماقبل الياء وكسر النون في التثنية ، وعكس في الجمع للفرق بينهما.

وإنّما قيّد الجمع بالمصحّح احترازاً عن الجمع المكسّر فإنّ إعرابه لا يكون بالحروف وسنبيّن معنى المصحّح والمكسّر وقت بيانهما إن شاء الله تعالى.

قال: وما لا يظهر الإعراب في لفظه قدّر في محله كعصاً وسُعدى والقاضي في حالتي الرفع والجرّ.

أقول: المعرب قسمان: قسم يظهر الإعراب في اللفظ ، وقسم لا يظهر.

والمصنّف لمّا ذكر القسم الأوّل أراد أن يذكر الثاني ، فقال: وما لا يظهر الإعراب في لفظه ، إلى آخره أي المعرب الّذي لا يظهر الإعراب في لفظه قدّر في محلّه أي يحكم بأنّ فيه إعراباً مقدّراً سواء كان آخره ألفاً منقلبة عن لام الفعل كعصاً فإنّ أصله عَصَوٌ قلبت الواو ألفا فصار عصا ، أو ألف التأنيث كسُعدى ، أو ياء ما قبلها مكسور كالقاضي فتقول: هذه عصاً (بالتنوين) وسُعدى والقاضي بالسكون ، ورأيت عصاً وسُعدى والقاضِيَ (بالفتح) ، ومررت بعصاً وسعدى والقاضي بسكون الياء فلا يظهر الاعراب في لفظ عصاً وسُعدى في حالة النصب والرفع والجرّ لانّ آخرهما ألف وهي لا تقبل الحركة ، وأمّا القاضي فلا يظهر إعرابه لفظاً في الرفع والجرّ لثقل الضمّة والكسرة على الياء ، وأمّا النصب فيظهر لخفّته ولذلك قال في حالتي الرفع والجرّ.

والحاصل أنّ المعرب إمّا أن يدخله الحركات الثلاث لفظاً كزيد أو تقديراً كعصا ، وإمّا أن يدخله بعض الحركات الثلاث لفظاً

تقديراً كسُعدى ، وإمّا أن يدخله الحركات الثلاث بعضها لفظاً وبعضها تقديراً كالقاضي ، وإمّا أن يدخله الحروف الثلاثة لفظاً كالأسماء الستّة أو تقديراً وهو غير موجود.

وأمّا أن يدخله بعض الحروف الثلاثة لفظاً كالتثنية والجمع المصحّح وكلا أو **تقديراً وهو غير موجود أيضاً.**

وإمّا أن يدخله بعض الحروف الثلاثة بعضها لفظاً وبعضها تقديراً كالجمع المصحّح المضاف إلى ياء المتكلّم نحو: مُسْلِميّ فإنّ أصله مسلمون ثم أُضيف إلى ياء المتكلّم واجتمع الواو والياء وأُدغمت الواو في الياء وكسر ما قبل الياء فصار مسلِميّ فهذه عشرة أقسام قسمان منها منتفيان في كلام العرب والباقية قد عرفت أمثلتها.

قال: وأسباب منع الصرف تسعة: العلميّة ، والتأنيث ، ووزن الفعل ، والوصف ، والعدل ، والجمع ، والتركيب ، والعجمة ، والألف والنون المضارعتان لألفي التأنيث.

أقول: الأصل في الأسماء أن تكون منصرفة معربة بتمام الحركات اللفظية حتّى يدلّ كلّ حركة منها على ما هي دليل عليه ، أعني الرفع على الفاعليّة والنصب على المفعوليّة والجرّ على الإضافة.

والمصنّف لمّا ذكر ما يقتضي العدول عن الإعراب بالحركات اللفظية إلى الاعراب بالحركات التقديريّة أو بالحروف وذلك في الأسماء الستّة وكلا والتثنية والجمع المصحّح أراد أن يذكر ما يقتضي العدول عن الانصراف إلى عدم الانصراف ، أعني أسباب منع الصرف وهي تسعة:

العلميّة كزينب ، والتأنيث كطلحة ، ووزن الفعل كأحمد ، والوصف

كأحمر ، والعدل كعُمَر ، والجمع كمساجد ، والتركيب كبعلبك ، والعجمة كإبراهيم . والألف والنون المضارعتان أي المشبّهتان لألفي التأنيث ، أعني المقصُورة والممدودة نحو: حُبلى وحمراء كعِمْران.

قال: متى اجتمع في الاسم سببان منها أو تكرّر واحد لم ينصرف إلّا ما كان على ثلاثة أحرف ساكن الوَسَط كنوح ولوط،فإنّ فيه أي في ذلك الاسم الّذي كان على ثلاثة أحرف ساكن الوسط مذهبين ، الصرف لخفّته ، وعدم الصرف لحصول السببين فيه.

أقول: لمّا عدّ أسباب منع الصرف أراد أن يذكر شرائطها فقال متى اجتمع في الاسم سببان منها أي من الأسباب التسعة أو تكرّر واحد كالجمع وألفي التأنيث فإنّ كلّ واحد منها مكرّر بالحقيقة لم ينصرف ذلك الاسم أي يكون غير منصرف فيمنع من الجرّ والتنوين إلّا ما كان على ثلاثة أحرف ساكن الوَسَط كنوح ولوط،فإنّ في ذلك الاسم مذهبين.

أحدهما: الصرف لخفّته لأنّ الاسم إنّما يصير غير منصرف بسبب الثقل الحاصل من السببين والثلاثي الساكن الوسط في غاية الخفّة فلا يؤثّر فيه ثقل السببين.

والمذهب الثاني: عدم الصرف لحصول السببين فيه وإنّما صارت الأسباب التسعة مانعة من الصرف لأنّ الاسم بسببها يشبه الفعل في الفرعيّة كما ذكرنا فإنّ كلا من هذه الأسباب فرع للأصل ، (العلميّة فرع للتنكير) و (التأنيث للتذكير) و (وزن الفعل لوزن الاسم) و (الوصف للموصوف) و (العدل للمعدول عنه) و (الجمع للواحد) و (التركيب للمفرد) و (العجمة للعربيّة) و (الألف والنون لمدخولها) وإنّما احتيج في منع الصرف إلى السببين أو تكرّر واحد منها لئلّا يلزم منع الصرف

المخـالـف للأصل في أكثر الأسماء فإنّ أكثر الأسماء مشابهـة لـلفعل في سبب واحد من تلك الأسباب ، وإنّما مـثّل للثلاثي الّذي فيه مذهبان بنوح ولوط احترازاً مـن الثلاثي السـاكـن الوَسَط الّذي يـكون فيه ثـلاثة من الأسـباب فـإنّه لا يـنصرف الـبتّـة كـ (مـاه) و (جُور) إذ همـا علـمان لـبـلدتين وفيهما العجمة والتأنيث المعنوي.

قال: وكلّ علم لا ينصرف ينصرف عند التنكير في الغالب.

أقول: لمّا فرغ من ذكر الأسباب الّتي تمنع الصرف وما يتعلّق بها أراد أن يشير إلى قاعدة تفيدك فائدة تامّة وهي أنّ غير العلميّة من الأسباب التسعة لا يزول عن الاسم بـالكلّـيّة ألبتة ، وأمّا العلـميّة فقد تزول بقصـد التنكير ، أعني العموم في ذلك الاسم نحو: ربّ أحمد كريم لقيته ، وحيـنئذٍ ينظر فيه فإن لم يـكن الـعلمـيّة في ذلـك الاسم سـبباً لمنع الصـرف لا يصير منصرفاً بزوالها كـمساجد إذا جـعـل علمـاً ثمّ نكّر وإن كـانت العـلميّة سـبباً لمنع الصرف ينصرف ذلك الاسم بـالـتنكير في الغالب نحو: أحمد ، لأنّ الاِسم كما أنّه لا ينصرف بعروض العـلميّة ينصرف بزوالهـا ، وإنّما قال في الغالب احترازاً عـن نحو: أحمر فإنّـه غير منصرف لـوزن الفعل والـوصف فإن جعل علماً لا ينصرف أيضاً لـوزن الفعل والعلميّة ، وحينئذٍ لا تعتبر وصفيّته لأنّها تضـادّ العلميّة فـإذا نكّر لا يصير منصرفاً بل يـبقى غير منصرف لأنّ الوصفيّة الزائلة بالـعلميّة قـد تعود بزوالها وهـذا عند سيبـويه وعند الأخفش يـنصرف لأنّ الزائل لا يعود.

قال: المرفوعات على ضربين: **أصل** ، و **ملحقٌ به.**

فالأصل هو الفاعـل وهـو على نوعين مظهر كضَرَبَ زيد ، ومضـمـر نحو

ضربت زيداً وزيد ضَرَبَ.

أقول: لمّا كان الصنف الثالث من أصناف الاسم وهو المعرب على ثلاثة أقسام ، أعني مرفوعاً ومنصوباً ومجروراً ، وكان لكلّ قسم منها أفراد متعدّدة أراد المصنّف أن يذكر تلك الأفراد على وجه يقتضيه الوضع ، فقدّم المرفوعات على المنصوبات والمجرورات لأنّ المرفوعات أصل وهما فرعان إذ الكلام إنّما يتمّ بالمرفوع وحده دون المنصوب والمجرور ، فيقال: قام زيدٌ ، وزيدٌ قائم ، ولا يقال: زيداً ، أو بزيدٍ ، أو غلامُ زيدٍ.

والمرفوعات على ضربين: أصل ، وملحق به.

والأصل هو الفاعل لأنّ عامله فعل حقيقيّ غالباً وعامل باقي المرفوعات ليس كذلك ، والفعل الحقيقي أصل في العمل فمعموله أيضاً يكون أصلاً بالقياس إلى معمول غيره ، وإنّما جعل الفاعل مرفوعاً والمفعول منصوباً والمضاف إليه مجروراً لأنّ الرفع أعني الضم أثقل الحركات والفاعل أقلّ المعمولات فأعطى الثقيل القليل ، والنصب أعني الفتحة أخفّ الحركات والمفعول أكثر المعمولات فأعطى الخفيف الكثير ، فبقى الجرّ أعني الكسرة للمضاف إليه ، أو تقول الكسرة لمّا لم تبلغ مرتبة الضمّة في الثقل ، ولا مرتبة الفتحة في الخفّة والمضاف إليه لا يبلغ أيضاً مرتبة الفاعل في القلّة ولا مرتبة المفعول في الكثرة فتناسبا فأعطى الكسرة إيّاه ، والفاعل عند المصنّف اسم أُسند إليه ما تقدّمه من فعل أو شبهه وهو على نوعين:

مظهر ، كضَرَبَ زيد ، فإنّ زيداً اسم أُسند إليه فعل مقدّم عليه وهو ضَرَبَ.

ومضمر ، وهو على نوعين: بارز كضربتُ زيداً ، فإنّ التاء ضمير بارز أُسند إليه ضَرَبَ ، ومستتر كزيد ضَرَبَ ، فإنّ في ضَرَبَ ضميراً مستتراً أُسند إليه ضرب.

والمراد بشبه الفعل الأسماء المتّصلة بالأفعال ، أعني المصدر واسم الفاعل والمفعول والصفة المشبّهة وأفعل التفضيل نحو: زيد ضارب غلامه عمراً ، فإنّ غلاماً اسم أُسند إليه شبه الفعل وهو ضارب مقدّم عليه وسيجيء مباحث كلّ ذلك من قريب.

قال: والملحق به خمسة أضرب: المبتدأ وخبره

أقول: لمّا ذكر الأصل في المرفوعات أراد أن يذكر الملحق بالأصل وما يتعلّق به.

والملحق بالأصل خمسة أضرب:

الأوّل: المبتدأ وخبره ، وهما عند المصنّف اسمان مجرّدان عن العوامل اللفظية للإسناد كزيد قائم ، فإنّهما اسمان مجرّدان عن العوامل اللفظيّة وأُسند أحدهما وهو قائم إلى الآخر وهو زيد ، والمسند إليه أعني زيداً يسمّى مبتدأ ، والمسند أعني قائماً يسمّى خبراً.

قال: وحق المبتدأ أن يكون معرفة وقد يجيء نكرة نحو: شَرٌّ أهَرَّ ذا نابٍ.

أقول: وحقّ المبتدأ أن يكون معرفة لأنّه محكوم عليه والشيء لا يحكم عليه إلّا بعد معرفته ، وقد يجيء المبتدأ نكرة قريبة من المعرفة نحو: شَرٌّ أهَرَّ ذا ناب ، فإنّ شرّاً نكرة قريبة من المعرفة لأنّه في المعنى ما أهَرَّ ذا نابٍ إلّا شرٌّ ، فالشرّ في الحقيقة فاعل والفاعل النكرة يقرب من المعرفة بتقديم الفعل عليه.

قال: وحقّ الخبر أن يكون نكرة وقد يجيئان معرفتين نحو: الله إلٰهنا ومحمّد نبيّنا.

أقول: وحقّ الخبر أن يكون نكرة لأنّه محكوم به ، **والمحكوم به** ينبغي أن يكون نكرة لأنّه إن كان معرفة كان معلوماً للمخاطب فلا يكون في الحكم فائدة ، وقد يجيئان يعني المبتدأ وخبره معرفتين نحو: الله إلٰهنا ومحمّد نبيّنا ، فالمقدّم من الاسمين في المثالين يكون مبتدأ والمؤخّر خبراً.

قال: والخبر على نوعين: مفرد نحو: زيد غلامك ، وجملة وهي على أربعة أضرب: فعليّة نحو: زيد ذهب أبوه ، واسميّة نحو: عمرو أخوه ذاهب ، وشرطيّة نحو: زيد إن تكرمه يكرمك ، وظرفيّة نحو: خالد أمامَكَ وبِشر من الكرام.

أقول: الخبر على نوعين:

الأوّل: مفرد أي غير جملة سواء كان مشتقّاً غير مضاف نحو: زيد ضارب ، أو مشتقّاً مضافاً نحو: زيد ضاربك ، أو كان جامداً غير مضاف نحو: زيد غلام ، أو كان جامداً مضافاً نحو: زيد غلامك.

والثاني جملة ، والجملة على أربعة أضرب:

فعليّة أي يكون جزؤها الأوّل فعلاً نحو: زيد ذهب أبوه ، فإنّ ذهب أبوه جملة فعليّة خبر لزيد.

واسميّة أي يكون جزؤها الأوّل اسماً نحو: عمرو أخوه ذاهب ، فإنّ أخوه ذاهب جملة اسميّة خبر لعمرو.

وشرطيّة أي يكون أوّلها حرف شرط نحو: زيدٌ إن تكرمه يكرمك ، فإنّ إن تكرمه يكرمك جملة شرطيّة خبر لزيد.

وظرفيّة أي يكون أوّلها ظرفاً أو بمنزلة الظرف لفعل مقدّر نحو: خالدٌ أمامَكَ ، فإنّ أمامَكَ ظرف لفعل مقدّر وهو حصل ، والجملة خبر لخالد على سبيل الحقيقة وظرف على سبيل المجاز ، ونحو: بشر من الكرام ، فإنّ

من الكرام بمنزلة الظرف لفعل مقدّر وهو حَصَلَ أيضاً والجملة خبر لبشر.

قال: ولا بدّ في الجملة من ضمير يرجع إلى المبتدأ إلّا إذا كان معلوماً نحو: البرّ الكرّ بستّين درهماً.

أقول: ولا بدّ في الجملة الواقعة خبراً للمبتدأ من ضمير يرجع إلى المبتدأ كما مرّ في الأمثلة المذكورة لأنّ الجملة مستقلّة بنفسها فلو لم يكن فيها ضمير يربطها إلى المبتدأ لكانت أجنبيّة عنه إلّا إذا كان هذا الضمير معلوماً من سياق الكلام فإنّه حينئذٍ يحذف من اللفظ ويقدّر في النيّة نحو: البرّ الكرّ بستّين درهماً ، فإنّ الكرّ بستّين درهماً جملة من المبتدأ والخبر وهي خبر للبرّ والضمير محذوف والتقدير البرّ الكرّ منه بستّين درهماً ، وإنّما حذف منه لدلالة سوق الكلام عليه فإنّ تقديم البرّ على الكرّ يدلّ على أنّ الكرّ يكون من البرّ فيستغنى عن ذكره والكرّ نوع من المكيال.

قال: وقد يقدّم الخبر على المبتدأ نحو: منطلقٌ زيدٌ.

أقول: حقّ المبتدأ أن يكون مقدّماً على الخبر لأنّه محكوم عليه ، وحقّ المحكوم عليه التقديم ، لكن قد يقدّم الخبر على المبتدأ نحو: منطلقٌ زيدٌ ، فإنّ زيداً مبتدأ. ومنطلق خبره مقدّم عليه ، وإنّما جاز ذلك للتوسّع في الكلام فإنّه ربّما يحتاج في الوزن والقافية والسجع إلى تقديم بعض أجزاء الكلام على بعض.

قال: ويجوز حذف أحدهما عند الدلالة قال الله تعالى: «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ»[1].

---

(١) يوسف: ٨٣.

أقول: الأصل في المبتدأ والخبر هو الثبوت لأنّ الحذف خلاف الأصل لكن يجوز حذف أحدهما عند الدلالة أي إذا وجدت قرينة تدلّ على ذلك المحذوف كما قال الله تعالى: «فَصَبْرٌ جميلٌ» فإنّه إمّا خبر لمبتدأ محذوف والتقدير أمري صبر جميل ، أو مبتدأ لخبر محذوف والتقدير فصبرٌ جميلٌ أجمل ، والقرينة هاهنا وجود فصبر جميل لأنّه يصلح أن يكون أحد جزئي الكلام فيدلّ على أنّ الجزء الآخر محذوف يناسبه.

قال: والاسم في باب كان نحو: كان زيدٌ منطلقاً.

أقول: لمّا فرغ من الصنف الأوّل من ضروب الملحق بالأصل شرع في الضرب الثاني وهو الاسم في باب كان أي المرفوع بالأفعال الناقصة ، والأفعال الناقصة أفعال تذكر في باب الفعل وسميّت ناقصة لأنّ فيها نقصاناً ، وذلك لأنّها أفعال لا تتمّ بفاعلها بل تحتاج إلى اسم آخر تنصبه كما سيجيء ويسمّى المرفوع اسمها ، والمنصوب خبرها ، فالاسم بمنزلة الفاعل والخبر بمنزلة المفعول نحو: كان زيدٌ منطلقاً.

قال: والخبر في باب أنّ نحو إنَّ زيداً مُنْطَلقٌ.

أقول: الضرب الثالث من ضروب الملحق بالفاعل هو الخبر في باب أنّ أي المرفوع بالحروف المشبّهة بالفعل ، وهي ستّة أحرف ـ تذكر في باب الحرف إن شاء الله تعالى ـ تدخل على المبتدأ والخبر فتنصب المبتدأ ويسمّى اسمها وترفع الخبر ويسمّى خبرها.

قال: وحكمه كحكم خبر المبتدأ إلّا في تقديمه إلّا إذا كان ظرفاً نحو: إنّ زيداً منطلق ، ولا تقول: إنّ منطلق زيداً ، ولكن تقول: إنّ في الدار زيداً.

أقول: وحكم خبر الحروف المشبّهة بالفعل مثل حكم خبر المبتدأ في كونه مفرداً مشتقّاً أو غير مشتقّ مضافاً أو غير مضاف نحو: إنّ زيداً ضاربٌ، وإنّ زيداً ضاربُك، وإنّ زيداً غلامٌ، وإنّ زيداً غلامُك، وفي كونه جملة فعليّة نحو: إنّ زيداً ذهب أبوه، واسميّة نحو: إنّ عمراً أخوه ذاهب، وشرطيّة نحو: إنّ زيداً إن تكرمه يكرمك، وظرفيّة حقيقيّة نحو: إنّ خالداً أمامَكَ، أو مجازيّة نحو إنّ بشراً من الكرام.

وفي كونه مستحقّاً للضمير إذا كان جملة كما مرّ في الأمثلة، وفي كونه مستغنياً عن ذكر ذلك الضمير إذا كان معلوماً نحو: إنّ البرَّ الكرّ بستّين درهماً، ومن كونه جائز الحذف عند الدلالة نحو: إنّ مالاً وإنّ ولداً أي إنّ لهم مالاً، وإنّ لهم ولداً إلّا في تقديمه أي إلّا في تقديم خبر باب أنّ على اسمه فإنّه غير جائز وتقديم خبر المبتدأ على المبتدأ جائز لأنّ الحروف إنّما تعمل لمشابهتها الفعل كما سيجيء فيكون عملها فرعاً لعمل الفعل ومرفوع الفعل مقدّم على منصوبه فلو قدّم مرفوع هذه الحروف أيضاً لم يبق الفرق بين عمل الأصل والفرع إلّا إذا كان الخبر ظرفاً فإنّه حينئذٍ يجوز تقديمه على الاسم لأنّ رفع الظرف لا يظهر في اللفظ أو لأنّ في الظروف اتّساعاً لكثرة وقوعها في كلامهم ليس في غيرها، فتقول في مثال ذلك: إنّ زيداً منطلقٌ ولا تقول: إنّ منطلق زيداً بتقديم الخبر الغير الظرف، ولكن تقول: إنّ في الدار زيداً بتقديم الخبر الظرف.

قال: وخبر لا الّتي لنفي الجنس نحو: لا رَجُل اَفْضَل مِنْك وقد يحذف الخبر كقولهم: لا بأس أي لا بأس عليك.

أقول: الضرب الرابع من ضروب الملحق بالفاعل خبر لا الّتي لنفي الجنس أي المرفوع بها وإنّما قيّد لا بالّتي لنفي الجنس احترازاً عن لا الّتي بمعنى ليس

فـإنّ خـبـرها منصوب ، وقـد يحذف خبر لا الّتي لـنفي الجنس إذا دلّ عليه قرينة كقول العرب: لا بأس أي لا بأس عليك.

قال: واسـم ما ولا المشبّهتين بليس نحـو: ما زيدٌ منطلـقاً ، وما رجلٌ خيراً منك ، ولا أحد أفضل منك.

أقول: الضرب الخامس من ضروب الملحق بالفاعل اسم مـا ولا المشبّهتين بليس أي المرفـوع بهما نحو: زيدٌ في مـا زيدٌ منطلقاً ورجلٌ في مـا رجلٌ خيراً منك وأَحد في لا أَحَد أفضل منك ، وإنّما مثّل في «ما» بمثالين لإنّها تعمل في المعرفة والنكرة بـخلاف «لا» فإنّها لا تعمل إلّا في النكرة وذلك لأنّهما إنّما تعملان لمشابهتهما بليس وشبه «ما» أكثر من شبه «لا» لأنّ «ما» لنفي الحال والاستقبال مثل ليس بخلاف «لا» لأنّه لنفي الاستقبال.

قال: المنصوبات على ضـربين: أصل ، ومـلحق به ، فالأصل هو المـفعول ، وهو على خمسة أضرب: المفعـول المطـلق: وهو المصدر ، نحو: ضربت ضـرباً وضربةً وضربتين وقعدت جُلوساً.

أقول: لمّا فرغ من القسـم الأوّل من أقسام المعرب وهو المرفـوعات شرع في القسم الثاني أعني المنصوبات وإنّما قدّمها على المجرورات لأنّ المنصوبات في الكلام أكثر من المجرورات فيكون المنصوبات أصلاً بالقياس إلى المجرورات أو لأنّ عامل المنصـوبات إنّما يكـون فعلاً غالـباً وعامـل المجرورات لا يكون إلّا غير فـعل أبداً ، وقد قلنـا إنّ أصل في العمل فمعـموله أيضاً يكون أصلاً والمنصوبات على ضـربين كالمرفـوعات أصل وملحق بالأصـل ، فالأصل هو المفاعيل لأنّ عـواملها أفعـال حقيقيّـة بخلاف باقي المنصـوبات فإنّ عواملها إمّا حروف أو أفعال غير حقيقيّة والمفاعيل على خمسة أضرب:

الأوّل: المفعول المطلق، وهو المصدر غالباً نحو: ضربت ضرباً وهو للتأكيد أي معناه معنى الفعل بلا زيادة، وضربْتُ ضَربةً وضربتين، وهذا للعدد أي معناهما معنى الفعل مع زيادة وهي إفادة العدد.

وقد يكون المفعول المطلق للنوع نحو: جَلَسْتُ جِلْسَةً (بكسر الجيم) أي نوعاً من الجلوس وإنّما لم يذكره لقلّته وإنّما ذكر قوله قعدت جلوساً ليعلم أنّ شرط المفعول المطلق موافقة الفعل في المعنى وإن لم يوافقه في اللفظ وإنّما سمّي مفعولاً مطلقاً لأنّه غير مقيّد بشيء كقيد المفعول به بالباء والمفعول فيه بفي والمفعول له باللام والمفعول معه بمع.

قال: والمفعول به نحو: ضربت زيداً.

أقول: الضرب الثاني من ضروب المفاعيل المفعول به، ويسمّى مفعولاً به لوقوع فعل الفاعل عليه نحو: ضربت زيداً.

قال: وينصب بمضمر كقولك: للحاجّ مكّةَ، وللرامي القرطاسَ.

أقول: وينصب المفعول به بفعل مضمر أي مقدّر كقولك: للحاجّ مكة وللرامي القرطاس فإنّ مكّةَ والقرطاسَ منصوبان بفعل مضمر والتقدير تريد مكّة وتصيب القرطاس وإنّما حذف لدلالة الحال عليه.

قال: ومنه المنادى المضاف نحو: ياعبدَ الله، **والمضارع له** نحو: ياخيراً من زيد، **والنكرة** نحو: ياراكباً.

أقول: إضمار فعل المفعول به إمّا على طريق الجواز نحو ما مرّ في المثالين، وإمّا على طريق الوجوب وذلك في المنادى المضاف فلذلك قال: ومنه أي من المنصوب بالفعل المضمر المنادى المضاف نحو: ياعبد الله، والمضارع له

أي المشابه للمضاف نحو: ياخيراً من زيد،فإنّ خيراً لا يتمّ إلّا بمن زيد كما أنّ المضاف لا يتمّ إلّا بالمضاف إليه ، والنكرة أي غير المعيّن نحو: ياراكباً ، فكلّ من هذه الثلاثة منصوب بفعل مضمر لا يجوز إظهاره لأنّ حرف النداء أعني «يا» بدل منه ، ولا يجوز الجمع بين البدل والمبدل منه والتقدير أدعو عبد الله وأدعو خيراً من زيد وأدعو راكباً فحذف أدعو وأُبدل منه يا.

قال: وأمّا المفرد المعرفة فمضموم في اللفظ ومنصوب في المعنى نحو: يازَيْدُ ، ويارَجُلُ.

أقول: المنادى إمّا مفرد معرفة ، أو غير مفرد معرفة منصوب في اللفظ كما مرّ ، وأمّا المفرد المعرفة فمضموم في اللفظ ومنصوب في المعنى نحو: يازيد فإنّ تقديره أدعو زيداً أمّا لفظه فمبنيّ على الضمّ وإنّما بني هذا لأنّه يشبه كاف الخطاب في أدعُوك من حيث الإفراد والتعريف وكاف أدعوك يشبه كاف ذاك من هاتين الجهتين وكاف ذاك حرف مبنيّ الأصل فمشابهه يكون مبنيّاً أيضاً ومشابه المشابه مشابه لذلك الشيء فيكون مبنيّاً أيضاً وإنّما بني على الحركة فرقاً بين البناء اللازم والعارض وإنّما بُنيَ على الضمّ ليخالف حركة بنائه حركة إعرابه فإنّ المنادى المعرب إمّا منصوب كما عرفت أو مجرور وذلك إذا دخل عليه لام الجرّ نحو: يالزيد ، ويسمّى هذه اللام لام الاستغاثة وهذا المنادى المنادى المستغاث.

وإنّما أُعرب المنادى المضاف والمضارع له والنكرة لانتفاء وجه الشبه أعني الإفراد في الأوّلين والتعريف في الثالث ، وإنّما أُعرب المنادى المستغاث لأنّ إلغاء عمل حرف الجرّ غير واقع في كلام العرب.

***

قال: وفي الصفة المفردة الرفع والنصب نحو: يازيد الظريفُ ، والظريفَ ، وفي الصفة المضافة النصب لا غير نحو: يازيدُ صاحبَ عَمْرٍو.

أقول: صفة المنادى المفرد المعرفة إذا كانت مفردة أي غير مضافةٍ يجوز فيها الرفع والنصب نحو: يازيد الظريفُ والظريفَ لأنّ المنادى المفرد المعرفة مبنيّ يشبه المعرب أمّا بناءه فظاهر وأمّا شبهه بالمعرب فلعروض حركته كحركة المعرب فباعتبار بنائه يجوز في صفته النصب لأنّ صفة المبنيّ إنّما تتبعه في المحلّ ومحلّه النصب كما ذكرنا وباعتبار شبهه بالمعرب يجوز في الصفة الرفع لأنّ صفة المعرب إنّما تتبعه في اللفظ،وأمّا في الصفة المضافة فإنّما يجوز النصب لا غير نحو: يازيدُ صاحبَ عمروٍ ، لأنّ المنادى المضاف مع قربه من حرف النداء لا يجوز فيه غير النصب فصفته المضافة تكون كذلك بل هي بطريق أولى لبعدها منه.

قال: واذا وصف المنادى بابن نظر فيه فإن وقع بين العلمين فتح المنادى نحو: يازيدَ بن عمروٍ ، وإلّا فضمّ نحو: يازيدُ ابن أخي ، ويارجلُ ابن زيدٍ.

أقول: إذا وصف المنادى بلفظ «ابن» نظر فيه فإن وقع الابن بين العلمين بأن يكون قبله وبعده علم فتح المنادى أي بنى المنادى على الفتح اختياراً مع جواز الضمّ فيه كقولك : يازيدُ بن عمرو.

وان لم يقع بين العلمين فضمّ المنادى أي يبنى على الضمّ وجوباً وذلك بأن لا يكون بعده علم نحو: يازَيْدُ ابْنَ أخي ، أو لا يكون قبله علم نحو: يارجلُ ابن زيد ، أو لا يكون قبله ولا بعده علم نحو: يارجلُ ابن أخي ، وإنّما لم يذكره المصنّف لأنّه يعلم ممّا ذكره لأنّ انتفاء العلميّة في أحد الطرفين إذا كان موجباً للضمّ في كلا الطرفين بالطريق الأولى ، وإنّما

فعلوه كذلك لأنّ وصف المنادى بابن بين العلمين كثير في كلام العرب ، والفتحة خفيفة والكثرة تستدعي الخفّة فلذلك قيّد الوصف بابن بين العلمين فإنّ الوصف بغير ابن أو ابن غير واقع بين العلمين غير كثير في كلامهم وحكم ابنة كحكم ابن في ذلك نحو: ياهِنْدَ ابْنة زيد ، وياهِنْدُ ابنة أخي ، ويا امرأةُ ابْنَةَ زيد ، ويا امرأةُ ابْنَة أخي.

قال: وليس في ياأيّها الرجل إلّا الرفع.

أقول: لمّا ذكر جواز الرفع والنصب في صفة المنادى المفرد المعرفة إذا كانت مفردة أراد أن يذكر أنّ أيّا إذا وقع منادى يكون بخلاف ذلك فإنّ صفته وإن كانت مفردة لا يجوز فيها إلّا الرفع فلذلك قال: وليس في ياأيّها الرجل إلّا الرفع يعني في الرجل وذلك لأنّ المقصود بالنداء هاهنا هو الرجل إلّا أنّهم لمّا كرهوا الجمع بين حرفي التعريف أعني اللام وحرف النداء فأتوا بلفظة أيّ لتفصل بينهما وجعلوها منادى ثمّ حملوا الرجل عليها والتزموا رفعه ليدلّ على أنّه هو المقصود بالنداء.

قال: وقد يحذف حرف النداء عن العلم المضموم والمضاف كقوله تعالى: «يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا»[1] و «فَاطِرَ السَّمَوَٰتِ»[2].

أقول: لمّا ذكر المنادى أراد أن يشير إلى جواز حذف حرف النداء ثمّ مثّلَ بمثالين ، المثال الأوّل قوله تعالى: «يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا» والمثال الثاني قوله تعالى: «فَاطِرَ السَّمَوَٰتِ وَالْأَرْضِ» فإنّ تقديرهما يا يوسف ويا فاطر السماوات وإنّما جاز الحذف منهما لأنّ العلم المضموم كثير

(١) يوسف: ٢٩.
(٢) الفاطر: ١.

الاستعمال والمضاف قد طال بالإضافة فيناسبها التخفيف ، وقد يحذف أيضاً من أيّ ومَنْ. كقول الخطيب: أيّها الناس ، وقول العباد: مَنْ لا يزالُ مُحسناً أحْسِنْ إلَيَّ ، والتقدير ياأيّها الناس ، ويامَنْ لا يزال والمراد بمَنْ،هو الله تعالى.

قال: ومن خصائص المنادى ، الترخيم إذا كان علماً غير مضاف وزائداً على ثلاثة أحرف نحو: ياحارِ وياسمَ وياعُثْم ويامَنْصُ.

أقول: لمّا فرغ من ذكر المنادى أراد أن يذكر بعض خصائصه وقال: ومنها الترخيم ، وهو حذف في آخر المنادى للتخفيف ، والمنادى إنّما يرخّم إذا كان علماً لأنّه لو لم يكن علماً لم يعلم أنّه حذف شيء منه أم لا ، ويشترط أن يكون غير مضاف لأنّه لو كان مضافاً فإمّا أن يحذف فيه من آخر المضاف أو من آخر المضاف إليه والأوّل باطل لأنّ تمام المضاف بالمضاف إليه فهو كالوسط ، والثاني كذلك لأنّه ليس بآخر المنادى ويشترط أيضاً أن يكون زائداً على ثلاثة أحرف لأنّ الثلاثي لو رخّم بقى على حرفين وذلك غير جائز ومثاله ياحار في ياحارث ، وياأسْمَ في ياأسْماء وياعُثْمَ في ياعثمان ويامَنْصُ في يامنصور.

واعلم أنّ العلميّة والزيادة على ثلاثة أحرف إنّما يشترطان في المنادى الّذي لا يكون فيه تاء التأنيث وأمّا إذا كان فيه تاء التأنيث فيجوز ترخيمه وإن لم يكن علماً ولا زائداً على ثلاثة أحرف نحو: ياعاذل وياثُبَ في ياعاذلة وياثُبَة، وإنّما مُثّل بمثالين أحدهما غير علم إلّا أنّه زائد على ثلاثة أحرف،والآخر غير علم وغير زائد على ثلاثة أحرف،فإنّ الثبة في اللغة:الجماعة فيقال: ياثُبَة أقْبل باعتبار القوم، وأقْبِلي باعتبار الجماعة، ويعلم من قوله: غير مضاف أنّ المركّب الغير الإضافي قد يرخّم ويقال:

يابَعْل في بعلبكّ، ولا يرخّم المستغاث لأنّ تطويل الصوت فيه مطلوب والحذف ينافيه.

قال: والمفعول فيه وهو ظرفان: ظرف الزمان، وظرف المكان. وكلّ واحد منهما مبهم ومعيّن. فالزمان ينصب كلّه نحو: أتيته اليومَ وبكرةَ وذاتَ ليلةٍ، والمكان لا ينصب منه إلّا المبهم نحو: قمت أمامَك، ولا بدّ [لظرف المكان] المحدود من «في» نحو: صَلَّيْتُ في المسجد.

أقول: الضرب الثالث من ضروب المفاعيل المفعول فيه وهو ظرفان يعني ظرف الزمان والمكان، ويسمّى الظرف مفعولاً فيه لوقوع فعل الفاعل فيه.

وظرف الزمان ينصب كلّه أي محدوده يعني معيّنه نحو: أتيته اليومَ، وغير محدوده أي غير معيّنه نحو: أتيته بكرةً وذاتَ ليلةٍ، وذاتَ زائدة أي في ليلة، ويجوز أن تكون بمعنى صاحبة أي في ساعة هي صاحبة هذا اللفظ وهو ليلة.

وظرف المكان لا ينصب منه إلّا المبهم نحو: قمت أمامَك، ولا بدّ لظرف المكان المحدود من «في» نحو: صلّيت في المسجد، فلا يقال صلّيت المسجد، وإنّما ينصب الفعل المعيّن من الزمان دون المكان لأنّه يدلّ على الزمان المعيّن كضرب فإنّه يدلّ على الزمان الماضي ولا يدلّ على المكان المعيّن، والمكان المبهم هو الجهات الستّ، وهي: فوق وتحت ويمين وشمال وأمام وخلف، والمكان المعيّن نحو: المسجد، والدار، والسوق.

قال: والمفعول معه نحو: ما صنعت وأباك؟ وما شأنك وزيداً؟ ولا بدّ له من فعل أو معناه.

أقول: الضربُ الرابع من ضروب المفاعيل المفعول معه وهو ما وقع بعد واو

بمعنى مَعَ ولذلك يسمّى بالمفعول مَعَه نحو: ما صنعت وأباك ؟ أي مع أبيك ، وما شأنك وزيداً؟ أي مع زيد، ولا بدّ للمفعول معه من عامل يعمل فيه وهو إمّا فعل كالمثال الأوّل أو معنى الفعل كالمثال الثاني فإنّ معنى ما شأنك وزيداً؟ أي ما تصنع مع زيد؟ فلذلك مثّل بمثالين.

قال: والمفعول له نحو: ضربته تأديباً له، وكذلك كلّ ما كان علّة للفعل.

أقول: الضرب الخامس من ضروب المفاعيل المفعول له وهو ما فعل الفاعل فعله لاجله ولذلك سمّي المفعول له نحو: ضربته تأديباً له، أي لتأديبه وكذا كلّ شيء كان علّة للفعل فإنّه يكون مفعولاً له نحو: السّمن في قولك جئتك للسّمن.

قال: والملحق به سبعة أضرب: الحال، وهي بيان هيئة الفاعل أو المفعول به نحو: ضَرَبْتُ زيداً قائماً.

أقول: لمّا فرغ من الأصل في المنصوبات أعني المفاعيل شرع في الملحق بالأصل وهي سبعة أضرب:

الضرب الأوّل منها: الحال، وهي بيان هيئة الفاعل أو المفعول به نحو: ضربت زيداً قائماً، فإنّ قائماً حال إمّا من التاء في ضربت والمعنى ضربت حال كوني على هيئة القيام زيداً، وإمّا من زيد والمعنى ضربت زيداً حال كونه على هيئة القيام، وإمّا من الفاعل والمفعول به معاً نحو: ضربت زيداً قائمين، وإنّما ألحق الحال بالمفاعيل لأنّها زائدة في الكلام كالمفعول.

قال: وحقّها التنكير وحقّ ذي الحال التعريف فإن تقدّم الحال عليه جاز تنكيره نحو: جاءني راكباً رجُل.

أقول: حقّ الحال أن تكون نكرة لأنّها لو كانت معرفة لالتَبَسَتْ بالصفة في مثل: ضربت زيداً الراكب، وحقّ ذي الحال أن يكون معرفة لأنّه لو كانت نكرة لالتبست بها أيضاً في مثل: ضربت رجلاً راكباً.

وإن تقدّم الحال على ذي الحال جاز تنكير ذي الحال نحو: جاءني راكباً رجل لعدم الالتباس حينئذٍ فإنّ الصفة لا تتقدّم على الموصوف.

واعلم أنّه لابدّ للحال من عامل وهو إمّا فعل كما مرّ أو شبه فعل نحو: زيد ضارب عمراً قائماً، أو معنى فعل نحو: هذا عمرو قائماً، فإنّ معناه أُشير عمراً قائماً. وقد يحذف العامل إذا دلّ عليه قرينة كقولك للمرتحل: راشداً مهديّاً أي اذهب راشداً مهديّاً.

قال: والتميز وهو رفع الإبهام إمّا عن الجملة في قولك: طاب زيد نفساً أو عن المفرد في قولك: عندي راقود خلّاً، ومنوان سمناً، وعشرون درهماً، وملؤه عسلاً.

أقول: الضرب الثاني من ضروب الملحق بالمفاعيل التميز وإنّما أُلحق بها لما مرّ في الحال. والتميز رفع الإبهام إمّا عن الجملة نحو قولك: طاب زيد نفساً، فإنّ طاب زيد كلام تامّ لا إبهام في أحد طرفيه إلّا أنّ نسبة الطيّب إلى زيد مبهمة فإنّها تحتمل أن تكون إلى زيد أو إلى ما يتعلّق به من النفس والقلب وغير ذلك ونفساً ترفع ذلك الإبهام وتميّز ما هو المنسوب في الحقيقة عن غيره فالمعنى طاب نفس زيد وإنّما عدل عن تلك العبارة إلى هذه للتأكيد والمبالغة،فإنّ ذكر الشيء مبهماً ثمّ مفسّراً أوقع في النفوس من أن يفسّر أوّلا فالتميز فعل المتكلّم في الحقيقة لكن سمّي الاسم الّذي يرفع الإبهام به تميزاً مجازاً وأمّا عن المفرد، والمراد بالمفرد كلّ اسم تمّ بالتنوين نحو: عندي راقود خلّاً أي دَنٌّ طويل الأسفل مقيّر الداخل، أو بنون التثنية

نحو: عـندي منوان سمـناً، أو بنون شبه الجمع نحو: عندي عشرون درهماً، أو بـالإضـافـة نحو: عـنـدي مـلؤه عَسَلاً أي مـلء الإنـاء عَسَـلاً، فإنّ راقود ومـنـوين وعشرين وملؤه مبهـمـة تحتمل أشيـاء مختلفة وخـلّاً وعسلاً ودرهماً وسمنـاً يرفـع ذلك الإبهام ويميّز المـقصود عن غيره ولا بـدّ للتميز مـن عامل يعمل فيه وهو إمّا فعل نحو: طاب، وإمّا اسم نحو: عشرون.

والتميز لا يتقـدّم على عامله الاسم بالاتّفـاق لضعف الاسـم في العمل فلا يـقال: درهماً عشرون، وفي تقـديمه على عـامله الفعـل خلاف فـبعضهم جوّزه لقوّة الفعل في العمل متمسّكاً بقول الشاعر:

أتهْجَرُ لَيْلىٰ بالفَراقِ حَبيبَها وَما كادَ نفساً بالفراقِ تَطيبُ[١]

فإنّ نفساً قد تقدّم على تطيب والمختار عدم الجواز لأنّ الفعل وإن كان قويّاً في الـعَمَل لـكنّ المانـع من التقـديم عليـه موجود وهو أنّ التمـيز في الحقيـقة فاعل كما ذكرناه والفاعـل لا يتقدّم على الفـعل والجواب عن البـيت أنّ الرواية الفصيحة وما كاد نفسي على أنّ نفسي اسم كاد وتطيب خبره.

قال: والمستثنى بإلّا بعد كلام موجب نحو: جاءني القوم إلّا زيداً، وبعد كلام غير موجب نحو: ما جاءني أحد إلّا زيداً، وإن كان الفصيح هو البدل.

أقول: الضرب الثالث من ضـروب الملحق بالمفعول، المستثنى، وإنّما اُلحق به لأنّه إمّا فضلة في الكلام أو مفعول في الحقيقة كما سيتحقّق بُعيَد هذا.

والمستـثنى إمّـا «بـإلّا» أو بغير إلّا، والثـاني هـو المسـتثنى إمّـا «بما عدا» أو

(١) الهـجر ضدّ الوصل أي اتهجـر لـيلى عاشقها في الفـراق وما كاد الشان تطيب ليلى نـفساً بالفراق الهمزة للاستفهـام فاعل اتهجر ليلى وحبيبهـا مفعول له وقـوله بالفراق المحلّ النصب على الظـرفية متعلّق بتهجر والواو حاليّة وما نافية واسم كاد ضمير الشأن وخـبرها تطيب وبالفراق متعلّق بتطيب مقدّم عليه وفيها ضمير مستتر راجع الى ليلى ونفساً تميز عن تطيب تقدّم عليه وهو الاستشهاد حلبي.

«بما خلا» أو «ليس» أو «لا يكون» نحو: جاءني القوم ما عدا زيداً، أو ما خلا زيداً، أو ليس زيداً، أو لا يكون زيداً، وذلك واجب النصب لأنّ هذه الكلمات أفعال أُضمر فواعلها والتقدير ما عدا أو ما خلا أو ليس أو لا يكون بعضهم زيداً، وإمّا «بغير» و «سوى» و «سَواء» نحو: جاءني القوم غير زيدٍ، وسوى زيدٍ، وسواء زيدٍ، وذلك واجب الجرّ لأنّه مضاف إليه، وإمّا «بحاشا» و «خلا» و «عدا» و «لا سيّما» نحو: جاءني القوم حاشا زيداً، وخلا زيداً، وعدا زيداً، ولا سيّما زيداً، وهذا يجوز فيه أنواع الإعراب، أمّا في حاشا وعدا وخلا فالرفع على الفاعليّة بناء على أنّها أفعال لازمة وما بعدها فواعلها، والنصب على المفعوليّة بناء على أنّها قد استعملت متعدّية يقال حاشاك وعداك وخلاك أي تجاوزك والجرّ بناء على أنّها حروف الجرّ.

وأمّا في لا سيّما فالرفع على أنّه مركّب من لا وسيّ وما. والسيّ بمعنى المثل وأصله سِوْي بسكون الواو فقلبت الواو ياء وادغمت فيه فيكون «ما» بمعنى شيء وأُضيف إليه سيّ ويكون زيد مرفوعاً على أنّه خبر مبتدأ محذوف والتقدير جاءني القوم لا مثل شيء هو زيد، والنصب على أنّ لا سيّما كلمة واحدة بمعنى إلّا فما بعدها مستثنى، والجرّ على أنّ ما زائدة وسيّ مضاف إلى زيد،والأوّل أعني المستثنى بإلّا إمّا متّصل وهو المخرج من المتعدّد بإلّا وإمّا منقطع وهو المذكور بعد إلّا غير مخرج من المتعدّد، والمتّصل إمّا مقدّم على المستثنى منه أعني ذلك المتعدّد أو مؤخّر عنه، والمؤخّر إمّا بعد كلام موجب أي غير منفيّ أو بعد كلام غير موجب أي منفيّ فهذه أربعة أقسام: المستثنى المتّصل المؤخّر بعد كلام موجب، والمستثنى المؤخّر بعد كلام منفيّ، والمستثنى المتّصل المقدّم بعد المنفيّ، والمستثنى المنقطع، ثلاثة منها واجب النصب و واحد منها مختار رفعه فقوله والمستثنى عطف على قوله والتميز والتقدير الملحق به سبعة أضرب: الحال والتميز والمستثنى والمعنى أنّ المستثنى المتّصل المؤخّر بعد كلام موجب نحو: جاءني القوم إلّا زيداً يجب نصب

فقوله بإلّا احترازعن المستثنى بحاشا وغيرها ممّا يجوز فيه غير النصب، وقوله بعد كلام موجب احترازعن القسم الثاني الّذي أشار إليه بقوله أو بعد كلام غير موجب نحو: ما جاءني أحد إلّا زيداً، ويجوز فيه الرفع والنصب ونبّه بقوله وإن كان الفصيح هو البدل على جواز النصب فيه مع أنّ الفصيح هو الرفع على البدليّة من أحد.

وإنّما قلنا إنّ المعنى المستثنى المتّصل المؤخّر بعد كلام موجب يجب نصبه لدلالة قوله بعد هذا والمستثنى المقدّم والمستثنى المنقطع على ذلك، وإنّما لم يجز الرفع في الأوّل على البدليّة لأنّ المبدل منه في حكم السقوط كما سيجيء فلو رفع الأوّل على البدليّة لصار تقديره جاءني إلّا زيد فيلزم مجيء العالم سوى زيد وذلك محال بخلاف الثاني فإنّه يستقيم ذلك فيه إذ تقديره ما جاءني إلّا زيد والمعنى ما جاءني من العالم سوى زيد وذلك ممكن.

قال: والمستثنى المقدّم نحو: ما جاءني إلّا زيداً أحد، والمستثنى المنقطع نحو: ما جاءني أحد إلّا حماراً.

أقول: هذا هو القسم الثالث والرابع، ولا يجوز فيهما البدل أمّا في الأوّل فلعدم جواز تقدّم البدل على المبدل منه وأمّا في الثاني فلعدم الجنسيّة بين أحد وحمار، وإنّما أتى بمثالين في النفي ليعلم أنّ امتناع البدل في موجبهما بالطريق الأولى لأنّه إذا كان تقدّم المستثنى وانقطاعه مانعين من البدليّة مَعَ النفي الّذي هو شرطها فمع الإيجاب يكون بطريق أولى.

قال: وحكم غير كحكم الاسم الواقع بعد إلّا تقول: جاءني القوم غير زيد وما جاءني أحد غيرَ زيد وغيرُ زيد.

أقول: قد عرفت أنّ المستثنى بغير واجب الجرّ وأمّا نفس غير فحكمه حكم الاسم

الواقع بعد إلّا ففي كلّ موضع كان المستثنى بإلّا واجب النصب يكون غير واجب النصب أيضاً وحيثما كان جائز النصب يكون غير كذلك فتقول: جاءني القوم غير زيد (بالنصب) كما قلت: جاءني القوم إلّا زيداً، وتقول: ما جاءني أحد غيرَ زيد وغيرُ زيد (بالنصب والرفع) كما قلت: ما جاءني أحد إلّا زيداً وإلّا زيدٌ، وتقول: ما جاءني غير زيد أحد (بالنصب) كما قلت: ما جاءني إلّا زيداً أحد، وتقول: ما جاءني أحد غير حمار (بالنصب) أيضاً كما قلت:ما جاءني أحد إلّا حماراً.

قال: والخبر في باب كان نحو: كان زيدٌ منطلقاً.

أقول: الضرب الرابع من ضروب الملحق بالمفعول الخبر في باب كان أي المنصوب بكان وأخواتها أعني الأفعال الناقصة نحو: منطلق في كان زيدٌ منطلقاً وإنّما أُلحق بالمفعول لمجيئه بعد الفعل والفاعل كالمفعول.

قال: والاسم في باب إنّ نحو: إنّ زيداً قائمٌ.

أقول: الضرب الخامس من ضروب الملحق بالمفعول الاسم في باب إنّ أي المنصوب بالحروف المشبّهة بالفعل نحو: زيد في إنّ زيداً قائمٌ، وإنّما أُلحق بالمفعول لأنّ كلا من هذه الحروف متضمّنة معنى الفعل كما سيجيء في باب الحرف فأسمائها مفاعيل في الحقيقة.

قال: واسم لا لنفي الجنس اذا كان مضافاً نحو: لا غلام رجل عندك، **أو مضارعاً له** نحو لا خيراً منك عندنا.

أقول: الضرب السادس من ضروب الملحق بالمفعول اسم لا لنفي الجنس إذا كان مضافاً نحو: غلام في لا غلام رجل عندك، أو مضافاً له أي مشابهاً

للمضاف نحو: خير في لا خيراً منك عندنا، وإنّما أُلحق بالمفعول لأنّ لا بمعنى أنفي فما بعدها في معنى المفعول.

قال: وأمّا المفرد فمفتوح نحو: لا غلام لك عندنا.

أقول: اسم لا لنفي الجنس إنّما يكون منصوباً إذا كان مضافاً أو مضارعاً له كما مرّ،وأمّا المفرد أعني غير المضاف والمضارع له فمفتوح أي يجب أن يبنى على الفتح نحو: لا غلام لك. أمّا البناء فلأنّه جواب عن سؤال مقدّر كأنّ سائلاً قال: هل من غلام لي عندك ؟ فقيل في جوابه: لا غلام لك عندنا، وكان من الواجب أن يقال: لا من غلام لك عندنا، بزيادة مِنْ ليطابق السؤال الجواب لكنّهم حذفوها من الواجب بقرينة السؤال فتضمّنها الجواب واحتاج إليها وأشبه بذلك الحرف وأمّا البناء على الحركة فللفرق بين البناء اللازم والعارض، وأمّا البناء على الفتح فلخفّة الفتحة، وقد يحذف اسم لا إذا كان معلوماً نحو: لا عَلَيْك أي لا بأس عليك.

قال: وخبر ما ولا بمعنى ليس وهي اللغة الحجازيّة،والتميميّة رفعهما على الابتداء.

أقول: الضرب السابع من ضروب الملحق بالمفعول خبر ما ولا بمعنى ليس أي المنصوب بهما نحو: ما زيدٌ منطلقاً، ولا رجلٌ أفضلَ منك، وهي أي هذه اللغة أعني النصب (بما ولا) لغة الحجازيّة ولغة التميميّة رفعهما على الابتداء أي رفع الاسمين الواقعين بعد (ما ولا) على أنّ الأوّل مبتدأ والثاني خبره ودليل الحجازيّة قوله تعالى: «مَا هَذَا بَشَراً»[1] و «ما هُنَّ أُمَّهَـٰتِهِمْ»[2] ودليل التميميّة دخولهما على القبيلتين أعني الأسماء والأفعال فإنّ العوامل يجب أن تختصّ بأحدهما.

---

(١) يوسف: ٣١. (٢) المجادلة: ٢.

قال: وإذا تقدّم الخبر أو انتقض النفي بإلّا فالرفع لازم نحو: ما منطلقٌ زيدٌ ، وما زيدٌ إلّا منطلقٌ.

أقول: إذا تقدّم خبر (ما ولا) على اسمها أو انتقض نفيها بإلّا ـ بأن يقع خبرهما بعد إلّا ـ بطل عملها فالرفع لازم نحو: ما منطلقٌ زيدٌ ، وما زيدٌ إلّا منطلقٌ ، ولا يجوز نصب منطلق لأنّ (ما ولا) إنّما عملتا لمشابهتها بليس من جهة النفي فيبطل عملها بتقديم الخبر على الاسم لضعفها في العمل وكذا بانتقاض نفيها بإلّا لانتفاء وجه الشبه بينها وبين ليس حينئذٍ وكذلك يبطل عمل «ما» بزيادة «إن» معها نحو: ما إن زيد منطلق لضعفها في العمل بالفاصلة.

قال: **المجرورات** على ضربين: مجرور بالإضافة ، ومجرور بحرف الجرّ ، كقولك : غلامُ زيدٍ ، وسرتُ من البصرةِ.

أقول: لمّا فرغ من القسم الثاني من أقسام المعرب وهو المنصوبات شرع في القسم الثالث أعني المجرورات ، فقال ما قال ، وقوله: مجرور بالإضافة مجمل أي مبهم لا يعلم منه أنّ العامل في المضاف إليه هو المضاف أو حرف الجرّ المقدّر أو كلاهما ولكلّ منها قائل.

قال: **والاضافة** على ضربين:

معنويّة وهي الّتي بمعنى اللام ، أو بمعنى مِنْ كقولك : غلامُ زيدٍ ، وخاتم فضّةٍ.

أقول: الإضافة بمعنى «اللام» إنّما تكون إذا لم يكن المضاف إليه جنس المضاف ولا ظرفه نحو: غلامُ زيدٍ أي غلام لزيد وبمعنى «مِنْ» إنّما تكون إذا كان المضاف إليه من جنس المضاف نحو: خاتمُ فضّةٍ أي خاتم من

فضّة ، وثوبُ قطنٍ أي ثوب من قطن وقد تكون بمعنى «في» وذلك إذا كان المضاف إليه ظرف المضاف نحو: ضرب اليوم أي ضرب في اليوم ، وكقوله تعالى: «بَلْ مَكْرُ الَّيْلِ والنَّهارِ»[١] أي مكر في الليل والنهار ، ولم يتعرّض لها لقلّتها.

قال: ولفظيّة وهي إضافة اسم الفاعل إلى معموله نحو: ضارب زيد ، أو الصفة المشبّهة إلى فاعلها ، كقولك : حَسَن الوجه.

أقول: يعنى بالمعمول المفعول الّذي لو لم يكن مجروراً بالإضافة لكان منصوباً على المفعوليّة وذلك إنّما يكون إذا كان اسم الفاعل عاملاً بأن يكون بمعنى الحال أو الاستقبال نحو: زيد ضارب عمرو الآن أو غداً ، فإنّ عمراً هاهنا لو لم يكن مجروراً بالإضافة لكان منصوباً على المفعوليّة ، وأمّا إذا لم يكن عاملاً بأن كان بمعنى الماضي نحو: زيد ضارب عمرو أمْس فلا يكون الإضافة حينئذٍ لفظيّة بل معنويّة لأنّ اسم الفاعل لا يعمل النصب إذا كان بمعنى الماضي كما سيجيء ، ومن الإضافة اللفظيّة اضافة اسم المفعول إلى معموله نحو: زيد معمور الدار ، ذكره المصنّف في المفصّل.

قال: ولا بدّ في المعنويّة من تجريد المضاف عن التعريف.

أقول: ولا بدّ من أن يكون المضاف في الإضافة المعنويّة نكرة لأنّ الغرض منها إمّا تعريف المضاف وذلك إذا كان المضاف إليه معرفة أو تخصيصه وذلك إذا كان المضاف إليه نكرة ، فالمضاف إذا كان معرفة فأمّا يضاف إلى معرفة أو إلى نكرة فالأوّل يستلزم اجتماع التعريفين: التعريف الذاتي

---

(١) سبأ: ٣٣.

والمكتسب من المضاف إليه ، والثاني يستلزم تخصيص الأخصّ بالأعمّ وهو محال فلا يقال: الغلام زيد ، ولا الغلام رجل ، ولا الخاتم فضّة ، ولا الضرب اليوم.

والكوفيّون جوّزوا ذلك في أسماء العدد نحو: الثلاثة الأثواب ، والخمسة الدراهم ، وهو ضعيف لخروجه عن القياس واستعمال الفصحاء.

قال: وتقول في اللفظيّة الضاربا زيد ، والضاربو زيد ، والضارب الرجل ، ولا يجوز الضارب زيد.

أقول: لمّا شرط تجريد المضاف عن التعريف في الإضافة المعنويّة أراد أن يذكر أنّه لا يشترط في اللفظيّة لأنّ الغرض منها التخفيف وهو يحصل مَعَ تعريف المضاف وتنكيره ، فتقول: الضاربا زيد ، والضاربو زيد ، لحصول التخفيف فيهما بحذف النون وتقول أيضاً: الضارب الرجل ، لأنّه يشبه قولنا: الحَسَن الوجه من حيث أنّ المضاف في الصورتين صفة معرّفة باللام والمضاف إليه أيضاً معرّف باللام ، ولا يجوز أن يقال: الضارب زيد لانتفاء هذه المشابهة مَع عدم التخفيف ، وإنّما يجوز الحَسَن الوجه لأنّ أصله الحَسَن وَجْهِهِ فحذف الضمير وجيء باللام ففيه نوع خفّة لأنّ الضمير اسم والألف واللام حرف ولا شكّ أنّ الحرف أخفّ من الاسم.

قال: والمعنويّة تعرّف كلّ مضاف إلى معرفة إلّا نحو: «غير» و «مثل» و «شبه» تقول: مررت برجل غيرِك ومثلِك وشِبْهِك.

أقول: الإضافة المعنويّة تجعل كلّ مضاف إلى المعرفة معرفة نحو: غلام زيد ، فإنّ الغلام قبل الإضافة نكرة عامّة وبعدها يصير معرفة خاصّة إلّا نحو: غير ومثل وشبه من الأسماء الّتي توغّلت في الإبهام فإنّها لا تصير معرفة

بالإضافة إلى المعرفة لأنّها لا تختصّ بسببها فإنّك تقول: جاءني رجل غير زيد ، ولم يعلم أن من هو غير زيد أيّ رجل من الرجال والدليل على أنّ هذه الأسماء لا تصير معرفة بالإضافة إلى المعرفة أنّها تقع صفة للنكرة مَعَ وجود هذه الإضافة فإنّك تقول: مررت برجل غيرك ومثلك وشبهك.

قال: وقد يحذف المضاف ويقام المضاف إليه مقامه كما في قوله تعالى: «وَسْئَلِ القَرْيَةَ»[1].

أقول: يجوز أن يحذف المضاف ويقام المضاف إليه مقامه أي يعرب بإعرابه إذا دلّ عليه قرينة كما في الآية فإنّ قوله تعالى: «وَاسْئَل القرية» يدلّ على أنّ المضاف محذوف والتقدير وَاسْئَل أهلَ القرية لأنّ السؤال من القرية غير معقول وأمّا إذا لم يدلّ عليه قرينة فلا يجوز حذفه فلا يقال: رأيت هنداً ، إذا كان المراد غلام هند.

قال: والتوابع كلّ اسم ثان معرب بإعراب سابقه من جهة واحدة وهي خمسة: التأكيد نحو: جاءني زيدٌ نفسه، والرّجلان كلاهما، والقوم كلّهم أجمعون، ولا يؤكّد بها النكرات.

أقول: لمّا فرغ من مباحث المعرب شرع في توابعه وهي خمسة أقسام:

الأوّل التأكيد وهو على ضربين: لفظيّ ومعنويّ.

واللفظيّ تكرير اللفظ الأوّل به أو بمرادفه ويجري ذلك في الاسم نحو: جاءني زيد زيد ، وفي الفعل نحو: ضَرَبَ ضَرَبَ زيد ، وفي الحرف نحو: إنّ إنّ زيداً قائم ، وفي الجملة نحو: قامَ زيدٌ قام زيدٌ ، وفي الضمير نحو: ما

---

(١) يوسف: ٨٢.

ضَرَبَني إلّا أنْتَ أنْتَ ، ومررت بك أنْتَ.

والمعنويّ إنّما يكون بألفاظ مخصوصة وهي : النفس ، والعين ، وكلا ، وكلتا ، وكلّ ، وأجمع ، وأكتع ، وأبتع ، وأبصع. فالأوّلان أعني النفس والعين إنّما يؤكّد بهما المفرد والمثنّى والمجموع من المذكّر والمؤنّث ويميّز بين نوع ونوع آخر باختلاف صيغتها وضميرهما نحو: جاءني زيد نفسه وعينه ، وهند نفسها وعينها ، والزيدان أنفسهما وأعينهما ، والهندان أنفسهما وأعينهما ، والزيدون أنفسهم وأعينهم ، والهندات أنفسهنّ وأعينهنّ.

وإنّما جمعت الصيغة في المثنّى لأنّها مضافة إلى ضمير التثنية والمثنّى إذا أُضيف إلى مثله يجوز أن يجمع للأمن عن اللبس كقوله تعالى: «فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا»[1].

والثالث والرابع أعني كلا وكلتا ، لا يؤكّد بهما إلّا المثنّى فيقال: جاءني الرجلان كلاهما والمرأتان كلتاهما.

والبواقي إنّما يؤكّد بها غير المثنّى أعني المفرد والمجموع من المذكّر والمؤنّث ، ويميّز في كلّ باختلاف الضمير نحو: اشتريت العبد كلّه والجارية كلّها ، وجاءني القوم كلّهم والنسوة كلّهنّ ، وفي البواقي باختلاف الصيغة نحو: اشتريت العبد أجمع أكتع أبتع أبصع ، والجارية جمعاء كتعاء بتعاء بصعاء ، وجاءني القوم أجمعون أكتعون أبتعون أبصعون ، والنسوة جُمَع كُتَع بُتَع بُصَعْ ، وإنّما لم يذكر المصنّف التأكيد اللفظيّ لأنّ التأكيد الحقيقي هُوَ المعنويّ ، وإنّما ذكر من الفاظ المعنويّ بعضها للاختصار واكتفى بالنفس عن العين لاشتراكهما في جميع الأحكام وبكلا عن كلتا لاشتراكهما في تأكيد التثنية وذكر كُلّاً لاختصاصه باختلاف الضمير من بين أخواته

(١) التحريم: ٤.

واكتفى بأجمعين عن بقيّة الألفاظ لاشتراكهما في جميع الأحكام وقوله: لا يؤكّد به النكرات ، يعني بالتأكيد المعنويّ لأنّ البحث فيه وسببه أنّ هذه الألفاظ معرفة فلو وقعت تأكيداً للنكرة لتناقض الكلام إذ المؤكَّد حينئذٍ يقتضي العموم والمؤكِّد الخصوص.

واعلم أنّ أكتع وأبتع وأبصع كلّها بمعنى أجمع ، وأنّها لا تذكر بدون أجمع إلّا على ضعف ، ولا تقدّم عليه وفائدة التأكيد أمن المتكلّم عن فوات مقصُوده ، أمّا في اللفظيّ فلأنّه إذا قال:جاءني زيدٌ مثلاً فربّما لا يسمعه المخاطب أوّل مرّةٍ فيفوت مقصوده فإذا أُكّد أمن عن ذلك ، وأمّا في المعنويّ فلأنّه إذا قال: مررت بزيد مثلاً فربّما يتوهّم السامع أنّه إنّما مرّ بمنزله ، وقال مررت بزيد مجازاً ، فإذا أكّده بنفسه يعلم أنّه أراد الحقيقة لا المجاز ويحصل المقصود به.

قال: والصفة نحو: جاءني رجل ضارب ومضروب وكريم وهاشميّ وعدل وذومال.

أقول: الثاني من التوابع الصفة ، ويقال له الوصف والنعت ، وهو إمّا مشتقّ أو في معناه والمشتقّ إمّا اسم فاعل نحو: جاءني رجل ضارب أو اسم مفعول نحو: جاءني رجل مضروب ، أو صفة مشبّهة نحو: جاءني رجل كريم. وما في معنى المشتقّ إمّا مفرد أو مركّب ، والمركّب إمّا إضافيّ أو غيره ، فالمركّب الغير الإضافي نحو: رجل هاشميّ أي منسوب إلى هاشم ، والمفرد نحو: رجل عدل أي عادل ، والمركّب الإضافيّ نحو: رجل ذومال أي متموّل . وفائدة الصفة في المعارف «التوضيح» نحو : جاءني زيدٌ الظريف ، وفي النكرات «التخصيص» نحو: جاءني رجلٌ عالم.

قال: وتوصيف النكرات بالجمل نحو: مررت برجل وجهه حَسَنٌ ، ورأيت رجلاً أعجبني كَرَمُهُ.

أقول: يجوز وصف النكرة بالجملة الاسمية نحو: مررت برجلٍ وجهه حَسَنٌ فإنّ وجهه حَسَنٌ مبتدأ وخبر صفة لرجل ، أو الفعليّة نحو: رأيت رجلاً أعجبني كرمه ، فإنّ أعجبني كرمه فعل وفاعل ومفعول صفة لرجل ، أو الشرطية نحو: أو الشرطية نحو: مررت برجل إن قام أبوه قمتُ ، أو الظرفيّة نحو: مررت برجل في الدار أبُوه ، ويشترط أن يكون الجملة خبريّة أي محتملة للصدق والكذب لأنّ الصفة في الحقيقة خبر عن الموصوف وإنّما لم يتعرّض المصنّف لذلك اعتماداً على المثال ولا يجوز وصف المعارف بالجمل **لأنّ الجملة نكرة والصفة يجب أن تكون موافقة للموصوف في التعريف** والتنكير ولا بدّ في الجملة الواقعة صفة من ضمير يرجع إلى الموصوف كهاء وجهه وكرمه.

قال: والصفة توافق الموصوف في إعرابه وإفراده وتثنيته وجمعه وتعريفه وتنكيره وتذكيره وتأنيثه.

أقول: الصفة إمّا فعل الموصوف أو فعل مسبّبه ، والثاني سيجيء ، والأوّل يجب أن يوافق الموصوف في عشرة أشياء وهي الّتي ذكرت في الكتاب أي إذا وجد شيء منها في الموصوف يجب أن يوجد في الصفة أيضاً ، وهذه العشرة بعضها ممكن الاجتماع وبعضها غير ممكن الاجتماع أمّا الثاني فكالإعراب الثلاثة فإنّه لا يمكن أن يجتمع بعضه مع البعض الآخر ، وكالإفراد والتثنية والجمع فإنّه لا يمكن أيضاً أن يجتمع بعض هذه الثلاثة مع البعض الآخر ، وكالتعريف والتنكير والتذكير والتأنيث فإنّه لا يمكن أيضاً أن يوجد إلّا واحد من المتقابلين. وأمّا الأوّل أعني ممكن الاجتماع

فينتهي إلى أربعة ، واحد من الإعراب الثلاثة وواحد من الإفراد والتثنية والجمع ، وواحد من التعريف والتنكير ، وواحد من التذكير والتأنيث نحو: جاءني رجلٌ عالمٌ فإنّ الصفة والموصوف متوافقان في أربعة أشياء من العشرة: الإعراب والتنكير والإفراد والتذكير ، وإذا قيل: رأيت رجلاً ، أو مررت برجل ، فالواجب عالماً أو عالمٍ ، وإذا قيل: رجلان أو رجالٍ فالواجب عالمان أو عالمون ، وإذا قيل: الرجل فالواجب العالم ، وإذا قيل: امرأة فالواجب عالمة وعلى هذا القياس.

قال: ويوصف الشيء بفعل ما هو من مسبّبه نحو: مررت برجل منيع جاره ورحب فِناؤه ومؤدّب خدّامه.

أقول: هذا هو القسم الثاني من قسمي الصفة أعني صفة الشيء بفعل مسبّبه أي يوصف الشيء بفعل شيء آخر يكون ذلك الشيء أعني الشيء الثاني حاصلاً بسبب الشيء الأوّل نحو: مررت برجل منيع جاره أي مانع جاره ، ورحب أي واسع فناؤه ، ومؤدّب خدّامه فإنّ المنع والوسعة والتأديب ليس شيء منها فعلا لرجل وإنّما هي أفعال جاره وفناؤه وخدّامه إلّا أنّ الجار والفناء والخدّام لمّا كانت متعلّقة به مضافة إلى ضميره صار كلّ من الثلاثة مسبّباً له لأنّه إذا تعلّق شيء بشيء فالمتعلّق به يكون سبباً للمتعلّق ولذلك لا يقال: مررت برجل منيع جارك لانتفاء التعلّق الحاصل بالإضافة فلمّا كان كذلك نزّل فعل المتعلّق بمنزلة فعل المتعلّق به وجُعِل وصفا له فهو في اللفظ صفة المتعلّق به وفي المعني صفة للمتعلّق ولذلك وجب أن يوافق الموصوف اللفظيّ وهو المتعلّق به في الأحكام اللفظيّة أعني الخمسة الأُول من العشرة وهي: الرفع والنصب والجرّ والتنكير والتعريف دون الأحكام المعنويّة أعني الخمسة الباقية وهي:

الإفراد والتثنية والجمع والتذكير والتأنيث فإنّه توافق فيها الموصوف المعنويّ وهو المتعلّق فيقال: جاءني رجُل حسن غلامه ، ورأيت رَجلاً حسناً غلامه ، ومررت برجل حسن غلامه ، وجاءني الرجل الحَسَن غلامه ، ورأيت الرجل الحسن غلامه ، ومررت بالرجل الحَسَن غلامه ، فيوافق الوصف أعني حَسَناً والحَسَن الموصوف اللفظيّ أعنيَ رجُلاً والرجل في الإعراب الثلاثة والتعريف والتنكير ، ولا يوافقه في الإفراد والتثنية والجمع والتذكير والتأنيث بل يعتبر حكمه في ذلك بالقياس إلى ما بعده فيكون حكمه كحكم الفعل مع فاعله لأنّ ما بعده فاعله فإن كان ما بعده مقتضياً للإفراد أو التثنية أو الجمع أو التذكير أو التأنيث فعل به ذلك نحو: مررت برجل حَسَنةٍ جاريته ، ونحو: مررت برجلين حسنة جاريتهما ، ومررت برجالٍ حَسَنةٍ جاريتهم مثلاً كما سيتحقّق إن شاء الله تعالى.

قال: والبدل على أربعة أضرب: بدل الكلّ من الكلّ نحو: رأيت زيداً أخاك . وبدل البعض من الكلّ نحو: ضربت زيداً رأسَه. وبدل الاشتمال نحو: سُلبَ زيدٌ ثوبُه. وبدل الغلط نحو: مررت برجل حمار.

أقول: الثالث من التوابع البدل ، وهو على أربعة أضرب لأنّه إن كان البدل كلّ المبدل منه فبدل الكلّ من الكلّ نحو: رأيت زيداً أخاك ، فإنّ الأخ كلّ زيد ، وإلّا فإن كان بعضه فبدل البعض من الكلّ نحو: ضربت زيداً رأسه ، فإنّ الرأس بعض زيد وإلّا فإن كان مشتملاً عليه فبدل الاشتمال نحو: سُلبَ زيد ثوبه فإنّ ثوب مشتملاً على زَيْد ، وإلّا فبدل الغلط نحو: مررت برجل حمارٍ ، ويسمّى بدل الغلط لوقوع الغلط في مبدله فإنّ القائل إنّما أراد أن يقول: مررت بحمارٍ فَغَلَط فقال: برجل ، ثمّ استدرك فقال: بحمار ، فهو بَدَل ممّا فيه غلط.

وفائدة البدل رفع اللبس فإنّك إذا قلت: ضربت زيداً مثلاً يحتمل أنّك ضربت رأسه أو غير رأسه ، وإذا ذكرت رأسه رفعت اللبس ، وتحقيقه أن يذكر اسم أوّلاً ثمّ يذكر اسم آخر ويجعل الأوّل في حكم الساقط ليحصل البيان الّذي لا يحصل بدون ذلك ، ويجب أن يكون في بدل البعض والاشتمال ضمير يرجع إلى المبدل منه ليرتبطا معاً كما عرفت في المثال.

قال: وتبدل النكرة من المعرفة وعلى العكس ويشترط في النكرة المبدلة من المعرفة أن تكون موصوفة.

أقول: يجوز أن يبدل النكرة من المعرفة والمعرفة من النكرة فالبدل والمبدل منه إذاً يكونان على أربعة أقسام لأنّهما إمّا أن يكونا معرفتين نحو: رأيت زيداً أخاك أو نكرتين نحو: رأيت رجلاً أخاً لك أو يكون البدل معرفة والمبدل منه نكرة نحو: رأيت رجلاً أخاك أو على العكس نحو قوله تعالى: «بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَـٰذِبَةٍ»(١) ويشترط في هذا القسم أعني في النكرة المبدلة من المعرفة أن تكون موصوفة مثل ناصية فإنّها وصِفَت بكاذبة وذلك لأنّ الأصل في الكلام هو البدل فلو كان نكرة غير موصوفة والمبدل منه معرفة لكان للفرع مزيّة على الأصل. ويبدل أيضاً الظاهر من الضمير وعلى العكس فيحصل بحسب ذلك أربعة أقسام أُخر وأنا أذكر أمثلة بدل الكلّ من الكلّ كما في أقسام المعرفة والنكرة فعليك باستخراج أمثلة سائر الأبدال فالظاهر من الظاهر قد عرفت والضمير من الضمير نحو: زيد ضربته إيّاه ، والظاهر من الضمير نحو: زيد ضربته أخاك ، وعكسه نحو: ضربت زيداً إيّاه.

---

(١) العلق: ١٦.

قال: وعطف البيان وهو أن تُتْبع المذكور باشهر اسميه نحو: جاءني أخوك زيد وأبو عبد الله زيد.

أقول: الرابع من التوابع عطف البيان وهو أن تتبع المذكور باشهر اسميه أي تجعل اشهر اسميه تابعاً له بأن تذكره بعده نحو: جاءني أخوك زيد وأبو عبد الله زيد ، فإنّ الجائي هذا كما يقال له الأخ وأبو عبد الله يقال له أيضاً زيد فإذا كان زيد أشهر اسميه عند الناس من الأخ وأبي عبد الله يذكر ثانياً بياناً للأوّل ، وإن كان بالعكس فبالعكس نحو: جاءني زيد أخوك وأبو عبد الله ، وهذا مذهب المصنّف والآخرون لا يفرّقون بين أن يذكر الأشهر أوّلاً أو آخراً ، وفائدة عطف البيان إيضاح المتبوع.

قال: والعطف بالحروف نحو: جاءني زيد وعمرو. وحروف العطف تذكر في باب الحرف إن شاء الله تعالى.

أقول: الخامس من التوابع العطف بالحروف ويقال له النسق نحو: جاءني زيد وعمرو ، فعمرو معطوف وزيد معطوف عليه. وحروف العطف تذكر في باب الحرف إن شاء الله تعالى.

قال: المبني هو الّذي سكون آخره وحركته لا بعامل نحو: «كَمْ ، وأَيْنَ ، وحَيْث ، وأمْسِ ، وهؤلاء». وسكونه يسمّى وقفاً وحركاته فتحاً وضمّاً وكسراً.

أقول: لمّا فرغ من توابع المعرب شرع في المبنيّ ، فقال: المبنيّ هو الّذي سكون آخره وحركته لا بسبب عامل نحو: سكون كَمْ وحركات أينَ ، وحيثُ ، وأمْس ، وهؤلاءِ فإنّ كلّ ذلك ممّا ليس بسبب عامل وسكون آخر المبنيّ يسمّى وقفاً ، وحركاته فتحاً وضمّاً وكسراً ، ومعنى المبنيّ في

اللغـة المثبت ، ويسمّى المبـنيّ المصطلح مبنيّاً لثباتـه على حالة واحدة مَعَ اختلاف عامله.

قال: وسبب بنائه مناسبة غير المتمكّن.

أقول: سبب بنـاء المبنيّ مناسبته لغير المتمكّن أعني الحرف والماضي والأمر بالصيغة نحـو: «صَهْ ، وأُفّ ، ورُوَيْـد» فإنّ صَهْ يناسب الحرف كَقَدْ من حيـث الصيغـة ، وأُفّ يـنـاسب المـاضي مـن حيـث المعني لأنّ معـناه تضجّرت ، ورويد يناسب الأمرَ من جهة المعنى أيضاً لأنّه بمعنى أمهل.

قـال: فمنه المضمرات وهي على ضـربين: مـتّصل نحو: أخوك ، وضَرَبك ، ومَرَّ بكَ وداره ، وثوبي ، وثوبنا ، وضَرَبا ، وضَرَبُوا ، وضَرَبْنَ ، وضَرَبْتُ ، وضَرَبْنـا ، وكذلك المستـكن في زيد ضَـرَبَ ، وأفعل ، ونفـعل ، وتفـعل ، ويفعل. ومنفصل نحو: هو ، وهي ، وأنا ، وأنت ، ونحن ، وإيّاك .

أقول: بعض المبنـيّ المضمرات ، وبنيـت لمناسبة بـعضها الحرف في الصيغة فحمل الباقي عليه ، والمُضمرات على ضربين:

ضـرب مـتّصـل ، أعني الّذي لا يمكن أن يـتـلفّظ به وحده ، وهو إمّا مجرور بـالإضـافـة مخاطـب نحـو: أخـوك ، أخـوكما ، أخـوكـم ، أخـوكِ ، أخـوكما ، أخـوكـنّ. وإمّـا مـنصـوب مخـاطـب نحو: ضَـرَبَـكَ ، ضَـرَبَكُما ، ضَـرَبَـكُـمْ ، ضَـرَبَـكِ ، ضَـرَبَـكُما ، ضَرَبَـكُـنّ. أو غـائـب نحـو: ضَـرَبَه ، ضَرَبَهُما ، ضَرَبَهُمْ ، ضَرَبَهـا ، ضَرَبَهُما ، ضَرَبَهُنَّ. أو متكلّم نحو: ضَرَبَني ، ضَرَبَنا. وإمّا مجرور بحرف الجرّ مخاطب نحو: مَرَّ بِكَ ، مَرَّ بكما ، مرَّ بكُمْ ، مَرَّ بِكِ ، مَرَّ بكُما ، مَرَّ بكُنَّ. أو غائب نحو: بِهِ ، بِهِما ، بِهِم ، بها ، بِهِما ، بِهِنَّ. أو متكلّم نحو: بي بِنا.

وإمّا مجرور بالإضافة غائب نحو: دارُهُ ، دارهُما ، دارهم ، دارها ، دارهما ، دارهنّ. وإمّا مجرور بالإضافة متكلّم نحو: ثوبي ، ثوبنا. وإمّا مرفوع بارز متّصل نحو: ضَرَبا ، ضَرَبُوا ، ضَرَبَتا ، ضَرَبْنَ ، ضَرَبْتَ ، ضَرَبْتُما ، ضَرَبْتُمْ ، ضَرَبْتِ ، ضَرَبْتُما ، ضَرَبْتُنَّ ، ضَرَبْتُ ، ضَرَبْنا. وكذلك المستكن أي المستتر فإنّه أيضاً متّصل كهو في زيد ضَرَبَ ، وأنا في أفعل ، ونحن في نفعل ، وأنت في تفعل إذا كان مخاطباً ، وهي فيه إذا كان غائبة ، وهو في يفعل.

وضرب منفصل أعني الّذي يمكن أن يتلفّظ به وحده نحو: هُوَ ، هُما ، هُم ، هِيَ ، هُما ، هُنّ ، أنت ، أنتما ، أنتم ، أنتِ ، أنتما ، أنتنّ ، أنا ، نحن ، إيّاك ، إيّاكما ، إيّاكم ، إيّاكِ ، إيّاكُما ، إيّاكُنَّ ، إيّاي ، إيّانا ، إيّاهُ ، إيّاهما ، إيّاهم ، إيّاها ، إيّاهما ، إيّاهُنّ.

قال: ومنه أسماء الإشارة نحو: ذا ، وتا ، وتي ، وته ، وذي ، وذهي ، وذه ، وأُولاء.

أقول: وبعض المبنيّ أسماء الإشارة نحو: ذا للمفرد المذكّر العاقل وغيره ، وذان وذين لمثنّاه في الرفع وغيره ، وتا وتي وته وذي وذهي وذه للمفرد المؤنّث العاقلة وغيرها ، وتان وتين لمثنّاها في الرفع وغيره ، ولا يثنّى غير ذا وتا. وأُولاء بالمدّ والقصر لجمعهما ، وإنّما بنيت أسماء الإشارة لمناسبتها بالحروف إمّا من جهة الاحتياج إلى مشار إليه وذلك في الجميع وإمّا من جهة أنّ وضع بعضها وضع الحروف فحمل الباقي عليه.

قال: ويلحق بأوائلها حرف التنبيه نحو: هذا ، وهاتا ، وهذه ، وهؤلاء. ويتّصل بأواخرها كاف الخطاب نحو: ذاك ، وتاك ، وأُولئك.

أقول: ويلحق بأوائل أسماء الإشارة حرف التنبيه أعني هاء التنبيه لتنبيه المخاطب لئلّا يفوت غرض المتكلّم نحو: هذا ، وهذان ، وهذين ، وهاتا ، وهاتان ، وهاتين ، وهاتي ، وهاته ، وهذي ، وهذه ، وهؤلاء. ويتّصل بأواخر أسماء الإشارة كاف الخطاب ليعلم أنّ المخاطب أيّ جنس من المذكّر والمؤنّث والمفرد وغيره نحو: ذاك ، ذاكما ، ذاكم ، ذاكِ ، ذاكما ، ذاكنّ ، وكذلك ذانك ، وذينك ، وتاك ، تاكما ، تاكم ، تاكِ ، تاكما ، تاكنّ ، وتانك ، وتينك ، وأُولئك ، وإذا قيل ذاك فيكون الإشارة والخطاب كلاهما إلى المفرد المذكّر ، وإذا قيل ذانك تصير الإشارة إلى تثنية المذكّر والخطاب بحاله إلى مفرد مذكّر ، وإذا قيل ذاكما ينعكس ، وإذا قيل تاك تكون الإشارة إلى المفرد المؤنّث والخطاب إلى المفرد المذكّر ، وإذا قيل ذاكِ (بكسر الكاف) ينعكس ، وإذا عرفت ذلك فقس الباقي عليه ، ويقال ذا للقريب ، وذاك للمتوسّط ، وذلك للبعيد.

قال: ومنه الموصولات نحو: الّذي ، واللّذان ، واللّذيْن ، والّذين ، والّتي ، واللّتان ، واللّتينِ ، واللاتي ، واللات ، واللائي ، واللاء ، واللاي ، واللواتي ، ومن ، وما ، وأيّ ، وأيّة.

أقول: وبعض المبنيّ الموصولات نحو: الّذي للمفرد المذكّر عاقلاً وغيره ، وتثنيته اللذان في الرفع واللذينِ في النصب والجرّ ، وجمعه الّذين في الأحوال الثلاثة ، والّتي للمفرد المؤنّث عاقلة أو غيرها وتثنيتها اللتان واللتَيْنِ ، وجمعها اللاتي بالياء الساكنة بعد التاء ، واللاتِ بالتاء المكسورة ، واللائي بالياء الساكنة بعد الهمزة المكسورة ، واللاءِ بالهمزة المكسورة ، واللاي بالياء المكسورة ، واللواتي بالواو المفتوحة والألف الساكنة والتاء المكسورة

وبعدها ياء ساكنة ، و «ما» بمعنى الّذي أو الّتي غير عاقل غالباً ، و «من» بمعنى الّذي أو الّتي أو الّذين أو اللاتي عاقلاً غالباً ، و «أي» للمفرد المذكّر ، و «أيّة» للمفرد المؤنّث.

وإنّما بنيت الموصولات لاحتياجها إلى الصلة كما سيجيء ، ومن الموصولات «ذو» بمعنى الّذي أو الّتي في لغة طيّ كقولهم: جاءني ذو قام وقامتْ ، و «ذا» بعدما الاستفهاميّة بمعنى الّذي أو الّتي نحو: ماذا صَنَعْتَ؟ أي أيّ شيء الّذي صَنَعْتَ؟ أو أيّ شيء الّتي صَنَعْتَ؟ ومنها الألف واللام في اسم الفاعل والمفعول نحو: «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي»[١] أي الّتي زَنَتْ ، والّذي زَنىٰ ، والمصنّف لم يذكر هذه الثلاثة اقتصاراً على ما هو أكثر استعمالاً.

قال: والموصول ما لا بدّ له من جملة تقع صلة له ومن ضمير يعود إليه نحو: جاءني الّذي أبوه منطلق ، أو ذهب أخوه ومَنْ عَرَفْته وما طَلَبْتَه.

أقول: الموصول اسم لا بدّ له من جملة تقع تلك الجملة صلة لذلك الاسم وتلك الجملة إمّا اسميّة كأبوه منطلق في نحو: جاءني الّذي أبوه منطلق. وإمّا فعليّة كذهب أخوه في نحو: جاءني الّذي ذَهَبَ أخوه ، وكعرفته في من عرفته ، وكطلبته في ما طلبته. وإنّما احتاجت الموصولات إلى الصلة لأنّها مبهمة في أصل وضعها ولذلك سمّيت مبهمات فلا بدّ لها من جملة توضحها وسمّيت تلك الجملة صلة لاتّصالها بالموصولات.

وسمّيت الموصولات موصولات لاتّصال الصلة بها وصلة الألف واللام لا تكون إلّا اسم الفاعل أو اسم المفعول كما مرّ ، ولا بدّ في الصلة من

---

(١) النور: ٢.

ضمير يعود إلى الموصول ليربط الصلة بالموصول ويسمّى عائداً كما عرفت ، وقد يحذف إذا كان معلوماً كقوله تعالى: «اللهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَآءُ»(١) أي يَشاءُهُ.

قال: ومنه أسماء الأفعال ، كرُوَيْدَ زيداً ، و «هَلُمَّ شُهَدَآءَكُمْ»(٢) وحَيَّهَل الثّريد ، وهيهات ذاك ، وشتّان ما بينهما ، وأُفّ ، وصَهْ ، ومَهْ ، ودونك ، وعليك.

أقول: وبعض المبنيّ أسماء الأفعال أي أسماء بمعنى الأفعال وهي كثيرة والمصنّف لم يذكر إلّا المشهورة منها وذلك إمّا بمعنى الأمر أو الماضي أو المضارع. والّذي بمعنى الأمر إمّا متعدّ أو لازم. والمتعدّي إمّا مفرد أو مركب. والمركّب إمّا آخره كاف الخطاب أو غيرها. والّذي آخره كاف الخطاب إمّا أوّله اسم أو حرف. والّذي آخره غير كاف الخطاب إمّا حذف منه شيء بالتركيب أو لا. واللازم إمّا اشتقّ منه فعل أو لا. والّذي بمعنى الماضي إمّا جُوّز في آخره غير الفتح أو لا. والّذي بمعنى المضارع لفظة واحدة فهذه عشرة أقسام:

الأوّل: المتعدّي المفرد الّذي بمعنى الأمر كَرُوَيْد زيداً أي أمهله.

الثاني: المتعدّي المركّب الّذي حذف منه شيء بمعنى الأمر وآخره غير كاف الخطاب كهَلُمَّ شهَدَآءَ كُم أي قرّبوهم فإنّه مركّب من هاء التنبيه بعد حذف ألفها مع لُمَّ.

الثالث: المتعدّي المركّب بلا حذف شيء منه الّذي بمعنى الأمر وآخره غير كاف الخطاب كحَيّهل الثّريد أي إئته فإنّه مركّب من حيّ وهل.

---

(١) الرّعد: ٢٦. (٢) الانعام: ١٥٠.

الرابع: الّذي بمعنى الماضي مع جواز غير الفتح في آخره كهيهات ذاك أيّ بَعُد فإنّه يجوز في تائه الحركات الثلاث.

الخامس: الّذي بمعنى الماضي بلا جواز غير الفتح في آخره كشتّان ما بينهما أي افترقا فإنّه لا يجوز في نونه غير الفتح.

السادس: الّذي بمعنى المضارع كأُفّ أي أتضجّر.

السابع: اللازم الّذي بمعنى الأمر مع اشتقاق الفعل منه كمَهْ أي اكفف فإنّه يقال مَهْمَهْتُ به أي زجرته.

الثامن: اللازم الّذي بمعنى الأمر بلا اشتقاق الفعل منه كصَهْ أي اسكت.

التاسع: المتعدّي بمعنى الأمر المركّب الّذي آخره الكاف وأوّله اسم كدُونك زيداً أي خذه.

العاشر: المتعدّي بمعنى الأمر المركّب الّذي آخره الكاف وأوّله حرف كعليك زيداً أي الزمه، وإنّما بنيت أسماء الأفعال لأنّ وضع بعضها وضع الحرف فحمل الباقي عليه.

قال: ومنه بعض الظروف نحو: إذ، وإذا، ومتى، وإيّان، وقبل، وبعد.

أقول: وبعض المبنيّ بعض الظروف، وإنّما قيّد بالبعض لأنّ أكثر الظروف مُعربة فمن المبني ما ذكره المصنّف وذلك نحو: «إذ» وهي للزمان الماضي ويقع بعدها الجملتان نحو: **اجْلِسْ** إذ جَلَسَ زيد، وإذ زيد جالس، وإنّما بنيت لأنّ وضعها وضع الحروف.

و«إذا» وهي للمستقبل ولا يقع بعدها إلّا الجملة الفعليّة على مذهب

المصنّف كقوله تعالى: «وَاللَّيلِ إِذَا يَغْشَىٰ»[١] وبنيت لاحتياجها إلى الجملة الّتي تضاف إليها.

و «متى» وهي إمّا للاستفهام نحو: متى القتال؟ أو للشرط نحو: مَتى تَأتِني أُكرمك. وبنيت لتضمّنها معنى همزة الاستفهام أو إنِ الشرطيّة.

و «أيّان» وهي للاستفهام نحو قوله تعالى: «أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ»[٢] وبنيت لتضمّنها معنى همزة الاستفهام والجهات الستّ أعني قبل، وبعد، وفوق، وتحت، ويمين، ويسار، وما في معناها من نحو: قدّام، وخلف، ووراء، وأعلى، وأسفل، وأمام، وهي لا تخلو من أن تكون مضافة أو مقطوعة عن الإضافة فإن كانت مُضافة كانت معربة إمّا منصوبة نحو: جئتك قبل زيد، أو مجرورة نحو: جئتك من قبل زيد. وإن كانت مقطوعة عن الإضافة فلا تخلو من أن يكون المضاف إليه منويّاً أو منسيّاً فإن كان منسيّاً كانت معربة أيضاً كقول الشاعر:

فَساغَ لِي الشراب وَكُنْتُ قَبْلاً أَكادُ أَغُصُّ بِالْماء الفراتِ[٣]

وإن كان منويّاً كانت مبنيّة على الضمّ كقوله تعالى: «لِلَّهِ الْأَمْرُ مِن قَبْلُ وَمِن بَعْدُ»[٤] أي مِن قبل غلبة الفارس على الروم، ومن بعد غلبة الروم على الفارس. فأمّا البناء فلاحتياجها إلى المضاف إليه المنويّ، وأمّا الحركة فللفرق بين البناء اللازم والعارض، وأمّا الضمّ فليخالف حركتها البنائيّة حركتها الإعرابيّة، ومنه ما لم يذكره المصنّف وذلك نحو: الآن،

---

(١) الليل: ١. (٢) الذاريات: ١٢.

(٣) يعنى: پس گوارا شد از براى من آب و حال آنكه بودم پيش از اين كه نزديک بود كه گلوگير شوم به آب خوش گوار، شاهد در قبل است كه چون قطع شده از اضافه و در نيّت گرفته نشده مضاف اليه آن، منصوب واقع شده است، جامع الشواهد.

(٤) الروم: ٤.

وحيث ، ولمّا ، وأمسِ ، وقطّ ، وعوض ، ومنـذ ، ومذ ، وكيف ، وأنّىٰ ، وأيْنَ ، ولَدىٰ ، وكَمْ ، وعِنْد.

قال: ومنه المركّبات نحو: عِنْدي خمسة عشر ، وَآتيك صَباح ومَساءَ ، وهُوَ جاري بَيْتَ بَيْتَ ، ووقعُوا في حَيْصَ بَيْصَ.

أقول: وبعض المبنيّ المركّبات ، وهي كلّ اسم مُركّب من كلمتين ليس بينهما نسبة ، والمركّبات كثيرة لكن المصنّف لم يذكر إلاّ أربعة أمثلة ، وهي: خمسة عشر ، وصباح ومَساء ، وبَيْتَ بَيْتَ ، وحَيْصَ بَيْصَ ، والأصل فيها خمسة وعشر ، وكلّ صباح ومَساء ، وبيت إلى بيت أي ملاصقاً ،و وقعوا في حَيْص وبَيْص أي فتنة شديدة فحذف منها ما حذف ثمّ بني الجزءان من الجميع أمّا الأوّل:فلكونه بمنزلة أوّل الكلمة ، وأمّا الثاني:فلتضمّنه معنى الحرف المحذوف ، وإنّما بني على الحركة لما مرّ من الفرق بين البناء اللازم والعارض وبنيا على الفتح للخفّة.

واعلم أن الأعداد المركّبة أعني أحَد عشر إلى تسعة عشر كلّها كخمسة عشر في بناء الجزأين إلاّ اثني عشر فإنّه أوّله معرب لشبهه بالمضاف في حذف النون.

قال: ومنه الكنايات نحو: كَمْ مالك ؟ وعندي كذا درهماً ، وكان من الأمر كَيْتَ كَيْتَ.

أقول: وبعض المبنيّ الكنايات وهي هنا ألفاظ مُبهمة يعبّر بها عن أشياء مفسّرة «فكم» لا يكون من الكنايات على هذا الوجه لأنّها ليست كذلك لكن لمّا كانت مثل «كذا» في العدد أجريت مجراها وإنّما بنيت كم لأنّ وضعها وضع الحروف . وبنيت كذا لأنّ أصلها ذا فزيدت الكاف عليه

فصار كذا ، وبنيت كيت لأنّها كناية عن الجملة المبنيّة.

واعلم أنّ كم إمّا استفهاميّة أو خبريّة وعلى كلا التقديرين لا بدّ لها من مميّز فمميّز الاستفهاميّة منصوب مفرد نحو: كم درهماً مالك ؟ ومميّز الخبريّة مجرور مفرد أو مجموع نحو: كم رجلٍ أو رجالٍ ضَرَبْتُ. وقد يحذف المميّز إذا كان معلوماً كما مرّ في الكتاب. وأصل كيت كيّت بتشديد الياء فخفّفت ثمّ حذفت وكذلك ذيت ذيت ومعناهما بالفارسيّة چنين چنين ولا يستعملان إلّا مكرّرتين ويجوز في تائهما الحَرَكات الثلاث.

قال: المثنّى وهو ما لحقت آخره ألف أو ياء مفتوح ما قبلها بمعنى التثنية ونون مكسورة عوضاً عن الحركة والتنوين.

أقول: لمّا فرغ من الصنف الخامس شرع في الصنف السادس أعني المثنّى وهو اسم لحقت **بآخره ألف** أو ياء مفتوح ما قبل تلك الياء بمعنى التثنية ولحقت بعد الألف والياء نون مكسورة حال كونها عوضاً عن الحركة والتنوين اللتين في المفرد نحو: رجلان ورجلين فإنّ الألف والياء فيهما إنّما لحقتا لتدلّا على معنى التثنية والنون إنّما لحقت لتكون عوضاً عن حركة رجُل وتنوينه فقوله ما شامل لجميع الأسماء وقوله لحقت آخره ألف أو ياء يخرج ما لا يكون كذلك لكنّه شامل لمثل عثمان وحُسَيْن وقوله بمعنى التثنية يخرج ذلك.

قال: وتسقط النون عند الإضافة نحو: غُلاما زيد ، والألف إذا لاقاها ساكن نحو: غلامَا الحَسَن وثوبا ابنك.

أقول: أمّا سقوط النون فلكونها بدلاً ممّا يسقط عند الإضافة أعني التنوين وأمّا سقوط الألف فلالتقاء الساكنين.

قال: وما في آخره ألف مقصورة إن كان ثلاثياً يردّ إلى أصله نحو: عَصَوان ورَحَيانِ.

أقول: الاسم الّذي في آخره ألف مقصورة إن كان ثلاثيّاً يجب أن يردّ عند التثنية إلى أصله بقلب ألفه واواً إن كان واوّياً أو ياءً إن كان يائيّاً وذلك لأنّه يجتمع عند التثنية ألفان ولا يمكن حذف إحداهما لأنّه حينئذٍ يلتبس المثنّى بالمفرد عند الإضافة نحو: عَصا زيد ، فيجب أن يتحرّك إحداهما والتحريك إنّما يمكن بعد القلب بحرف يقبل الحركة فإذا كان المقلوب ذا أصل يكون القلب به أولىٰ.

قال: وليس فيما يجاوز الثلاثي إلّا الياء نحو: أعشيانِ وحُبْليانِ وحُبارِيان **مُصْطَفَيان.**

أقول: ليس في كلّ اسم مقصُور يَزيد على الثلاثي إذا أُريد أن يثنّى إلّا الياء أي يجب أن يقلب ألفه ياء لأنّها أخفّ من الواو ومزيد الثلاثي ثقيل سواءً كانت ألفه في الأصل واواً أو ياء نحو: أعشيان في أعشى ، ـوهو الّذي لا يبصر بالليل ويبصر بالنهار ـ ومُصْطفيان في مصطفى وهو اسم مفعول من الاصطفاء أو للتأنيث نحو: حُبليانِ في حُبلى ـوهي الحاملة ـ أو لتكثير الكلمة نحو: حُبارِيانِ في حُباري وهو طائر يقال له بالفارسيّة جرد.

قال: وإن كان في آخر الممدود ألف التأنيث كحمراء قلتُ حمراوان.

أقول: أمّا القلب فلئلّا يكون علامة التأنيث في وسط الكلمة وأمّا الواو فلئلّا يجتمع ياءان ما قبلهما ألف في النصب والجرّ نحو: رأيتُ حَمرايين ، ومررت بحمرايين ، والحمراء تأنيث الأحمر.

***

قال: وتقول في كساء وقرّاء وحِرباء كساءان وقرّاءان وحرباءان.

أقول: إذا كانت همزة الممدودة بدلاً من حرف أصليّ أو أصليّة أو للإلحاق تكون ثابتة عند التثنية فتقول في كساء: كساءانِ ، وكذلك البواقي. وأصل كساء كساوٍ أُبدلت الواو بالهمزة فصار كساء وهو بالفارسي گليم،والقرّاء جمع القارئ وهمزته أصليّة والحرباء دويبة تدور مع الشمس،وهمزته للإلحاق بجملاق وهو باطن الجفن.

قال: المجموع وهو على ضربين: مصحّح وهو ما لحق آخره واو مضمُوم ما قبلها أو ياء مكسُور ما قبلها بمعنى الجمع ونون مفتوحة عوضاً عن الحَركة والتنوين في المفرد كمسلمون ومُسْلِمينَ.

أقول: لمّا فرغ من الصنف السادس شرع في الصنف السابع أعني المجموع وهو على ضربين: لأنّ بناء الواحد إن كان سالماً فيه فمصحّح ، وإلّا فمكسّر.

والمصحّح اسم لحقت آخره واو مضموم ما قبلها أو ياء مكسُور ما قبلها للدلالة على معنى الجمع ولحقت بعد الواو والياء نون مفتوحة حال كونها عوضاً عن الحركة والتنوين في المفرد وذلك في المذكّر كمسلمون ومسلمين فإنّهما جَمْعا مذكّر والواو والياء تدلّان على معنى الجمع والنون عوض عن حركة مُسْلم وتنوينه فقوله ما شامل لجميع الأسماء وقوله لحقت آخره واو مضموم ما قبلها أو ياء مكسور ما قبلها يخرج ما لا يكون كذلك لكنّه شامل لمثل مجنون ومسكين وقوله بمعنى الجمع يخرج ذلك.

قال: ويختصّ ذلك لِمَنْ يَعْلم.

أقول: يختصّ جمع المذكّر السالم بذوي العلم لأنّه أشرف الجموع لصحّة بناء الواحد فيه ، وذو العلم أشرف من غيره فاختصّ الأشرف بالأشرف.

واعلم أنّ اللفظ الّذي يراد أن يجمع جمع المذكّر السالم إمّا أن يكون اسماً أو صفة فإن كان اسماً فشرطه أن يكون مذكّراً علماً عالماً فلا يقال: هندون لانتفاء التذكير، ولا رجلون لانتفاء العلميّة، ولا أعْوَجُون في أعوج، وهو علم فرس لانتفاء العالميّة، وإن كان صفة فشرطه أن يكون مذكّراً عالماً فلا يقال: مسلمون في مسلمة لانتفاءِ الذكوريّة ولا كميتون في كُمَيْت لانتفاء العالميّة.

قال: أو ألف وتاء في المؤنّث وتكون مضمومة في الرفع ومكسُورة في النصب والجرّ كمسلمات وهندات.

أقول: لمّا ذكر المصحّح من الجمع المذكّر أراد أن يذكره من الجمع المؤنّث فقال: أو ألف وتاء أي المصحّح اسم لحقت آخره ألف وتاء في جمع المؤنّث وتكون تلك التاء مضمومة في الرفع ومكسورة في النصب والجرّ كمسلمات في الصفة وهنداتٍ في الاسم، وإنّما كانت التاء مكسورة في النصب والجرّ لأنّ جمع المؤنّث فرع لجمع المذكّر،وقد عرفت أنّ النصب في الجمع المذكّر محمول على الجرّ فلو لم يحمل في الجمع المؤنّث للزم للفرع مزيّة على الأصل.

قال: ومكسّر وهو ما يتكسّر فيه بناء الواحد كرجال وأفراس ويعمّ ذوي العلم وغيرهم.

أقول: لمّا بين الجمع المصحّح شرع في المكسّر فقوله: ومكسّر، عطف على قوله: مصحّح، أي المجموع إمّا مصحّح كما مرّ أو مكسّر وهو الّذي يتكسّر أي يتغيّر فيه بناء الواحد فيه كرجال في رجل وأفراس في فرس،فإنّ بناء رجل وفرس قد تغيّر في الجمع ويعمّ جمع المكسّر ذوي العلم وغير ذوي العلم ولذلك مثّل بمثالين.

قال: والمذكّر والمؤنّث من المصحّح يسوّى فيهما بين لفظي الجرّ والنصب، تقول: رأيت المسلمين والمسلمات، ومررت بالمسلمين والمسلمات.
أقول: يسوّى مبنيّ للمفعول من التسوية، والقائم مقامه فاعله فيهما وبين ظرف له والمعنى يجعل في المذكّر والمؤنّث لفظ النصب مساوياً للجرّ، وهذا الكلام تكرار لأنّ التسوية في المذكّر قد علمت في أوّل الكتاب وفي المؤنّث قبيل هذا.

قال: والجمع المصحّح مذكّره ومؤنّثه للقلّة، وما كان من المكسّر على وزن أفعل وأفعال وأفعلة وفعلة فهو جمع قلّة وما عدا ذلك جمع كثرة.
أقول: الجمع إمّا جمع قلّة أو جمع كثرة. وجمع القلّة ما يطلق على العشرة فما دونها من غير قرينة ويطلق على ما فوق العشرة مَعَ القرينة. وجمع الكثرة بخلاف ذلك. والجمع المصحّح مذكّره ومؤنّثه للقلّة، وما يكون من الجمع المكسّر على وزن أفعل كأفلس وأفعال كأفراس وأفعلة كاغلمة وفعلة كغلمة جمع قلّة أيضاً، وما عدا المذكور من الجموع جمع الكثرة فيقال في جمع القلّة: عندي أفْلس من غير قرينة إذا كان المراد عشرة فما دونها، وعندي اثنا عشر أفلس مع قرينة وهي اثنا عشر مثلاً إذا كان المراد ما فوق العشرة ويقال في جمع الكثرة على خلاف ذلك نحو: عندي رجال من غير قرينة إذا كان المراد ما فوق العشرة، وعندي ثلاثة رجال مثلاً إذا كان المراد ما دونها.

قال: وما جُمِعَ بالألف والتاء عن فعلة صحيحة العين فالاسم منه متحرّك العين نحو: تمرات والصفة مبقات العين على سكونها نحو: ضخمات، وأمّا معتلّها فعلى السكون كبيضات وجوزات.
أقول: اللفظ الّذي يجمع بالألف والتاء ممّا هو على وزن فعلة مع صحّة عين

الفعل فالاسم منه متحرّك العين أي يتحرّك عين فعله في الجمع نحو: تمرات (بفتح الميم) في تمرة ، والصفة مبقات العين أي يبقى عين فعلها على السكون نحو: ضَخْمات (بسكون الخاء) في ضخْمة وهي الغليظة وذلك للفرق بين الاسم والصفة ولم يفعل بالعكس لأنّ الصفة ثقيلة لكثرة الاستعمال وهي بالسكون أولى وأمّا معتلّ العين من فعلة فعلى السكون أي يبقى عين فعله على السكون في وقت الجمع وإن كان اسماً واويّاً كان أو يائيّاً كبيضات في بيضة ، وجوزات في جوزة وذلك للفرق بين المصحّح والمعتلّ ولم يفعل بالعكس لأنّ الخفّة بالمعتلّ أولى.

قال: وفواعل يجمع عليه فاعل اسماً نحو: كواهل أو صفة إذا كان بمعنى فاعلة نحو: حوائض وطوالق ، وفاعلة اسماً أو صفة نحو: كواثب وضوارب وقد شذّ نحو: فوارس.

أقول: وزن فواعل إنّما يجمع عليه كلّ كلمة تكون على وزن فاعل إذا كان اسماً نحو: كواهل في كاهل ـ وهو ما بين الكتفين ـ أو صفة إذا كان ذلك الفاعل بمعنى فاعلة نحو: حوائض وطوالق في حائض وطالق إذا كانتا بمعنى حائضة وطالقة. ويجمع أيضاً على وزن الفواعل كلّ كلمة تكون على وزن فاعلة سواء كانت اسماً نحو: كواثب في كاثبة ـ وهي ما يقع عليه يد الفارس من عنق الفرس ـ أو صفة نحو: ضوارب في ضاربة ، وقد شذّ نحو: فوارس في جمع فارس لأنّ فاعل الصفة إذا لم يكن بمعنى فاعلة فالقياس أن يجمع على وزن فُعّل أو فُعّال أو فَعَلَة كَجُهّل وجُهّال وجَهَلَة ، وإنّما قال: نحو فوارس لأنّه قد جاء غير هذا اللفظ مثل هوالك في هالك ونواكس في ناكس وهو الّذي يخفض رأسه.

***

قال: ويجمع الجمع نحو: أكالب وأساور وأناعيم وَرجالات وجمالات.

أقول: قد يجمع الجمع للمبالغة والتكثير نحو: أكالب في أكلب جمع الكلب وأساور في أسْورة جمع سوار وهو ما تضع المرأة في يدها من الحليّ ،.وأناعيم في أنعام جمع نعم وهو ما يرعى من الحيوان ورجالات في رجال جمع رجل وجمالات في جمال جمع جمل وهو المذكّر من الإبل.

واعلم أنّ الفرق بين الجمع وجمع الجمع أنّ الجمع إنّما يدلّ على آحاد كلّ واحد منها يكون فرداً من ذلك الجنس وجمع الجمع يدلّ على جموع كلّ واحد منها يشتمل على أفراد من ذلك الجنس فالجموع في جمع الجمع بمنزلة الآحاد في الجمع فإذا قيل: أكلب فالمراد أفراد الكلب فإذا قيل: أكالب فالمراد جموع من الكلب ولذلك قيل أنّ جمع الجمع لا يطلق على أقلّ من تسعة من أفراده كما أنّ الجمع لا يطلق على أقلّ من ثلاثة.

قال: المعرفة والنكرة.

فالمعرفة ما دلّ على شيء بعينه وهو على خمسة أضرب: العلم والمضمر ، والمُبْهم وهُوَ شيئان: **(أسماء الإشارة والموصولات)**، والمعرّف باللام ، والمضاف إلى أحدها إضافة حقيقيّة.

والنكرة ما شاع في أُمّته نحو: جاءني رجل ، وركبت فرساً.

أقول: لمّا فرغ من الصنف السابع شرع في الصنف الثامن والتاسع ، أعني المعرفة والنكرة ، فقال: المعرفة ما دلّ على شيء بعينه ، وقد عرفته في أوّل الكتاب ، والمعرفة على خمسة أضرب:

العلم ، والمضمر ، والمبهم ، والمضاف إلى أحدها ـ وقد ذكرت ـ والمعرّف باللام سيجيء ، وقيّد المضاف بقوله: إلى أحدها أي إلى أحد المذكورات لأنّ الإضافة إلى غير المعارف لا توجب التعريف بل توجب

التخصيص مثل: غلام رجل. وقيّد بقوله: إضافة حقيقيّة أي معنويّة لأنّ الإضافة اللفظيّة لا تفيد التعريف بل توجب التخفيف كما مرّت.

وقال: النكرة ما شاع في أُمّته نحو: جاءني رجل، وركبت فرساً، وقد عرفت معناها أيضاً،وشاع أي انتشر في أُمّته أي في أفراده،فإنّ رجلاً وفرساً منتشر شامل لكلّ واحد من أفراد الرجال والأفراس على البدليّة وإنّما مثّل بمثالين لأنّ أحدهما من ذوي العلم والثاني من غيره.

قال: المذكّر والمؤنّث المذكّر:ما ليس فيه تاء التأنيث والألف المقصورة والألف الممدودة، والمؤنّث:ما فيه إحداهنّ كغرفة وحبلى وحمراء.

أقول: لـمّا فرغ من الصنف الثامن والتاسع شرع في الصنف العاشر والحادي عشر أعني المذكّر والمؤنّث، فعرّف المذكّر بأنّه اسم ليس فيه تاء التأنيث والألف المقصورة والممدودة كرجل، والمؤنّث بأنّه اسم فيه إحداهنّ أي التاء كغرفة،أوالألف المقصورة كحبلى أوالممدودة كحمراء.

قال: التأنيث على ضربين: حقيقيّ:كتأنيث المرأة والحبلى والناقة، وغير حقيقيّ:كتأنيث الظلمة والبشرى.

أقول: التأنيث على ضربين: حقيقيّ، وغير حقيقيّ لأنّ المؤنّث لا يخلو من أن يكون لها مذكّر من الحيوان بإزائه أو لا فإن كان فهو الحقيقيّ كتأنيث المرأة والحبلى والناقة فإنّ لها الرجل والجمل وإن لم يكن لها مذكّر من الحيوان فهو غير حقيقي كتأنيث الظلمة والبشرى وهي البشارة.

قال: والحقيقي أقوى ولذلك امتنع جاء هند، وجاز طلع الشمس، فإن فصل جاز نحو: جاء اليوم هند، وحسن طلع اليوم الشمس.

أقول: التأنيث الحقيقيّ أقوى من التأنيث الغير الحقيقيّ لوجود معنى التأنيث فيه بخلاف الغير الحقيقيّ فإنّه إنّما يقال له التأنيث لوجود علامة التأنيث في لفظه ولأجل أنّ الحقيقيّ أقوى امتنع أن يقال: جاء هند بتذكير الفعل المسند إلى هند الّتي هي المؤنّث الحقيقيّ لأنّ المطابقة بين الفعل والفاعل المؤنّث الحقيقيّ في التأنيث واجب ، وجاز في غير الحقيقي نحو: طلع الشمس لضعف تأنيثه.

فإن فصل بين الفعل والفاعل المؤنّث بشيء جاز ترك التاء في الحقيقيّ نحو: جاء اليوم هند لضعفه بالفاصلة مع أنّ عدم الترك أولى ، وحسن الترك في غير الحقيقي نحو: طلع اليوم الشمس لزيادة ضعفه مع أنّ عدم الترك جائز.

قال: هذا إذا أُسند الفعل إلى ظاهر الاسم المؤنّث أمّا إذا أُسند إلى ضميره تعيّن إلحاق العلامة نحو: الشمس طلعت.

أقول: جواز ترك التاء في الفعل المسند إلى المؤنّث إنّما هو إذا أُسند ذلك الفعل إلى ظاهر ذلك الاسم المؤنّث. وأمّا إذا أُسند الفعل إلى ضمير الاسم المؤنّث تعيّن إلحاق العلامة ـأي التاءـ بفعله سواء كان مؤنّثاً حقيقيّاً أو غير حقيقيّ ، وذلك لأنّه لو لم يلحق التاء لتوهّم أنّ الفاعل مذكّر يجيء من بعد نحو: الشمس طَلَعَتْ ، فلا يجوز الشمس طلع كمامرّ.وإذا لم يجز في غير الحقيقيّ ففي الحقيقيّ أولى ولذلك اقتصر في المثال على غير الحقيقيّ.

قال: والتاء تقدّر في بعض الأسماء نحو: أرض ونعل بدليل أُريضة ونُعيلة.

أقول: تاء التأنيث قد تكون مقدّرة في بعض الأسماء المؤنّثة نحو: أرض ونعل ، فإنّ التاء فيهما مقدّرة بدليل تصغيرهما على أُريضة ونُعيلة فإنّ التاء

التي تظهر في المصغّر تدلّ على أنّ المكبّر مؤنّث وهذا الدليل إنّما يكونُ في الثلاثي لا في الرباعي ، ومن الدلائل المشتركة بينه وبين غيره تأنيث الفعل كقوله تعالى: «وَأَخْرَجَتِ الأَرْضُ أَثْقالَها»[١] و «وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ»[٢] والصفة كقوله تعالى: «فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ»[٣] و «والسَّمَآءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ»[٤] والإشارة كقوله تعالى: «هَذِهِ النَّارُ الَّتِي»[٥] و «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي»[٦] والإضمار كقوله تعالى: «وَالأَرْضَ فَرَشْنَاهَا»[٧] و «وَالسَّمَآءَ بَنَيْنَاهَا»[٨] والخبر كقوله تعالى: «يَدُ اللهِ مَغْلُولَةٌ»[٩] و «إِذَا السَّمَآءُ انشَقَّتْ»[١٠] والحال كقوله تعالى: «وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً»[١١] وقولنا: سقتنا السماء ممطرة.

قال: وممّا يستوي فيه المذكّر والمؤنّث فعول وفعيل بمعنى مفعول نحو: حلوب وقتيل وبغيّ وجريح.

أقول: من الأسماء التي يستوي فيه المذكّر والمؤنّث فعول كحَلوب وبغيّ فإنّه يقال رجل حلوب وبغيّ أي حالب وباغٍ بمعنى زانٍ وامرأة حلوب وبغيّ أي حالبة وباغية بمعنى زانية. وأصل بغيّ بغوي قلبت الواو ياءً وأُدغمت الياء في الياء وكسر ما قبلها. وفعيل بمعنى مفعول كقتيل وجريح فإنّه يقال رجل قتيل وجريح أي مقتول ومجروح ، وامرأة قتيل وجريح أي مقتولة ومجروحة ، وإنّما قال في الفعيل بمعنى المفعول لأنّه إذا كان بمعنى الفاعل يجب إلحاق التاء في المؤنّث نحو: امرأة قتيلة وجريحة أي قاتلة وجارحة ،

---

(١) الزلزلة: ٢.
(٢) النازعات: ٣٦.
(٣) الغاشية: ١٢.
(٤) البروج: ١.
(٥) الطور: ١٤.
(٦) يوسف: ١٠٨.
(٧) الذاريات: ٤٨.
(٨) الذاريات: ٤٧.
(٩) المائدة: ٦٤.
(١٠) الانشقاق: ١.
(١١) الأنبياء: ٨١.

وإنّما قلنا أنّ قوله بمعنى المفعول قيد في الفعيل لا قيد في الفعول لأنّ مذهب المصنّف أنّ فعولاً لا يكون إلّا بمعنى الفاعل وهو الحقّ.

قال: وتأنيث الجموع غير حقيقيّ ولذلك قيل: فعل الرجال، وجاء المسلمات ومضى الأيّام.

أقول: النحويّون اصطلحوا أنّ كلّ جمع مؤنّث إلّا جمع المذكّر السالم أمّا تأنيث غيره فلأنّه في معنى الجماعة فإنّ قولنا: الرجال والمسلمات والأيّام بمعنى جماعة الرجال، وجماعة المسلمات، وجماعة الأيّام، وأمّا تذكيره فلسلامة بناء المفرد فيه فقال: تأنيث الجموع غير حقيقيّ لأنّ الجماعة ليست ممّا في إزائها مذكّر من الحيوان ولأجل أنّ تأنيث الجموع غير حقيقيّ قيل: فعل الرجال، وجاء المسلمات، ومضى الأيّام بترك التاء في الأفعال المسندة إلى هذه الجموع. وإنّما مثّل بثلاثة أمثلة ليعلم أنّ تأنيث الجموع غير حقيقيّ سواء كان مفردها مؤنّثاً حقيقياً أو مذكّراً حقيقيّاً أو غير حقيقيّ.

قال: وتقول في الضمير: الرجال فعلوا وفَعَلت، والمسلمات جئنَ وجاءت والأيّام مَضَيْن ومَضَتْ.

أقول: لمّا بيّن حكم الفعل المسند إلى ظاهر الجموع أراد أن يبيّن حكم الأفعال المسندة إلى ضميرها فقال: وتقول إلى آخره يعني الضمير إذا كان لجمع المذكّر العاقل يجوز أن يؤتى به جمعاً مذكّراً على الأصل نحو: الرجال فعلُوا أو مفرداً مؤنّثاً لكونه في معنى الجماعة نحو: الرجال فَعَلَت، وإذا كان لجمع المؤنّث العاقل يجوز أن يؤتى به جمعاً مؤنّثاً على الأصل نحو: المسلمات جئن أو مفرداً مؤنّثاً لكونها بمعنى الجماعة نحو: المسلمات

جاءت ، وكذلك إذا كان لجمع المذكّر الغير العاقل نحو: الأيّام مضين ومَضَت.

قال: ونحو: النخل والتمر ممّا يفرق بينه وبين واحده بالتاء يذكّر ويؤنّث.
أقول: أسماء الأجناس إذا أُطلقت وأُريد بها الجنس فلا يدخلها التاء وإذا أُطلقت وأُريد بها واحد من ذلك الجنس يدخلها التاء فأراد أن يشير إلى حكم ذلك الجنس في التذكير والتأنيث فقال: ونحو النخل والتمر من أسماء الأجناس الّتي يفرق بين جنسها وبين الواحد من جنسها بالتاء يذكّر ويؤنّث فإنّ النخل والتمر إنّما يقال للجنس والنخلة والتمرة للواحد منه ويجوز في الصفة الّتي للجنس التذكير والتأنيث أمّا التذكير فلأنّ اللفظ مذكّر وأمّا التأنيث فلأنّهما بمعنى جماعة النخل وجماعة التمر وقد ورد في القرآن والأمثلة قال الله تعالى: «كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ»[1] و «أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنقَعِرٍ»[2] ويقال: تمر طيّب وتمرٌ طيّبة.

قال: المصغّر وهو ما ضمّ أوّله وفتح ثانيه وزيد قبل ثالثه ياء ساكنة.
أقول: لمّا فرغ من الصنف العاشر والحادي عشر شرع في الصنف الثاني عشر أعني المصغّر ، فعرّفه بما عرّفه وهذا التعريف إنّما هو للمتمكّن من الأسماء المصغّرة وإنّما قال ضمّ أوّله لأنّه فرع للمكبّر كالمبنيّ للمفعول فرع للمبنيّ للفاعِل فكما أنّ أوّل ذلك مضموم ضمّ أوّل هذا وإنّما فتح ثانيه لأنّه ربّما لا يحصل الفرق بين المصغّر والمكبّر بضمّ أوّله نحو: قفل وإنّما زيدت الياء لأنّه قد لا يحصل الفرق أيضاً بدونها كما في صُرَد بضمّ الصاد

---

(١) الحاقّة: ٧. (٢) القمر: ٢٠.

وفتح الراء اسم لطائر وإنّما خصّت الزيادة بحرف اللين لكونها أخفّ من غيره وبالياء لكونها أخفّ من الواو ، وإنّما لم يزد الألف مع أنّها أخفّ من الياء لأنّها زيدت في الجمع المكسّر الّذي بينه وبين المصغّر مؤاخاة بحيث يتغيّر بناء الواحد فيهما كرجال ورجيل فإنّ التكسير والتصغير متناسبان في التغيير ، وإنّما لم يفعل بالعكس لأنّ الألف أخفّ وجمع التكسير أثقل ، وإنّما زيدت الياء ثالثة لأنّها إن كانت في الأوّل يلتبس بالمضارع وبين الأوّل وبين الثاني يلزم تحريكها وفي الآخرة يلتبس بياء الإضافة فلمّا تعيّنت في الثلاثي حمل الباقي عليه ، وإنّما كانت ساكنة لئلّا تنقلب ألفاً.

قال: وأمثلته فُعَيْل كفُلَيْس وفُعَيْعِلْ كدُرَيهِم وفُعَيعيل كدُنَيْنير.

أقول: أمثلة المصغّر فعيل في الثلاثي المجرّد كفُلَيْس في فلس ، وفُعَيْعِل في الرباعي بلا مدّ كدُرَيْهم في درهم ، وفُعَيْعيل في الخماسي مع مدّه كدنينير في دينار فإنّ أصله دِنْنارٌ بنونين قلبت الأُولى ياء فردّ في التصغير إلى أصله وقلبت **ألفه** ياء لكسرة ما قبلها.

قال: وقالوا: أُجَيْمال وحُميراء وسكيران وحُبَيْلى للمحافظة على الألفات.

أقول: كأنّه جواب عن سؤال مقدّر وتقديره أن يقال لِمَ لمْ يكسر ما بعد ياء التصغير في الأمثلة المذكورة حتى ينقلب ألفاتها ياء لكسرة ما قبلها كما في دينار جوابه أنّهم قالوا: أُجَيْمال إلى آخره على خلاف القياس محافظة لألفاتها فإنّها لو انقلبت ياء انتفت معانيها المقصودة أعني الجمعيّة في أُجَيْمال ، والتأنيث في حميراء وحُبَيْلى والتذكير في سُكيران.

قال: وتقول في ميزان وباب وناب وعصاً مويزين وبُوَيْب ونُيَيْب وعُصَيَّة ،

وفي عدة وُعيد ، وفي يد يُدَيَّة ، وفي سَهْ سُتَيْهَة ترجع إلى الأصل.

أقول: كلّ اسم غيّر من أصله بالقلب أو الحذف يجب أن يرجع إلى الأصل عند التصغير إن لم يبق ما يقتضي تغييره ، أمّا القلب فتقول في تصغير ميزان مُوَيْزين بردّ يائه إلى الواو ، وفي تصغير باب وناب بُوَيْب ونُيَيْب بردّ ألفهما إلى الواو والياء ، وفي تصغير عصاً عُصَيَّة بردّ ألفها إلى الواو ثمّ قلبها ياء وإدغامها في ياء التصغير لأنّ أصل ميزان مِوْزان من الوزن قلبت واوه ياء لسكونها وانكسار ما قبلها ، وأصل باب وناب وعصاً بَوَب ونَيَب وعَصَوٌ قلبت الواو والياء ألفاً لتحرّكهما وانفتاح ما قبلهما فلمّا زال في التصغير ما يقتضي هذه التغييرات وجب أن يرجع كلّ واحد من المغيّرات إلى أصله ، والناب سنّ من الأسنان.

وأمّا الحذف فتقول في تصغير عدة وعَيْداً بردّ واوه الّتي حذفت وعوّضت عنها التاء ، وفي تصغير يد يُديّة بردّ لامه المحذوفة وإدغامها في ياء التصغير ، وفي تصغير سهٍ سُتَيْهة بردّ عينه المحذوفة لأنّ أصل عِدة وِعْد فنقلت كسرة فائه إلى العين وحذفت الفاء للتخفيف ثمّ عوّضت التاء عنها. وأصل يد يَدَى على وزن فَعَل حذفت لامه على خلاف القياس ، وأصل سَهْ سَتَه وهو الإسْت حذفت عَيْنه على خلاف القياس فلمّا زال مقتضى الحذف وجب ردّ المحذوف إلى أصله ، وإنّما مثّل بثلاثة أمثلة ليعلم أنّ ردّ المحذوف واجب سواء كان فاءً أو عيناً أو لاماً ، وإنّما حذف تاء عدة في التصغير لئلّا يجتمع العوض والمعوّض عنه فإنّها عوض من الواو كما مرّ ، وإنّما أتى بالتاء في عصيّة ويديّة وسُتَيْهة لأنّها مقدّرة فيها فيجب أن تظهر في التصغير كما سيجيء بُعيد هذا.

قال: وتاء التأنيث المقدّرة في الثلاثي تثبت في التصغير إلّا ما شذّ من نحو:

عُرَيْب وعُـرَيس ، ولا تثبت في الرباعيّ كقولك : عُقَيْربٌ إلّا ما شذّ من نحو: قُدَيديمةٌ ووُرَيئة.

أقول: لا فرق في ذلك بين المؤنّث الحقيقي وغيره فتقول: هُنَيْدة في هند ، والشميسة في الشمس ، وذلك لأنّ التصغير كالصفة فكما أنّه يجب تأنيث صفة المؤنّث نحو: هند المليحة ، والشمس المضيئة فكذا يجب تأنيث مصغّره ، والعُرَيْب تصغير العرب ، والعريس تصغير العِرس بكسر العين وهي امرأة الرجل وكان قياسهما عُرَيبَة وعُرَيْسة وإنّما لا تثبت في الرباعي لطوله سواء كان حقيقيّاً كَزُيَيْنِبْ في زَيْنب أو غيره كعُقَيرب في عقرب ، والقديديمة تصغير قدّام والوريئة تصغير وراء.

قال: وجمع القلّة يحقّر على بنائه نحو: أُكيلب وأُجَيْمال ، وجَمع الكثرة يُردّ إلى واحده ثم يُصغر ثمّ يجمع جمع السلامة نحو: شويعرون ومُسَيْجدات في شعراء ومساجد أو إلى جمع قلّته إن وجد نحو: غليمة في غلمان وإن شئت قلت غليّمون.

أقول: لمّا تناسب التصغير والقلّة جاز أن يحقّر أي يصغّر جمع القلّة على بنائه نحو: أُكيليب في أكلب وأُجيمال في أجمال وأُغيلمة في أغلمة وغليمة في غلمة ، ولمّا لم يكن الكثرة والتصغير متناسبين وجب أن يردّ جمع الكثرة في التحقير إمّا إلى واحده إذا لم يوجد له جمع قلّة ويجب أن يجمع بعد التصغير بالواو والنون أو بالألف والتاء على ما يقتضيه القياس ليصير جمع السلامة كالعوض من جمع الكثرة نحو: شُوَيْعرُونَ في شعراء فإنّه ردّ إلى شاعر ثمّ صغّر على شُوَيْعر ثمّ جُمع ، ونحو: مسيجدات في مساجد فإنّه ردّ إلى مَسجد ثمّ صغّر ثمّ جمع. وإمّا إلى جمع قلّة إن وجد له جمع قلّة نحو: غليمة في غلمان فإنّه ردّ إلى غلمة ثمّ صغّر ويجوز أن يردّ هذا أيضاً إلى

واحده كالّذي ليس له جمع قلّة وأشار إلى ذلك بقوله: وإن شئت قلت غليّمون ، أي وإن شئت قلت غليّمون في غلمان بردّه إلى غلام وتصغيره ثمّ جمعه جمع السلامة والحاصل أنّ جمع الكثرة إن لم يوجد له جمع قلّة يجب ردّه إلى الواحد ثمّ جمعه جمع السلامة وإن وجد يجوز الردّ إلى جمع القلّة من غير تغيير آخر أو إلى الواحد ثمّ جمعه جمع السلامة.

قال: وتحقير الترخيم وهو أن يحذف منه زوائد الاسم نحو: زهير وحُرَيْث في أزهر وحارث.

أقول: ومن التحقير نوع يسمّى تحقير الترخيم وهو أن يحذف زوائد الاسم ثمّ يصغّر نحو: زهير في أزهر بحذف الهمزة ، وحريث في حارث بحذف الألف.

قال: وتقول في ذا وتا ذَيّا وتَيّا ، وفي الّذي والّتي اللّذيّا واللّتيّا.

أقول: لمّا خالفت الأسماء الغير المتمكّنة الأسماء المتمكّنة ناسَبَ أن تصغّر على خلاف تصغيرها فيبقى أوائلها على الفتح ويزاد قبل آخرها ياء وبعده ألف وتقلب ألفاتها ياء وتدغم وذلك في المفرد فتقول في ذاوتا ذَيّا وتيّا بتشديد الياء لأنّه إذا زيدت قبل الآخر ياء وبعده ألف يجتمع ألفان فتقلب الأُولى ياء وتدغم ، وتقول في الّذي والّتي اللّذَيّا واللّتيّا بتشديد الياء أيضاً لأنّه إذا زيدت قبل الآخر ياء وبعده ألف يجتمع ياءان فتدغم.

قال: المنسوب وهو الملحق بآخره ياء مشدّدة للنسبة إليه.

أقول: لمّا فرغ من الصنف الثاني عشر شرع في الصنف الثالث عشر أعني المنسوب فعرّفه بما عرّفه وإنّما احتاجت النسبة إلى زيادة حرف لأنّها معنى

حادث كالتثنية والجمع فلا بدّ لها من علامة تدلّ عليها وإنّما تعيّنت الياء لأنّها من حروف اللين ، وإنّما لم يزد الواو لأنّ الياء أخفّ من الواو ، وإنّما لم يزد الألف مَعَ أنّها أخفّ من الياء لأنّ النسبة في معنى الإضافة فإنّ قولنا: رجل بغداديّ في معنى رجل مضاف إلى بغداد والياء قد تقع مضافاً إليها نحو: غلامي ، وإنّما شدّدت الياء لئلّا يلتبس بياء الإضافة وإنّما خصّوا بالآخر قياساً على ياء الإضافة ، والألف واللّام في الملحق بمعنى الّذي وهو عبارة عن الاسم فيكون بمنزلة الجنس أي الاسم الّذي اُلحق بآخره ياء ، وبقوله اُلحق بآخره ياء يخرج ما لم يلحق بآخره شيء أو اُلحق غير الياء كرجل ورجلان ، وبقوله مشدّدة يخرج نحو: غلامي ، وبقوله للنسبة إليه يخرج نحو: كرسيّ وفائدة النسبة فائدة الصفة.

قال: وحقّه أن يحذف منه تاء التأنيث ونون التثنية والجمع كبصريّ وزيديّ وقنّسريّ.

أقول: وحقّ المنسوب أن يحذف من المنسوب إليه تاء التأنيث إن كانت فيه نحو: بصريّ في بصرة لئلّا يقع علامة التأنيث في الوَسَط ، وأن يحذف زيادة التثنية والجمع نحو: زيديّ في زيدان وزيدين وزيدون لئلّا يلزم إعرابان في اسم واحد أحَدهما الإعراب بالحروف والآخر بالحركة ، وكذا قنّسريّ بتشديد النون في قنّسرين لأنّ نونه مشابه لنون الجمع اسم بلدة بالشام.

قال: وأن يقال في نحو: نمر ودئل نمريّ ودئليّ.

أقول: وحقّ المنسوب أن يقال في نحو: نمر ودئل بكسر العين اسم لقبيلتين نمريّ ودئليّ بفتح العين لئلّا يجتمع كسرتان مع الياءين.

قال: وفي حنيفة حنفيّ.
أقول: وحقّ المنسوب أن يقال في نحو: حنيفة ممّا هو على وزن فعيلة مَعَ صحّة العين واللام وعدم التضعيف حنفيّ أي يحذف تاؤه كما مرّ ثمّ يحذف ياؤه للفرق بينه وبين فعيل نحو: كريميّ في كريم ولم يعكس لأنّ المؤنّث لثقله أولى بالحذف وحينئذٍ يصير على وزن نَمِر فيفتح ثانيه ولا يحذف من المعتلّ العين نحو: طويليّ في طويلة ، ولا من المضاعف نحو: شديديّ في شديدة ، وأمّا معتلّ اللام فيجيء عقيب هذا.

قال: وفي نحو: غنيّة وضريّة وأُميّة ، غَنَويّ وضَرَويّ وأُمَويّ.
أقول: وحقّ المنسوب أن يقال في فعيلة بفتح الفاء نحو: غنيّة وضريّة اسم قرية ، وفعيلة بضمّها نحو: أُميّة اسم قبيلة من المعتلّ اللام غنويّ وضرويّ وأُمَويّ أي يحذف تاؤه ثمّ ياؤه الأُولى ثمّ تقلب الياء الأخيرة واواً لئلّا يجتمع ثلاث ياءات ثمّ يفتح ثانيه إن لم يكن مفتوحاً ويكسر الواو مناسبة للياء.

قال: وفيما آخره ألف ثالثة أو رابعة منقلبة عن واو كعصاً وأعشى عَصَوِيّ وأعْشَويّ.
أقول: وحقّ المنسوب في اسم آخره ألف ثالثة أو رابعة منقلبة عن واو كعصا وأعشى ، أو ياء كرحىٰ وأعمى ، عَصَوِيّ وأعشويّ ورحويّ وأعمويّ تقلب الألف واواً لالتقاء الساكنين ولا تقلب ياء لئلّا يجتمع الياءات.

قال: وفي الزائدة الرابعة القلب والحذف كحبليّ وحبلويّ في حُبْلى.
أقول: وحقّ المنسوب في الألف الزائدة الرابعة القلب والحذف مثل حبلى ،

أمّا الحذف فقياساً على تاء التأنيث كحبليّ ، وأمّا القلب فقياساً على أعشى كحبلويّ.

قال: وفي الخامسة الحذف لا غير كحباريّ في حبارى.

أقول: وحقّ المنسوب في الألف الخامسة الحذف لا غير يعني لا يجوز القلب للاستثقال كحباريّ في حُبارى ويعلم من ذلك أولويّة وجوب الحذف في السادسة نحو: قبعثريّ في قبعثرى وهو الإبل القويّ.

قال: وفيما آخره ياء ثالثة كعم عمويّ وفي الرابعة كقاض قاضيّ وقاضويّ ، والحذف أفصح ، وفي الخامسة الحذف لا غير كمشتريّ في مشتري.

أقول: وحقّ المنسوب في الاسم الّذي آخره ياء ثالثة كعم بمعنى جاهل واصله عمي أعلّ إعلال قاض عَمَوِيّ أي القلب بالواو لاجتماع الياءات وفي الرابعة كقاض قاضيّ أي الحذف وقاضويّ أي القلب ، والحذف أفصح لثقل الرباعي ، وفي الياء الخامسة مشتريّ في مشتري أي الحذف لا غير لزيادة الثقل ويعلم من ذلك أولويّة وجوب الحذف في السادسة كمستسقيّ في مستَسقي.

قال: وفي المنصرف من الممدود كسائيّ وحربائيّ وفي غير المنصرف من الممدود حمراويّ وزكرياويّ.

أقول: وحقّ المنسوب في الممدود المنصرف أي الّذي همزته بدل من الأصل نحو: كساء أو للإلحاق نحو: حرباء كسائيّ وحربائي أي بإثبات الهمزة ويعلم منه أنّ إثبات الهمزة الأصليّة بالطريق الأولى نحو: قرّائيّ في قرّاء

وحقّ المنسوب في الممدود الغير المنصرف أي الّذي همزته للتأنيث نحو: حمراء وزكريّاء حمراويّ وزكرياويّ أي القلب بالواو ، أمّا القلب فلأنّ الحذف يخلّ مع التأنيث والإثبات يستلزم كون علامة التأنيث في الوَسَط وأمّا الواو فلئلّا يجتمع الياءات وزكريّاء وإن كان أعجمياً لكنّه أُجري مجرى العربي.

قال: وإذا نسب إلى الجمع ردّ إلى واحده كفرضيّ وصحفيّ في الفرائض والصحائف.

أقول: الفرضيّ الماهر في الفرائض والصحفيّ كثير النظر في الصحف وهما منسوبان إلى فرائض وصحائف بعد أن يردّ الى فريضة وصحيفة وفُعِل بهما ما فعل بحنيفة.

قال: أسماء العدد وتقول ثلاثة إلى عشرة في المذكّر وفي المؤنّث ثلاث إلى عشر.

أقول: لمّا فرغ من الصنف الثالث عشر شرع في الصنف الرابع عشر ، اعني أسماء العدد ، وقد عرفت معناها في أوّل الكتاب والغرض هنا بيان كيفيّة استعمالها ، وإنّما لم يذكر واحداً أو اثنين لأنّهما لا يستعملان إلّا على القياس ففي المذكّر تقول: واحد واثنان بالتذكير وفي المؤنّث واحدة واثنتان أو ثنتان بالتأنيث ، وبعد ذلك يكون بخلاف القياس أي يؤنّث في المذكّر ويذكّر في المؤنّث فتقول: ثلاثة رجال وأربعة رجال إلى عشرة رجال بتاء التأنيث ، وثلاث نسوة وأربع نسوة إلى عشر نسوة من غير التاء وذلك لأنّ الثلاثة فما فوقها بمعنى الجماعة فهي في المعنى مؤنّث فينبغي أن يزاد علامة التأنيث ، أعني التاء في اللفظ ليطابق المعنى والمذكّر لكونه

أصلاً هو أولى برعاية هذه المطابقة وإذا روعيت فيه ففي المؤنّث لا يمكن وإلّا لم يبق فرق بينهما.

قال: والمميّز مجرور ومنصوب ، فالمجرور مفرد وهو مميّز المائة والألف ، ومجموع وهو مميّز الثلاثة إلى العشرة نحو: مائة درهم وألف دينار وثلاثة أثواب وعشرة غلمة وقد شذّ نحو: ثلاثمائة وأربعمائة.

أقول: العدد لابهامه لا بدّ له من مميّز يمتاز به المعدود من غيره وتقسيمه مع الأمثلة ظاهر ، وإنّما يجوز الجرّ لإضافة العدد إليه وإنّما يكون في المائة وتثنيتها والألف وتثنيته وجمعه مفرداً لاستغنائه عن الجمع ، وإنّما يكون في الثلاثة إلى العشرة مجموعاً ليطابق العدد المعدود ، وأمّا الشذوذ في ثلاثمائة وأربعمائة إلى تسعمائة فلأنّ مائة مفرد وقد وقعت مميّز الثلاثة إلى تسعة وقد قلنا أنّ مميّز ذلك يجب أن يكون جمعاً فالقياس أن يقال ثلاث مئات أو مئين إلى تسع مئات أو مئين.

قال: والمنصوب مميّز أحد عشر إلى تسعة وتسعين ولا يكون إلّا مفرداً.

أقول: أمّا النصب فلامتناع إضافة المركّب لأنّه يمتنع أن يصير ثلاثة أشياء كشيء واحد ، وأمّا الإفراد فلاستغنائه عن الجمع ومثاله: عندي أحد عشر درهماً وعشرون ديناراً وتسعة وتسعون ثوباً.

قال: ومميّز العشرة فما دونها حقّه أن يكون جمع قلّة نحو: عشرة أفْلُسٍ ، إلّا إذا أعْوز نحو: ثلاثة شُسوع.

أقول: معناه ظاهر وسببه أنّ العدد لمّا كان من مرتبة الآحاد الّتي هي أقلّ مراتب العدد جعل مميّزه ما يطابقه في القلّة إلّا إذا أعوز أي: فُقِد جمع

القلّة بأن لا يكون من ذلك المميّز مسموعاً من العرب فيؤتى بجمع الكثرة نحو: ثلاثة شُسوع فإنّه لم يسمع عن العرب. جمع القلّة من الشسع وهو زمام النعل.

قال: وتقول في تأنيث الأعداد المركّبة: إحدى عشرة ، واثنتا عشرة وثلاث عشرة إلى تسع عشرة يؤنّث الأوّل.

أقول: يعني بالأعداد المركّبة ما يتركّب من الآحاد والعشرة أعني إحدى عشرة إلى تسع عشرة فتقول في تأنيثها: إحدى عشرة واثنتا عشرة وثلاث عشرة إلى تسع عشرة امرأة أمّا تأنيث إحدى واثنتا فقياساً على حالة الإفراد ، وأمّا تأنيث ثلاث إلى تسع فكذلك أيضاً ، وأمّا إدخال التاء في عشرة مع ثلاث إلى تسع فلأنّ إسقاطها حالة الإفراد إنّما كان للّبس بالمذكّر ولا لبس حالة التركيب لحصول الفرق بالجزء الأوّل ، وأمّا إدخالها فيها مع إحدى واثنتا فلإجراء الباب على نهج واحد فقوله: يؤنّث الأوّل ، معناه أنّ الجزء الأوّل من إحدى عشرة واثنتا عشرة وثلاث عشرة إلى تسع عشرة يؤتى به على ما هو القياس في المؤنّث أي بإدخال الألف والتاء في إحدى واثنتا وبإسقاط التاء في ثلاث إلى تسع في المؤنّث إذ الإسقاط فيه دليل التأنيث.

قال: وتسكن الشين من عشرة أو تكسرها.

أقول: الإسكان حجازيّة وذلك لئلّا يلزم توالي أربع حركات والكسرة تميميّة وذلك لئلّا يتولى أكثر من ثلاث فتحات في كلمة واحدة.

قال: الأسماء المتّصلة بالأفعال فالمصدر هو الاسم الّذي يشتقّ منه الفعل

ويعمل عمل فعله نحو: عجبت من ضرب زيدٌ عمرواً ، ومن ضرب عمراً زيدٌ.

أقول: لمّا فرغ من الصنف الرابع عشر شرع في الصنف الخامس عشر الّذي هو آخر أقسام الاسم أعني الأسماء المتصلة بالأفعال. فمنها المصدر وهو الاسم الّذي يشتقّ منه الفعل ، فقوله: الاسم ، شامل لجميع الأسماء ، وبقوله: يشتقّ منه الفعل ، يخرج غيره ، ويعمل المصدر عمل فعله الّذي يشتقّ منه سواء كان بمعنى الماضي أو الحال أو الاستقبال نحو: عجبتُ من ضَرْب زيدٌ عمراً أمسِ أو الآن أو غداً برفع زيد على الفاعليّة وبنصب عمراً على المفعوليّة ، كما في عجبت من أن ضَرَبَ أو يَضْرِبُ الآن أو غداً زيدٌ عمراً ، وإن شئت قدّمت المفعول على الفاعل نحو: عجبت من ضرب عمراً زيدٌ.

قال: ويضاف إلى الفاعل فيبقى المفعول منصوباً نحو: عجبت من ضَرْب زيدٍ عمراً ، وإلى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعاً نحو: عجبت من ضرب عمرو زيدٌ.

أقول: إنّما جوّزت الإضافة للتخفيف وهذه إضافة معنويّة بمعنى اللام بدليل قولهم: عجبت من قيامك الحَسَن فإنّ الحَسَن صفة للقيام مع أنّه معرفة.

قال: ولا يتقدّم عليه معموله.

أقول: المراد بالمعمول المفعول وسببه أنّ المصدر مقدّر بأن مع الفعل فكما لا يتقدّم معمُول ما بَعد أن عَلَيْها فكذلك لا يتقدّم ما بعد المصدر عليه فلا يقال: زيداً ضَرْبُك خَيْرٌ له ، كما لا يقال: زيداً أنْ تَضْرب خير له.

***

قال: واسم الفاعل يعمل عمل يفعل من فعله إذا كان بمعنى الحال أو الاستقبال نحو: زيد ضارب غلامُه عمراً اليوم أو غداً ، ولو قلت: أمْسِ لم يجز إلّا إذا أُريد به حكاية حال ماضية.

أقول: من الأسماء المتّصلة بالأفعال اسم الفاعل ، وهو اسم مشتقّ من يفعل لمن قام به الفعل على معنى الحدوث ، ويعمل عمل يفعل من فعله أي عمل المضارع المبنيّ للفاعل المشتقّ من مَصْدره بشرط أن يكون اسم الفاعل بمعنى الحال أو الاستقبال نحو: زيدٌ ضارب غلامُهُ عمراً اليومْ أو غداً ، وإنّما اختصّ بعمل المضارع واشترط فيه الحال والاستقبال لأنّه إنّما يعمل لمشابهة الفعل ، وهو في اللفظ مشابه للمضارع من حيث الحروف والحركات والسكنات فإنّ ضارباً مثل يضرب في الحروف والحركة والسكون ، فإذا كان بمعنى الحال أو الاستقبال كان مشابهاً له في المعنى أيضاً فيقوى مشابهته بالفعل لفظاً ومعنى بخلاف المصدر فإنّه إنّما يعمل عمل فعله لأنّه أصل الفعل ومشتمل على معناه ، ولذلك قال: ويعمل عمل فعله ، أي سواء كان ماضياً أو غيره وإذا كان كذلك فلو قلت: زيد ضارب غلامه عمراً أمس لم يجز لفقدان المشابهة المعنويّة حينئذٍ إلّا إذا أُريد بذلك الماضي حكاية حال ماضية فحينئذٍ يجوز أن يعمل كقوله تعالى: «وَكَلْبُهُم بَٰسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ»[1] فإنّ ذِرَاعَيْهِ منصوب بباسط مع أنّ هذا البسط في قصّة أصحاب الكهف وهي ماضية لكن لمّا وردت في مورد الحكاية صارت كالموجود في الحال.

قال: واسم المفعول يعمل عمل يُفْعَل من فعله نحو: زيد مضروب غلامه.

---

(١) الكهف: ١٨.

أقول: ومن الأسماء المتّصلة بالأفعال اسم المفعول وهو المشتقّ من يفعل لمن وقع عليه الفعل ، ويعمل عمل يُفعَل من فعله أي عمل المضارع المبنيّ للمفعول المشتقّ من مصدره نحو: زيد مضروب غلامه ، وسبب ذلك كما مرّ في اسم الفاعل ويشترط هاهنا ما يشترط هنالك.

قال: والصفة المشبّهة نحو: كريمٌ وحَسَنٌ عملها كعمل فعلها نحو: زيدٌ كريم حَسَبُهُ وحَسَنٌ وَجْهُهُ.

أقول: ومن الأسماء المتصلة بالأفعال الصفة المشبّهة وهي ما اشتقّ من فعل لازم لمن قام به الفعل على معنى الثبوت نحو: زيد كريم وحَسَن فإنّهما مشتقّان من الكرامة والحُسن لذاتين متّصفتين بهما وعمل الصفة المشبّهة كعمل فعلها الّذي اشتقّ من مصدرها نحو: زيد كريم حَسَبُه ، وحَسَن وجهُهُ ، فيرفع حسبه بكريم ووجهه بحسن كما في زيد كَرُمَ حَسَبُه وحَسُنَ وجهُه وسمّيت صفة مشبّهة لشبهها باسم الفاعل في الإفراد التثنية والجمع والتذكير والتأنيث فإنّه يقال: حَسَنٌ حَسَنانِ حَسَنُونَ حَسَنَةٌ حَسَنتانِ حَسَناتٌ ، كما يقال: ضاربٌ ضاربان ضاربونَ ضاربةٌ ضاربتانِ ضارباتٌ مَعَ اشتراكهما في قيام الفعل بهما ولذلك لم يشبه باسم المفعول وإنّما لم يشترط في عملها أن يكون بمعنى الحال أو الاستقبال لأنّها بمعنى الثبوت والحال والاستقبال من خواصّ الحدوث.

قال: وأفعل التفضيل لا يعمل في الظاهر فلا يقال: مررت برجل أفضل منه أبوه.

أقول: ومن الأسماء المتّصلة بالأفعال أفعل التفضيل ، وهو المشتقّ من الفعل الموصوف بالزيادة على غيره نحو: الأفضل ، فإنّه مشتقّ من الفضل

لذات موصوفة بزيادة الفضل على غيرها ولا يعمل أفعل التفضيل في ظاهر الاسم لضعف عمله فإنّه لا فعل بمعناه بخلاف باقي المشتقّات فلا يقال: مررت برجل أفضل منه أبوه (بفتح أفضل) حتّى يكون مجروراً صفة لرجل وأبوه فاعله، بل برفعه حتّى يكون أبوه مبتدأ وأفضل خبره ومنه متعلّقاً به والجملة صفة لرجل.

قال: ويلزمه التنكير مع «مِنْ» فإذا فارقته فالتعريف باللام أو الإضافة نحو: زيد الأفضل، وأفضل الرجال.

أقول: يلزم أفعل التفضيل التنكير مع «مِنْ» أي إذا استعمل مع «مِنْ» لا يجوز أن يكون مضافاً أو معرّفاً باللام فإذا فارقت «مِنْ» عن أفعل التفضيل فيلزمه التعريف إمّا باللام أو الإضافة نحو: زيد الأفضل، وزيد أفضل الرجال، والحاصل أنّ أفعل التفضيل يجب أن يكون مستعملاً مع أحد الأُمور الثلاثة أعني «مِنْ واللام والإضافة» لأنّه لا بدّ له من مفضّل عليه وذكر المفضّل عليه لا يمكن إلّا بأحد هذه الطرق فلا يجوز الجمع بين اثنين منها نحو: زيد الأفضل من عمرو، ولا ترك الجميع نحو: زيد أفضل، إلّا إذا علِم كقول المكبّر: الله أكبر أي من كلّ شيء، وفي كلامه نظر لأنّه يوهم أنّ أفعَل التفضيل إذا لم يكن مع «مِنْ» يلزم أن يكون مضافاً إلى المعرفة أو معرّفاً باللام وليس كذلك إذ يجوز أن يكون مضافاً إلى نكرة نحو: مررت بأفضل رجال ويمكن أن يجاب عنه بأنّ إضافة أفضل إلى رجال تفيد التخصيص وهو نوع من التعريف.

قال: وما دام منكّراً استوى فيه الذكور والإناث والمفرد والاثنان والجمع.

أقول: وما دام أفعل التفضيل منكّراً أي مستعملاً مع «مِنْ» استوى فيه

الذكور والإناث والمفرد والاثنان والجمع نحو: زيد أفضل من عمروٍ ، والزيدان أفضل من عمروٍ ، والزيدون أفضل من عمروٍ ، وهند أجْمل مِن دعْدٍ ، والهندان أجمل من دَعْدٍ ، والهندات أجْمل من دَعْدٍ ، وذلك لأنّ أفعل التفضيل يشبه أفعل التعجّب في اللفظ والمعنى أعني المبالغة ، ولذلك لا يبنى إلّا ممّا يبنى منه أفعل التعجّب أعني ثلاثيّاً مجرّداً ليس بلون ولا عيب وأفعل التعجّب لا يثنّى ولا يجمع ولا يؤنّث لأنّه فعل فكذلك ما يشبهه.

قال: فإذا عرّف باللام أُنّث وثنّي وجمع.

أقول: إذا عرّف أفعل التفضيل باللام أُنّث وثنّي وجمع نحو: زيد الأفضل ، والزيدان الأفضلان ، والزيدون الأفضلون ، وهند الفضلى ، والهندان الفضليان والهندات الفضليات ، وذلك لأنّه يخرج بسَبَب اللام عن شبه الفعل لأنّها من خواصّ الأسماء فلا جرم يدخله علامة التثنية والجمع والتأنيث.

قال: وإذا أُضيف ساغ فيه الأمران.

أقول: إذا أُضيف أفعل التفضيل جاز فيه الأمران أي التسوية بين المذكّر والمؤنّث والمفرد وغيره ، وعدم التسوية ، ويعبّر عن الأمرين بالمطابقة وعدم المطابقة نحو: زيد أفضل الناس ، والزيدان أفضل الناس وأفضلا الناس ، والزيدون أفضل الناس وأفضلوا الناس ، وهند أفضل النساء وفضلى النساء ، والهندان أفضل النساء وفضليا النساء ، والهندات أفضل النساء وفضليات النساء ، أمّا المطابقة فلضعف شبهه بالفعل لدخول الإضافة ، وأمّا عدمها فلشبهه بالّذي مع «مِنْ» في ذكر المفضّل عليه صريحاً.

باب الفعل

قال: باب الفعل: وهو ما صحّ أن يدخله قد، وحرف الاستقبال، والجوازم، واتّصل به ضمير المرفوع، وتاء التأنيث الساكنة نحو: قَدْ ضَرَبَ، وسَيَضْرِبُ، وسَوْفَ يَضْرِبُ. ولَم يَضْرِبْ، وضَرَبْتُ، وضَرَبَتْ.
أقول: لمّا فرغ عن القسم الأوّل من أقسام الكلمة أعني الاسم شرع في القسم الثاني وهو الفعل فعرّفه ببعض خواصّه المشهورة، وإنّما قدّمه على الحرف لأصالته بوقوعه أحد جزئي الكلام أعني المسند. وسبب الاختصاص في «قد» أنّها لتقريب الماضي إلى الحال أو لتقليل الفعل المستقبل وهما لا يوجدان إلّا في الفعل، وفي حرفي الاستقبال والجوازم أنّ الاستقبال والجزم لا يوجدان أيضاً إلّا في الفعل وفي الضمائر المرفوعة أعني الألف والواو والياء والتاء والنون في نحو: ضَرَبا وضَرَبُوا واضربي وتضربين وضربتِ وضَرَبْنَ وضَرَبْنا أنّها فواعل والفاعل لا يكون بالأصالة إلّا للفعل وفي تاء التأنيث الساكنة أنّها دليل تأنيث الفاعل، وقد قلنا أنّ الفاعل إنّما يكون بالأصالة للفعل وإنّما قيّد التاء بالساكنة لأنّ المتحرّكة من خواصّ الاسم كطلحة.

قال: وأصنافه الماضي والمضارع والأمر والمتعدّي وغير المتعدّي والمبنيّ للمفعول وأفعال القلوب والأفعال الناقصة والأفعال المقاربة وأفعال المدح والذمّ وفعلا التعجب.
أقول: كما أنّ الاسم كان ذا أصناف كذلك الفعل له أصناف، وقد عرفت معنى الصنف وأصناف الفعل المذكورة في هذا الكتاب أحد عشر

صنفاً وستعرف كلّ واحد في موضعه.

قال: الماضي هو الّذي يدلّ على حدث في زمان قبل زمانك نحو: ضَرَبَ.
أقول: لمّا ذكر أصناف الفعل على طريق الإجمال شرع في ذكرها على طريق التفصيل مع رعاية ترتيب السابق في اللاحق فابتدأ بالماضي الّذي هو أوّل الأصناف وعرّفه بأنّه الفعل الّذي يدلّ على حدث أي على معنى واقع في زمان قبل زمانك نحو: ضَرَبَ فإنّه يدلّ على حدث واقع في الزمان الماضي.

قال: وهو مبنيّ على الفتحَ إلّا إذا عرض عليه ما يوجب سكونه أو ضمّه.
أقول: الماضي مبنيّ على الفتح أمّا البناء فلعدم احتياجه إلى الإعراب وأمّا الحركة فلوقوعه موقع الاسم نحو: زيد ضَرَبَ، فإنّه في معنى زيدٌ ضاربٌ، وأمّا الفتح فلخفّته إلّا إذا عرض عليه شيء يوجب ذلك الشيء سكون الماضي كالضمير المرفوع المتحرّك نحو: ضَرَبْتُ، أو يوجب ضمّه كالواو في نحو: ضَرَبُوا فإنّه حينئذٍ يبنى على السكون أو الضمّ، أمّا السكون فلكراهيّة توالي الحركات الأربع فيما هو كالكلمة الواحدة فإنّ الفاعل كالجزء من الفعل بخلاف المفعول فإنّه كالمنفصل ولذلك لم يغيّر ما قبله نحو: ضَرَبَكَ، وأمّا الضمّ فلمجانسة الواو.

قال: المضارع هو ما اعتقب في صَدْره احدى الزوائد الأربع نحو: يفعل وتفعل وأفعل ونفعل.
أقول: لمّا فرغ من الصنف الأوّل من أصناف الفعل شرع في الصنف الثاني أعني المضارع، وهو الفعل الّذي وجدت في أوّله احدى الزوائد

الأربع من الياء نحو: يفعل ، أو التاء نحو: تفعل ، أو الهمزة نحو: أفعل ، أو النون نحو: نفعل ، ويسمّى هذه الحروف حروف المضارعة أي المشابهة لأنّ الفعل بسببها يشبه الاسم كما سيجيء ولذلك سمّي مضارعاً. وإنّما اختصّت الزيادة بهذه الحروف لأنّ بعضها من حروف اللين وهو الياء ، وبعضها قريب المخرج منها وهي الهمزة فإنّها قريب المخرج من الألف ، وبعضها تبدل منها وهي التاء لأنّها تبدل من الواو نحو: تراث في وراث بمعنى الميراث ، وبعضها يشبهها في سهولة التلفّظ وهي النون فإنّ غنّتها تشبه حرف اللين.

واعلم أنّ الاعتقاب والتعاقب بين الشيئين أي يجيء أحدهما عقيب الآخر فمعناهما في الحروف أن لا يجوز خلوّ الكلمة عن جميعها ، ولا يوجد أكثر من واحد فيها والزوائد الأربع كذلك فإنّ المضارع لا يجوز أن يخلو عنها ولا أن يجتمع فيه أكثر من واحد منها.

قال: ويشترك فيه الحاضر والمستقبل إلّا إذا دخله اللام أو سوف.

أقول: يشترك في المضارع الحاضر والمستقبل أي يصلح كليهما نحو: يفعل زيد ، فإنّه يحتمل أن يفعل الآن أو غداً إلّا إذا دخل المضارع لام الابتداء فإنّه حينئذٍ يختصّ بالحاضر نحو: زيد لَيَقُومُ أي الآن ، أو دخله سوف فإنّه حينئذٍ يختصّ بالمستقبل نحو: زيد سوف يقوم ، أي غداً ، ونحوه ، وكذا إذا دخله السين نحو: زيد سَيَقوم ، وإنّما لم يذكرها استغناء بأُختها عنها ، وهذا المعنى أعني العموم والخصوص هو الّذي يضارع به المضارع أي يشبه الاسم فإنّ الاسم أيضاً يحتمل العموم والخصوص كرجل والرجل.

قال: ويعرب بالرفع والنصب والجزم.

أقول: إنّما أعرب المضارع لأنّه مشابه الاسم كما مرّ، وإنّما دخل فيه الجزم ليكون عوضاً عن الجرّ في الأسماء.

قال: وارتفاعه بمعنى وهو وقوعه موقع الاسم نحو: زيد يضرب.

أقول: ارتفاع المضارع بأمر معنويّ وهو وقوع المضارع في موقع الاسم نحو: زيد يضرب، فإنّه في معنى زيد ضارب، فوقوع يضرب في موقع ضارب عامل فيه وهو أمر معنويّ.

قال: وانتصابه بأربعة أحرف نحو: أنْ يَخْرُجَ، ولَنْ يَضْرِبَ، وكَيْ يُكْرِمَ، وإذَنْ يَذْهبَ.

أقول: انتصاب المضارع بأربعة أحرف:

الأوّل: «أنْ» وهي لا تخلو من أن يكون قبلها فعل علم أو ظنّ أو غيرهما فإن كان غيرهما يكون ناصبة نحو: أُريدُ أنْ يَخْرُجَ زيد، وإن كان فعل العلم فليست بناصبة بل مخفّفة من المثقّلة نحو: عَلِمْتُ أنْ سَيَقُومُ زَيْد برفع يقوم وزيادة ا لسين للفرق بينه وبين أن الناصبة، وإن كان فعل الظنّ جاز الوجهان نحو: ظننتُ أن يقومَ (بالنصب) وأن سَيَقُومُ (بالرفع).

والثاني: «لَنْ» نحو: لَنْ يَضْرِبَ زَيْدٌ، ومعنى لَنْ نفي الاستقبال ولهذا لا يستعمل إلّا مع الفعل المستقبل.

والثالث: «كَيْ» نحو: جِئتُ كَيْ يُكْرِمَني زيد.

والرابع: «إذنْ» وهي إنّما تنصب بشرطين: الأوّل: أن لا يكون ما بعدها معتمداً على ما قبلها أي لا يكون بينهما تعلّق، والثاني: أن يكون مدخولها مستقبلاً نحو: إذَنْ يَذْهَبَ، فإن فقد الشرطان أو أحدهما لا تنصب، أمّا انتفاء الأوّل فنحو قولك لمن قال: آتيك أنا إذَنْ أُكْرِمُكَ، فإنّ أُكرمك

متعلّق بما قبله لأنّه خبره. وأمّا انتفاء الثاني فنحو قولك لِمَن حَدَّثك: إذَنْ أظُنّكَ كاذباً، فإنّه للحال. وأمّا انتفاؤهما فنحو قولك له: أنا إذنْ أظُنّك كاذباً.

قال: وينصب بإضمار «أنْ» بعد خمسة أحرف وهي: حتّى، واللام، وأو بمعنى إلى أن، وواو الجمع، والفاء في جواب الأشياء الستّة: الأمر والنهي والنفي والاستفهام والتمنّي والعرض، نحو: سِرْتُ حتّى أدْخُلَها، وجِئتُكَ لِتُكْرِمَني، ولألزمنّكَ أو تُعْطِيَني حقّي، وَلا تأكل السَّمَكَ وتَشْربَ اللَّبَن، وائتني فأُكْرِمَكَ، «ولا تَطْغَوا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبي»[1]، وما تأتينا فتُحَدِّثَنا، وَهَلْ أسْألُكَ فَتُجيبَني ولَيْتَني عِنْدَكَ فَأفُوزَ، وَألا تَنْزِلُ بِنا فَتُصيبَ خيراً مِنّا.

أقول: وينصب المضارع بإضمار «أنْ» بعد الحروف المذكورة أمّا بعد حتّى واللام فلأنّهما حرفا جرّ فيجب أن يضمر أنْ بعدهما حتّى يصير ما بعدهما في تأويل الاسم فإنّ حرف الجرّ لا يدخل على الأفعال، وأمّا بعد أو فلأنّها بمعنى حرف الجرّ أيضاً أعني إلى، والتقدير سِرْتُ حتّى أنْ أدخلها ولِأنْ تُكْرِمَني وَإلى أن تُعطِيني حَقّي أي سِرْتُ حَتّى دخولي إيّاها، ولإكرامِكَ إيّايّ، وإلَى إعْطائِكَ حَقّي.

وأمّا بعد الواو والفاء فلأنّ ما قبلهما في غير النفي إنشاء وما بعدهما إخبار وعطف الإخبار على الإنشاء غير مناسب فيجب أن يؤوّل ما قبلهما بما هو في معناه وحينئذٍ يصير المعطوف عليه بالضرورة اسماً كما سيتحقّق عنْد بيان معنى الأمثلة فيلزم أن يجعل المعطوف أعني المضارع أيضاً في تأويل

(١) طه: ٨١.

الاسم وذلك لا يمكن إلّا باضمار أنْ ، وأمّا في النفي فلحمله على النهي لأنّهما أخوان من حيث إنّهما يدلّان على ترك الفعل فالتقدير وأن تشرب اللبن ، فأن أُكرمك ، فأنْ يحلّ ، فأنْ تحدّثنا ، فأن تجيبَني ، فأنْ أفوزَ ، فأن تصيبَ ، والمعنى لا يكن منك أكل السَّمك وشرب اللبن ، وليكن إتيان منك فإكرام منّي ، ولا يكن طغيان منكم فحلول غضب منّي ، ولم يكن منك إتيان فحديث منّي أي لو تأتينا فتحدّثنا ولمّا لم تأتنا فكيف تحدّثنا ، وهل يكون سؤال منّي فإجابة منك ، وليت لي عندك حصولاً ففوزاً ، وألا نزول لك بنا فإصابة خيرمنّا.

واعلم أنّ النصب بإضمار «أنْ» بعد الواو والفاء مشروط بشرطين: أحدهما مشترك ، والآخر مختصّ. أمّا المشترك فهو أن يكون قبل الواو والفاء أحد الأُمور الستّة المذكورة في الكتاب. وأمّا المختصّ بالواو فالجمعيّة بين ما قبلها وما بعدها.

وأمّا المختصّ بالفاء فسببيّة ما قبلها لما بعدها والمصنّف خلط أمثلة الواو والفاء اعتماداً على فهم المتعلّم فإنّ كلّ مثال للواو يجوز أن يقرأ بالفاء وبالعكس.

واعلم أنّ هذه المواضع تستدعي زيادة تحقيق لكن هذا المختصر لا يسع ذلك .

قال: وانجزامه بخمسة أحرف نحو: لم يخرجْ ، ولمّا يَحْضُرْ ، ولْيَضْرِبْ ، ولا تَفْعَلْ ، وإنْ تُكْرِمْني أُكْرِمْكَ . وبتسعة أسماء متضمّنة معنى «إنْ» وهي : مَن وما وأيّ وأَيْنَ وأنّي ومَتىٰ وحَيْثُما وإذْما ومَهْما نحو: مَنْ يُكْرِمْني أُكرِمْهُ وعليه فقس.

أقول: انجزام المضارع إمّا بالحروف أو بالأسماء.

والحروف الجازمة خمسة ، أربعة منها تجزم فعلاً واحداً وهي : لم ولمّا ولام الأمر ولاء الناهيّة ، وواحدة تجزم فعلين وهي إن الشرطيّة.

والأسماء الجازمة هي التسعة المذكورة ، وهي إنّما تَجْزم فعلين لأنّها متضمّنة معنى إنْ،فإنّ قولنا : مَنْ يكرمْني أكرِمْه في معنى إنْ يكرمْني هو أكرمْهُ أنَا فتجزم فعلين كما تجزم إنْ ، والمذكورة من الأمثلة ظاهرة والبواقي: ما تَصْنَعْ أصْنَعْ وأيّاً تَضْرِبْ أضْرِبْ ، وأيْنَ تكُنْ أكُنْ ، وأنّى تَجْلِسْ أجْلِسْ ، ومَتىٰ تَقْعُدْ أقْعُدْ ، وحَيْثُما تَذْهَبْ أذْهَبْ ، وإذْ ما تَفْعَل أفْعَلْ ، وَمَهما تَضْحَكْ أضْحَكْ ، وأصل مهما «ما» زيدت عليه ما للتأكيد فصار «ماما» ثمّ أُبدلت الألف هاءً لتحسين اللفظ.

قال: وينجزم بِإنْ مضمرة في جواب الأشياء الستّة الّتي تجاب بالفاء إلّا النفي نحو: ائتِني أكْرِمْكَ ، وعليه فقس.

أقول: وينجزم المضارع أيضاً بإنْ الشرطيّة حال كونها مضمرة في جواب الأشياء الستّة الّتي يجيء في جوابها الفاء أعني الأمر والنهي والنفي والاستفهام والتمنّي والعرض إلّا النفي منهافإنّ إنْلا تضمر بعده والأمثلة نحو: ائتني أكرمْك أي ائتني فإنّك إنْ تأتني أكرمْك ، ولا تكفر تدخل الجنّة أي لا تكفر فإنّك إنْ لا تكفر تدخل الجنّة ، وأينَ بَيْتُكَ أزُرْكَ أي أين بيتك فإنّي إنْ أعرف بيتك أزرك ، وليتَ لي مالاً أُنفِقْه أي ليت لي مالاً فإنّي إنْ يَحْصُل لي مال أُنْفِقْهُ ، وألا تنزل بنا تُصِبْ خيراً أي ألا تنزل فإنّك إنْ تنزل بنا تُصِبْ خيراً. وإنّما أُضمرت «إنْ» بعد المذكورات لأنّ كلّا منها يدلّ على أنّ الجزء الثاني مشروط بالجزء الأوّل فيدلّ على أنّ هنا شرطاً مقدّراً بخلاف النفي فإنّ مدخوله قطعيّ فلا يدلّ على تعليق ما بعده بشيء فلا يصير دليلاً على تقدير الشرط.

قال: ويلحقه بعد ألف الضمير وواوه وَيائه نون عوضاً عن الرفع في المفرد نحو: يضربان ويضربون وتضربين ، وذلك في الرفع دون النصب والجزم.

أقول: يلحق المضارع بعد ألف الضمير وواوه ويائه نون عوضاً عن الحركة في المفرد وتكون مكسورة في التثنية ، ومفتوحة في الجمع قياساً على تثنية الأسماء وجمعها ، ولحوق النون إنّما يكون في الرفع ويحذف في النصب والجزم أمّا في الجزم فلكونها عوضاً عمّا يحذف فيه أعني الحركة ، وأمّا في النصب فللحمل على الجزم فإنّ الجزم في الأفعال بمنزلة الجرّ في الأسماء فكما أنّ النصب محمول على الجرّ في الأسماء كذلك حمل على ما هو بدل الجرّ في الأفعال.

قال: الأمر هو ما يؤمر به الفاعل المخاطب على مثال: افْعَلْ ، نحو: ضَعْ ، وضارِبْ ودَحْرِج ، وغيره باللام نحو: لِيُضْرَبْ زيد ، ولِتُضْرَبْ أنْتَ ، ولأُضْرَبْ أنَا ، ولِيَضْرِبْ زيد ولِأَضرِبْ أنا.

أقول: لمّا فرغ من الصنف الثاني شرع في الصنف الثالث أعني الأمر وهو الفعل الّذي يؤمر به الفاعل المخاطب حال كونها على مثال افعل نحو: ضَعْ من تَضَعْ ، وضارِبْ من تُضارِبُ ، ودحرج من تُدَحْرِج ، أو يؤمر به غير الفاعل المخاطب باللام سواء كان المأمور غير الفاعل نحو: لِيُضْرَبْ زَيْدٌ ، ولِتُضرَبْ أنْتَ ، ولِأُضْرَبْ أنَا على البناء المجهول في الكلّ أو فاعلاً نحو: لِيَضْرِبْ زَيْد ، ولِأضرِب أنَا على البناءِ المعلوم فيهما ، والأوّل يسمّى أمر المخاطب ، والثاني أمر الغائب ومعنى قوله: على مثال افعلْ ، أن يحذف حرف المضارعة ويجعل الباقي كالمجزوم على وجه يمكن التلفّظ به بأن يكون ما بعد حرف المضارعة متحرّكاً ، أو يزاد في أوّله همزة مفتوحة إن كان من باب الإفعال ، أو مكسورة إن كان من غيره إلّا إذا كان عين فعله مضموماً

فإنّ الهمزة حينئذٍ تضمّ كما عرفت ، كلّ ذلك في التصريف ويكون متضمّناً معنى افْعَلْ نحو: ضَعْ فإنّ معناه افعلْ الوضع ، وضارب أي افعلْ المضاربة ، ودحرجْ أي افعلْ الدحرجة ، واضربْ أي افعلْ الضرب ، ولذلك خصّ المثال بافعلْ.

قال: المتعدّي وغير المتعدّي. فالمتعدّي ما كان له مفعول به ويتعدّى إلى واحد كضربتُ زيداً أو إلى اثنين نحو: كَسَوْتُهُ جُبَّةً وعلمتُهُ فاضلاً ، أو إلى ثلاثة نحو: أعلمتُ زيداً عمراً خيرَ الناس. وغير المتعدّي ما يختصّ بالفاعل كَذَهَبَ زَيْدٌ.

أقول: لمّا فرغ من الصنف الثالث شرع في الصنف الرابع والخامس أعني المتعدّي وغير المتعدّي ولفظ الكتاب واضح وإنّما مثّل في المتعدّي إلى اثنين بمثالين لأنّ المتعدّي إلى المفعولين قسمان: قسم يدخل على المبتدأ والخبر ويُعبّر عنه بأنّ مفعوله الثاني عبارة عن الأوّل نحو: علمتُ زيداً فاضلاً فإنّ الأصل زيدٌ فاضلٌ والفاضل نفس زيد. وقسم ليس كذلك نحو: كَسَوتُ زَيْداً جُبّةً فإنّ زيداً وجُبّةً ليسا بمبتدأ وخبر لأنّ الجبّة غير زيد فأتى لكلّ قسم بمثال.

قال: وللتعدية ثلاثة أسباب الهمزة ، وتثقيل الحشو ، وحرف الجرّ ، نحو: أذْهَبْتُهُ وفَرَّحْتُهُ وخَرَجْتُ بِهِ.

أقول: التعدية جعل الشيء متعدّياً وذلك الشيء قد يكون لازماً فيجعل متعدّياً إلى مفعول واحد كالأمثلة المذكورة فإنّ كلّاً من ذَهَبَ وفَرِحَ وخَرَجَ لازم ، وقد صار بالهمزة والتشديد والباء متعدّياً إلى مفعول واحد ، وقد يكون متعدّياً في الأصل إلى واحد فيجعل متعدّياً إلى اثنين نحو: عَلَّمْتُه

القُرآنَ ، فإنّ عَلِمَ بمعنى عَرَفَ متعدٍّ إلى مفعول واحد وبالتشديد صار متعدّياً إلى اثنين ، وقد يكون متعدّياً إلى اثنين فيجعل متعدّياً إلى ثلاثة نحو: أعلمتُ زيداً عمراً فاضلاً ، فإنّ عَلِمَ المتعدّي إلى مفعولين قد صار بالهمزة متعدّياً إلى ثلاثة.

قال: المبني للمفعول هو فعل ما لم يسمّ فاعله. ويسند الى مفعول به إلّا إذا كان الثاني في باب علمت والثالث في باب أعلمت ، وإلى المصدر والظرفين نحو: ضُرِبَ زيدٌ ، ومُرّ بعَمْرو وسيرَ سَيْرٌ شديد ، وسير يومٌ كذا ، وسير فرسخان.

أقول: لمّا فرغ من الصنف الرابع والخامس شرع في الصنف السادس أعني المبنيّ للمفعول ، وهو فعل للمفعول أي فعل أُسند إلى مفعول به لم يسمّ فاعل ذلك المفعول وترك التسمية قد يكون للجهل بالفاعل أو لتعظيمه أو لتحقيره مع قصد الاختصار. وشرطه في الماضي أن يكسر ما قبل آخره ويضمّ أوّله فقط إن لم يكن فيه همزة ولا تاء ، ومع الثالث إن كان فيه همزة ، ومع الثاني إن كان فيه تاء ، وفي المضارع أن يضمّ أوّله ويفتح ما قبل الآخر لئلّا يلتبس بناؤه بغيره فإنّه لو لم يضمّ الأوّل في الماضي لم يحصل الفرق في باب علم ولو لم يكسر ما قبل الآخر لم يحصل الفرق في باب أكرم إذ يلتبس بالمتكلّم المبنيّ للمفعول من مضارعه فإنّه لا اعتماد على حركة الآخر لأنّها تزول في الوقف ولو لم يضمّ الثالث فيما أوّله الهمزة نحو: استخرج لالتبس بالأمر عند الوصل والوقف نحو: واستخرج ، ولو لم يضمّ الثاني فيما أوّله التاء نحو: تعلّم ، وتُعُوهِدَ لالتبس بمضارع باب التفعيل والمفاعلة ، ولو لم يضمّ الأوّل في المضارع لم يحصل الفرق في باب يعلم ، ولو لم يفتح ما قبل الآخر لم يحصل الفرق في باب

يكرم ، ويسند فعل ما لم يسمّ فاعله إلى المفعول به سواء كان بلا واسطة نحو: ضرِبَ زيد ، أو مع واسطة نحو: مُرَّ بعمروٍ ، إلّا إذا كان ذلك المفعول به المفعول الثاني في باب علمت أي في أفعال القلوب فإنّه لا يسند إليه فلا يقال في علمت زيداً فاضلاً ، علم فاضل زيداً ، لأنّ المفعول الثاني في أفعال القلوب مسند إلى الأوّل فلو أقيم مقام الفاعل لصار مسنداً إليه والشيء الواحد لا يكون مسنداً ومسنداً إليه في حالة واحدة. ويعلم من ذلك أ نّه لا يجوز أيضاً إسناده إلى المفعول الثالث في باب أعلمت لأنّه في الحقيقة هو الثاني في باب علمت وإنّما قيّد بالثاني لأنّه يجوز أن يسند إلى الأوّل في باب علمت وإليه وإلي الثاني في باب أعلمت لأنّ الأوّل في باب علمت والثاني في باب أعلمت مسنداً إليهما.

وإذا أُقيما مقام الفاعل يكونان مسنداً إليهما أيضاً والأوّل في أعلمت ليس بمسند ولا مسند إليه وإذا أُقيم مقام الفاعل يصير مسنداً إليه ولا امتناع في شيء من ذلك وإنّما قيّد الثاني بباب علمت احترازاً من الثاني في غيره ممّا لا يكون مفعوله الثاني عبارة عن الأوّل نحو: أعطيت زيداً درهماً ، فإنّه يجوز أن يقال: أُعطي درهم زيداً وأُعطي زيد درهماً لأنّ مفعولي أعطيت ليسا بمبتدأ وخبر فلا يكون ثانيهما مسنداً إلى الأوّل فلا يلزم محذور لكن المفعول الأوّل أولى من الثاني لأنّ الأوّل آخذ أعني زيداً والثاني مأخوذ أعني درهماً. ويسند أيضاً إلى المصدر نحو: سيرَ سَيْرٌ شَديدٌ ، وإنّما وصف المصدر ليعلم أنّه لا يجوز إقامة المصدر التأكيدي مقام الفاعل من غير وصف إذ لا فائدة في ذلك لأنّ الفعل يدلّ وحده على ما يدلّ عليه المصدر التأكيدي وحذف الفاعل وإقامة المفعول مقامه ينبغي أن يفيد فائدة متجدّدة ويسند أيضاً إلى الظرفين أعني ظرف الزمان نحو: سيرَ يَوْم كذا ، وظرف المكان نحو: سير فرسخان.

واعلم أنّه لا يجوز إقامة المفعول له والمفعول معه مقام الفاعل وأنّه إذا وجد المفعول به في الكلام لا يجوز أيضاً أن يقام غيره مقام الفاعل.

قال: أفعال القلوب وهي: ظننت ، وحَسِبْت ، وخلت ، وزعمت ، وعلمت ، ورأيت ، ووجدت. تدخل على المبتدأ والخبر فتنصبهما على المفعوليّة نحو: ظننت زيداً منطلقاً.

أقول: لمّا فرغ من الصنف السادس شرع في الصنف السابع أعني أفعال القلوب وهي سبعة أفعال تدلّ على شكّ أو يقين ، ثلاثة منها للشكّ وهي: ظَنَنْتُ ، وحَسِبْتُ ، وخِلْتُ. وثلاثة منها لليقين نحو: علمت ، ووجدت ، ورأيت. وواحد منها يشترك أي يستعمل تارة للشكّ وأُخرى لليقين وهو زعمت. وإنّما سميّت أفعال القلوب لكونها عبارة عن الإدراك المتعلّق بالقلب والباقي ظاهر.

قال: وحَسِبْتُ ، وخِلْتُ لا زمان لذلك دون الباقية فإنّك تقول: ظننته أي اتّهمته ، وعلمته أي عرفته ، وزعمت ذلك أي قلته ، ورأيته أي أبصرته ، ووجدت الضالّة أي صادفتها.

أقول: وحسبت وخِلْت لا زمان للدخول على المبتدأ والخبر ، ونصبهما على المفعوليّة دون الخمسة الباقية فإنّ كلاً منها قد يستعمل بمعنى فعل متعدّ إلى مفعول واحد إذ ظننت قد يكون من الظِّنّة (بكسر الظاء) بمعنى التهمة. وهي لا تستدعي إلّا مفعولاً واحداً ، وكذا العلم بمعنى المعرفة ، والزعم بمعنى القول ، والرؤية بمعنى الإبصار ، والوجدان بمعنى المصادفة ، والأمثلة ظاهرة.

قال: ومن شأنها جواز الإلغاء متوسطة أو متأخّرة نحو: زيد ظننت مقيم ،

وزيد مقيم ظننت. والتعليق نحو: علمت لزيد منطلق ، وأزيد عندك أم عمرو؟ وأيّهم في الدار؟ وما زيد بمنطلق.

أقول: ومن شأن أفعال القلوب أي ومن خصائصها جواز الإلغاء وهو إبطال علاقة المفعوليّة لفظاً ومعنىً بينها وبين مفعوليها حال كون تلك الأفعال متوسّطة بين المفعولين نحو: زيد ظننت مقيم ، أو متأخّرة عنهما نحو: زيد مقيم ظننت ، وذلك لأنّ هذه الأفعال بتقدّم أحد مفعوليها أو كليهما عليها يضعف عملها مع أنّ مفعولَيْها كلام تامّ بدون عملها فيهما وبذلك يحصل ما هو الغرض منها فيجوز الإلغاء لذلك والإعمال لكونها أفعالاً والأفعال لقوّة عملها لا يمنع من العمل بتقدّم معموليها عليها ومن شأنها أيضاً التعليق وهو إبطال علاقة المفعوليّة بينها وبين مفعوليها لفظاً لا معنىً وذلك إذا وقعت قبل لام الابتداء نحو: علمت لزيد منطلق أو قبل حرف الاستفهام نحو: علمت أزيد عندك أم عمرو ، أو قبل اسم الاستفهام نحو: علمت أيّهم في الدار ، أو قبل حرف النفي نحو: علمت ما زيد بمنطلق ، وإنّما يبطل التعليق اللفظي قبل هذه الكلمات لأنّها تستحقّ صدر الكلام فلو أعملت هذه الأفعال فيما بعدها لبطلت صدارتها ولم يبطل التعليق المعنوي لأنّ هذه الأفعال واقعة على ما بعد هذه الكلمات في المعنى.

قال: الأفعال الناقصة وهي: كان ، وصار ، وأصْبَحَ ، وأمْسىٰ ، وأضْحىٰ ، وظلّ ، وباتَ ، ومازالَ ، ومابَرِحَ ، ومافَتِىءَ ، ومَاانْفَكَّ ، ومادامَ ، ولَيْسَ. ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو: كان زيدٌ منطلقاً.

أقول: لمّا فرغ من الصنف السابع شرع في الصنف الثامن أعني الأفعال الناقصة وهي أفعال وضعت لتقرير الفاعل على صفة والمذكورة منها في الكتاب ثلاثة عشر وهي تدخل على المبتدأ والخبر كأفعال القلوب إلّا أنّها

ترفع المبتدأ ويسمّى اسمها وتنصب الخبر ويسمّى خبرها كما تقدّم ، وإنّما سمّيت الأفعال الناقصة ناقصة لنقصانها عن سائر الأفعال فإنّها لا تتمّ كلاماً مَعَ فاعلها بل تحتاج إلى الخبر نحو: كان زيدٌ قائماً ، فإنّ كان تدلّ على تقرير الفاعل أعني زيداً على صفة وهي القيام.

قال: وكان تكون ناقصة وتامّة نحو: كان الأمر أي وقع ، وزائدة نحو: ما كان أحْسَنَ زيداً ، ومضمراً فيها ضمير الشأن نحو: كان زيدٌ منطلقٌ أي الشأن.

أقول: لمّا عدّ الأفعال الناقصة شرع في بيان معانيها ولم يبيّن غير معنى كان لأنّه أصل الباب ولهذا سمّي المرفوع في هذا الباب اسم كان والمنصوب خبر كان.

وكان على أربعة أضرب: لأنّها تكون ناقصة أي تدلّ على ثبوت خبرها لاسمها في الزمان الماضي إمّا دائماً نحو: كان الله قادراً ، وإمّا منقطعاً نحو: كان الفقير ذا مالٍ.

وتامّة أي غير محتاجة إلى الخبر: كان الأمر.

وزائدة أي غير محتاج إليها نحو: ما كان أحْسَنَ زيداً ، ومضمراً فيها ضمير الشأن نحو: كان زيدٌ مُنْطَلِقٌ ، فإنّ اسم كان هذه ضمير يعود إلى الشأن وزيد مبتدأ ومنطلق خبره والجملة خبر كان والتقدير كان الشأن زيد منطلق ، وهذا القسم من أقسام الناقصة أيضاً إلّا أنّها مختصّة بكون اسمها ضمير الشأن وخبرها جملة.

وصار للانتقال من حال إلى حال إمّا بحسب العوارض نحو: صار زيدٌ غنيّاً أو بحسب الذات نحو: صار الطينُ خَزَفاً.

وأصبح وأضحى وظلّ وبات وأمْسى للدلالة على اقتران مضمون الجملة

بأوقاتها الخاصّة أعني الصباح والمساء والضحى والظلول والبيتوتة نحو: أصبح زيدٌ مكرّراً، المعنى اقتران تكرير زيد بالصباح وكذا الباقي.

ومازال ومابَرَحَ ومافتئ ومانفكّ للدلالة على استمرار ثبوت خبرها لفاعلها من زمان صلح الفاعل لقبول ذلك الخبر نحو: مازال زيدٌ أميراً، بمعنى ثبوت امارته من زمان صلح الفاعل لقبولها إلى حين هذا القول.

ومادام لتوقيت أمر بمدّة ثبوت خبرها لاسمها نحو: اجلس مادام زيدٌ جالساً، فإنّ جلوس المخاطب مؤقّت بمدّة ثبوت جلوس زيد.

وليس لنفي الحال.

قال: ويجوز تقديم خبرها على اسمها وعليها إلاّ ما في أوّله «ما» فإنّه لا يتقدّم عليه معموله ولكن يتقدّم على اسمه فقط.

أقول: يجوز تقديم خبر الأفعال الناقصة على اسمها نحو: كان منطلقاً زيدٌ، وعلى أنفسها نحو: منطلقاً كان زيدٌ، وذلك لقوّة عملها لأنّها أفعال إلاّ ما في أوّله «ما» من هذه الأفعال فإنّه لا يتقدّم عليه معموله ولكن يتقدّم على اسمه فحسب فلا يقال: أميراً مازال زيدٌ، بل إنّما يقال: مازال أميراً زيدٌ، وذلك لأنّ «ما» يقتضي صدر الكلام فلو قدّم الخبر عليها لبطلت صدارتها.

قال: أفعال المقاربة وهي: عسى، وكادَ، وأوشك، وكَرَبَ، عملها كعمل كان إلاّ أنّ خبر عسى «أنْ» مع الفعل المضارع نحو: عسى زيدٌ أنْ يَخْرُجَ، وقد يقع أنْ مع الفعل المضارع فاعلاً لها ويقتصر عليه نحو: عسى أنْ يخرجَ زيدٌ.

أقول: لمّا فرغ من الصنف الثامن شرع في الصنف التاسع أعني **أفعال**

المقاربة ، وهي أفعال وضعت لدنوّ الخبر رجاءً أو حصولاً أو أخذاً فيه وهذه هي الأربعة المذكورة في الكتاب ، وأُلْحِقَ بها أَخَذَ ، وجَعَلَ ، وطَفِقَ. عملها كعمل كان أي ترفع الاسم وتنصب الخبر لكن خبر عسى يجب أن يكون فعلاً مضارعاً دخل عليه «أنْ» لأنّ عسى لمقاربة الاستقبال ، وأنْ ممّا يختصّ به المضارع المشترك بين الاستقبال والحال بالاستقبال ، ويكون عسى حينئذٍ بمعنى قارَبَ والخبر في تأويل المصدر نحو: عسى زَيدٌ أنْ يَخْرجَ أي قارب زيد الخروج وقد يقع «أنْ» مع الفعل المضارع فاعلاً لعسى ويقتصر حينئذٍ عليه فلا يذكر لها خبر إذ لا يحتاج إلى الخبر بل يكون بمعنى قرب نحو: عسى أنْ يَخْرُجَ زيدٌ أي قَرُبَ خروجه.

قال: وخبر البواقي الفعل المضارع بغير أنْ نحو: كاد زيدٌ يَخْرجُ.

أقول: هذا ظاهر وهنا زيادة في بعض النسخ ونسخة الأصل ما كتبناه ولا مزيد عليها ، وحاصل تلك الزيادة أنّه يجوز تشبيه كاد بعسى في دخول أنْ على خبرها نحو: كاد زيدٌ أنْ يخرجَ ، وفي وقوع أنْ مع الفعل المضارع فاعلاً لها نحو: كادَ أنْ يخرُجَ زيدٌ. ويجوز أيضاً تشبيه عسى بكادَ في جواز حذف أنْ مِنْ خبرها نحو: عسى زيدٌ يخرجُ. وإنّ كَرَبَ على وزن نَصَرَ ، وأوْشَكَ مثل كاد في الاستعمال نحو: كَرَبَ زيد يفعل ، وأوشك زيد يقول.

واعلم أنَّ أخَذَ ، وجَعَلَ ، وطَفِقَ مثل كاد في الاستعمال فيقال: أَخَذَ وجَعَلَ وطَفِقَ زيدٌ يقُولُ.

قال: فعلا المدح والذمّ وهما: نعْمَ،وبئسَ ، يدخلان على اسمين مرفوعين أوّلهما يسمّى الفاعل والثاني المخصوص بالمدح أو الذمّ نحو: نعم الرجُلُ

زيدٌ ، وبئستِ المرأةُ دَعْدٌ.

أقول: لمّا فرغ من الصنف التاسع شرع في الصنف العاشر أعني فعلي المدح والذمّ. وفعل المدح والذمّ ما وضع لإنشاء مدح أو ذمّ والأصل فيه نعم وبئس ، والدليل على فعليّتهما لحوق تاء التأنيث الساكنة بهما نحو: نِعمَتْ وبئسَتْ والباقي واضِح.

قال: وحقّ الأوّل التعريف بلام الجنس وقد يضمر ويفسّر بنكرة منصوبة نحو: نعم رجلاً زيدٌ.

أقول: وحقّ فاعل فعلي المدح والذمّ إذا كان مظهراً أن يكون معرّفاً بلام الجنس لكونهما موضوعين للمدح والذمّ العامّين ولام الجنس يفيد العموم ، وقد يضمر فاعلهما ويفسّر بنكرة منصوبة ، وإنّما يجب التفسير لئلّا يبقى مبهماً ، وإنّما يفسّر بالنكرة لأنّ الغرض يحصل بها فلو عرّفت لبقي التعريف ضائعاً.

واعلم أنّ المضاف إلى المعرّف بلام الجنس كالمعرّف نحو: نعم صاحبُ المالِ زيدٌ.

قال: وقد يحذف المخصوص نحو قوله تعالى: «فَنِعْمَ الْمَـٰهِدُونَ».

أقول: الحذف إنّما يجوز إذا دلّ عليه قرينة كما في الآية فإنّه لمّا قال: «وَالْأَرْضَ فَرَشْنَٰهَافَنِعْمَ الْمَـٰهِدُونَ»[1] علم أنّ التقدير فنعم الماهِدُونَ نحنُ.

قال: وحبّذا يجري مجرى نعم ، فيقال: حبّذا الرجل زيد ، وحَبَّذا رَجُلاً

---

(١) الذاريات: ٤٨.

زيدٌ ، وساءَ يجري مجرى بِئس.

أقول: حَبَّ أصله حَبُبَ بضمّ العين فادغم ثمّ ركّب مع فاعله وهو ذا للتخفيف فصارا كالكلمة الواحدة ومعناه صار محبوباً جدّاً وإنّما لم يجعله من أفعال المدح بل جعله جارياً مجرى نعم لامتيازه بأُمور:

منها: أنّ فاعله لا يكون إلّا ذا لأنّ الغرض أعني الإبهام في المدح يحصل به فإنّه من المبهمات.

ومنها: أنّه لا يثنّى ولا يجمع ولا يؤنّث لأنّه كالمثل والأمثال لا تتغيّر.

ومنها: أنّه لا يجب ذكر التفسير بعد إضمار فاعله بل يجوز أن يقال: حبّذا رجلاً زيدٌ ، وحبّذا زيدٌ بخلاف نِعْمَ فإنّه يجب ذلك التفسير فيه لأنّ الفاعل في حبّذا مذكورٌ وفي نِعْمَ مستتر فجعل ذكر التميز في نِعْمَ كالبدل عنه وهذا الاستعمال أعني حبّذا الرجل زيد إنّما هو عند من لم يجعل «ذا» فاعلاً له بناء على أنّه صار كالجزء منه بالتركيب فخرج عن الفاعليّة ، وأمّا من يجعل «ذا» فاعلاً له فلا يأتي بعده فاعلاً بلفظ الرجل لأنّ الفاعل لا يكون إلّا واحداً.

وساءَ يجري مجرى بئس نحو: ساءَ الرجل زيد ، وساء مثلاً القوم ، وإنّما لم يجعله من أفعال الذمّ لأنّه ربّما يستعمل من غير استعمال بئس فيقال في الخبر: ساءني فلان بمعنى نقيض سرّني بخلاف بئس فإنّه لا يستعمل إلّا في الإنشاء.

قال: فعلا التعجب وهما: «ما أفعل زيداً» و«أفعل به». ولا يبنيان إلّا من الثلاثي المجرّد ليس بمعنى افعلّ وافعالّ.

أقول: لمّا فرغ من الصنف العاشر شرع في الصنف الحادي عشر أعني فعلي

التعجب وهما: فعلان موضوعان لإنشاء التعجب أحدهما على مثال «ما أفعله» نحو: ما أَحْسَنَ زيداً ، والثاني على مثال «أفعل به» نحو: أحْسِن بزيد ، ومعناهما أنّ زيداً أَحْسَنُ جدّاً. وإنّما لا يبنيان إلّا من الثلاثي المجرّد لأنّ هذين البناءين لا يمكن من غيره وإنّما يجب أن لا يكون بمعنى افعلّ وافعالّ أي لا يكون من الألوان والعيوب لأنّ أفعل التعجب يشبه أفعل التفضيل في المبالغة وقد عرفت أنّ أفعل التفضيل لا يبنى من الألوان والعيوب.

قال: ويتوصّل إلى التعجب فيما وراء ذلك بأشدّ ونحو ذلك فيقال: ما أَشَدَّ دَحْرَجَتَهُ ، وما أكثر استخراجه ، وما أبلغ سواده ، وما أَقْبَحَ عِوَرَهُ.

أقول: إذا أُريد بناء التعجب فيما وراء ذلك أي الثلاثي المجرّد الّذي ليس بمعنى افعلّ وافعالّ أي في الثلاثي المزيد أو في غير الثلاثي أو في الثلاثي المجرّد اللونيّ والعيبيّ يتوصّل «بأشدّ» ونحوه ، أي يجعل ذلك وسيلة إليه بأن يبني التعجب منه ويجعل ذلك المزيد أو اللون أو غيرهما مفعولاً له فإنّه يفيد حينئذٍ ما كان يفيده التعجب المبنيّ من نفس ذلك المزيد أو اللونيّ أو غيرهما فيقال في غير الثلاثي: ما أَشَدَّ دَحْرَجَتَه ، وفي اللونيّ: ما أَبْلَغَ سَوادَهُ ، وفي العيبيّ: ما أقبح عِوَرَهُ ، وفي المزيد: ما أكثر استخراجه ، وإن شئت قلت: أشدد بدحرجته ، وأبلغ بسواده ، وأقبح بعوره ، وأكثر باستخراجه ، والمعنى على ما كان في ما أَحْسَنَ زيداً ونحو: أشدّ،أبلغ وأقبح وأتمّ وأكثر وأكمل.

قال: و «ما» في ما أفعل زيداً مبتدأ وأفعل خبره.

أقول: هذا مذهب سيبويه وعند الأخفش «ما» مبتدأ بمعنى الّذي وأفعل

صلة والخبر محذوف والتقدير الّذي أحْسَنَ زيداً شيء ، وأمّا أحْسِنْ بزيد فعند سيبويه أصله أحسن زيد أي صار ذا حُسْنٍ ، فأحْسَنَ فعل ماض ، وزيد فاعله نقل عن صيغة الإخبار إلى الإنشاء وزيدت الباء في فاعله كما في «كَفَىٰ بِاللهِ »[1] وعند الأخفش أمر وفاعله مستتر والمأمور كلّ واحد بأن يجعل زيد أحْسَنَ والباء زائدة في المفعول كما في قوله تعالى: «وَلا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُم إلَى التَّهْلُكَةِ»[2].

باب الحرف

قال: باب الحرف وهو ما دلّ على معنى في غيره وأصنافه:

حروف الإضافة ، الحروف المشبّهة بالفعل ، حروف العطف ، حروف النفي ، حروف التنبيه ، حروف النداء ، حروف التصديق ، حروف الاستثناء ، حرفا الخطاب ، حروف الصلة ، حرفا التفسير ، الحرفان المصدريّان ، حروف التحضيض ، حرف التقريب ، حروف الاستقبال ، حرفا الاستفهام ، حرفا الشرط ، حرف التعليل ، حرف الردع ، اللامات ، تاء التأنيث الساكنة ، النون المؤكّدة ، هاء السكت.

أقول: لمّا فرغ من القسم الثاني من أقسام الكلمة ـ وهو الفعل ـ شرع في القسم الثالث أعني الحرف ، وهو ما دلّ على معنى في غيره أي كلمة تدلّ على معناها بواسطة الغير كما سيجيء بعد هذا ، ولمّا كان هذا القسم أيضاً ذا أصناف أراد أن يبيّن أصنافه كما بيّن أصناف أخويه فعدّها مجملة ثمّ ابتدأ في بحث كلّ واحد منها مفصّلة بالترتيب ، وأصناف الحروف

---

(١) الرّعد: ٤٣. (٢) البقرة: ١٩٥.

المذكورة في هذا الكتاب ثلاثة وعشرون وستعرف كلّ واحد في موضعه.

قال: حروف الإضافة وهي: الحروف الجارّة، فمِنْ للابتداء، وإلى وحتّى للانتهاء، وفي للوعاء، والباء للإلصاق، واللام للاختصاص، وربّ للتقليل ويختصّ بالنكرات، وواو القسم وباؤه وتاؤه وعلى للاستعلاء، وعن للمجاوزة، والكاف للتشبيه، ومذ ومنذ للابتداء في الزمان، وحاشا وعدا وخلا للاستثناء.

أقول: سمّيت هذه الحروف حروف الإضافة والجارّة لأنّها تضيف أي تنسب معنى الفعل أو شبهه وتجرّه إلى مدخولها نحو: مررت بزيدٍ، فإنّ الباء تنسب معنى المرور وتجرّه إلى مدخولها وهي سبعة عشر حرفاً:

الأوّل: مِنْ وهي في الأصل لابتداء الغاية أي تفيد معنى الابتداء ويعرف باستقامة تقدير «إلى» فيما بعدها نحو: سِرْتُ مِنَ البصرةِ، يعني ابتداء سيري من البصرة.

وقد تستعمل للتبيين أي يجوز أن يجعل مكانها الّذي هو كقوله تعالى: «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ»[1] يعني الّذي هو الوثن.

وقد تكون للتبعيض أي يجوز أن يجعل مكانها بعض نحو: أخذت من الدراهم، يعني بعض الدراهم.

وقد تكون زائدة أي يجوز حذفها نحو: ما جاءني من أحد يعني أحد.

والثاني، والثالث: إلى وحتّى وهما للانتهاء أي تفيدان معناه والفرق بينهما أنّ ما بعد إلى لا يجب أن يدخل في حكم ما قبلها بخلاف حتّى فإنّه يجب ذلك فيها فإذا قلت: أكلت السمَكةَ إلى رأسها، يكون المعنى

---

(١) الحج: ٣٠.

انتهاء أكلي عند الرأس ، ولا يجب أن يكون الرأس مأكولاً أيضاً بخلاف ما إذا قلت: أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حتّىٰ رأسها ، فالمعنى يكون انتهاء أكلي بالرأس فيجب أن يكون الرأس مأكولاً أيضاً.

والرابع: في وهي للوعاءِ أي للظرفيّة نحو اَلمالُ فِي الكيس.

والخامس: الباء وهي للإلصاق في الأصل نحو: مررت بزيد أي التصق مروري بمكان قريب من مكانِ زيد. وباء القَسم في نحو أقْسَمْتُ باللهِ من هذا القبيل إذ المعنى التصق قَسَمي بلفظ الله.

وقد تستعمل للاستعانة نحو: كَتَبْتُ بالقَلَمِ أي باستعانة القلم.

وللمصاحبة أي بمعنى مع نحو: اشَتَرَيْتُ الْفَرَسَ بسرجه ولجامِهِ أي معهما.

وللتعدية نحو: ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ أي أذْهَبْتُهُ.

وللظرفيّة نحو: جَلَسْتُ بالمسجد أي في المسجد.

وقد تكون زائدة نحو: «كَفَىٰ بِاللهِ شَهِيداً»(١) أي كفى الله.

والسادس: اللام وهي للاختصاص نحو: الجلّ للفَرَس أي مختّص به.

وقد تكون للتعليل أي بمعنى «كي» نحو: جئتك لتكرمني يعني كي تكرمني.

وقد تكون زائدة كما في قوله تعالى: «رَدِفَ لَكُمْ»(٢) أي ردفكم.

والسابع: رُبَ وهي للتقليل أي تدلّ على تقليل نوع من جنس نحو: رُبَّ رجلٍ كريم لقيته ، المعنى أنّ الرجال الكرام الّذين لقيتهم وإن كانوا كثيرين لكنّهم بالقياس إلى الّذين ما لقيتهم قليلُون.

ويختصّ رُبَّ بالنكرات أي لا تدخل على المعارف لأنّ ما هو الغرض

---

(١) الرّعد: ٤٣.
(٢) النمل: ٧٢.

منها أعني الدلالة على تقليل نوع من جنس يحصل بدون التعريف فلو عرّف مدخولها لكان التعريف ضائعاً ، ويجب أن تكون النكرة الّتي دخلت عليها ربّ موصوفة كما ذكرناه ليجعل الوصف ذلك الجنس النكرة نوعاً فيحصل الغرض ، وقد تلحق «ما» بربّ فتمنعها عن العمل وتسمّى ما الكافّة وحينئذٍ يجوز أن يدخل على الأفعال نحو: ربّما قام زيد.

والثامن ، والتاسع : واو القسم وتاؤه نحو: وَاللهِ وتَاللهِ لَأفْعَلَنَّ كذا.

واعلم أنّ الأصل في القَسَم الباء والواو تبدل منها عند حذف الفعل فقولنا: واللهِ في معنى أقسمت بالله والتاء تبدل من الواو في تالله خاصّة فالباء لأصالتها تدخل على المظهر والمضمر نحو: بالله وبك لأفعلنّ ، والواو لا تدخل إلّا على المظهرَ لنقصانها عن الباء فلا يقال: وَكَ لأفعلنّ كذا ، والتاء لا تدخل على المظهر إلّا على لفظ الله لنقصانها عن الواو.

والعاشر: على وهي للاستعلاء نحو: زيد على السطح أي مُستَعْلٍ عليه.

والحادي عشر: عن وهي للمجاوزة نحو: رميت السَّهمَ عن القوسِ أي جعلته مجاوزاً عنه.

والثاني عشر: الكاف وهي للتشبيه نحو: الّذي كزيد أخوك أي الّذي شبّه بزيدٍ أخوك .

وقد تكون زائدة كقوله تعالى: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»[1] أي ليس شيء مثله.

والثالث عشر ، والرابع عشر: مُذْ ومُنْذ وهما للابتداء في الزمان ، وقد عرفت معنى الابتداء نحو: ما رأيتُهُ مُذْ يومِ الجمعةِ أي ابتداء زمان انتفاء رؤيتي يوم الجمعة.

---

(١) الشورى: ١١.

والخامس عشر ، والسادس عشر ، والسابع عشر: حاشا وعدا وخلا ، وهي للاستثناء أي بمعنى إلّا نحو: جاءني القوم حاشا ز يدٍ أي إلّا زيداً. وقد مرّ ذلك في المستثنى.

واعلم أنّ حروف الجرّ قد تحذف وينصب مدخولها ويقال إنّه منصوب على نزع الخافض أو على المفعوليّة كقوله تعالى: «وَاخْتارَ موسىٰ قَومَهُ»[1] أي من قومه.

قال: الحروف المشبّهة بالفعل إنَّ وأنَّ للتحقيق ، ولكنّ للاستدراك ، وكَأنَّ للتشبيه ولَيْتَ للتمنّي ولَعَلَّ للترجّي.

أقول: لمّا فرغ من الصنف الأوّل من أصناف الحروف شرع في الصنف الثاني أعني الحروف المشبّهة بالفعل ، ووجه شبهها بالفعل: لفظيّ ومعنويّ.

أمّا اللفظيّ فلكونها ثلاثيّة ورباعيّة مفتوح الآخر كالماضي.

وأمّا المعنويّ فلكون كلّ واحد منها بمعنى الفعل فإنّ معنى إنَّ وأنَّ حَقّقْتُ ، ومعنى لكنّ استدركتُ ، ومعنى كَأنَّ شبّهتُ ، ومعنى لَيْتَ تمنّيتُ ،و معنى لَعَلّ تَرَجَّيْتُ ، وقد تقدّم كيفيّة عمل هذه الحروف والغرض هاهنا بيان أحوالها كما سيجيء بُعَيْد هذا.

قال: وإنّ المكسورة مع ما بعدها جملة ، وأنّ المفتوحة مع ما بعدها مفردة فاكسر في مظانّ الجمل وافتح في مظانّ المفرد نحو: إنَّ زيداً مُنْطَلِقٌ ، وعَلِمْتُ أنّك خارِجٌ.

---

(١) الأعراف: ١٥٥.

أقول: إنّ المكسورة وأنّ المفتوحة كلاهما تدخلان على الجملة الاسميّة أعني المبتدأ والخبر ، والفرق بينهما أنّ مدخول المكسورة باق كما كان جملة قبل دخولها ، ومدخول المفتوحة يصير بدخولها في تأويل المفرد ، فاكسر الهمزة في مظانّ الجمل يعني في كلّ موضع يكون مظنّة للجمل أي يظنّ أن يقع فيه الجملة نحو: إنّ زيداً منطلقٌ ، فإنّه كلامٌ ابتدائيّ فيكون زيدٌ منطلقٌ في موضع الجملة ، وافتحها في مظانّ المفرد نحو: علمت أنّك خارج ، فإنّ أنك خارج في تأويل المفرد لأنّه مفعول علمت وموضع المفعول موضع المفرد وهنا بحث ذكره يورث التطويل.

واعلم أنّ المظانّ جمع المظنّة ومظنّة الشيء الموضع الّذي يظنّ كونه فيه.

قال: وإذا عطفت على اسم إنّ المكسورة بعد ذكر الخبر جاز في المعطوف الرفع والنصب نحو: إنّ زيداً منطلقٌ وبشراً أو بشرٌ على اللفظ أو المحلّ وكذلك لكن إذا عطفت دون غيرهما.

أقول: وإنّما جاز الحمل على المحلّ لأنّ إنّ المكسورة لا يغيّر معنى الجملة عمّا كان عليه كما عرفت فالاسم فيها مرفوع المحلّ على الابتدائيّة كما كان قبل دخولها بخلاف المفتوحة فإنّها تغيّر معنى الجملة ولذلك قيّد العطف بالمكسورة ، وإنّما اشترط بعد ذكر الخبر لأنّه لا يجوز أن يقال: إنّ زيداً وبشرٌ منطلقان ، لأنّه يلزم منه توارد العاملين أعني إنّ والتجرّد على معمول واحد وهو منطلقان ، لأنّه من حيث كونه خبراً لإنّ يكون العامل فيه إنّ ومن حيث كونه خبراً لبشر يكون العامل فيه التجرّد ولكنّ مثل إنّ في العطف دون غيرها لأنّها لا تغيّر معنى الجملة كأنّ بخلاف سائر أخواتها.

قال: ويبطل عملها الكفّ والتخفيف ويُهيّئها للدخول على القبيلتين نحو:

إنّما زيد منطلق ، وإنّما ذَهَبَ عمرو ، وإنْ زيدٌ لكريمٌ ، وإنْ كان زيدٌ لكريماً ، وبلغني أنّما زيد مُنْطَلِقٌ ، وإنّما ذَهَبَ عَمْرو ، وبلغني أنّ زيداً أخوك ، وبلغني أن قد ضَرَبَ زيد ، ولكن أخوك قائم ، ولكن خَرَجَ بكر ، وكَأنْ ثَدْياهُ حُقّانِ ، وكَأن قد كانَ كذا.

أقول: يبطل عمل الحروف المشبّهة الكفّ أي اتصال ما الكافّة بها ، وذلك عامّ في الجميع وكذلك يبطل عملها التخفيف وذلك فيما يخفّف منها أعني الأربعة الّتي في أواخرها النون ويهيّئ الكفّ والتخفيف هذه الحروف للدخول على القبيلتين أي الأسماء والأفعال لأنّ اختصاصها بالأسماء إنّما كان لأجل العَمَل فإنّ العامل يجب أن يكون مختصاً بقبيلة ما يعمل فيه والأمثلة ظاهرة وقوله كَأنْ ثَدْياهُ حُقّانِ ، أوّله:

وَ نَحْرٍ مُشْرِقِ اللَّوْنِ كَأن ثَدْياهُ حُقّانِ[1]

قال: والفعل الّذي يدخل عليه إن المخفّفة يجب أن يكون ممّا يدخل على المبتدأ والخبر نحو: إن كان زيدٌ لكريماً ، وإن ظننت لقائماً ، واللام لازمة لخبرها.

أقول: إنّما وجب أن يكون ذلك الفعل من دواخل المبتدأ والخبر كالأفعال الناقصة وأفعال القلوب لأنّ أصل هذه الحروف أن تدخل على المبتدأ والخبر فلمّا عرض لها «ما» أزال اختصاصها بالأسماء وهيّئها للدخول على الأفعال وجب أن يكون ذلك الفعل من دواخل المبتدأ والخبر ليوفي عليها مقتضاها ولئلّا يلزم العدول عن الأصل من كل وجه وإنّما لزمت اللّام في

(١) يعنى زير گلويى كه داراى رنگى درخشنده است كه گويا دو پستان آن مانند دو حقّه است در گِردى و كوچكى ، شاهد در عمل نكردن كانْ است كه مخفّف شده است ، جامع الشواهد.

خبرها للفرق بينها وبين إنْ النافية.

قال: ولا بدّ لأنْ المخفّفة من أحد الحروف الأربعة وهي: قد، وسوف، والسين، وحرف النفي نحو: عَلِمْتُ أنْ قد خَرَجَ زيد، وأنْ سَوفَ يخرج، وأنْ سَيَخْرُج، وأنْ لَمْ يَخْرُجْ زيد.

أقول: إنّما لا بدّ للمخفّفة من أحد الحروف الأربعة إذا كانت داخلة على الأفعال وذلك للفرق بينها وبين أنْ الناصبة ولم يعكس لأنّ الزيادة بالمحذوف أولى.

قال: حروف العطف الواو للجمع بلا ترتيب، والفاء، وثمّ له مع الترتيب، وفي ثمّ تراخ دون الفاء، وحتّى بمعنى الغاية.

أقول: هذه الحروف ثالثة أصناف الحرف وهي عشرة أحرف:

أوّلها: الواو وهي للجمع بلا ترتيب أي يدلّ على ثبوت الحكم للمعطوف والمعطوف عليه مطلقاً لا مع الإشعار بالترتيب أو عدمه نحو: جاءني زيد وعمرو أي اجتمعا في المجيء مطلقاً.

وثانيها، وثالثها: الفاء وثمّ، وهما للجمع أيضاً لكنّهما مع الترتيب نحو: جاءني زيد فعمروٌ أو ثمّ عمروٌ أي اجتمعا في المجيء ولكن كان مجيء عمرو بعد مجيء زيد، والفرق بينهما أنّ في ثمّ تراخيا دون الفاء.

ورابعها: حتّى وهي أيضاً للجمع مع معنى الغاية أي يجب أن يكون معطوفها جزء من المعطوف عليه نحو: أكلت السمكة حتّى رأسها وذلك ليفيد قوّة نحو: مات الناس حتّى الأنبياء، فإنّ الأنبياء أقوى من غيرهم، أو ضعفاً نحو: قدم الحاجّ حتّى المشاة فإنّ المشاة أضعف من غيرهم فلا يجوز أن يقال: جاءني زيد حتّى عمرو، أو جاءني القوم حتّى

البغال لانتفاء الجزئيّة.

قال: وأوْ وإمّا لأحد الشيئين أو الأشياء وهما تقعان في الخبر والأمر والاستفهام.

أقول: خامس حروف العطف وسادسها: أو وإمّا وهما للدلالة على ثبوت الحكم لواحد من الشيئين إذا كان المعطوف متّحداً نحو: جاءني زيدٌ أو عمروٌ وجاءني إمّا زيد وإمّا عمرو أي جاءَ أحدهما أو لواحدٍ من الأشياء إذا كان متكثّراً نحو: جاءني زيدٌ أو عمروٌ أو بكرٌ أو خالدٌ ، وجاءني إمّا زيدٌ وإمّا عمروٌ وإمّا بكرٌ أي جاء أحدهم.

ويقع أو وإمّا في الخبر كما مرّ وفي الأمر نحو: جالس الحَسَن أو ابن سيرينَ ، وخُذْ إمّا درهماً وإمّا ديناراً ، وفي الاستفهام نحو: أَلَقيْتَ عبد اللهِ أو أخاه؟ وأضَرَبْتَ إمّا عبد الله وإمّا أخاهُ؟

قال: وأمْ نحوهما غير أنّها لا تقع إلّا في الاستفهام متّصلة وتقع فيه وفي الخبر منقطعة نحو: أزَيْدٌ عندك أمْ عَمرو؟ وإنّها لإبل أمْ شاة.

أقول: سابع حروف العطف: أمْ وهِيَ مثل أو وإمّا في الدلالة على ثبوت الحكم لأحد الشيئين أو الأشياء لكنّها لا تقع إلّا في الاستفهام حال كونها متّصلة وتقع فيه وفي الخبر حال كونها منقطعة يعني أنّ أمْ على ضَرْبين: متّصلة ، ومنقطعة.

والمتّصلة: هي الّتي تقع بعد استفهام يليه مثل ما يلي أم من المفرد نحو: أزَيْد عِنْدك أم عمرو؟ أو الجملة نحو: أضَرَبْتَ زيداً أمْ ضَرَبْتَ عَمْراً؟

والمُنقطعة: هي الّتي تقع إمّا بعد غير الاستفهام نحو: إنّها لإبل أم

شاة ، أو بعد استفهام لا يليه مثل ما يلي أمْ نحو : أرَأيتَ زيداً أمْ **عَمْراً؟** وهي في معنى بل والهمزة ، فإنّ قولنا : أم شاة وأم عمرو ومعناه بل أهي شاة؟ وبل أرأيت عمراً. والهاء في إنّها للجثّة كَأنّ القائل رأى جثّة وظنّها إبلاً فأخبر على ما ظنّه ثمّ تيقّنَ أنّها ليست بإبل وتردّد في أنّها شاة أمْ لا فاسْتانف سُؤالاً فقال أم شاة أي بل أهِيَ شاة. والفرق بين أمْ وأو أنّ السؤال بأو إنّما يكون إذا لم يتحقّق ثبوت الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف عليه نحو: أزيد عندك أو عمرو؟ فإنّه إنّما يصحّ إذا لم يعلم كون ثبوت أحدهما عند المخاطب معلوماً وأمّا أم فإنّ السؤال بها إنّما يكون إذا كان ثبوت الحكم معلوماً لأحدهما عند المخاطب ويكون الغرض عن السؤال التعيين نحو: أزَيْد عندَكَ أم عمرو؟ فإنّه إنّما يصحّ إذا كان كون أحدهما عند المخاطب معلوماً لا بعينه ، ويكون الغرض من السؤال التعيين ، ولذلك يكون جواب أو «بلا أو بنعم» لحصول الغرض بذلك ، ولا يكون جواب أمْ إلّا بالتعيين ، والفرق بينهما وبين إمّا أنّ إمّا يجب أن يتقدّمها إمّا أُخرى نحو: جاءني إمّا زيد وإمّا عمرو بخلافهما.

قال: ولا لنفي ما وَجَبَ للأوّل عن الثاني نحو: جاءني زيدٌ لا عمروٌ. وبَلْ للإضراب عن الأوّل منفيّا كان أو مُوجباً نحو: جاءني زيد بل عمرو ، وما جاءني بَكر بل خالد. ولكن للاستدراك وهي في عطف الجمل نظيرة بل ، وفي عطف المفردات نقيضة لا.

أقول: ثامن حروف العطف وتاسعها وعاشرها: لا ، وبَلْ ، ولكِنْ ، وهذه الثلاثة مشتركة في الدلالة على ثبوت الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف عليه على التعيين ، ويفترق كلّ واحد من الآخرين بخاصّة.

فلا تدلّ على نفي ما وجب للأوّل عن الثاني نحو: جاءني زيد

لا عمرو ، فقد نفيت المجيء الثابت لزيد عن عمرو.

وبلْ للإضراب أي لِلْإعراض عن الكلام الأوّل منفيّاً كان ذلك الكلام أو موجباً أمّا الموجب نحو: جاءني زيد بل عمرو ، والمعني بل جاءني عمرو وما جاءني زيد فأعرضت عن الكلام الأوّل لكونه غلطاً. وأمّا المنفي نحو: ما جاءني بكر بل خالد وهذا يحتمل الوجهين:

الأوّل: أن يكون المعنى بل ما جاءني خالد وجاءني بكر ، وحينئذٍ يكون الإضراب عن الفعل مع حرف النفي.

والثاني: أن يكون معنى بل جاءني خالد وما جاءني بكر ، وحينئذٍ يكون الإضراب عن الفعل دون حرف النفي فقول المصنّف: وبل للإضراب يكون صحيحاً.

ولكِنْ للاستدراك ، والاستدراك دفع توهّم نشأ من كلام تقدّم على لكن وهي في عطف الجمل نظيرة بل في الاستدراك فقط فإنّ بَلْ مع أنّها تفيد الإضراب تفيد الاستدراك أيضاً نحو: ما جاءني زيد لكن عمرو جاء ، وجاءني زيد لكن عمرو لم يجيء، وفي عطف المفردات نقيضة لا،يعني لا يعطف بها مفرد على مفرد إلّا إذا كان قبلها نفي فحينئذٍ تكون نقيضة لا نحو: ما جاءني زيد لكن بكر أي لكن بكر جاءني فقد أثبتّ للثاني ما نفيتَ عن الأوّل على عكس لا وإنّما لا يعطف بها المفرد على المفرد إلّا فيما كان قبلها نفي ليعلم المغايرة بين ما قبلها وما بعدها فإنّها يجب أن تقع بين الكلامين المتغايرين.

قال: حروف النفي: ما لنفي الحال والماضي القريب منها نحو: ما يفعل الآنَ ، وما فعل ، وإنْ نظيرتها في نفي الحال.

أقول: من أصناف الحروف حروف النفي وهي ستّة ما لنفي الحال في

المضارع نحو: ما يفعل الآن أو الجملة الاسميّة نحو: ما زيد منطلقاً ، أو لنفي الماضي القريب من الحال نحو: ما فعل زيدٌ. وإنْ (بكسر الهمزة وسكون النون) نظيرة ما في نفي الحال فقط وتدخل في الماضي والمضارع والجملة الاسميّة نحو: إنْ قام زيدٌ ، وإن يقوم زيدٌ ، وإنْ زيدٌ منطلقٌ.

قال: ولا لنفي المستقبل والماضي بشرط التكرير ونفي الأمر والدعاء نحو: لا يَفعل زيد ، وقوله تعالى:«فَلَا صَدَّقَ وَلَا صَلَّىٰ»[1]وقد لا يتكرّر نحو: لا فَعَلَ ، ولا تَفْعَل ، ويسمّى النهي ، ولا رعاك الله ويسمّى الدعاء.

أقول: قوله: ويسمّى النهي ، معناه أنّ المثال المذكور أعني لا تفعل يسمّى نهياً إذ نفي الأمر نهي ، وقوله: لا فَعَلَ ، مثال لنفي الماضي بلا تكرير ، وقد جاء في الشعر أيضاً نحو: أيُّ أمْرٍ سَيّئٍ لا فَعَلَه ، والباقي ظاهر.

قال: ولا لنفي العامّ نحو: لا رَجُلَ في الدار ولا امرأة ولغير العامّ نحو: لا رجلَ فيها ولا امرأة ، ولا زيد فيها ولا عمرو.

أقول: وقد يجيء لا لنفي العامّ أي لتدلّ على نفي جنس مدخولها وهي التي تسمّى لا لنفي الجنس ولا تدخل إلّا على النكرة ، وقد يجيء لا لنفي غير العامّ أي لتدلّ على نفي فرد من أفراد جنس مدخولها ، وقد تدخل على المعرفة والنكرة والأمثلة ظاهرة.

قال: ولَمْ ولـمّا لنفي المضارع ، وقلب معناه إلى معنى الماضي ، وفي لمّا توقّع وانتظار.

---

(١) القيامة: ٣١.

أقول: إذا قلت لَمْ يَضْرِبْ زَيْدٌ ، ولمّا يَضْرِبْ زَيْد كان معناهما : ما ضَرَبَ زيدٌ ، والفرق بينهما أنّ في لَمّا توقّعا وانتظاراً أي أنّها إنّما تنفي فعلاً يتوقّع وقوعه وينتظر بخلاف لم.

قال: ولَنْ نظيرة لا في نفي المستقبل ولكن على التأكيد.

أقول: إذا أردت نفي المستقبل مطلقاً قلت لا أضرب مثلاً ، وإذا أردت نفيه مع التأكيد قلت: لَنْ أَضْرِبَ مثلاً ، وفي بعض النسخ التأبيد بدل قوله والتأكيد.

واعلم أنّ مذهب الخليل أنّ أصل لَنْ لا أنْ فَخُفِّفت بحذف الهمزة والألف ، ومذهب الفرّاء أنّ نونها مبدلة من الألف وأصلها عنده لا فأبدلت الألف نوناً فصار لَنْ ، ومذهب سيبويه وهو الأصحّ أنّها حرف برأسها.

قال: حروف التنبيه: ها نحو: ها إنّ عمراً بالباب. وأكثر دخولها على أسماء الإشارة والضمائر نحو: هذا ، هاتا ، وها أنا ، وها أنت ، وأما وألا مخفّفين نحو: أما أنّك خارج ، وألا أنّ زيداً قائم.

أقول: سمّى هذه الحروف حروف التنبيه لأنّ الغرض من الإتيان بها أوّل الكلام تنبيه المخاطب على الإصغاء إلى ما قاله المتكلّم لئلّا يفوت غرضه ، وإنّما كثر دخولها على أسماء الإشارة والضمائر لضعف دلالتها على مدلولها.

قال: حروف النداء: يا ، وأيا ، وَهَيا للبعيد ، وأيْ والهمزة للقريب ، ووا للمندوب.

أقول: المراد بالبعيد هو البعيد حقيقة أو المنزّل بمنزلته كالنائم والساهي.

وإنّما اختصّت الثلاث بالبعيد لأنّ المنادى البعيد والمنزّل بمنزلته يحتاج إلى تصويت أبلغ ممّا يحتاج إليه القريب والتصويت في هذه الثلاث أبلغ منه في الأخيرتين. وخصّت أي والهمزة للقريب كمن بين يديك لأنّ رفع الصوت في ندائه لا يكون مطلوباً وهما خاليتان عن رفع الصوت. وبعض يثلّث القسمة فيقول: ياأعمّ الحروف ويستعمل للبعيد والمتوسّط والقريب، وأيا وهَيا للبعيد، وأيْ والهمزة للقريب، ووا للمندوب خاصّة وقد تقدّم معنى المندوب، وإنّما ذكر المصنّف وا في حروف النداء لاشتراكهما في افادة التخصيص، ولهذا ذكر المندوب في باب المنادى.

قال: حروف التصديق: نعم لتصديق الكلام المثبت والمنفي في الخبر والاستفهام كقولك لمن قال: قام زيدٌ أو لم يقم زيدٌ، نعم، وكذلك إذا قال: أقامَ زَيْد؟ أو أَلَم يَقُمْ؟ نعم.

أقول: سمّيت هذه الحروف حروف التصديق لأنّ المتكلّم بها يصدّق المخبر فيما أخبره وتسمّى حروف الإيجاب أيضاً.

قال: وبَلىٰ تختّص بالمنفي خبراً أو استفهاماً.

أقول: مثاله أن يقال: ما قام زيدٌ، أو لم يقم، فيقال: بَلىٰ أي بَلى قامَ زيدٌ، ومثال الاستفهام قوله تعالى: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ»[1] أي بَلىٰ أنْتَ رَبُّنا. وهاهنا لو قيل: نعم لكان كفراً إذ كان معناه لست بربّنا.

قال: وأجل وجير تختصّان بالخبر نفياً أو إثباتاً.

---

(١) الأعراف: ١٧٢.

أقول: مثاله أن يقال: ما قام زيدٌ ، أو قام زيدٌ ، فيقال: أجل أوجير.

قال: وإي مختصّة بالقسم فيقال: اي والله.
أقول: معناه أنّ إي لا تستعمل إلّا مع القسم مثل أن يقال: أقام زيد؟ فيقال: إي والله.

قال: حروف الاستثناء: إلّا ، وحاشا ، وخلا ، وعَدا.
أقول: قد تقدّم بيان ذلك فإن قلت: كيف جعل هذه الحروف مرّة من حروف الإضافة وأُخرى صنفاً برأسها؟ قلت: ذلك لتعدّد الاعتبارين فيها.

قال: حرفا الخطاب: الكاف ، والتاء في ذاك وأنت ، ويلحقهما التثنية والجمع والتذكير والتأنيث كما يلحق الضمائر.
أقول: قد عرفت ذلك في أسماء الإشارة والمضمرات.

قال: حروف الصلة: إنْ في ما إنْ رأيت زيداً ، وأنْ في لمّا أنْ جاء البشير ، وما في حيثما ، ومَهْما ، وأينما ، و «فَبِمَا رَحْمَةٍ»[1] ولا في «لِئَلَّا يَعْلَمَ»[2] و «لَا أُقْسِمُ»[3] ، ومِنْ في ما جاءني من أحد ، والباء في ما زيد بقائم.
أقول: هذه الحروف حروف الزيادة ويعرف زيادتها بأنّ إسقاطها لا يخلّ بالمعنى الأصلي وتسمّى حروف الصلة لأنّه ربّما يتوصّل بها إلى استقامة الوزن أو القافية أو المقابلة في النظم والسجع وفائدتها تأكيد معنى المقصود

---

(١) آل عمران: ١٥٩. (٢) الحديد: ٢٩. (٣) البلد: ١.

من الكلام الداخلة هي عليه.

قال: حرفا التفسير: أي ، نحو: رَقِيَ أي صَعِدَ،وأنْ في نحو: نادَيْتُه أنْ قُمْ. ولا يجيء أنْ إلّا بعد فعل في معنى القول.

أقول: سمّيتا حرفي التفسير لأنّهما وسيلتان إلى تفسير مبهم سبقهما كما فسّر بواسطة أي رَقِيَ بصعد وبواسطة أنْ ناديتَ بقم. والمراد من الفعل الّذي في المعنى القول مثل المناداة.

قال: الحرفان المصدريّتان: أنْ وما ، كقولك : أعجبني أنْ خَرَجَ زَيْدٌ ، وأُريد أنْ تخرج ، أي خروجه وخروجك ، وما في قوله تعالى : « ضَاقَتْ عَلَيهِمْ الأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ »[1] أي برحبها.

أقول: سمّيتا مصدريّتين لأنّهما تجعلان ما بعدهما في تأويل المصدر كما في الكتاب. وإنّ أنّ المفتوحة المثقّلة من الحروف المصدريّة أيضاً لأنّها تجعل ما بعدها في تأويل المصدر كغيرها. وقد أهمل المصنّف ذكرها فكأنّها نظر إلى أنّها مختصّة بالجملة الاسميّة ، والمصدريّة في الفعل أظهر.

قال: حروف التحضيض لَولا ، ولَوما ، وهَلّا ، وألّا. تدخل على الماضي والمستقبل نحو: هَلّا فَعَلْتَ وألّا تَفْعَل.

أقول: هذه الحروف إذا دخلت على الماضي تكون للّوم على تركه فإذا قلت هَلّا أكْرَمْتَ زيداً؟ فقد أردت اللوم والتوبيخ للمخاطب على ترك إكرام زيد. وإذا دخلت على المستقبل يكون للتحضيض أي الحثّ عليه ، فإذا

---

(١) التوبة: ١١٨.

قلت هلّا تقرأ القرآن؟ يكون المراد حثّ المخاطب على القراءة ، وسبب التسمية بحروف التحضيض ظاهرٌ.

قال: ولولا ولو ما تكونان أيضاً لامتناع الشيء لوجود غيره فتختصّان بالاسم نحو: لولا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَر.

أقول: معناه لكن ما هلك عمر لأنّ عَليّاً (عليه الصلاة والسلام) كان موجوداً فلولا هنا لامتناع هلاك عمر لوجود عليّ (عليه السلام).

قيل: سبب هذا القول أنّ عمر أمَر برجم الحامل فقال له عليّ (عليه السلام): إن كانت الأُمّ أذْنَبَتْ فما ذنب الجنين؟ فقال عمر هذا ، وقيل: إنّ سائلاً دخل على النبي (صلّى الله عليه وآله وسلّم) وأنشد بَيْتاً فقال النبي (صلّى الله عليه وآله وسلم) لعمر: اقطع لسانه فأذهبه عمر ليقطع لسانه فلقيه عليّ (عليه السلام) فقال له: ما تريد بهذا الرجل؟ فقال: أقطع لسانه ، فقال عليّ (عليه السلام): أحْسِنْ إليه فإنّ الإحسان يقطع اللسان ، فرجعا إلى النبي (صلّى الله عليه وآله وسلم) فقالا له: أيّ شيء تعني بالقطع يا رسول الله؟ فقال: الإحسان ، فقال عمر ذلك .

قال: حروف التقريب: قد لتقريب الماضي من الحال نحو: قد قامت الصلاة وتقليل المضارع نحو: إنّ الكذوب قد يصدق ، وفيها توقّع وانتظار.

أقول: معنى قد يصدق ، أنّ صدقه قليل ، وقوله: فيها توقّع وانتظار ، معناه أنّها إنّما تدخل في خبر من يخبر المنتظر بخبره ويتوقّعه ، فإنّ القائل قد قامت الصلاة إنّما يخبر به المنتظرين للصلاة والمتوقّعين إخباره بذلك .

قال: حروف الاستقبال: سوف ، والسين ، وأنْ ، ولَنْ.

أقول: سمّيت حروف الاستقبال لأنّها تخصّ المضارع المشترك بين الحال والاستقبال ، بالاستقبال.

قال: حرفا الاستفهام: الهمزة وهَلْ ، والهمزة أعمّ تصرّفاً منه ، وتحذف عند الدلالة نحو: زَيْدٌ عندك أم عمرو؟ وللاستفهام صدر الكلام.

أقول: الهمزة أعمّ من جهة التصرف من هل ، إذ كلّ موضع يقع فيه هل يقع فيه الهمزة من غير عكس ، فإنّ الهمزة تستعمل مَعَ أم المتّصلة نحو: أزيدٌ عندك أم عمرو؟ دون هل.

وتدخل على اسم منصوب بفعل مضمر نحو: أزيداً ضَرَبْتَهُ؟ دون هل.

وعلى المضارع إذا كانَ بمعنى اللوم والتوبيخ نحو: أتضرب زيداً وهو أخوك ؟ دون هل.

وعلى الواو العاطفة وفائها وثمّ ، كقوله تعالى: «أَوَ كُلَّمَا عَاهَدُواْ عَهْداً»[1] «أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً»[2] «وأَثُمَّ إِذَا مَا وَقَعَ ءَامَنتُم بِهِ ءَآلْـَٔنَ»[3] دون هل والدليل في زيد عندَك أم عمروٌ على حذف الهمزة وجود أمْ ، فإنّ أم المتّصلة لا تستعمل إلّا مَعَ الهمزة وإنّما يكون للاستفهام صدر الكلام لأنّه يدلّ على نوع من أنواع الكلام وكلّ ما كان كذلك يكون له صدر الكلام.

قال: حرفا الشرط: إنْ للاستقبال وإن دخلت على الماضي. ولو للماضي وإن دخلت على المستقبل.

أقول: مثال إنْ نحو: إن ذَهَبَ زيدٌ ذَهَبْتُ مَعَهُ ، فإنّ المعنى إن يَذْهَب هو

---

(١) البقرة: ١٠٠. (٢) السجدة: ١٨. (٣) يونس: ٥١.

أذْهَبُ أنَا مَعَهُ. ومثال لو نحو: لَو خَرَجَ زَيْدٌ أخْرُج مَعَهُ ، فإنّ المعنى لو خَرَجَ هو خَرَجْتُ أنَا مَعَهُ.

قال: ويجيء فعلا الشرط والجزاء مضارعين أو ماضيين أو أحدهما ماضياً والآخر مضارعاً فإن كان الأوّل ماضياً والآخر مضارعاً جاز رفعه وجزمه نحو: إن ضَرَبْتَني أضْرِبْكَ.

أقول: للشرط والجزاء أربعة أحوال لأنّهما إمّا أن يكونا مضارعين نحو: إنْ تَضْرِبْ أضْرِبْكَ فالجزم واجب فيهما.

وإمّا أن يكونا ماضيين نحو: إنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ ولا جزم فيهما.

وإمّا أن يكون الجزاء ماضياً والشرط مضارعاً نحو: إنْ تضربْ ضَرَبْتُ وحينئذٍ يجب الجزم في الشرط ويمتنع في الجزاء.

وإمّا أن يكونا بالعكس نحو: إنْ ضَرَبْتَني أضْرِبْكَ ويمتنع حينئذٍ الجزم في الشرط ويجوز في الجزاء الجزم على القياس والرفع لأنّ حرف الشرط لمّا لم يعمل في الشرط مع قربه منه ففي الجزاء مَعَ البعد بالطريق الأولى.

قال: وتدخل الفاء في الجزاء إذا لم يكن مستقبلاً أو ماضياً في معناه نحو: إنْ جِئْتَني فَأنْتَ مُكْرَمٌ ، وإنْ تُكْرِمْني اليَوْمَ فَقَدْ أكْرَمْتُكَ أمْسِ.

أقول: قوله: وتدخل الفاء في الجزاء معناه أنّه يجب أن تدخل الفاء في الجزاء بشرطين ، وذلك مثل الجملة الاسميّة والماضي الصريح ، وكذا حكم الأمر والنهي نحو: إنْ أتاكَ زَيْدٌ فَأكْرِمْهُ ، وإنْ ضَرَبَكَ عَمرو فلا تكرمه ، وإنّما يجب دخول الفاء في هذه المواضع لامتناع تأثير حرف الشرط في الجزاء إذا كان واحداً من هذه الأربعة فيجب دخول الفاء ليربطه بالشرط وإنّما قال: إذا لم يكن مستقبلاً أو ماضياً في معناه ، لأنّه

إذا كان مستقبلاً بأن يكون مضارعاً مثبتاً أو منفياً بـ (لا) يجوز الوجهان.

وإذا كان ماضياً في معناه يمتنع دخول الفاء ، وإنّما قيّدنا جواز الوجهين في المضارع المنفي بكونه منفيّاً بلا لأنّه إذا كان منفيّاً بلَنْ مثلاً يجب الفاء كقوله تعالى: «ومَن يَبْتَغِ غَيْرَ الإِسْلَـٰمِ دِيناً فَلَن يُقْبَلَ مِنْه»[١].

واعلم أنّه قد يقام «إذا» مقام الفاء كقوله تعالى: «وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ»[٢] أي فهم يقنطون ، وتحقيق ذلك أنّ إذا هذه للمفاجأة فهي في معنى فاجأتُ فالجزاء حينئذٍ في الحقيقة فعل ماضٍ وإذا كان كذلك لم يحتجّ إلى الربط والتقدير فإن تُصِبْهم سيّئةٌ فاجأت زمان قنوطهم.

قال: وتزاد عليها ما للتأكيد ولها صدر الكلام ولا تدخل إلّا على الفعل.

أقول: مثال ذلك قوله تعالى: «فَإمَّا يَأْتِيَنَّكُم مِنِّي هُدًى»[٣]. وسبب صدارتها ما ذكرنا في الاستفهام. ولا تدخل إلّا على الفعل لأنّ الشرط يجب أن يكون فعلاً فإن كان ملفوظاً فذاك وإلّا فيجب أن يقدّر كقوله تعالى: «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ»[٤] و «قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ»[٥] فإنّ التقدير وإنِ استجارك أحَد وقُلْ لَو تَمْلِكُونَ أنْتُمْ.

قال: وإذَنْ جواب وجزاء ، وعملها في فعل مستقبل غير معتمدٍ على ما قبلها وتلغيها إذا كان الفعل حالاً كقولك لمن يحدّثك : إذَنْ أظنّك كاذباً ، أو معتمداً على ما قبلها نحو أنا إذَنْ أكرِمُكَ.

---

(١) آل عمران: ٨٥.

(٢) الروم: ٣٦.

(٣) البقرة: ٣٨.

(٤) التوبة: ٦.

(٥) الإسراء: ١٠٠.

أقول: من نواصب الفعل المضارع إذن وهي جواب وجزاء أي تقع في كلام من يجيب متكلّماً ويخبره بجزائه على فعله الّذي دلّ عليه كلامه كقولك لمن قال: أنا آتيك ، إذَنْ أَكرمُكَ ، فإنّ قولك : إذن أكرمك جواب لقائل أنا آتيك. ودليل على جزاء فعله أعني إكرامك إيّاهُ ، وباقي الكلام على إذن قد قرّرنا عند تقرير نواصب الفعل المضارع لمّا كان أليق هناكَ .

قال: حرف التعليل: كي نحو: جئتك كَيْ تكرمَني.

أقول: قد ذكر في بعض النسخ لام التعليل هنا أيضاً وشرحها بعض الشارحين وذلك توهّم لأنّ لام التعليل إنّما هي اللام الجارّة إذا استعملت بمعنى كي فلا يكون مستقلّة بنفسها في التعليل ولذلك لم يذكرها المصنّف في المفصّل وفي الانموذج أدرجها المحرّفون.

قال : حرف الردع كلّا تقول لمن قال: فلان يبغضك ، كلّا ، أي ارتدع.

أقول: الردع الزجر والمنع ، وارتدع أي امتنع.

قال: اللامات: لام التعريف نحو: المَرْء بأصْغَرَيْه ، وفَعَلَ الرجل كذا ، الأُولى للجنس والثاني للعهد.

أقول: اللامات ثلاثة أقسام ، ساكنة ، ومفتوحة ، ومكسورة.

والساكنة واحدة ، والمفتوحة أربعة ، والمكسورة واحدة أيضاً.

فلام التعريف إمّا للجنس نحو: المرء بأصغريه ، أي حقيقة المرء أعني تبيّن معانيه وتقوّمها إنّما يتحقّق بالأصغرين ، وهما القلب واللسان لأنّ

أحدهما منشأ المعاني والآخر مظهرها.

وإمّا للعهد نحو: فعل الرجل كذا، أي الرجل المعهود.

والهمزة قبلها عند سيبويه للوصل ولذلك تسقط في الدرج، وقال الخليل: إنّ الهمزة واللام تفيدان معاً التعريف، فالهمزة قطعيّة، والسقوط للدرج إنّما هو للخفّة فإنّها كثيرة الاستعمال.

قال: ولام القسم: نحو: واللهِ لأفعلنّ كذا، والموطّئة له في نحو: والله لئن أكرمتني لأكرمتك.

أقول: لام القسم هي الّتي تدخل على جوابه واللام الموطّئة له هي الّتي تدخل على حرف شرط تقدّمه قسم لفظاً كما في الكتاب، أو تقديراً كما في قوله تعالى: «لَئِنْ أُخْرِجُواْ لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ»[١] فإنّ التقدير واللهِ لئن أُخرجوا. وسمّيت الموطّئة لهُ أي المهيّئة من قولهم: وطّأته أي هيّئة لتهيئتها الجواب للقسم في دلالتها على أنّه له لا للشرط.

قال: ولام جواب لو ولولا: ويجوز حذفها.

أقول: مثاله قوله تعالى: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا ءَالِهَةٌ إِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا»[٢] و«فَلَوْلَا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ ورَحْمَتُهُ لَكُنْتُم مِنَ الْخَسِرِينَ»[٣] وهي بمنزلة الفاء في جواب إن ليربط بالشرط. ويجوز حذفها إذا علمت كقوله تعالى: «لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَهُ أُجَاجاً»[٤] أي لجعلناه.

قال: ولام الأمر تسكن عند واو العطف وفائه.

---

(١) الحشر: ١٢.
(٢) الأنبياء: ٢٢.
(٣) البقرة: ٦٤.
(٤) الواقعة: ٧٠.

أقول: مثاله قوله تعالى: «فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي»[١].

قال: ولامِ الابتداء في نحو: لَزَيْدٌ قائمٌ ، وإنّه لَيَذْهَبُ.
أقول: فائدتها تأكيد مضمون الجملة الّتي دخلت عليها وتلك الجملة إمّا اسميّة نحو: لَزيدٌ قائمٌ ، وإمّا فعلية وفعلها مضارع نحو: إنّه لَيَذْهَبُ.

قال: تاء التأنيث الساكنة: وهي الّتي لحقت بأواخر الأفعال الماضية نحو: ضَرَبَتْ. للإئذان من أوّل الأمر بأنّ الفاعل مؤنّث ، وتتحرّك بالكسر عند ملاقاة الساكن نحو: قد قامتِ الصلاة.
أقول: إنّما أسكنت لأنّها مبنيّة والأصل في البناء السكون.

قال: النون المؤكّدة: ولا يؤكّد بها إلّا المستقبل الّذي فيه معنى الطلب.
أقول: إنّما اشترط الطلب في مدخولها لأنّ التأكيد إنّما يناسبُ كلاماً يتوصّل به إلى تحصيل مطلوب وإنّما اشترط الاستقبال لأنّ الطلب لا يكون إلّا فيه فلا يؤكّد بها الماضي والحال بل يؤكّد المستقبل والأمر والنهي والاستفهام والتمنّي والعرض نحو: والله لأفعلنّ كذا ، واضْرِبَنَّ ، ولا يَخْرُجَنَّ ، وهَلْ يَذْهَبَنَّ ، وألا تنْزِلَنَّ ، ولَيْتَكَ تَرْجِعَنَّ.

قال: والخفيفة تقع حيث تقع الثقيلة إلّا في فعل الاثنين وجماعة المؤنّث لاجتماع الساكنين على غير حدّه.
أقول: هذه النون إمّا خفيفة ساكنة أو ثقيلة مشدّدة مفتوحة وتمام مباحثها

---

(١) البقرة: ١٨٦.

مذكور في التصريف وقد شرحناها في شرحه.

قال: هاء السكت: تزاد في كلّ متحرّك حركته غير اعرابيّة للوقف خاصّة نحو: ثَمَّهْ ، وحَيَّهَلهْ ، وماليهْ ، وسُلْطانيهْ ، ولا يكون إلّا ساكنة وتحريكها لحن.

أقول: إنّما خصّت هذه الهاء بالمبنيّ لأنّ الحاجة إلى بيان حَرَكة المبنيّ أشدّ منها إلى بيان حركة المعرب ، لأنّ الإعراب يدلّ عليه ما قبله بخلاف البناء وإنّما اختصَّت بحالة الوقف لأنّ انتفاء الحركة إنّما هو فيها.

تنبيه: اعلم أنّ المصنّف لم يذكر بعض أصناف الحروف كالتنوين ، وألفي التأنيث ، والتاء المتحرّكة ، وشين الوقف وسينه ، وحروف الإنكار ، وحروف التذكير فكأنّه اقتصر في التنوين على ما ذكره عند ذكر خواصّ الاسم ، وفي ألفي التأنيث وتائه على ما ذكره في المؤنّث ، وترك البواقي لِقِلّةِ فائدتها ومَعَ ذلك فلا بأس بأن نشير إليها بما يليق كتابنا من البيان.

فأقول: التنوين على خمسة أقسام:

تنوين التمكّن: وهو الّذي يدلّ على تمكّن مدخوله في الاسميّة كزيد.

وتنوين التنكير: وهو الّذي يفرّق بين المعرفة والنكرة كصَهٍ ومَهٍ.

وتنوين المقابلة: وهو الّذي يقابل نون الجمع المذكّر السالم كَمُسْلِماتٍ.

وتنوين العوض: وهو الّذي يعوّض عن المضاف إليه كيومئذٍ فإنّ أصله يوم إذ كان فأُسقطت الجملة بأسرها وعوّض عنها التنوين.

وتنوين الترنّم: وهو الّذي يجعل مكانه حرف المد في القوافي كما في قول الشاعر:

أقِلّي اللَّوْمَ عاذِلُ والْعِتابا ... فَقُولي إنْ أصَبْتُ لَقَدْ أصابا[١]

والمعنى ياعاذلة أقلّي لَومي وعتابي وصوّبيني فيما أفعل.

وشين الوقف وسينها: شين معجمة عند بني تميم وسين مهملة عند بكر تلحق كاف المؤنّث في الوقف نحو: أكْرمْتكِش ، ومَرَرت بكِس معجمة أو مهملة ويسمّى شين الكشكشة أو سينها.

وعن معاوية ـمسكنها هاويةـ أنّه قال يوماً: من أفصح الناس؟ فقام رجل من الفصحاء وقال: قوم تباعدوا عن فراتيّة العراق ، وتيامنوا عن كشكشة بني تميم ، وتياسروا عن كسكسة بكر ، ليست فيهم غمغمةُ قُضاعة ، ولا طمطمانيّة حمير ، فقال معاوية: من هم؟ قال: قومك ، فالكشكشة والكسكسة إلحاق الشين أو السين بكاف المؤنّث ، وبكر وقضاعة بالقاف المضمومة ، وحمير ثلاث قبائل والفراتيّة بضمّ الفاء وتشديد الياء لغة أهل العراق ، والغَمْغَمة على وزن زلزلة عدم تبيّن الكلام ، وَالطمطمانيّة بضمّ الطاءين ، وتشديد الياء تشبيه الكلام بكلام العجم.

وحُروف الإنكار زيادة تلحق آخر الكلمة في الاستفهام كقولك لمن قال: قَدِمَ زيدٌ ، أزَيْدُنيه ، بضمّ الدال وكسر النون وسكون الياء والهاء منكراً لقدومه إذا كان قليل السفر ، وبخلاف قدومه إذا كان كثير السفر. وكقولك لمن قال: غلبني الأمير ، الأميروُه. بمدّ الهمزة وضمّ الراء وسكون الهاء مستهزءًا به ، ومنكراً لتعجّبه من أن يغلبه الأمير.

وحروف التذكير مدّة تزاد على آخر كلّ كلمة يقف المتكلّم عليها ليتذكّر ما يتكلّم به بعدها مثل أن يقول الرجل في قال ويقول ، ومن العام

---

(١) يعنى كم كن ملامت و عتاب را اى عاذله و فكر كن در سخن من دربارهٔ تو پس اگر راست گفته‌ام و رسيده‌ام به سخن پس ملامت مكن و بگو كه راست گفته است ، شاهد در دخول تنوين ترنّم است در آخر فعل است كه أصاباً بوده باشد ، جامع الشواهد.

قالا ويقولوا ، ومن العامي إذا تذكّر ولم يرد أن يقطع كلامه. والآن حان أن يقطع كلامنا على ثالث الأبواب إذ وفّقنا الله تعالى لإنجاز ما وَعَدَنا صدر الكتاب والمؤمّل ممّن يعثر على خلل فيه أن يصلحه بكرمه ويعصمني عن لومه فيه فإنّي بأرض،التاليف فيها كإيجاد الممتنع بالذات والتصنيف لا يوجد إلّا طيف منه في السنات وذلك لأنّه شان أسّس على الاستعداد وأنّى يتيسّر الترقّي فيه إلّا[1] لمن ابتلي بشرّ صحبة الأضداد عَصَمَنا الله تعالى من شرورهم وردّ الله إليهم بلطفه كيد نحورهم.

(١) لفظ إلّا زايد است.

كتاب الصمديّة

بسم الله الرحمن الرحيم

أحسن كلمة يبتدأُ بها الكلام ، وَخيرُ خَبَرٍ يُختتم به المرام ، حمدك اللّهمّ على جزيل الإنعام ، والصلاة والسلام على سيّد الأنام محمّد وآله البررة الكرام ، سيّما ابن عمّه عليّ (عليه السلام) ، الّذي نَصَبَهُ عَلَماً للإسلام ، ورفعه لكسر الأصنام ، جازم أعناق النواصب اللئام ، وواضع علم النحو ، لحفظ الكلام.

وبعد: فهذه الفوائد الصمديّة ، في علم العربيّة. حوت من هذا الفنّ ما نفعه أعمّ ، ومعرفته للمبتدئين أهمّ ، وتضمّنت فوائد جليلة في قوانين الإعراب ، وفرائد لم يطّلع عليها إلّا أُولو الألباب. ووضعتها للأخ الأعزّ عبدالصمد ؛ جعله الله من العلماءِ العاملين ، ونفعه بها وجميع المؤمنين. وتشتمل على خمس حدائق:

الحديقة الأُولى: فيما أردت تقديمه.

غرّة: النحو: علم بقوانين ألفاظ العَرب ، من حيث الإعراب والبناء ، وفائدته: حفظ اللسان عن الخطأ في المقال ، وموضوعه: الكلمة والكلام.

فالكلمة: لفظ موضوع مفرد ، وهي اسم ، وفعل ، وحرف.

والكلام: لفظ مفيد بالإسناد ، ولا يأتي إلّا في اسمين ، أو فعل واسم.

إيضاح: الاسم: كلمة معناها مستقلّ ، غير مقترن بأحد الأزمنة الثلاثة ، ويختصّ بالجرّ والنداء ، واللام ، والتنوين ، والتثنية ، والجمع.

والفعل: كلمة معناها مستقلّ ، مقترن باحدها ، ويختصّ بقد ، ولم ، وتاءِ التأنيث ، ونون التأكيد.

والحرف: كلمة معناها غير مستقلّ ، ولا مقترن بأحدها ، ويعرف بعدم قبول شيء من خواصّ أخويه.

تقسيم: الاسم: إن وضع لذات ، فاسم عين ، كزيد. أو لحدث: فاسم معنى ، كَضرْب. أو لمنسوب إليه حدث فمشتق ، كضارب.

أيضاً: إن وضع لشيء بعينه ، فمعرفة كزيد ، والرجل ، وذا ، والّذي ، وهو ، والمضاف إلى أحدها معنى ، والمعرّف بالنداءِ ، وإلّا فنكرة.

أيضاً: إن وُجِدَ فيه علامة التأنيث ، ولو تقديراً ، كناقة ونار ، فمؤنّث. وإلّا فمذكّر. والمؤنّث إن كان له فرج فحقيقيّ ، وإلّا فلفظيّ.

تقسيم آخر: الفعل إن اقترن بزمان سابق وضعاً فماضٍ. ويختصّ بِلحوق إحدى التاءات الأربع ، أو بزمان مستقبل ، أو حال وضعاً فمضارع. ويختصّ بالسين ، وسوف ، ولم ، وإحدى زوائد أنَيْتَ ، أو بالحال فقط وضعاً ، فأمر. ويعرف بفهم الأمر منه مع قبوله نوني التأكيد.

تبصرة: الماضي مبنيّ على الفتح ، إلّا إذا كان آخره ألفاً أو اتّصل به ضمير رفع متحرّك أو واو.

والمضارع إن اتّصل به نون اناث كيضربْن ، بني على السكون ، أو نون التأكيد مباشرة كيضربَنَّ ، فعلى الفتح ، وإلّا فمرفوع إن تجرّد عن ناصب وجازم ، وإلّا فمنصوب أو مجزوم.

وفعل الأمر يبني على ما يجزم به مضارعه.

فائدة: الإعراب: أثر يجلبه العامل في آخر الكلمة لفظاً أو تقديراً.

وأنواعه: رفع ، ونصب ، وجرّ ، وجزم ، فالأوّلان: يوجدان في الاسم والفعل ، والثالث: يختصّ بالاسم ، والرابع: بالفعل.

والبناء: كيفيّة في آخر الكلمة ، لا يجلبها عامل.

وأنواعه: ضمّ ، وكسر ، وفتح ، وسكون ، فالأوّلان: يوجدان في الاسم والحرف ، نحو: حيثُ ، وأمْسِ ، ومنذُ ، ولام الجرّ ، والأخيران: يوجدان في الكلم الثلاث: نحو: أيْنَ ، وقامَ ، وسَوْفَ ، وكَمْ ، وقُمْ ، وَهَلْ.

توضيح: علائم الرفع أربع: الضمّة ، والألف ، والواو ، والنون.

فالضمّة: في الاسم المفرد ، والجمع المكسّر ، والجمع المؤنّث السالم ، والمضارع.

والألف: في المثنّى ، وهو ما دلّ على اثنين ، وأغنى عن متعاطفين وملحقاته ، وهي: كلا ، وكلتا مضافين إلى مضمر ، واثنان وفرعاه.

والواو: في الجمع المذكّر السالم وملحقاته ، وهي: أُولوا ، وعشرون وبابه ، والأسماء الستة ، وهي: أبوه ، وأخوه،وحموها ، وفوه ، وهنوه ،

وذومال ، مفردة مكبّرة ، مضافة إلى غير الياءِ.

والنون: في المضارع المتّصل به ضمير رفع لمثنّى ، أو جمع ، أو مخاطبة ، نحو: يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين.

إكمال: علائم النصب خمس: الفتحة ، والألف ، والياءِ ، والكسرة ، وحذف النون.

فالفتحة: في الاسم المفرد والجمع المكسّر والمضارع.

والألف: في الأسماءِ الستّة.

والياء: في المثنّى والجمع وملحقاتهما.

والكسرة: في الجمع المؤنّث السالم.

وحذف النون: في الأفعال الخمسة.

توضيح: علائم الجرّ ثلاث: الكسرة ، والياءِ ، والفتحة.

فالكسرة: في الاسم المفرد ، والجمع المكسّر المنصرفين ، والجمع المؤنّث السالم.

والياءِ: في الأسماءِ الستّة ، والمثنّى ، والجمع.

والفتحة: في غير المنصرف.

وعلامتا الجزم: السكون ، والحذف.

فالسكون: في المضارع صحيحاً ، والحذف فيه معتلّاً ، وفي الأفعال الخمسة.

فائدة: يُقدّر الإعراب في خمسة مواضع كما هو المشهور.

فطلقاً في الاسم المقصور ، كموسى ، والمضاف إلى الياءِ ، كغلامي.

والمضارع المتّصل به نون التأكيد غير مباشرة كيضربانّ.

ورفعاً وجرّاً في المنقوص ، كقاضٍ.

ورفعاً ونصباً في المضارع المعتلّ بالألف ، كيحيى.

ورفعاً في المضارع المعتلّ بالواو والياءِ ، ك : يدعو ويرمي ، والجمع المذكّر السالم المضاف إلى ياءِ المتكلّم كمُسْلِمِيّ.

الحديقة الثانية: فيما يتعلّق بالأسماءِ.

الاسم : إنْ أشبه الحرف فمبنيٌّ ، وإلّا فمعربٌ. والمعربات أنواع :

الأوّل: ما يرد مرفوعاً لا غير ، وهو أربعة :

الأوّل الفاعل : وهو ما أُسند إليه العامل فيه قائماً به ، وهو ظاهر ومضمر ، فالظاهر : ظاهر ، والمضمر : بارز أو مستتر.

والاستتار يجب في الفعل في ستّة مواضع : فعل الأمر للواحد المذكّر ، والمضارع المبدوء بتاء الخطاب ، للواحد أو بالهمزة أو بالنون ، وفعل الاستثناءِ ، وفعل التعجّب ، وأُلحق بذلك : زيد قام أو يقوم ، وما يظهر في بعض هذه المواضع ، كأقومُ أنا ، فتأكيد للفاعل كقمتُ أنَا.

تبصرة: وتلازم الفعل علامة التأنيث إن كان فاعله ظاهراً حقيقيّ التأنيث ، كقامت هندٌ ، أو ضميراً متّصلاً مطلقاً ، كهندٌ قامت ، والشمس طلعَتْ. ولك الخيار مع الظاهر اللفظيّ ، كطلعت أو طلع الشمس ، ويترجّح ذكرها مع الفصل بغير إلّا نحو : دخلت أو دخل الدار هند ، وتركها مع الفصل بها نحو : ما قام إلّا امرأة ، وكذا في باب نِعْمَ وبئسَ ، نحو : نِعْمَ المرأةُ هندٌ.

مسألة: والأصل في الفاعل تقدّمه على المفعول ، ويجب ذلك إذا خيف اللبس ، أو كان ضميراً متّصلاً ، والمفعول متأخّراً عن الفعل ، ويمتنع إذا اتّصل به ضمير المفعول ، أو اتّصل ضمير المفعول بالفعل وهو غير متّصل ، وما وقع منهما بعد إلّا أو معناها وجب تأخيره.

الثاني: نائب الفاعل: وهو المفعول القائم مقامه ، وصيغة فعله: فُعِلَ أو يُفعَلُ ، ولا يقع ثاني باب علمت ، ولا ثالث باب أعلمت ، ولا مفعول له ولا معه ، ويتعيّن المفعول به له ، فإن لم يكن فالجميع سواء.

الثالث والرابع: المبتدأ والخبر.

فالمبتدأ: هو المجرّد عن العوامل اللفظيّة ، مسنداً إليه ، أو الصفة الواقعة بعد نفي أو استفهام رافعة لظاهر أو حكمه ، فإن طابقت مفرداً فوجهان ، نحو: زيدٌ قائمٌ ، وأقائم وما قائم الزيدان ، أو زيدٌ وقد يذكر المبتدأ بدون الخبر ، نحو: كُلُّ رجل وضيعته ، وضربي زيداً قائماً ، وأكثرُ شربي السويقَ مَلْتُوتاً ، ولَوْلا عَليّ (عليه السلام) لَهَلَكَ عُمَر ، ولَعَمْرك لأقومَنّ ، ولا يكون نكرة إلّا مع الفائدة.

والخبر: هو المجرّد المسند به ، وهو مشتق ، وجامد.

فالمشتق الغير الرافع لظاهر متحمّل لضميره فيطابقه دائماً بخلاف غيره ، نحو: الكلمةُ لفظٌ ، وهندٌ قائمٌ أبوها.

قاعدة: المجهول ثبوته لشيء عند السامع في اعتقاد المتكلّم يجعل خبراً ، ويؤخّر ، وذلك الشيء المعلوم يجعل مبتدأ ، ويقدّم ، ولا يُعْدل عن ذلك في الغالب. فيقال لمن عرف زيداً باسمه وشخصه ولم يعرف أنّه أخوه: زيدٌ

أخوك ، ولمن عرف أنّ له أخاً ولم يعرف اسمه: أخوك زيدٌ ، فالمبتدأ هو المقدّم في الصورتين.

فصل: تدخل على المبتدأ والخبر أفعال وحروف ، فتجعل المبتدأ اسماً لها والخبر خبراً لها ، وتسمّى النواسخ ، وهي [ستّة] أنواع:

الأوّل: الأفعال الناقصة.

والمشهور منها: كانَ ، وصارَ ، وأصْبَحَ ، وأضحى ، وأمْسى ، وظَلَّ ، وباتَ ، ولَيْس ، ومازالَ ، ومابَرَحَ ، ومانفَكَّ ، ومافتِئَ ، ومادامَ.

وحُكمها رفع الاسم ونصب الخبر ، ويجوز في الكلّ توسّط الخبر ، وفيما سوى الخمسة الأواخر تقدّمه عليها ، وفيما عدا فَتئ ولَيْسَ وزال أن تكون تامّة ، وما تصرّف منها يعمل عملها.

مسألتان: يختصّ كان بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بالسكون ، نحو: «وَلَمْ أَكُ بَغِيّاً»(١) بشرط عدم اتّصاله بضمير نصب ولا ساكن ، ومن ثمّ لم يجز ، في نحو: لَمْ يَكُنْهُ . و «لَمْ يَكُنِ اللهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ»(٢) ، وكذلك في نحو: (الناسُ مَجزِيُّونَ بأعمالِهم ، إنْ خَيْراً فَخَيرٌ ، وإنْ شرّاً فَشَرٌّ) أربعة أوجه: نصب الأوّل ورفع الثاني ، ورفعهما ، ونصبهما ، وعكس الأوّل ، فالأوّل أقوى والأخير أضعف ، والمتوسّطان متوسّطان.

الثاني: الأحرف المشبّهة بالفعل.وهي: إنَّ ، وأنَّ ، وكَأنَّ ، ولَيتَ ،

---

(١) مريم: ٢٠. (٢) النساء: ١٣٧، ١٦٨.

ولكِنَّ ، ولَعَلَّ ، وعملها عكس عمل كانَ ، ولا يتقدّم أحد معموليها عليها مطلقاً ، ولا خبرها على اسمها ، إلّا إذا كان ظرفاً أو جارّاً ومجروراً ، نحو: «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً»[١] . وتلحقها ما فتكفّها عن العمل ، نحو: إنّما زيدٌ قائمٌ ، والمصدر إن حلّ محلّ إنَّ ، فتحت همزتها ، وإلّا كسرت ، وإن جاز الأمران ، جاز الأمران. نحو: «أَوَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا»[٢] ، و «قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللهِ »[٣] ، وأوّل قولي إنّي أحمد الله. والمعطوف على أسماءِ هذه الحروف منصوب ، ويختصّ إنَّ وأنَّ ولكنّ بجواز رفعه بشرط مضيّ الخبر.

الثالث: ما ولا المشبّهتان بليس. وتعملان عملها ، بشرط بقاءِ النفي وتأخّر الخبر ، ويشترط في «ما» ، عدم زيادة إن معها ، وفي «لا» تنكير معموليها. فإن لحقتها التاء اختصّت بالأحيان ، وكثر حذف اسمها ، نحو: «وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ»[٤].

الرابع: لا النافية للجنس وتعمل عمل إنَّ ، بشرط عدم دخول جارّ عليها ، واسمها إن كانَ مضافاً أو شبيهاً به ، نصب ، وإلّا بُني على ما ينصب به ، نحو: لا رَجُلَ ، ولا رَجُلين في الدار ، ويشترط تنكيره ومباشرته لها ، فإن عُرّفَ أو فصّل أُهملت وكرّرت ، نحو: لا زيدٌ في الدار ولا عمروٌ ، ولا في الدار رجلٌ ولا امرأةٌ.

تبصرة: ولك في نحو: لا حَوْلَ ولا قُوّةَ إلّا بالله ، خمسة أوجه:

---

(١) النازعات: ٢٦.

(٢) العنكبوت: ٥١.

(٣) مريم: ٣٠.

(٤) ص: ٣.

الأوّل: فتحهما على الأصل.

الثاني: رفعهما على الابتداءِ، أو عَلى الإعمال، كليس.

الثالث: فتح الأوّل ورفع الثاني بالعطف على المحلّ، أو بإعمال الثانية، كليس.

الرابع: عكس الثالث على إعمال الأولى، كَلَيس، أوْ إلغائها.

الخامس: فتح الأوّل ونصب الثاني بالعطف على لفظه، لمشابهة الفتح النصب.

الخامس: الأفعال المقاربة. وهي: كاد، وكَربَ، وَأوْشَكَ (لِدُنُوّ الخبر)، وعَسى (لِرجائه)، وأنشأَ وطَفِقَ (للشروع فيه). وتعمل عمل كان، وأخبارها جمل مبدوءة بمضارع، ويغلب في الأوّلين تجرّده عن أنْ، نحو: «وَمَا كَادُواْ يَفْعَلُونَ»(١)، وفي الأوسطين اقترانه بها، نحو: «عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ»(٢)، وهِيَ في الأخيرتين مُمتنعة، نحو: طَفِقَ زَيْدٌ يكتُبُ. وعَسى وأنشأ وكَرَبَ ملازمة للمضيّ، وجاء يكادُ ويُوشِكُ ويَطْفَقُ.

تتمّة: يختصّ عسى وأوشك باستغنائهما عن الخبر، في نحو: عَسى أنْ يقوم زَيدٌ، وإذا قلت: زيدٌ عَسى أنْ يقوم؛ فلك وجهان: إعمالها في ضمير زيد فَما بعدها خبرها. وتفريقها عنه فما بعدها اسم مغن عن الخبر، ويظهر ذلك في التأنيث والتثنية والجمع، فعلى الأوّل تقول: هند عَسَتْ أنْ تَقُومَ، والزيدان عَسيا أنْ يَقُوما، والزيدُونَ عَسَوْا أنْ يقُومُوا وعلى الثاني: عَسى في الجميع.

---

(١) البقرة: ٧١. (٢) الإسراء: ٨.

النوع الثاني: ما يرد منصوباً لا غير ، وهو ثمانية:

الأوّل: المفعول به: وهو الفضلة الواقع عليه الفعل ، والأصل فيه تأخّره عنه ، وقد يَتقدّم جوازاً لإفادة الحصر ، نحو: زيداً ضَرَبْتُ ، ووجوباً للزومه الصدر ، نحو: مَنْ رَأَيْتَ؟

الثاني: المفعول المطلق: وهو مصدر يؤكّد عامله أو يبيّن نوعه أو عدده ، نحو: ضربتُ ضرباً ، أو ضَرْبَ الأمير ، أو ضربتين. والمؤكّد مفرد دائماً ، وفي النوع خلاف. ويجب حذف عامله سماعاً ، في نحو: سقياً ، ورعياً ، وقياساً ، في نحو: «فَشُدُّواْ الْوَثَاقَ فَإمَّا مَنّاً بَعْدُ وَإمَّا فِدَاءً»[1] ، وَلَهُ عَليَّ ألفُ دِرْهَمٍ اعترافاً ، وزَيْدٌ قائِم حقّاً ، وما أنْتَ إلاّ سَيْراً ، وإنّما أنتَ سَيْراً ، وزَيْدٌ سَيْراً سَيْراً ، ومَرَرْتُ بِهِ فَإذا لَهُ صوتٌ صَوتَ حِمارٍ ، ولَبيّك وسَعْدَيْكَ.

الثالث: المفعول له: وهو المنصوب بفعل فُعِلَ لتحصيله أو حصوله ، نحو: ضربته تأديباً ، وَقَعدْتُ عَنِ الحَرْبِ جُبناً. ويشترط كونه مصدراً متّحداً بعامله وقتاً وفاعلاً ، ومن ثَمَّ جيء باللام ، في نحو: «وَالأَرْضَ وَضَعَهَا لِلأَنامِ»[2] ، وَتَهَيَّأْتُ لِلسَّفَر ، وجئتك لمجيئك إيّاي.

الرابع: المفعول معه: وهو المذكور بعد واو المعيّة لمصاحبة معمول عامله ، ولا يتقدّم على عامله ، نحو: سِرْتُ وزيداً ، ومالَكَ وزيداً ، وجئتُ أنا وزيداً والعطف في الأوّلين قبيح ، وفي الأخير سائغ ، وفي نحو: ضربتُ

---

(١) محمّد: ٤. (٢) الرحمن: ١٠.

زيداً وعمراً واجب.

الخامس: المفعول فيه. وهو اسم زمان أو مكان مبهم ، أو بمنزلة أحدهما منصوب بفعل فُعِلَ فيه ، نحو: جئت يَوْمَ الجُمُعةِ ، وَصَلّيتُ خَلْفَ زَيْدٍ ، وسِرْتُ عشرينَ يوماً ، وعشرين فرسخاً ، وأمّا نحو: دخلت الدارَ ، فمفعول به على الأصحّ.

السادس: المنصوب بنزع الخافض. وهو الاسم الصريح أو المؤوّل المنصوب بفعل لازم ، بتقدير حرف الجرّ. وهو قياسيّ مع أنْ وأنَّ ، نحو: «أَوَ عَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ»[1] ، وعَجِبتُ أَنَّ زَيداً قائمٌ وسماعيّ في غير ذلك ، نحو: ذَهَبْتُ الشامَ.

السابع: الحال. وهي الصفة المبيّنة للهيئة ، غير نعت ، ويشترط تنكيرها ، والأغلب كونها منتقلة مشتقّة مقارنة لعاملها.

وقد تكون ثابتة وجامدة ، ومقدّرة.

والأصل تأخّرها عن صاحبها ، ويجب إن كان مجروراً ، ويمتنع إن كانت نكرة محضة ، وهو قليل. ويجب تقدّمها على العامل إن كان لها الصدر ، نحو: كيف جاءَ زَيْدٌ؟ ولا تجيء عن المضاف إليه إلّا إذا صَحَّ قيامه مقام المضاف ، نحو: «بَلْ مِلَّةَ إِبْرَٰهِـمَ حَنِيفاً»[2]. أوْ كانَ المضاف بعضه ، نحو: أعجبني وَجْهُ هندٍ راكبةً ، أو كان عامِلاً في الحال ، نحو: أعجبني ذهابُكَ مُسْرعاً.

---

(١) الأعراف: ٦٣/٦٩.

(٢) البقرة: ١٣٥.

الثامن: التميز. وهو النكرة الرافعة للإبهام ، المستقرّ عن ذات أو نسبة ، ويفترق عن الحال بأغلبيّة جموده ، وعدم مجيئه جملة ، وعدم جواز تقدّمه على عامله على الأصحّ ، فَإنْ كانَ مشتقّاً احتمل الحال.

فالأوّل : عن مقدار غالباً والخفض قليل ، وعن غيره قليلاً ، والخفض كثير.

والثاني : عن نسبة في جملة أو نحوها ، أو إضافة ، نحو: رطلٌ زيتاً ، وخاتمٌ فضّةً ، «وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً»[1] ولله دَرّهُ فارِساً ، والناصب لمبيّن الذات هي ، ولمبيّن النسبة هو المُسند من فعل أو شبهه.

النوع الثالث: ما يرد مجروراً لا غير ، وهو اثنان:

الأوّل: المضاف إليه: وهو ما نسب إليه شيء بواسطة حرف جرٍّ مقدّر مراداً ، وتمتنع إضافة المضمرات ، وأسماء الإشارة ، وأسماء الاستفهام ، وأسماء الشرط ، والموصولات ، سوى «أيّ» في الثلاثة وبعض الأسماء يجب إضافتها: إمّا إلى الجمل ، وهو: إذ ، وحيث ، وإذا. أو إلى المفرد ظاهراً أومضمراً ، وهو: كلا وكلتا ، وعند ، ولَدى ، وسِوى. أوظاهراً فقط ، وهو: أُولوا ، وذُو ، وفروعهما. أومضمراً فقط ، وهو: وَحْدَه وَلبّيك وَأخواته.

تكميل: يجب تجرّد المضاف عن التنوين ، ونوني المثنّى ، والجمع ، وملحقاتها ، فإن كانت إضافة صفة إلى معمولها فلفظيّة ، ولا تفيد إلّا تخفيفاً ، وإلّا فمعنويّة وتفيد تعريفاً مع المعرفة ، وتخصيصاً مع النكرة.

والمضاف إليه فيها إن كان جنساً للمضاف فهي بمعنى «مِنْ» أو ظرفاً

---

(١) مريم: ٤.

له فبمعنى «في» أو غيرهما فبمعنى الـ «لام» ، وقد يكتسب المضاف المذكّر من المضاف إليه المؤنّث تأنيثه وبالعكس ، بشرط جواز الاستغناء عنه بالمضاف إليه ، كقوله :

[وتشرُقُ بالقول الّذي قد أذَعتَهُ] كَما شَرَقَتْ صَدْرُ القَناةِ مِنَ الدَّمِ(١)

وقوله :

إنارَةُ العقلِ مكسوف بِطَوْعِ هَوى [وعقلُ عاصي الهَوى يزدادُ تنويراً]

ومن ثَمَّ امتنع : قامَتْ غلامُ هند.

الثاني: المجرور بالحرف: وهو ما نسب إليه شيء بواسطة حرف جرّ ملفوظ ، والمشهور من حروف الجرّ أربعة عشر:

سبعة منها تجرّ الظاهر والمضمر ، وهي: مِنْ ، وإلى ، وعن ، وعلى ، وفي والباء ، واللام.

وسبعة منها تجرّ الظاهر فقط وهي: مُنذُ ، ومُذْ وتختصّان بالزمان ، ورُبَّ تختصّ بالنكرة ، والتاء تختصّ باسم الله تعالى ، وحتّى والكاف والواو لا تختصّ بالظاهر المعيّن.

النوع الرابع: ما يرد منصوباً وغير منصوب ، وهو أربعة.

الأوّل: المستثنى.

وهو المذكور بعد إلّا وأخواته ، للدلالة على عَدَمِ اتّصافه بِما نسب إلى

(١) يعني: و نگاه مى دارى در زبان ، سخن آنچنانى اى را كه همانا فاش كرده اى آن را ، مانند نگاه داشتن سينهٔ نيزه خون را ، شاهد در لفظ صدر است كه مذكّر است و از قنات تأنيث كرده به دليل شرقت ، جامع الشواهد.

سابقه ولو حكماً.

فَإن كان مخرجاً فمتّصل ، وإلّا فمنقطع.

فالمستثنى بإلّا إن لم يذكر مَعَه المستثنى منه أُعرب بحسب العوامل ، وسمّي مفرّغاً. والكلام معه غير موجب غالباً.

وإنْ ذكر ، فإن كان الكلام مُوجباً نصب ، وإلّا فإن كان متّصلاً فالأحسن إتباعه على اللفظ ، نحو: «ما فَعَلُوهُ إلَّا قَلِيلٌ»[1] ، وإن تعذّر فعلى المحلّ ، نحو: «لَا إلَهَ إلَّا اللهُ». وإن كانَ منقطعاً ، فالحجازيّون يوجبون النصب ، والتميميّون يجوّزون الإتباع ، نحو: ما جاءني القومُ إلّا حِماراً ، أوْ حِمارٌ.

تتمّة: والمستثنى بخَلا وعدا وحاشا ينصب مع فعليّتها ، ويجرّ مع حرفيّتها ، وبليس ولا يكون منصوب على الخبريّة ، واسمهما مستتر وجوباً وبما خَلا وبما عدا منصوب ، وبغير ، وسوىٰ مجرور بالإضافة ، ويعرب غير بما يستحقّه المستثنى بإلّا ، وسِوىٰ كغير عند قوم ، وظرف عند آخرين.

الثاني: المشتغل عنه العامل. إذا اشتغل عامل عن اسم مقدّم بنصب ضميره أو متعلّقه كان لذلك الاسم خمس حالات.

فيجب نصبه بعامل مقدّر ، يفسّره المشتغل إذا تلى ما لا يتلوه إلّا فعل ، كأداة التحضيض ، نحو: هَلّا زَيْداً أكرَمْتَه ، وكَأداة الشرط ، نحو: إذا زيداً لقيته فأكرِمْهُ.

ورفعه بالابتداء ، إذا تلى ما لا يتلوه إلّا اسم: كإذا الفجائيّة ، نحو:

---

(١) النساء: ٦٦.

خرجتُ فإذا زيد يضرِبُهُ عمروٌ ، أو فصل بينه وبين المشتغل ماله الصدر ، نحو: زيدٌ هل رأيتَهُ.

ويترجَّح نصبه إذا تلى مظانَّ الفعل ، نحو: أزيداً ضرَبتُه ، أو حصل بنصبه تناسب الجملتين في العطف ، نحو: قام زيدٌ ، وعمراً أكرمتُهُ ، أوْ كانَ المشتغل فعل طلب ، نحو: زيداً اضربه.

ويتساوى الأمران إذا لَمْ تفت المناسبة في العطف على التقديرين ، نحو: زيد قام وعمراً أكرمتُهُ. فإن رفعت فالعطف على الاسميّة ، أو نصبت فعلى الفعليّة.

ويترجّح الرفع فيما عَدا ذلك لأولويّة عدم التقدير ، نحو: زيدٌ ضربتُهُ.

الثالث: المنادى. وهو المدعوّ بأيا ، أوْ هَيا ، أوْ أيْ ، أوْ وا مَعَ البعد ، وبالهمزة مَعَ القرب ، وبيا مطلقاً ، ويشترط كونه مظهراً ، ويا أنْتَ ضعيف ، وخلّوه عن اللام إلّا في لفظة الجَلالة ، ويا الّتي شاذ.

وقد يحذف حرف النداءِ إلّا مَعَ اسم الجنس ، والمندوب ، والمستغاث ، واسم الإشارة ، ولفظ الجَلالة ، مَعَ عَدَم الميم في الأغلب ، فإن وجدت لزم الحذف.

تفصيل: المفرد المعرفة ، والنكرة المقصودة ، يبنيان على ما يرفعان به ، نحو: يازَيدُ ، ويارجلان ، والمضاف وشبهه ، وغير المقصودة ، ينصب ، مثل: ياعبدَ الله ، وياطالعاً جَبَلاً ، ويارجلاً. والمستغاث يخفض بلامها ، ويفتح لِألفها ولا لام فيه ، نحو يالَزَيدٍ ، ويازيداه. والعلم المفرد الموصوف بابن أوْ ابنة ، مضافاً الىٰ علم آخر ، يختار فتحه ، نحو يازيد بن عمرو.

والمنوّن ضرورة ؛ يجوز ضمّه ونصبه ، نحو:

سَــلامُ اللهِ يــامَطَــرٌ عــليهــا　　وَلَـيسَ عَـلَـيْـكَ يــامَطَـرُ السَّلام[1]

والمكرّر المضاف يجوز ضمّه ونصبه ،

كتَيم الأوّل ، في نحو:

يـاتـيمُ تـيـمَ عَـديٍّ [لاأباً لَـكُـمْ　　لايُـلقِـيَـنـّكُـم في سَوْءة عُـمَـر][2]

تبصرة: وتوابعه المضافة تنصب مطلقاً ، أمّا المفردة ، فتوابع المعرب ، تعرب بـإعـرابه ، وتوابع المبـنـيّ ، عَلى مـا يرفع به من الـتـأكيد. والصفة وعطف البيـان ، ترفع حملاً على لـفظه ، وتنصـب على محلّه. والـبـدل ، كالمستـقلّ مطلقاً.

أمّـا المعطـوف ، فإن كـان مَـعَ ألْ ، فـالخـليل يختـار رفعـه ، ويونس نصبه ، والمبـرّد ، إن كـانَ كالخـليل فكـالخليـل ، وإلّا فـكيونس ، وإلّا فكالـبَدَل ، وتوابـع مـا يقدّر ضـمّه كالمعـتلّ والمبنيّ قبل الـنداءِ ، كتـوابع المضموم لفظاً ، فترفع للبناءِ المقدّر على اللفظ ، وتنصبُ للنصب المقدّر على المحلّ.

الرابع: مميّز أسماءِ العدد. فـمميّز الثلا ثة إلى العشرة ، مجرور ومجموع ، ومميّز

---

(١) قال في جامع الشواهد بالفارسى شاهد در دخول تنوين است در منادى مفرد معرفة كه يا مطر اول بوده باشد بجهة ضرورت و بودن او مضموم با تنوين.
وانما نقلنـا كلام جامع الشواهـد بتمامه لـتعرف ان نصب مطر الاوّل كما في بـعض النسخ من سقطات القلم ان لم يكن من زلّات القدم.

(٢) يـعني: اى قـبيلـۀ تيم كـه از تيم عـدي هستـيد مـباد پـدرى از براى شما ، نيفكـند شما را در زشتگويى و هـجو من عمر بـن اشعث ، و گر نه مـن به واسطۀ او شما را هجو خواهم كرد ، جامع الشواهد.

ما بين العشرة والمائة منصوب مفرد ، ومميّز المائة والألف ومثنّاهما وجمعه ، مجرور مفرد ، ورفضوا جمع المائة.

وأُصول العدد اثنتا عشرة كلمة : واحد إلى عشرة ومائة وألف ، فالواحد والاثنان يذكّران مع المذكّر ويؤنّثان مع المؤنّث ، ولا يجامعهما المعدود ، بل يقال : رجل ورجلان. والثلاثة إلى العشرة بالعكس ، نحو قوله تعالى : «سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَـٰنِيَةَ أَيَّامٍ»[1].

تتميمٌ: وتقول : أَحَدَ عَشَرَ رجلاً ، واثنا عشر رجلاً في المذكّر ، إحدى عشرة امرأة ، واثنتا عشرة امرأة ، في المؤنّث ، وثلاثة عَشَرَ رَجُلاً إلى تسعة عشر رجلاً في المذكّر ، وثلاث عشرة امرأة إلى تسع عشرة امرأة في المؤنّث ، ويستويان في عشرين وأخواتها ، ثُمَّ تعطفه فتقول : أحد وعشرون رجلاً ، وإحدى وعشرون امرأة ، واثنان وعشرون رجُلاً ، واثنتان وعشرون امرأة ، وثلاثة وعشرون رَجُلاً ، وثلاث وعشرون امرأة ، وهكذا إلى تسع وتسعين امرأة.

المبنيّات منها: المضمر. وهو ما وُضِعَ لمتكلّم أو مخاطب ، أو غائب سبق ذكره ولو حكماً ، فإن استقلَّ فمنفصل وإلّا فمتّصل. والمتّصل مرفوع ومنصوب ومجرور ، والمنفصل غير مجرور ، فهذه خمسة. ولا يسوّغ المنفصل إلّا لتعذّر المتّصل ، وأنت في هاءِ سَلْنيه وشبهه بالخيار.

مسألة: وقد يتقدّم على الجملة ضمير غائب مفسّر بها ، يسمّى : ضمير

(١) الحاقة : ٧.

الشأن والقصّة ، ويحسن تأنيثه إن كان المؤنّث فيها عمدة ، وقد يستتر ولا يعمل فيه إلّا الابتداء أو نواسخه ، ولا يثنّى ولا يجمع ، ولا يفسّر بمفرد ، ولا يتبع ، نحو: هو الأميرُ راكبٌ ، وهي هندٌ كريمةٌ ، وإنّه الأمير راكبٌ ، وكانَ الناسُ صنفان.

فائدة: ذكر بعض المحقّقين عود الضمير على المتأخّر لفظاً ورتبةً في خمسة مواضع:

إذا كانَ مرفوعاً بأوّل المتنازعين وأعملنا الثاني ، نحو: أكرماني وأكرمتُ الزيدين.

أو فاعِلاً في باب نِعْمَ مفسّراً بتمييز ، نحو: نِعْمَ رَجُلاً زَيْدٌ.

أو مبدلاً منه ظاهر، نحو: ضربتُهُ زيداً.

أو مجروراً بِرُبَّ على ضعف ، نحو: رُبَّهُ رَجُلاً.

أوْ كانَ للشأن أو القصّة ، كما مرَّ.

ومنها: أسماء الإشارة. وهي ما وضع للمشار إليه المحسوس ، فللمفرد المذكّر «ذا» ولمثنّاه «ذان» مرفوع المحلّ ، و «ذين» منصوبه ومجروره ، و «إنّ هَـٰذَٰنِ لَسَـٰحِرَٰنِ [١]» ، متأوّل.

والمؤنّث «تا» و «ذي» و «ذه» و «تي» و «تِه». ولمثنّاه «تانِ» رفعاً و «تين» نَصْباً وجرّاً ، ولجمعهما «أُولاءِ» مدّاً وقصراً.

وتدخلها «هاء» التنبيه وتلحقها «كاف» الخطاب بلا لام للمتوسّط ، ومعه للبعيد ، إلّا في المثنّى والجمع عندمن مَدّه،وفيمادخله حرف التنبيه.

---

(١) طه: ٦٣.

ومنها: الموصول. وهو حرفيّ ، أو اسميّ.

فالحرفيّ: كلّ حرف أُوّل مع صلته بالمصدر ، والمشهور خمسة: «أنّ» و «أنْ» و «ما» و «كَيْ» و «لَو» ، نحو: «أَوَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنزَلْنَا»[1] ، «وَأَن تَصُومُواْ خَيْرٌ لَكُمْ»[2] «بِمَا نَسُوا يَوْمَ الحِسَابِ»[3] ، «لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ»[4] ، «يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ»[5].

تكميل: والموصول الاسميّ ما افتقر إلى صلة وعائد ، وهو «الّذي» للمذكّر ، «والّتي» للمؤنّث ، و «اللذان» و «اللتان» لمثنّاهما ، بـ(الألف) إن كانا مرفوعي المحلّ وبـ(الياءِ) إن كانا منصوبيه أو مجروريه ، و «الأولىٰ» و «الّذين» مطلقاً لجمع المذكّر ، و «اللائي ، و «اللاتي» و «اللواتي» لجمع المؤنّث ، و «مَنْ» و «ما» و «ألْ» و «أيّ» و «ذو» و «ذا» بعد (ما أو من الاستفهاميّتين) للمُؤنّث والمذكّر.

مسألة: إذا قلت: ماذا صَنَعْتَ؟ وَمَنْ ذا رَأَيْتَ؟ فذا موصولة ، ومَنْ وما مبتدءان ، والجواب رفع ، ولك إلغاؤها فهما مفعولان ، وتركيبها معهما ، بمعنى أيّ شيء أو أيّ شخص فالكلّ مفعول ، والجواب على التقديرين نصب ، وقس عليه ، نحو: ماذا عَرَضَ؟ ومَنْ ذا قامَ؟ إلّا أنَّ الجواب رفع مطلقاً.

ومنها: المركّب. وهو ما ركّب من لفظين ليس بينهما نسبة ، فإن تضمّن

---

(١) العنكبوت: ٥١.
(٢) البقرة: ١٨٤.
(٣) ص: ٢٦.
(٤) الأحزاب: ٣٧.
(٥) البقرة: ٩٦.

الثاني حرفاً ، بنيا ، كخمسة عشر ، وحادي عشر وأخواتها ، إلّا اثنا عشر وفرعيه ، إذ الأوّل منها معرب على المختار ، وإلّا أعرب الثاني كبعلبكّ ، إن لم يكن قبل التركيب مبنيّاً ، كسيبويه.

التوابع: كلّ فرع أعرب بإعراب سابقه ؛ وهي خمسة:

الأوّل: النعت. وهو ما دَلَّ على معنى في متبوعه مطلقاً ، والأغلب اشتقاقه ، وهو: إمّا بحال موصوفه ويتبعه إعراباً ، وتعريفاً وتنكيراً ، وإفْراداً وتثنية وجمعاً ، وتذكيراً وتأنيثاً. أو بحال متعلّقه ويتبعه في الثلاثة الأُوَل.

وأمّا في البواقي: فإن رفع ضمير الموصوف فموافق أيضاً ، نحو: جاءني امرأة كريمة الأب ، ورجلان كريما الأب ، ورجال كرام الأب ، وإلّا فكالفعل ، نحو: جاءني رجلٌ حَسَنَةٌ جاريَتُهُ ، أو عاليةٌ ، أو عال دارُهُ ، ولقيتُ امرأتين حَسَناً عبداهُما ، أو قائماً ، أو قائمةً في الدار جاريَتُهُما.

الثاني: المعطوف بالحرف. وهو تابع بواسطة الواو والفاءِ ، أو ثمّ أو حتّى أو أم أو إمّا ، أو أوْ أو بل أو لا أو لكنْ ، نحو: جاءني زيدٌ وعمروٌ ، «وجَمَعْنَـٰكُمْ وَالْأَوَّلِينَ»[1]. وقد يعطف الفعل على اسم مشابه له وبالعكس ، ولا يحسن العَطف على المرفوع المتّصل ، بارزاً أو مستتراً ، إلّا مع الفصل بالمنفصل ، أو فاصل مّا ، أو توسّط «لا» بين العاطف والمعطوف ، نحو: جئتُ أنا وزيدٌ ، و «يَدْخُلُونَهَا وَمَن صَلَحَ»[2] ، و «مَا أَشْرَكْنَا وَلَا ءَابَاؤُنَا»[3].

---

(١) المرسلات: ٣٨. (٢) الرّعد: ٢٣. (٣) الانعام: ١٤٨.

تتمّة: ويعاد الخافض على المعطوف على ضمير مجرور ، نحو: مَرَرتُ بِك وبزيدٍ ، ولا يعطف على معمولي عاملين مختلفين ، على المشهور ، إلاّ في نحو: في الدارِ زيدٌ والحجرةِ عمروٌ.

الثالث: التأكيد. وهو تابع يفيد تقرير متبوعه ، أو شمول الحكم لأفراده ، وهو: إمّا لفظيّ ، وهو اللفظ المكرّر ، أو معنويّ ، وألفاظه: «النفس» و «العين» ، ويطابقان المؤكّد في غير التثنية ، وهما فيها كالجمع ، تقول: جاءني زيدٌ نفسُهُ ، والزيدان أنفُسُهما ، والزيدون أنفُسُهُم. و «كلا» و «كلتا» للمثنّى ، و «كلّ» و «جميع» و «عامّة»: لغيره من ذي أجزاء يصحّ افتراقها ، ولو حكماً ، نحو: اشتريتُ العبدَ كُلَّه ، ويتّصل بضمير مطابق للمؤكّد ، وقد يتبع «كلّ» بأجمع وأخواته.

مسألتان: لا يؤكّد النكرة إلاّ مع الفائدة ومن ثمّ امتنع: رأيتُ رجلاً نفسَه ، وجاز: اشتريت عبداً كلَّه ، واذا أكّد المرفوع المتّصل بارزاً أو مستتراً بالنفس والعين فبعد المنفصل ، نحو: قوموا أنتم أنفُسُكُم ، وقُم أنت نفسُكَ.

الرابع: البدل. وهو التابع المقصود ، أصالة بما نسب إلى متبوعه ، وهو بدل الكلّ من الكلّ ، والبعض من الكلّ.

والاشتمال: وهو الذي اشتمل عليه المبدل منه ، بحيث يتشوّق السامع إلى ذكره ، نحو: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ»[1].

---

(١) البقرة: ٢١٥.

والبدل المباين: وهو إن ذكر للمبالغة ، سمّي بدل البداءِ ، **كقولك**: حبيبي قَمَرٌ شَمْسٌ ، ويقع من الفصحاءِ ، أو لتدارك الغلط ، فبدل الغلط **نحو**: جاءني زَيْدٌ الفَرسُ ، ولا يقع من فصيح.

هِداية: لا يبدل الظاهر عن المضمر في بدل الكلّ إلّا من الغائب ، **نحو**: ضَربتُهُ زيداً.

وقال بعض المحقّقين: لا يبدل المضمر من مثله ، ولا من الظاهر وما مثّل به ذلك مصوغ على العرب ، ونحو: قُمتُ أنَا ، وَلَقيتُ زَيْداً إيّاه ، تأكيد لفظيّ.

الخامس: عطف البيان. وهو تابع يشبه الصفة في توضيح متبوعه ، **نحو**: جاءَ زيدٌ أخوك ، ويتبعه في أربعة من عشرة ، كالنعت ، ويفترق عن البدل في نحو: هندٌ قامَ أبوها زيدٌ لِأنَّ المبدل منه مستغني عنه ، وهنا لا بُدَّ منه. وفي نحو: يا زيدُ الحارثُ، وجاءَ الضاربُ الرجلِ زيدٍ لأنّ البدل في نيّة تكرار العامل، ويا الحارثُ والضارب زيدٍ، ممتنعان.

الأسماء العاملة المشبّهة بالأفعال: وهي خمسة أيضاً:

الأوّل: المصدر. وهو اسم للحدث الّذي اشتقّ منه الفعل ، ويعمل عمل فعله مطلقاً ، إلّا إذا كانَ مفعولاً مطلقاً ، إلّا إذا كانَ بدلاً عن الفعل فوجهان ، والأكثر أن يضاف إلى فاعله ، ولا يتقدّم معموله عليه ، وإعماله مَعَ اللام ضعيف ، كقوله:

ضـعـيـفُ الـنِـكـايَـةِ أعْداءَه [يَـخـالُ الـفـرارَ يُـراخـي الأجَـل][1]

الثاني والثالث: اسم الفاعل والمفعول.

فاسم الفاعـل ما دَلّ على حدث وفاعله على معنى الحدوث ، فإن كان صلة لِألْ عمل مطلقاً ، وإلّا فيشترط كونه للحال والاستقبال ، واعتماده بنفي أو استفهام أو مخبر عنه أو موصوف أو ذي حال ، ولا يعمل بمعنى الماضي خلافاً للكسائي ، « وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالوَصِيدِ »[2] حكاية حال ماضية. واسم المفعول: ما دَلّ على حدث ومفعوله ، وهو في العمل والشرط ؛ كأخيه.

الرابع: الصفة المشبّهة. وهي ما دَلّ على حدث ، وفاعله على معنى الثبوت ، وتفترق عن اسم الفاعل بصوغها عن اللازم دون المتعدّي كحسنٍ وصعبٍ. وبعدم جواز كونها صلة لِألْ ، وبعملها من غير شرط زمان ، وبمخالفة فعلها في العمل ، وبعدم جريانها على المضارع.

تبصرة: ولمعمولها ثلاث حالات: الرفع بالفاعليّة. والنصب على التشبيه بالمفعول ، إن كان معرفة ، والتميز إن كان نكرة. والجرّ بالإضافة. وهي مَعَ كلّ من هذه الثلاثة: إمّا باللام ، أو لا ، والمعمول مع كلّ من هذه الستّة إمّا مضاف أو باللام أو مجرّد ، صارت ثمانية عشر ، فالممتنع: الحَسَنُ وجهه ، والحَسَن وجهٍ ، واختلف في: حَسَنُ وجههِ.

---

(١) يعنى: او كه ناتوان است از كشتن دشمن ، گمان مى‌كند كه فرار از مرگ اجل او را تأخير مى اندازد ، شاهد در نكاية است كه با وجود الف و لام مفعول به را نصب داده است (أعدائه) جامع الشواهد.

(٢) الكهف: ١٨.

أمّا البواقي: فالأحسن ذو الضمير[١] الواحد، وهو تسعة. والحسن ذو الضميرين وهو اثنان. والقبيح الخالي من الضمير، وهو أربعة.

الخامس: اسم التفضيل. وهو ما دلّ على موصوف بزيادة على غيره. وهو: أفعَل للمذكّر، وفُعْلى للمُؤنّث. ولا يبنى إلّا من ثلاثيّ تامّ متصرّف، قابل للتفاضل، غير مصوغ منه أفعل لغير التفضيل، فلا يبنى من نحو: دَحْرَجَ، ونِعْمَ، وصارَ، وماتَ، ولا من: عَورَ، وخَضِرَ، وَحمِقَ، لمجيء أعْوَر، وأخْضَر، وأحْمَق لغيره، فإن فقد الشرط توصّل بأشدّ ونحوه، وَ «أحْمَقُ مِن هَبَنَّقَه» شاذّ، و «أبْيَضُ مِنَ اللبنِ» نادر.

تتمّة: ويستعمل إمّا بمِنْ، أوْ بألْ، أوْ مضافاً.

فالأوّل: مفرد مذكر دائماً، نحو: هندٌ والزيدان أفضلُ من عمرو، وقد يحذف مِنْ، نحو: اَللهُ أكْبَر.

والثاني: يطابق موصوفه ولا يجامع مع مِنْ، نحو: هندٌ الفضلى، والزيدان الأفضلان.

---

(١)

جاءني زيد	بالرفع	والنصب	والجرّ
الحسَن وجهه	احسن	حسن	ممتنع
الحسن الوجه	قبيح	احسن	احسن
الحسن وجه	قبيح	احسن	ممتنع
حَسَن وجهه	احسن	حسن	مختلف فيه
حسن الوجه	قبيح	احسن	احسن
حَسَن وجه	قبيح	احسن	احسن

والثالث: إن قصد تفضيله على من أُضيف إليه، وجب كونه منهم، وجازت المطابقة وعدمها، نحو: الزيدان أعْلَما الناسِ، أو أعْلَمُهُمْ، وعلى هذا يمتنع يُوسُفُ أحْسَنُ إخوته، وإن قصد تفضيله مطلقاً، فمفرد مذكّر مطلقاً، نحو: يُوسُفُ أحسَنُ أخواته. والزيدان أحسن إخوتهما، أي: أحسن الناس من بينهم.

تبصرة: ويرفع الضمير المستتر اتّفاقاً، ولا ينصب المفعول به إجماعاً، و رفعه للظاهر قليل، نحو: رأيتُ رجلاً أحسَنَ منه أبوه، ويكثر ذلك في نحو: ما رأيتُ رَجُلاً أحسنَ في عَيْنِهِ الكُحْلُ منه في عين زيدٍ، لأنّهُ بمعنى الفعل.

خاتمة:

مَوانِعُ صَرْفِ الاسم تِسعٌ: فَعُجمةٌ ... وجمعٌ، وتأنيثٌ، وعدلٌ، ومعرفة
وزائدتا فعلان، ثُمّ تركّبُ ... كذلك وزن الفعلِ، والتاسِعُ الصفة
بِشنتينِ مِنها يُمْنَعُ الصَّرْفُ ... هكذا بواحِدَة نابَتْ فقالوا مُضَعَّفَة

والعجمة تمنع صرف العلم العجميّ العلميّة، بشرط زيادته على الثلاثة كإبراهيم، ولا أثَرَ لتحرّك الأوسط عند الأكثر.

والجمع يمنع صرف وزنِ مفاعل ومفاعيل، كدراهم ودنانير، بالنيابة عن علّتين، وأُلحقَ به حضاجر للأصل، وسراويل للشبه.

والتأنيث إن كان بألفي حُبلىٰ وحمراءٍ، ناب عن علّتين، وإلّا منع صرف العلم حتماً، إن كان بالتاءِ كطلحة، أو زائداً على الثلاثة، كزينب، أو متحرّك الأوسط كسَقَر، أو أعجمياً، كجور، فَلا يتحتّم منع صرف هند، خلافاً للزجّاج.

والعدل يمنع صرف الصفة المعدولة عن أصلها، كرباع ومَرْبَع وكأُخَر،

في: مَرَرْتُ بنسوة أُخَر. إذ القياس بنسوةٍ آخر، لِأنَّ اسم التفضيل المجرّد عن اللام، والإضافة مفرد مذكّر دائماً، ويقدّر العدل فيما سُمِعَ غير منصرف، وليس فيه سوى العَلَمِيّة؛ كَزُحَل وعُمر، بتقدير زاحل وعامر.

والتعريف شرط تأثيره في منع الصرف العَلَمِيّة.

والألف والنون يمنع صرف العلم كعِمران، والوصف الغير القابل للتاءِ كسَكران، فعريان منصرف، ورحمان ممتنع.

والتركيب المزجيّ يمنع صرف العلم كبعلبك .

ووزن الفعل شرطه الاختصاص بالفعل، أو تصديره بزائد من زوائده.

ويمنع صرف العلم: كشمّر، والوصف الغير القابل للتاءِ كأحمر، فيعمل منصرف لوجود يعملة.

والصفة تمنع صرف الموازن للفعل، بشرط كونها الأصل فيه، وعدم قبوله التاءِ، فأربع، في مررت بنسوة أربعٍ، منصرف لوجهين. وجميع الباب يكسر مع اللام والإضافة والضرورة.

الحديقة الثالثة: فيما يتعلّق بالأفعال.

يختصّ المضارع بالإعراب فيرتفع بالتجرّد عن الناصب والجازم.

وينصب بأربعة أحرف:

«لن»: وهي لتأكيد نفي المستقبل.

و «كي»: ومعناها السببية.

و «أنْ»: وهي حرف مصدريّ، والّتي بعد العلم غير ناصبة، وفي «أنْ» الّتي بعد الظنّ وجهان.

و «إذَنْ»: وهي للجواب والجزاءِ، وتنصبه مصدّرة مباشرة مقصوداً به للاستقبال، نحو: إذَنْ أُكْرِمَك، لمن قال: أزُورُك . ويجوز الفصل بالقسم، وبعد التاليه للواو والفاء، وجهان.

تكميلٌ: وينصب بأن مضمرة جَوازاً بعد الحروف العاطفة له على اسم صريح، نحو: لَلبْسُ عَبائةٍ وتقرّ عيني، وبعد لام كي إذا لم يقترن بلا، نحو: أسْلَمْتُ لأدْخُلَ الْجنّةَ. ووجوباً بعد خمسة أحرف: «لام الجحود»: وهي المسبوقة بكون منفيّ، نحو: «وَمَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ»[1] و«أو» بمعنى إلى أو إلّا، نحو: لألزمنّك أو تعطيني حقّي، و«فاء السببيّة وواو المعيّة»، المسبوقين بنفي أو طلب، نحو: زُرني فاكرمَك، ولا تأكل السمكَ وتشربَ اللبنَ، و«حتّى» بمعنى إلى أو كي، إذا أُريد به الاستقبال، نحو: أسيرُ حتّى تَغرُبَ الشَّمْسُ، وأسلمتُ حتّى أدخلَ الجنّة. فإن أردت الحال كانت حرف ابتداءٍ.

فصل: والجوازم نوعان:

فالأوّل: ما يجزم فعلاً واحداً. وهو أربعة أحرف: «اللام» و «لا» الطلبيّتان، نحو: ليقمْ زيدٌ، ولا تُشرِكْ باللهِ، و«لَمْ» و«لَمّا» يشتركان في النفي والقلب إلى الماضي، ويختصّ «لم» بمصاحبة أداة الشرط، نحو: إنْ لَمْ تَقمْ أقمْ، وبجواز انقطاع نفيها، نحو: لم يكن ثُمَّ كانَ، ويختصّ «لمّا» بجواز حذف مجزومها، نحو: قَارَبْتُ المَدينة ولَمّا. وبكونه متوقّعاً غالباً، كقولك: لمّا يركب الأمير، للمتوقّع ركوبه.

الثاني: ما يجزم فعلين وهو: «إنْ» و«إذْما» و«مَنْ» و«ما» و«متى»

---

(١) الانفال: ٣٣.

و«أيّ» و«أيّانَ» و«أين» و«أنّى» و«حيثُما» و«مَهْما»: فالأوّلان حرفان، والبواقي أسماء على الأشهر، وكلّ واحد منها يقتضي شرطاً وجزاءً ماضيين أو مضارعين، أو مختلفين، فإن كانا مضارعين أو الأوّل، فالجزم، وإن كان الثاني وحده، فوجهان، وكلّ جزاء يمتنع جعله شرطاً، «فالفاء» لازمة له، كأن يكون جملة اسميّة أو إنشائيّة أو فعلاً جامداً أو ماضياً مقروناً بقَدْ، نحو: إنْ تقمْ فأنا أقومُ أو فأكرِمْني، أو فعسى أن أقومَ، أو فقد قمتُ.

مسألة: وينجزم بعد الطلب «بإنْ» مقدّرة مع قصد السببيّة، نحو: زُرْني أكرِمْكَ ولا تكفرْ تدخل الجنّةَ. ومن ثَمَّ امتنع لا تكْفُر تدخل النارَ. ـبالجزمـ، لفساد المعنى.

فصل: في أفعال المدح والذمّ. أفعال وضعت لإنشاءِ مدح أو ذم، **فمنها:** «نِعْمَ» و«بئْسَ» و«ساءَ»، وكلّ منها يرفع فاعلاً معرّفاً باللام، أو مضافاً إلى معرّف بها، أو ضميراً مستتراً مفسّراً بتمييز، ثم يذكر المخصوص مطابقاً للفاعل، ويجعل مبتدأ مقدّم الخبر، أو خبراً محذوف المبتدأ نحو: نِعْمَ المرأةُ هندٌ، وبِئسَ نساء الرجلِ الهنداتُ، وساءَ رجلاً زيدٌ، ومنها: «حَبَّ» و«لاحَبَّ» وهما كنعم وبئس، والفاعل «ذا» مطلقاً، وبعده المخصوص، ولك أن تأتي قبل أو بعده بتميز أو حال على وفقه، نحو: حَبَّذا الزيدانِ، وحَبَّذا زيدٌ راكباً، وحَبَّذا امرأةً هندٌ.

فصل: فعلا التعجّب. فعلان وضعا لإنشاءِ التعجّب، وهما: ما أفعله، وأفعِل به، ولا يبنيان إلّا ممّا يبني منه اسم التفضيل، ويتوصّل إلى الفاقد بأشدّ وأشدد به، ولا يتصرّف فيهما، وما مبتدأ اتّفاقاً، وهل هي بمعنى شيء، وما

بعدها خبرها، أو موصولة، وما بعدهما صلتها، والخبر محذوف؟ خلاف. وما بعد الباءِ فاعل عند سيبويه، وهي زائدة، ومفعول عند الأخفش؛ وهي للتعدية أو زائدة.

فصل: أفعال القلوب، أفعال تدخل على الاسميّة لبيان ما نشأت منه من ظنّ أو يقين، وتنصب المبتدأ والخبر، مفعولين، ولا يجوز حذف أحدهما وحده وهي: «وَجَدَ» و«ألفى» لتيقّن الخبر، نحو: «إِنَّهُمْ أَلْفَوْا ءَابَآءهُمْ ضَالِّينَ»[١]، و«جَعَلَ» و«زَعَمَ» لظنّه، نحو: «زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُواْ أَنْ لَن يُبْعَثُوا»[٢]، و«عَلِمَ» و«رأى» للأمرين، والغالب لليقين، نحو: «إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَنَرَىٰهُ قَرِيباً»[٣]، و«ظَنَّ» و«خالَ» و«حَسِبَ» لهما، والغالب فيها الظنّ، نحو: حَسبتُ زيداً قائماً.

مسألة: وإذا توسّطت بين المبتدأ والخبر، أو تأخّرت، جاز إبطال عملها لفظاً ومحلّاً، ويسمّى «الإلغاء»، نحو: زيدٌ علِمتُ قائمٌ، وزيدٌ قائمٌ علمتُ، وإذا دخلت على الاستفهام أو النفي أو اللام أو القسم، وجب إبطال عملها لفظاً فقط، ويسمّى «التعليق»، نحو: «لِنَعْلَمَ أَيُّ الحِزْبَيْنِ أَحْصَى»[٤]، وَعَلِمْتُ لَزَيْدٌ قائمٌ.

خاتمة: إذا تنازع عاملان ظاهراً بعدهما، فلك إعمال أيّهما شئت، إلّا أنَّ

---

(١) الصافات: ٦٩.

(٢) التغابن: ٧.

(٣) المعارج: ٦ - ٧.

(٤) الكهف: ١٢.

البصريّين يختارون الثاني لقربه، وعدم استلزام إعماله الفصل بالأجنبيّ، والعطف على الجملة قبل تمامها، والكوفيّين الأوّل لسبقه وعدم استلزامه الإضمار قبل الذكر و أيّهما أعملتَ أضمرت الفاعل في المهمل موافقاً للظاهر.

أمّا المفعول فالمهمل إن كان الأوّل حذف، أو الثاني أُضمر، إلّا أن يمنع مانع وليس منه، نحو: حَسِبَني وحَسِبْتُهُما مُنْطَلِقَيْنِ الزيدان مُنْطَلِقاً، كما قاله بعض المحقّقين.

الحديقة الرابعة: في الجمل وما يتبعها.

الجملة: قول تضمّن كلمتين بإسناد، فهي أعمّ من الكلام عند الأكثر، فَإنْ بدأت: باسم، فاسميّة. نحو: زيدٌ قائمٌ، «وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ»[1]. وإنَّ زيداً قائمٌ، إذ لا عبرة بالحرف.

أو بفعل، ففعليّة: كقامَ زيدٌ، وهل قامَ زيدٌ؟ وَهَلّا زَيْداً ضَربْتَهُ؟ ويا عَبْدَ اللهِ، «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ»[2] لأنَّ المقدّر كالمذكور.

ثمّ إن وقعت خبراً فصغرى، أو كان خبر المبتدأ فيها جملة فكبرى، نحو: زيدٌ قامَ أبوه، فقام أبوه صغرى، والجميع كبرى. وقد تكون صغرى وكبرىٰ باعتبارين نحو: زيد أبوهُ غلامهُ منطلِقٌ، وقد لا تكون صغرى ولا كبرى كقامَ زيدٌ.

إجمال: الجمل الّتي لها محلّ، سبع: الخبريّة، والحاليّة، والمفعول بها،

---

(١) البقرة: ١٨٤. (٢) التوبة: ٦.

والمضاف إليها ، والواقعة جواباً لشرط جازم ، والتابعة لمفرد ، والتابعة لجملة لها محلّ.

والّتي لا محلَّ لها سبع أيضاً: المستأنفة ، والمعترضة ، والتفسيريّة ، والصلة والمجاب بها القسم ، والمجاب بِها شرط غير جازم ، والتابعة لِما لا محَلَّ له.

تفصيل: الأُولى: مِمّا له محلّ الخبريّة. وهي الواقعة خبراً لمبتدأ ، أوْ لأحد النواسخ ، ومحلّها الرفع أو النصب ، ولا بُدَّ فيها من ضمير مطابق له ، مذكور أو مقدّر ، إلّا إذا اشتملت على المبتدأ ، أو على جنس شامل له ، أو إشارة إليه ، أو كانت نفس المبتدأ.

الثانية: الحاليّة. وشرطها أنْ تكونَ خبريّة ، غير مصدّرة بحرف الاستقبال ، ولا بدّ من رابط ؛ فالاسميّة ، بالواو والضمير أو أحدهما ، والفعليّة إن كانت مبدوؤة بمضارع مثبت بدون قد ، فبالضمير وحده ، نحو: جاءني زيد يَسْرع ، أوْ معها فمَعَ الواو ، نحو: «لِمَ تُؤْذُونَنِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللهِ»[(١)] ، وإلّا فكالاسميّة ، ولا بُدَّ مع الماضي المثبت من قد ولو تقديراً.

الثالثة: الواقعة مفعولاً بها. وتقع محكيّة بالقول ، نحو: «قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللهِ»[(٢)] ، ومفعولاً ثانياً لباب ظنّ ، وثالثاً لباب اعلم ومعلّقاً عنها العامل ، نحو: «لِنَعْلَمَ أَيُّ الحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ»[(٣)] ، وقد تنوب عن الفاعل ،

---

(١) الصف: ٥. (٢) مريم: ٣٠. (٣) الكهف: ١٢.

ويختصّ ذلك بباب القول ، نحو: يقال زيدٌ عالمٌ.

الرابعة: المضاف إليها. وتقع بعد ظروف الزمان ، نحو: «وَالسَّلَـٰمُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ»[١] ، «وَاذْكُرُواْ إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ»[٢] ، وبعد حيث ، ولا يضاف إلى الجمل من ظروف المكان سواها ، والأكثر إضافتها إلى الفعليّة.

الخامسة: الواقعة جواباً لشرط جازم مقرونة بالفاءِ أو إذا الفجائيّة ، ومحلّها الجزم ، نحو: «مَنْ يُضْلِلِ اللهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ»[٣] و «إِنْ تُصِبهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ»[٤] وأمّا نحو: إنْ تقمْ أقمْ ، وإنْ قمت قمتُ ، فالجزم فيه للفعل وحده.

السادسة: التابعة لمفرد ، ومحلّها بحسبه ، نحو: «وَاتَّقُواْ يَوْماً تُرْجَعُونَ فيه إِلَى اللهِ »[٥]. ونحو: «أَوَ لَمْ يَرَوْاْ إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَـٰٓفَّـٰتٍ وَيَقْبِضْنَ»[٦].

السابعة: التابعة لجملة لها محلّ ، ومحلّها بحسبها ، نحو: زَيدٌ قامَ وَقَعَدَ أبُوه ، بالعطف على الصغرى ، وتقع بَدَلاً بشرط كونها أوْفى بتأدية المراد ، نحو:

أقُولُ لَهُ ارحَلْ لا تُقيمَنَّ عِنْدَنا   وإلّا فكُنْ في السِّرِ والجَهْرِ مُسْلِماً

تفصيل آخر: الأولىٰ: مِمّا لا محلّ له المستأنفة. وهي المفتتح بها الكلام

---

(١) مريم: ٣٣.

(٢) الانفال: ٢٦.

(٣) الأعراف: ١٨٦.

(٤) الرّوم: ٣٦.

(٥) البقرة: ٢٨١.

(٦) الملك: ١٩.

أو المنقطعة عمّا قبلها ، نحو: «وَلَا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً»[١] ، وكذلِكَ جملة العامل الملغي لتأخّره ، أمّا الملغي لتوسّطه فجملة معترضة.

الثانية: المعترضة. وهي المتوسطة بين شيئين ، من شأنهما عدم توسّط أجنبيّ بينهما ، وتقع غالباً بين الفعل ومعموله ، والمبتدأ وخبره ، والموصول وصلته ، والقسم وجوابه ، والموصوف وصفته.

الثالثة: المفسّرة. وهي الفضلة الكاشفة لِما تليه ، نحو: «إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللهِ كَمَثَلِ ءَادَمَ خَلَقَهُ من تُرَابٍ»[٢]. والأصحّ أنّه لا محلّ لها ، وقيل: هي بحسب ما تفسّره.

الرابعة: صلة الموصول. ويشترط كونها خبريّة معلومة للمخاطب ، مشتملة على ضمير مطابق للموصول.

الخامسة: المجاب بها القسم ، نحو: «يس وَالْقُرْءَانِ الْحَكِيمِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ»[٣] ، ومتى اجتمع شرط وقسم اكتفى بجواب المتقدّم مِنهما ، إلّا إذا تقدّمهما ما يفتقر إلى خبر ، فيكتفى بجواب الشرط مطلقاً.

السادسة: المجاب بها شرط غير جازم ، نحو: إذا جئتني اكرمتُك وفي حكمها المجاب بها شرط جازم. ولم يقترن بالفاءِ ولا بإذا الفجائيّة، **نحو: إنْ تقمْ أقُمْ.**

---

(١) يونس: ٦٥.　(٢) آل عمران: ٥٩.　(٣) يس: ١ و٢.

السابعة: التابعة لِما لا محلّ له ، نحو: جاءني زيدٌ فأكرمتهُ ، جاءني الّذي زارني وأكرمته ، إذا لَمْ يجعل الواو لِلْحال بتقدير «قد».

خاتمة: في أحكام الجارّ والمجرور والظرف.

إذا وَقَعَ أحدهما بعد المعرفة المحضة فحال ، أو النكرة المحضة فصفة ، أو غير المحضة فمحتمل لهما ، ولا بُدَّ من تعلّقهما بالفعل أو بما فيه رائحته ، ويجب حذف المتعلّق إذا كانَ أحدهما صفة أو صلة أو خبراً أو حَالاً ، وإذا كانَ كذلك أو اعتمد على نفي أو استفهام جازَ أنْ يَرْفَعَ الفاعل ، نحو: جاءَ الّذي في الدارِ أبُوهُ ، وما عندي أحَدٌ ، و «أَفِي اللهِ شَكٌّ»[1].

الحديقة الخامسة: في المفردات.

الهمزة: حرف ترد لنداءِ القريب والمتوسّط ، وللمضارعة وللتسوية ، وهي الداخلة على جملة في محلّ المصدر ، نحو: «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»[2] وللاستفهام ، فيطلب بها التصوّر والتصديق ، نحو: أزيد في الدار أمْ عمرو؟ وأفي الدار زيد أمْ في السوق؟ بخلاف «هَلْ» لاِختصاصها بالتصديق.

أنْ: بالفتح والتخفيف ، ترد اسميّة وحرفيّة.

فالاسميّة: هي ضمير المخاطب ، كَأَنْتِ ، وأنْتُما ، إذ ما بعدها حرف الخطاب اتّفاقاً.

والحرفيّة: ترد ناصبة للمضارع ، ومخفّفة من المثقّلة ، ومفسّرة ، وشرطها

---

(١) إبراهيم: ١٠. (٢) البقرة: ٦.

التوسّط بين جملتين ، أوّلها بمعنى القول وعدم دخول جارّ عليها ، وزائدة ، وتقع غالباً بعد لمّا وبين القسم ولو.

وإنْ: بالكسر والتخفيف ، ترد شرطيّة ونافية ، نحو: «إِنِ الْكَـٰفِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ»[1] ومخفّفة من المثقّلة ، نحو: «وَإِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ»[2] ، في قراءة التخفيف.

وَمَتى اجتمعت «إنْ» و «ما» فالمتأخّرة منها زائدة.

أنَّ: (بالفتح والتشديد) ، حرف تأكيد ، وتأوّل مع معمولَيها بمصدر ، من لفظ خبرها إن كانَ مشتقاً ، وبالكون إن كانَ جامِداً نحو: بَلَغَني أنَّك مُنطَلِقٌ ، وَأنَّ هذا زيد.

إنَّ: (بالكسرِ والتشديد) ، ترد حرف تأكيد ، تنصب الاسم وترفع الخبر ، ونصبها لغة ، وقَدْ تنصَب ضمير شأن مقدّراً فالجملة خبرها. وحرف جواب ، كنعم ، وعَدَّ المبرّد من ذلِكَ قوله تعالى «إِنَّ هَـٰذَٰنِ لَسَـٰحِرَٰنِ»[3] ورَدَّ بامتناع اللام في خبر المبتدأ.

إذْ: ترد ظَرفاً للماضي ، فتدخل على الجملتين وقد يضاف إليها اسم زمان ، نحو: حينئذٍ ويَوْمئذٍ. وللمفاجأة بعد بينا أو بيننا ، وهل هي حينئذٍ حرف أو ظرف؟ خلاف.

---

(١) الملك: ٢٠.

(٢) يس: ٣٢.

(٣) طه: ٦٣ البتّه در آية إنْ مخفّف است.

إذا: ترد ظرفاً للمستقبل ، فتضاف إلى شرطها وتنصب بجوابها. وتختصّ بالفعليّة ، ونحو: «إِذَا السَّمَآءُ انشَقَّتْ»(١) مثل: «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ »(٢). وللمفاجأة ، فتختصّ بالاسميّة ، نحو: خَرَجْتُ فَإذا السَّبُعُ واقِفٌ ، والخلاف فيها كاختها.

أمْ: ترد للعطف متّصلة ومنقطعة. فالمتّصلة: المرتبط ما بعدها بِما قبلها ، وتقع بعد همزة التسوية والاستفهام. والمنقطعة: كبل ، وحرف تعريف ، وهي لغة حِمْيَرٍ.

أمّا: (بالفتح والتشديد) ، حرف تفصيل غالباً ، وفيها معنى الشرط للزوم الفاءِ ، والتزم حذف شرطها ، وعوّض بينهما عن فعلها جزء ممّا في حيّزها ، وفيه أقوال. وقد تفارق التفصيل ، كالواقعة في أوائل الكتب.

إمّا: (بالكسر والتشديد) ، حرف عطف على المشهور ، وترد للتفصيل ، نحو: «إِمَّا شَاكِراً وَإِمَّا كَفُوراً»(٣). وللإبهام والشكّ وللتخيير والإباحة ، وإمّا لازمة قبل المعطوف عليه بها ، ولا تنفَكّ عن الواو غالباً.

أيّ: (بالفتح والتشديد) ، ترد اسم شرط نحو: «أَيّاً مَا تَدْعُواْ فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ»(٤). واسم استفهام ، نحو: أيُّ الرَّجُلَيْن قامَ؟ ودالّة على معنى الكمال ، نحو: مررت برَجلٍ أيّ رجلٍ. ووصلة لنداءِ ذي

---

(١) الانشقاق: ١.

(٢) التوبة: ٦.

(٣) الدهر: ٣.

(٤) الاسراء: ١١٠.

اللام ؛ نحو: ياأيّها الرجل. وموصُولة ، ولا يعْرب من الموصولات سِواها ، نحو: أكرِم أيّا أكرَمَكَ.

بَلْ: حرف عطف ، وتفيد بعد الإثبات ، صرف الحكم عن المعطوف عليه إلى المعطوف ، وبعد النهي والنفي ، تقرير حكم الأوّل وإثبات ضدّه للثاني ، أوْ نقل حكمه إليه عند بعض.

حاشا: ترد للاستثناء حرفاً جارّاً ، أوْ فعلاً جامداً ، وفاعلها مستتر عائد إلى مصدر مصاغ مِمّا قبلها ، أو اسم فاعل ، أو بعض مفهوم ضمناً منه. وللتنزيه ، نحو: حاشا لِلّهِ. وهَلْ هي اسم بمعنى براءة ، أو فعل بمعنى برأت ، أو اسم فعل بمعنى أُبَرِّئُ؟ خلاف.

حتّى: ترد عاطِفة بجزءٍ أقوى أو أضعف ، بمهلة ذهنيّة ، وتختصّ بالظاهر عند بعض. وحرف ابتداءٍ فتدخل على الجمل ، وترد جارّة ، فتختصّ بالظاهر ، خلافاً للمبرّد ، وقد ينصب بعدها المضارع بأن مضمرة لا بِها ، خلافاً للكوفيّين.

الفاء: ترد رابطة للجواب الممتنع جعله شرطاً ، وحُصر في ستّة مواضع.

ولربط شبه الجواب ، نحو: الّذي يأتيني فَلَهُ دِرْهمٌ.

وعاطِفة ، فتفيد التعقيب والترتيب بنوعيه ، فالحقيقي ، نحو: قامَ زيدٌ فعمروٌ. والذكرى ، نحو: «وَنَادَىٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ»[1].

---

(١) هود: ٤٥.

وقد تفيد ترتّب لاحقها على سابقها ، فتسمّى فاء السببيّة ، نحو: «فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً»(١). وقد تختصّ حينئذ باسم النتيجة والتفريع.

وقد تنبئ عن محذوف ، فتسمّى فصيحة ، عند بعض ، نحو: «اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ»(٢).

قَد: ترد اسماً بمعنى يكفي أوْ حَسب ، نحو: قَدْني ، وقدي درهم.

وحرف تقليل مع المضارع ، وتحقيق مع الماضي غالباً ، قيل: وقَدْ تقرّبه من الحال ؛ ومن ثمّ التزمت في الحاليّة المصدّرة به ، وفيه بحث مشهور.

قَطُّ: ترد اسم فعل بمعنى انْتَهِ ، وكثيراً ما تحلّى بالفاءِ ، نحو: قامَ زَيْدٌ فَقَطُّ. وظرفاً لاستغراق الماضي منفيّاً ، وفيه خمس لغات ، ولا تجامع مستقبلاً.

كَمْ: ترد خبريّة واستفهاميّة ، وتشتركان في البناءِ والافتقار إلى التميز ولزوم الصدر ، وتَختَصّ الخبريّة بِجرّ التميز مفرداً أو مجموعاً ، والاستفهامية بنصبه ولزوم إفراده.

كيف: ترد شرطيّة: فتجزم الفعلين عند الكوفيّين ، واستفهاميّة: فتقع خبراً ، في نحو كَيفَ زَيد؟ وكيف أنْتَ؟ ومفعولاً ، في نحو: كيف ظننت زيداً؟ وحالاً ، في نحو: كيف جاءَ زَيد؟

---

(١) الحج: ٦٣. (٢) البقرة: ٦٠.

لو: ترد شرطيّة ، فتقتضي امتناع شرطها واستلزامه لِجَوابها ، وتختّص بالماضي ولو مؤوّلاً ، وبمعنى إن الشرطيّة وَلَيْسَتْ جازمة ، خلافاً لبعضهم. وبمعنى ليت ، نحو: «لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً»[1]. ومصدريّة ، وقد مضت.

لولا: حرف ترد لربط امتناع جوابه بوجود شرطه ، وتختصّ بالاسميّة ، ويغلب معها حذف الخبر إن كانَ كوناً مطلقاً. وللتّوبيخ ، وتختصّ بالماضي. وللتحضيض والعرض ؛ فتختصّ بالمضارع ولو تأويلا.

لَمّا: ترد لربط مضمون جملة بوجود مضمون أُخرى ، نحو: لمّا قمتَ قُمتُ. وهل هي حرف أو ظرف؟ خلاف. وحرف استثناء ، نحو: «إن كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ»[2] وجازمة للمضارع كـ «لم» وتفترقان في خمسة أمور.

ما: ترد اسميّة وحرفيّة ، فالاسميّة ترد موصولة ونكرة موصوفة ، نحو: مَرَرت بِما مُعْجِب لَكَ ، وصفة لنكرة ، نحو: لِأمْرٍ ما جَدَعَ قصيرٌ أنفه ، وشرطية زمانيّة وغير زمانيّة ، واستفهاميّة. والحرفيّة ؛ ترد مشبّهة بليس ومصدريّة زمانيّة وغير زمانيّة ، وصلة وكافّة.

هَلْ: حرف استفهام. وتفترق عن الهمزة بطلب التصديق وحده ، وعدم الدخول على العاطف والشرط ، واسم بعده فعل ، والاختصاص بالإيجاب ، ولا يقال هَلْ لَمْ يَقُمْ؟ بخلاف الهمزة ، نحو: «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ

---

(١) البقرة: ١٦٧.

(٢) طارق: ٤.

صَدْرَكَ »[١].

اللهُمَّ اشرح صدورنا بأنوار المعارف ، ونوّر قلوبنا بحقائق اللطائف ، واجعل ما أوردناه في هذه الورقات خالصاً لوجهك الكريم ، وتَقَبّله مِنّا إنّكَ أنْتَ السميع العليم. فَإنّا نتوسّل إلَيكَ بحبيبكَ محمّد سيّد المرسلين ، وآله الأئمّة المعصومين ، صلوات الله وسَلامَهُ عليهم أجمعين.

(١) الانشراح : ١.

کتاب کبری در منطق

بسم الله الرّحمن الرّحیم

بدان که آدمی را قوّه ای است درّاکه که منقّش گردد در وی صُوَر اشیاء چنانچه در آیینه، لکن در آیینه حاصل نمی شود مگر صُوَر محسوسات و در قوّهٔ مدرکهٔ انسانی حاصل شود صُوَر محسوسات ومعقولات.

ومحسوس آن است که به یکی از حواسّ پنجگانه که آن باصره و سامعه و شامّه و ذائقه و لامسه است ، مدرک شود.

و معقول آن است که به یکی از اینها مدرک نشود.

فصل:

هر صورت که در قوّهٔ مدرکهٔ انسانی که آنرا ذهن گویند حاصل شود یا تصوّر باشد یا تصدیق ، زیرا که آن صورت حاصله اگر صورت نسبت چیزی است به چیزی به ایجاب ، چنانچه گویی «زید کاتب است» یا به سلب ، چنانچه گویی «زید کاتب نیست» آن صورت حاصله را تصدیق خوانند. و اگر آن صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکوره است آن را تصوّر خوانند. پس علم که عبارت از ادراک است ، منحصر شد در تصوّر و تصدیق.

فصل:

بعد از این معلوم می شود که نسبت چیزی به چیزی خواه به ایجاب و خواه به سلب بر سه وجه باشد:

یکی حملی چنانکه معلوم شد در مثال مذکور.

دوّم اتّصالی چنانکه گویی «اگر آفتاب برآمده باشد، روز موجود باشد» یا گویی «نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد، شب موجود باشد».

سیّم انفصالی چنانکه گویی «این عدد یا زوج است یا فرد» یا گویی «نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان».

پس ادراک نسبت حملی و اتّصالی و انفصالی، به ایجاب و سلب تصدیق باشد و او را حکم نیز خوانند و ادراک ماورای اینها تصور باشد.

فصل:

چون تصدیق ادراک نسبت چیزی به چیزی است به ایجاب یا به سلب ناچار باشد او را از سه تصوّر:

اوّل تصوّر منسوب الیه که آن را محکوم علیه خوانند.

دوّم تصوّر منسوب به که آن را محکومٌ به خوانند.

سیّم تصوّرنسبت بیْن بَیْن که آن را نسبت حکمیّه خوانند، مثلاً در تصدیق به آنکه «زید قائم است، ناچار باشد او را از سه تصوّر: یکی تصوّر زید که محکوم علیه است، دوّم تصوّر قائم که محکوم به است، سیّم تصوّر نسبت میان زید و قائم که نسبت حکمیّه است تا بعد از آن ادراک، آن نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود. پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصوّر محکوم علیه، و تصوّر محکوم به، و تصوّر نسبت حکمیّه، لیکن هیچکدام از این تصوّرات ثلاثه در نزد اهل تحقیق جزء

تصدیق نیست بلکه شرط تصدیق است.

فصل:

بدان که تصوّر بر دو قسم است: یکی آن که در حصول وی احتیاج نباشد به نظر و فکر چون تصوّر حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی و مانند آن و این قسم را تصوّر ضروری و بدیهی خوانند.

دوّم آن که در حصول وی احتیاج باشد به نظر و فکر چون تصوّر **روح وملک وجنّ و امثال آن و این قسم را تصوّر نظری و کسبی خوانند.**

و بر همین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است، یکی ضروری که در حصول وی احتیاج به فکر و نظر نباشد چون تصدیق به آن که آفتاب روشن است و آتش گرم است و نظایر آن.

دوّم تصدیق نظری که محتاج باشد به نظر و فکر چون تصدیق به آن که صانع موجود است و عالم حادث است و غیر آن.

فصل:

بدان که تصوّر نظری را از تصوّر ضروری و همچنین تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل می‌توان کرد به طریق فکر و نظر و آن عبارت است از ترتیب تصوّرات **یا تصدیقات حاصله بروجهی که مؤدّی** شود به حصول تصوّری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصوّر حیوان را با تصوّر ناطق جمع کنی و گویی حیوان ناطق، از اینجا تصوّر انسان که حاصل نبوده باشد حاصل می‌شود. و چنانکه تصدیق به آن که عالم متغیّر است با تصدیق به آن که هر چه متغیّر است حادث است جمع کنی و گویی «العالَم متغیّر و كُلّ متغیّر حادث» از این جا

تصدیق به آن که عالم حادث است حاصل می شود.

فصل:

بدان که امتیاز آدمی از سایر حیوانات به آن است که وی مجهولات را از معلومات به نظر و فکر حاصل می تواند کرد به خلاف سایر حیوانات پس بر همه کس لازم است که طریق فکر و نظر و صحّت و فساد آن را بشناسد که تا چون خواهد مجهولات تصوّری یا تصدیقی را از معلومات تصوّری یا تصدیقی بر وجه صواب حاصل کند تواند کرد، مگر آن کسانی که مؤیَّد باشند من عند الله بنفوس قدسیّه که ایشان را در دانستن چیزها احتیاج به نظر و فکر نباشد.

فصل:

بدان که در عرف علمایِ این فنّ آن تصوّرات مرتّبه که مُوصل می شوند به تصوّر دیگر آن را معرّف و قول شارح خوانند، و آن تصدیقات مرتّبه که موصل شوند به تصدیق دیگر آن را حجّت و دلیل خوانند. پس مقصود در این فنّ دانستن معرّف و حجّت بود، و شکّی نیست که معرّف و حجّت فی الحقیقة معانی اند نه الفاظ، مثلاً معرّف انسان، معنی حیوان ناطق است نه لفظ آن، و حجت و دلیل حدوث عالم، معانی قضایای مذکوره است نه الفاظ آنها، پس صاحب این فنّ را بالذات احتیاج به الفاظ نیست لیکن چون تفهیم و تفهّم معانی موقوف به الفاظ و عبارات است از این جهت واجب شد بر وی که نظر کند به حال الفاظ به اعتبار دلالت آنها بر معانی.

***

فصل:

بدان که دلالت، بودن شیء است به حیثیّتی که از علم به وی لازم آید علم به شیء دیگر پس آن شیء اوّل را دالّ گویند و ثانی را مدلول. و وضع، تخصیص شیء است به شیء دیگر بر وجهی که از علم به شیء اوّل حاصل شود علم به شیء ثانی. پس علم به وضع، سببی است از اسباب دلالت. و اقسام دلالت به حکم استقراء سه است:

اوّل دلالت وضعیّه که وضع را در وی مدخل است و این در الفاظ باشد؛ چون دلالت لفظ زید بر ذات وی، و در غیر الفاظ نیز باشد، چون دلالت خطوط و عقود و اشارات ونُصُب برمعانی که ازآنهامفهوم گردد.

دوّم دلالت عقلیّه که به مقتضای عقل است، و این نیز در الفاظ می باشد چون دلالت لفظ دَیْز مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ. و در غیر الفاظ باشد چون دلالت مصنوع بر وجود صانِع.

سیّم دلالت طبعیّه که به مقتضای طبع باشد و این نیز در الفاظ یافته شود؛ چون دلالت اُحْ اُحْ بر درد سینه. و در غیر الفاظ باشد، چون دلالت حمره بر خجل، و صفرت بر وجل، و حرکت نبض بر صحّت و فساد بدن.

فصل:

بدان که آنچه از دلالات معتبر است، دلالت لفظیّه وضعیّه آست، زیرا که اِفاده و استفادهٔ معانی در معتاد به این طریق است، و این دلالت منحصر است در مطابقت و تضمّن و التزام.

مطابقت دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از این جهت که تمام معنی، موضوع له اوست، چون دلالت لفظ انسان بر

معنای حیوان ناطق.

و تضمّن ، دلالت لفظ است بر جزء معنای موضوع له خود از این جهت که جزء معنی ، موضوع له اوست ، چون دلالت لفظ انسان بر معنای حیوان تنها یا ناطق تنها.

و التزام دلالت لفظ است بر معنای خارج لازم موضوع له خود از این جهت که آن خارج لازم معنی ، موضوع له اوست ، چون دلالت لفظ انسان بر معنای قابل علم ، و صنعتِ کتابت.

فصل:

مخفی نماند که لفظ بر تمام معنای موضوع له خود به مجرّد وضع دلالت کند و بر جزء معنای موضوع له خود نیز دلالت کند بواسطۀ آن که فهم کلّ بی فهم جزء ممکن نیست لکن دلالت لفظ بر خارج لازم معنای موضوع له خود محتاج است به لزوم آن خارج موضوع له را در ذهن به این معنی که آن خارج به حیثیّتی باشد که هر گاه موضوع له در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود و اگر چنین نباشد آن لفظ را بروَیْ دلالت کلّی دائمی نباشد.

و پیش اصحاب این فنّ ، دلالت کلّی دائمی معتبر است و امّا پیش علمای اُصول و بیان ، دلالت فی الجمله کافی است. پس لزوم عقلی نزد ایشان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله بس است.

فصل:

هر گاه موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی نباشد آن جا دلالت مطابقت باشد بی تضمّن و التزام لکن دلالت تضمّن و التزام

بـی مطابقت صورت نپـذیرد زیرا که ایشان تابع وضـعند و هرجا که وضع هست دلالت مطابقت نیـز هست و اگر موضوع له لفظ بسیط بود و او را لازم ذهنی بود آن جـا دلالـت مطـابـقت و التزام بود بـی تضـمّـن و اگر موضوع له لـفظ مـرکّـب بـاشد و او را لازم ذهنی نـباشـد آن جـا دلالت مطابقت و تضمّن باشد بی التزام.

فصل:

لفظ را چـون در تمام موضوع لـه خود اسـتعمال کنـند آن را حـقیقت خـوانند و چون در جزء موضـوع لـه یا در خارج موضوع له استعمال کنند آن را مجاز خوانند و در آن جا احتیاج به قرینه باشد.

فصل:

لفظ را چون یک مـوضـوع لـه بـاشد آن را مفرد گـویـنـد و اگـر زیاده باشد مشـترک خـوانند. و در هـر معـنی احتیاج بـه قرینه باشـد چون لفظ عـین و اگر دو لـفظ از بـرای یک مـعـنی ، موضـوع باشد آنـرا مـترادفان گویـنـد ، چون انسان و بشر و اگـر هر یکـی را موضوع له علیٰ حده باشد آن را متباینان خوانند ، چون انسان و فرس.

فصل:

لفظ دالّ بر معنی مطابقت بر دو قسم است: مفرد و مرکّب ، مرکّب آن باشد که جزء لفظ وی دلالت نـماید بر جزء معنـی مقصود وی و آن دلالت نیز مقصود باشد چون «رامی الحجارة» و مفرد آن است که چنین نباشد و این چهار قسم است:

اوّل آنکه لفظ جزء ندارد ، چون همزهٔ استفهام.
دوّم آنکه جزء دارد و لکن آن جزء دلالت ندارد اصلاً ، چون زید.
سیّم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد لکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد ، چون عبد الله عَلَماً.
چهارم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد بر معنی مقصود لکن دلالتش مراد نباشد، چون حیوان ناطق، که علم شخص انسانی باشد.

فصل:

لفظ مفرد بر سه قسم است: اسم و کلمه و اَدات ، زیرا که اگر معنای لفظ مفرد ناتمام است (یعنی صلاحیّت ندارد که محکوم علیه یا محکوم به شود) آن را در این فنّ ادات خوانند و در نحو ، حرف گویند. و اگر معنای وی تمام است پس خالی از این نیست که صلاحیّت دارد که محکوم علیه شود یا نه اگر ندارد در این فنّ آن را کلمه گویند و در نحو ، فعل خوانند. و اگر صلاحیّت دارد آن را اسم گویند.

فصل:

لفظ مرکّب بر دو قسم است: تامّ و غیر تامّ. تامّ آن است که بر وی سکوت صحیح باشد یعنی چون متکلّم آن جا سکوت نماید مخاطب را انتظاری نباشد آنچنان انتظاری که با محکوم علیه باشد بی محکوم به و با محکوم به باشد بی محکوم علیه. و مرکّب تامّ اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیّه خوانند (و این عمده است در باب تصدیقات) و اگر محتمل صدق و کذب نباشد آن را انشاء خوانند. خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه

دلالت نکند بالذات ، چون تمنّی و ترجّی و تعجّب و نداء و مانند آن و این قسم از معنای انشاء ، در محاورات معتبر است.

و غیر تامّ آن است که بر وی سکوت صحیح نباشد و این قسم منقسم می‌شود به ترکیب تقییدی که جزء ثانی در وی قید جزء اوّل باشد ، خواه به اضافه چون «غلام زید» و خواه به وصف چون «حیوان ناطق» (و این عمده است در باب تصوّرات) و ترکیب غیر تقییدی آن است که در وی جزء دوّم قید اوّل نباشد ، چون فی الدار و خمسة عشر.

فصل:

ادراک معانی الفاظ مفرده و ادراک معانی مرکّبات غیر تامّه و ادراک معانی مرکّبات تامّه انشائیّه مجموع تصوّر باشد. و ادراک معانی خبر و قضیّه تصدیق باشد.

این است مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام است. و چون تصدیق موقوف بود بر دانستن تصوّرات از این جهت بیان احوال تصوّرات را مقدّم داشتیم بر تصدیقات.

فصل:

هر چه در ذهن متصوّر شود ، اگر نفسِ تصوّر وی مانع باشد از وقوع شرکت بین کثیرِیْن ، آن را جزئی حقیقی خوانند چون زید..و اگر نفس تصوّر وی مانع نباشد از وقوع شرکت بین کثیرین ، آن را کلّی خوانند چون مفهوم انسان. و هر یک از این کثیرین را فردِ آن کلّی خوانند و جزئی اضافی وی نیز خوانند. و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون «زید» قیاس به انسان ، و شاید که کلّی باشد فی نفسه و

لکن جزئی اضافیِ کلّیِ دیگر باشد ، چون «انسان» قیاس به حیوان.

فصل:

چون کلّی را قیاس کنیم با حقیقت افراد ، یا تمام حقیقت افراد خود است یا جزء حقیقت افراد خود یا خارج حقیقت افراد خود ، اگر تمام حقیقت افراد خود باشد آن را نوع حقیقی خوانند ؛ چون انسان که تمام حقیقت زید وعمرو و بکر است که ایشان را از یکدیگر امتیازی نیست إلّا به عوارض مُشَخِّصَهٔ معیّنه که در ماهیّت و حقیقت ایشان مدخل ندارد و چون نوع حقیقی ، تمام ماهیّت افراد است پس افراد وی متّفق الحقیقه باشند که هرگاه از فرد وی یا از افراد وی بما هو سؤال کنند آن نوع در جواب مقول می‌شود پس نوع کلّی باشد که مقول شود به امور متّفقة الحقیقة در جواب ما هو، مثلا هرگاه گویند ما زیدٌ و عَمروٌ و بکرٌ جواب ، انسان باشد.

و آن کلّی که جزء حقیقت افراد خود باشد آنرا ذاتی گویند ، و این منحصر است در جنس و فصل ، زیرا که آن جزء حقیقت افراد ، اگر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت و حقیقت دیگر ، آن را جنس خوانند و مراد به تمام مشترک آن است که میان آن دو حقیقت ، هیچ جزءِ مشترک ، خارج از آن نباشد ، چون حیوان که تمام مشترک است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان و فرس با یکدیگر مشترکند در ذاتیّات بسیار ، چون جوهر و قابل ابعاد ثلاثه و نامی و حسّاس و متحرّک بالاراده ، و حیوان عبارت از این مجموع است ، و چون جنس ، تمام مشترک باشد میان امور مختلفة الحقایق پس هرگاه از این مختلفة الحقایق بما هو سؤال کنند ، جنس در جواب مقول شود

مثلاً هرگاه از انسان و فرس بما هو سؤال کنند جواب ، حیوان باشد ، زیرا که سؤال در این جا از تمام حقیقت مشترکه است و آن حیوان است و اگر از انسان تنها بما هو سؤال کنند سؤال از تمام حقیقت مختصّۀ او باشد و حیوان در جواب نشاید بلکه جواب ، حیوان ناطق باشد و از این جا معلوم شد که: جنس کلّی ای است که مقول می شود بر امور مختلفة الحقایق درجواب‌ما هو و شاید که یک حقیقت را اجناس متعدّده باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس انسان است و فوق او جسم نامی است و فوق جسم نامی جسم مطلق است و فوق جسِم مطلق جوهر است و در این هنگام آن جنس که جواب از جمیع مُشارِکات در آن جنس واقع شود آن را جنس قریب خوانند چون حیوان که هر چه با انسان در حیوانیّت مشارکت دارد چون آنها را با انسان در سؤال جمع کنی جواب حیوان باشد و آن جنس که جواب از جمیع مشارکات واقع نشود آنرا جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک است میان انسان و نباتات و حیوانات لکن در جواب سؤال از انسان با نباتات جسم نامی مقول می شود و در جواب سؤال از انسان با حیوانات جسم نامی مقول نمی‌شود و هر جنس که جواب از جمیع مشارکات در وی دو باشد بعید یک مرتبه باشد چون جسم نامی و اگر جواب سه باشد بعید به دو مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی هذا القیاس.

و اَبْعَدِ اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر در مثال مذکور و اقرب اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان در این مثال مذکور و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد آن را جنس متوسّط خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق در این مثال مذکور.

این است بیان آن جزء که تمام مشترک است و اگر جزء حقیقت

افراد ، تمـام مشترک نبـاشد آن را فصل خوانند ، زیرا کـه آن حقیقت را تـمـیـز می‌کند از غـیـر ، تـمـیز جوهری ، خـواه آن جـزء ، مشـترک نباشد اصلا ، چون ناطق که مخصـوص است به حقیقت افراد انسان. پس این حقیقت را از همهٔ ماهیّات تمیز کند و این را فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد. امّـا تمام مشترک نـباشد که وی نیز ممیّز حقیقت شود از بعضی ماهیّات ، چون حسّاس که مشترک است میان انسان و فرس ، و این را فصل بعید خوانـند ، وبالجملة فصل: ممیّزی است جوهری پس او کلّی ای باشد که در جواب اَیُّ شَیْءٍ هُوَ فی جَوْهَرِهِ مقول شود.

فصل:

بدان که نوع را مـعنی دیـگر هست که آنرا نوع اضافـی خوانند و آن ماهـیّـتیِ است کـه جـنس مقـول مـی‌شود بر وی و بـر مـاهیّت دیـگر در جواب ما هو ، چون انسان که مقول می‌شود بر وی و بر فرس ، حیوان ، در جواب ما هو و نوع اضافی شـاید که نوع حقیقـی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد چـون حیوان که نوع اضافی جسـم نامی است و جسم نامی که نوع اضافی جسم مطلق است وجسم مطلق که نوع اضافی جوهر است.

و امّـا آن کـلّـی کـه از حـقـیـقـت افـراد خـود خـارج اسـت ، اگـر مخصوص به یک حقیقت باشد آن را خاصّه خوانند و او حقیقت را تمیز کند از غیر ، تمیـز عَرَضی پس او کلّی ای باشد که مقول شود در جواب ایّ شیء هو فی عرضه ، چـون ضـاحک،نسبت به انسان و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر آن را عرضِ عامّ گویند چنانکه «ماشی» که مشـترک است مـیان انسـان و حیوان. پس کلّیـات ، منـحصر شد در پنج قسم: نوع وجنس وفصل وعرضِ خاصّه وعرضِ عامّه.

فصل:

معرّف بر چهار قسم است:

اوّل حدّ تامّ، و آن مركّب باشد از جنس قريب و فصل قريب، چون حيوان ناطق در تعريف انسان.

دوّم: حدِّ ناقص و آن مركّب باشد از جنس بعيد و فصل قريب، چون جسم نامى ناطق يا جسم ناطق يا جوهر ناطق در تعريف انسان.

سيّم: رسم تامّ و آن مركّب باشد از جنس قريب و خاصّه، چون حيوان ضاحک در تعريف انسان.

چهارم: رسم ناقص و آن مركّب باشد از جنس بعيد و خاصّه، چون جسم نامى ضاحک يا جسم ضاحک يا جوهر ضاحک در تعريف انسان، و شايد كه رسم ناقص مركّب باشد از عرض عامّ و خاصّه، چون «ماشى ضاحک» در تعريف انسان. و نزد اهل اصول و عربيّه، معرّف را با جميع اقسام، حدّ خوانند.

فصل:

استعمال الفاظ مجازيّه و مشتركه در تعريفات جايز نيست إلّا وقتى كه قرينهٔ واضحه باشد چون «عَيْنٌ جارِيَه».

فصل:

بدان كه دانستن حقايق اشياء موجوده در خارج چون انسان و فرس و مانند آن و تميز كردن ميان اجناس و فصول آنها و ميان اعراضِ عامّه و خاصّهٔ آنها در غايت اشكال است و امّا دانستن حقايق مفهومات اصطلاحيّه و تميز كردن ميان اجناس و اعراض عامّه و ميان فصول و

خـواصّ آنهـا آسان اسـت ، چون مـفهوم کـلمـه و اسم و فـعل و حرف و معرب و مبنی و مانند آن.

فصل:

چون فارغ شدیم از مباحث تصوّرات پس شروع کردیم در مباحث تصدیقات.

همچنانکه در تحصیل تصوّرات نظریّه محتاج بودیم به دو چیز: یکی بیان موصل به تصوّر که آن معرّف و قول شارح است به اقسام اربعهٔ خود و دیـگری ، بیان کـلیّـات خمس که قـول شـارح از آن مـرکّب است ؛ همچنین در تحصیل تصدیقات نظریّه نیز محتاجیم به دو چیز: یکی بیان موصل به تصدیق که آن حجّت است به اقسام خود و دیگری بیان قضایا کـه حجّت از آن مرکّب می شـود بنابراین ناچار اسـت که مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث حجّت.

پس می‌گوییم قضیّه ، قولی است که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قائل وی. و قضیه به حسب معنی مرکّب است از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسـبت حکمیّـه و حکم به ایجاب یا به سلب و فرق میان نسـبت حکـمیّه و حـکـم در صورت شکّ ظـاهر شود کـه آن جـا نسبت حکمیّه هست و حکم نیست زیرا که شک در وی است و حکم در او نیست.

فصل:

قضیّه بر سه قسم است: حملیّـه و شرطیّهٔ متّصـله و شرطیّهٔ منفصله ، زیرا که محکوم علیه و محکوم به در قضیّه یا مفرد بود یا در حکم مفرد ، آن قضیّه را حملیّه خـوانند ؛ خواه موجبه بـاشد چون «زید قائم است» و خـواه سلبیّه چون «زیـد قـائم نیست» و اگر نه مـفرد و نه در حکم مفرد

باشد ، آن را قضيّهٔ شرطيّه خوانند.

پس اگر حکم به اتّصال است ، آن را قضيهٔ شرطيّهٔ متّصله خوانند خواه موجبه باشد چنانکه گويى : «اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود باشد». و خواه سالبه چنانکه گويى:«نيست چنين که اگر آفتاب طالع باشد شب موجود باشد». و اگر حکم به انفصال است آن قضيّه را شرطيّه منفصله خوانند خواه موجبه چنانکه گويى اين عدد يا زوج است يا فرد و خواه سالبه چنانکه گويى:«نيست چنين که اين عدد يا زوج باشد يا مرکّب از واحد».

فصل:

اطلاق حمليّه و متّصله و منفصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب بواسطهٔ مناسبت با موجبات است در اطراف.

فصل:

محکوم عليه را در قضيّهٔ حمليّه موضوع خوانند و محکوم به را محمول و آن نسبت که ميان موضوع و محمول است نسبت حکميّه خوانند و آن لفظ که دلالت کند بر حکم و بر نسبت حکميّه معاً آن را رابطه خوانند چون لفظ (هُوَ) در «زيدٌ هو قائمٌ» و لفظِ (است) در «زيد قائم است» و حرکتِ (کسره) در «زيد چنينِ و در زيد دبيرِ».

وبالجمله هر چه دلالت کند بر ربطِ ميان محمول و موضوع، آن را رابطه گويند و در قضيّهٔ شرطيّه محکوم عليه را مقدّم و**محکوم به را تالى خوانند.**

فصل:

موضوع در قضيهٔ حمليّه اگر جزئى حقيقى باشد آن قضيّه را شخصيّه

خوانند ، چون «زید نویسنده است و زید نویسنده نیست» و اگر کلّی
باشد پس اگر بیان کمّیّت افراد نکرده باشد آن قضیّه را مهمله خوانند ،
چون «انسان نویسنده است و انسان نویسنده نیست» و اگر بیان کمّیّت
افراد کرده باشد «آن قضیّه را محصوره خوانند ، و این بر چهار قسم بود :
موجبهٔ کلیّه و سالبهٔ کلیّه و موجبهٔ جزئیه و سالبهٔ جزئیه.

فصل :

قضایای شخصیّه در علوم معتبر نیست ، و قضیّهٔ مهمله در قوّهٔ جزئیه
است ، پس قضایای معتبرهٔ در علوم ، محصورات اربعه است.

فصل :

حرف سلب ، چون در قضیه حملیّه ، جزء محمول شود ، آن را قضیّهٔ
معدولة المحمول خوانند ، و اگر جزء موضوع شود آن را معدولة الموضوع
گویند ، و اگر جزء هر دو شود ، معدولة الطرفین خوانند ، و اگر جزء
نشود ، آن را محصّله خوانند.

فصل :

نسبت محمول با موضوع خواه به ایجاب و خواه به سلب شاید که
ضروری باشد یعنی «مستحیل الانفکاك » باشد آن را قضیّهٔ ضروریّه
خوانند ، چون «کلّ انسان حیوان بالضرورة ولا شیء من الانسان بحجر
بالضرورة» و شاید که بسلب ضرورت باشد از هر دو طرف آن را ممکنه
خاصّه گویند ، چون «کلّ انسان کاتب بالامکان الخاصّ ولا شیء من
الانسان بکاتب بالامکان الخاصّ». موجبه و سالبه را معنی یکی است

در ممكنۀ خاصّه يعنى ثبوت كتابت و سلب كتابت هيچكدام انسان را ضرورى نيست ، و يا به سلب ضرورت باشد از يک طرف كه آن طرف مخالف حكم است آن را ممكنۀ عامّه گويند ، چون «كلّ انسان كاتب بالامكان العامّ» يعنى سلب كتابت از انسان ضرورى نيست ، ولا شيء من الانسان بكاتب بالامكان العام ، يعنى ثبوت كتابت انسان را ضرورى نيست ، و شايد كه نسبت محمول به موضوع به دوام باشد يعنى هميشگى ، بى اعتبار ضرورت ، آن را دائمۀ مطلقه خوانند ، مثل «كلّ فلك متحرّك دائماً ولا شيء من الفلك بساكن دائماً» و شايد كه مشروط بشرط باشد ، مثل «كل كاتب متحرّك الأصابع بالضرورة مادام كاتباً» و آن را مشروطۀ عامّه خوانند ، و شايد كه نسبت بالفعل باشد **يعنى فى الجمله وآن رامطلقۀ عامّه خوانندچون «كلّ انسان كاتب بالفعل»** .

فصل :

عكس قضيّۀ حمليه آن باشد كه موضوع را محمول سازى و محمول را موضوع بر وجهى كه ايجاب و سلب و صدق و كذب اصلى ، محفوظ باشد ، پس موجبۀ كليّه به موجبۀ جزئيه منعكس مى شود ، مثلاً هرگاه «كلُّ انسانٍ حَيوانٌ» صادق باشد «بعض الحيوان انسان» نيز صادق باشد ، و همچنين موجبۀ جزئيه به موجبۀ جزئيه منعكس شود ، مثلا چون «بعض الحيوان انسان» صادق آيد «بعض الانسان حيوان» هم صادق آيد زيرا كه موضوع و محمول با هم متلاقى شده اند در ذات موضوع ، و شايد كه محمول اعمّ باشد پس در قضيّۀ موجبه ، عكس كلّى صادق نباشد ، و سالبۀ كليّه كَنَفْسها منعكس شود چون ضروريّه باشد ، مثلا هرگاه «لا شيء من الانسان بحجر» صادق باشد «لا شيء

من الحجر بانسان» صادق شود و سالبهٔ جزئیه عکس ندارد زیرا که «لیس بعض الحیوان بانسان» صادق است و در عکس وی «لیس بعض الانسان بحیوان» صادق نیست.

فصل:

نقیض قضیّه، قضیّهٔ دیگر باشد که با وی در ایجاب و سلب مخالف باشد به حیثیّتی که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگری باشد و کذب هر یک لذاته مستلزم صدق دیگری باشد؛ پس نقیض موجبهٔ کلیّه سالبهٔ جزئیه باشد و نقیض سالبهٔ کلیّه موجبهٔ جزئیه باشد.

فصل:

قضیّهٔ متّصله، لزومیّه باشد اگر اتّصال یا سلب اتّصال ضروری باشد ـچنانکه گذشتـ و اتّفاقیّه باشد اگر اتّصال و سلب اتّصال ضروری نباشد، و قضیّهٔ منفصله یا حقیقیّه باشد اگر انفصال در وجود و عدم باشد چنانکه گویی این عدد یا زوج باشد یا فرد، یعنی هر دو مجتمع نشود و هر دو مرتفع نشود و یا مانعة الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گویی: «این چیز یا شجر است یا حجر» یعنی هر دو مجتمع نشوند و لکن ارتفاع را شاید، یعنی آن چیز می‌تواند که نه شجر باشد و نه حجر. و یا مانعة الخلوّ باشد اگر انفصال در عدم باشد چنانکه گویی «زید در دریا است یا غرق نمی‌شود» یعنی هر دو مرتفع نشوند و لکن اجتماع را شاید.

***

فصل:

تناقض(*) وعکس در شرطیّات بر قیاس حملیّات معلوم می‌شود.

فصل:

حجّت بر سه قسم است:

یکی قیاس که آن استدلال است از حالِ کلّی بر حالِ جزئی چنانکه گویی: «کلّ انسان حیوان، و کلّ حیوان جسم، فکلّ انسان جسم.

پس استدلال کردی از حال حیوان که کلّی است بر حالِ جزئی که انسان است.

دوّم استقراء که آن استدلال است از حال جزئیّات بر حالِ کلّی چنانکه گویی: هر یک از انسان و طیور و بهائم فکّ اسفل را می‌جنبانند در حال مَضْغ، پس جمیع حیوانات چنین باشند، پس استدلال کردی از حال جزئیّات که انسان و طیور و بهائم است بر حال حیوان که کلّی ایشان است.

سیّم تمثیل و آن استدلال است از حال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گویی نبیذ حرام است بنابر این که خمر حرام است و هر دو جزئی مسکرند.

فصل:

استقراء و تمثیل مفید ظنّ باشند و قیاس مفید یقین. پس عمده در

---

* در تناقض هشت وحدت شرط دان — وحدت شرط واضافه جزء وکلّ
وحدت موضوع ومحمول ومکان — قوّهٔ فعل است درآخر زمان

باب تحصیل تصدیقات ، قیاس است ، و آن عبارت است از:

قول مؤلّف از قضایا که لازم آید از وی لذاته قول دیگر ، چنانکه گویی «عالَم متغیّر است ، و هر متغیّری حادث است ، پس عالَم حادث است». و قیاس بر دو قسم است:

اوّل اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد چنانکه مذکور شد.

دوّم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه گویی اگر این شخص آدمی باشد حیوان باشد لکن آدمی است پس حیوان است لکن حیوان نیست پس آدمی نیست.

فصل:

قیاس اقترانی یا حملی باشد ، یعنی مرکّب از حملیّات صِرْف باشد ، و یا غیر حملی باشد ، و قسم اوّل ظاهرتر است.

پس بر وی اقتصار کنیم و آن چهار نوع است ، زیرا که نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول باشد ، احتیاج باشد به متوسّطی که او را با هر دو طرف نسبت بود ، تا بواسطهٔ وی نسبت میان موضوع و محمول معلوم شود ، و آن را حدّ وَسَط خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را اکبر خوانند ، و حدّ وسط اگر محمول شود اصغر را وموضوع شود اکبر را آن را شکل اوّل خوانند ، و اگر عکس این باشد آن را شکل رابع خوانند ، و اگر محمول شود هر دو را شکل ثانی خوانند ، و اگر موضوع شود هر دو را ، شکل ثالث خوانند(*).

---

* أوسط اگر حمل یافت در بر صغری و باز
وضع به کبری گرفت شکل نخستین شمار

حمل به هر دو دوّم وضع به هر دو سیّم
رابع اشکال را عکس نخستین شمار

فصل:

شکل اوّل را شرط آن است که صغرایِ وی یعنی قضیّهٔ مشتمله بر اصغر موجبه باشد تا اصغر در اوسط مندرج شود و کبرایِ وی (یعنی قضیّهٔ مشتملهٔ بر اکبر) کلیّه باشد تا حکم از اوسط به اصغر متعدّی شود به یقین پس صغرایِ شکل اوّل موجبه جزئیه باشد و کبرایِ وی کلیّه و ضُروب منتجهٔ وی منحصر در چهار است:

اوّل موجبتین کلیّتین نتیجهٔ موجبهٔ کلیّه باشد.

دوّم موجبهٔ جزئیهٔ صغری باموجبهٔ کلیّهٔ کبری، نتیجه موجبهٔ جزئیّه باشد.

سیّم موجبهٔ کلیّهٔ صغری با سالبهٔ کلیّهٔ کبری نتیجه سالبهٔ کلیّه باشد.

چهارم موجبهٔ جزئیهٔ صغری با سالبهٔ کلیّهٔ کبری نتیجه سالبهٔ جزئیّه باشد پس شکل اوّل، منتجِ محصوراتِ اربع است.

و شرط شکل ثانی آن است که مقدّمتین وی مختلف باشند به ایجاب و سلب، یعنی یکی موجبه و دیگری سالبه و کبرایِ وی کلیّه باشد و ضروب منتج این شکل، نیزِ چهار است:

اوّل موجبهٔ کلیّهٔ صغری با سالبهٔ کلیّهٔ کبری، نتیجه سالبهٔ کلیّه باشد، چنانکه گویی: همهٔ «ج» «ب» است و هیچ از «ا» «ب» نیست پس هیچ از «ج» «ا» نیست.

دوّم عکس آن، چنانکه گویی: هیچ از «ج» «ب» نیست و همهٔ «ا» «ب» است پس هیچ از «ج» «ا» نیست.

سیّم موجبهٔ جزئیهٔ صغری با سالبهٔ کلیّهٔ کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه باشد، چنانکه گویی: بعض «ج» «ب» است و هیچ از «ا» «ب» نیست پس بعض «ج» «ا» نیست.

چهارم سالبهٔ جزئیّه صغری با موجبهٔ کلیّهٔ کبری نتیجه سالبهٔ جزئیّه می‌باشد چنانکه گویی: بعض «ج» «ب» نیست و همهٔ «ا» «ب» است، پس بعض «ج» «ا» نیست پس نتیجهٔ شکل ثانی نیست الّا سالبه اِمّا جزئیّه و امّا کلیّه.

و شرط شکل ثالث آن است که صغرایِ وی موجبه باشد و یکی از مقدّمتین وی کلیّه و ضروب منتج وی شش است، سه منتج ایجاب جزئی است و سه منتج سلب جزئی است.

امّا آن سه که منتج ایجاب جزئی است:

اوّل موجبتین کلّیتین چنانکه گویی همهٔ «ب» «ج» و همهٔ «ب» «ا» است.

دوّم صغری موجبهٔ جزئیه و کبری موجبهٔ کلیّه چنانکه گویی بعض «ب» «ج» است و همهٔ «ب» «ا» است.

سیّم صغری موجبهٔ کلیّه و کبری موجبهٔ جزئیه چنانکه گویی همهٔ «ب» «ج» است و بعض «ب» «ا» است نتیجهٔ این هر سه ضرب، این است که بعض «ج» «ا» است.

و آن سه که منتج سلب جزئی است:

اوّل موجبهٔ کلیّه صغری و سالبهٔ کلیّه کبری چنانکه گویی همهٔ «ب» «ج» است و هیچ از «ب» «ا» نیست.

دوّم موجبهٔ جزئیّه صغری و سالبهٔ کلیّه کبری چنانکه گویی بعض «ب» «ج» است و هیچ از «ب» «ا» نیست.

سیّم موجبهٔ کلیّهٔ صغری و سالبهٔ جزئیّهٔ کبری چنانه گویی همهٔ «ب» «ج» است و بعض «ب» «ا» نیست نتیجهٔ این هر سه ضرب این است که بعض «ج» «ا» نیست، و شکل رابع چون بعید است از

طبع پس او را بیان نکردیم.

و امّا قیاس استثنائی بر دو قسم است: یکی اتّصالی دوّم انفصالی.

اتّصالی آن است که مرکّب باشد از متّصله لزومیّه با وضع مقدّم و آن را نتیجهٔ وضع تالی باشد چنانکه گویی اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد لکن او انسان است پس حیوان است و یا مرکّب باشد از متّصله لزومیّه با رفع تالی و آن را نتیجه رفع مقدّم باشد چنانکه در مثال مذکور لکن او حیوان نیست پس او انسان نیست.

و امّا انفصالی آن است که مرکب باشد از منفصلهٔ حقیقیّه با وضع احد جزئین ، پس او را نتیجه رفع آن دیگر باشد یا با رفع اَحَد جزئین ، پس او را نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس او را چهار نتیجه باشد چنانکه گویی این عدد یا زوج است یا فرد ، لکن فرد است پس زوج نیست ، لکن زوج است پس فرد نیست ، لکن فرد نیست پس زوج است ، لکن زوج نیست پس فرد است.

و یا مرکّب باشد از منفصلهٔ مانعة الجمع با وضع احد جزئین او را نتیجه رفع جزء دیگر باشد ، پس او را نتیجه دو است چنانکه گویی این جسم یا شجر است یا حجر ، لکن شجر است پس حجر نیست ، لکن حجر است پس شجر نیست.

و یا مرکّب باشد از منفصلهٔ مانعة الخلو با رفع احد جزئین و او را نتیجهٔ وضع جزء دیگر باشد پس نتیجهٔ او نیز دو است چنانکه گویی: زید یا در دریا است یا غرق نمی‌شود و لکن در دریا نیست پس غرق نمی‌شود لکن غرق شده پس در دریا است. و مثال دیگر نیز چنانکه گویی: این جسم یا لا شجر است یا لا حجر ، لکن شجر است پس لا حجر باشد لکن حجر است پس لا شجر باشد.

الفهرس